

رِبَّ الْجِنِّينَ السَّرِيعِينَ

درجه

بلوان و الشهاد شیعه

نایف

اماكي شيعي ... محلاني

دارالكتاب سلamican

بازار طهانی هرگز

رِبَّ الْجِنِّينَ السَّرِيعِينَ

۲

دارالكتاب
سلamican

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

وَرْجُلُهُ

دَانِشْمَدَانِ بَانُوانِ شِيعَة

جَلْدُ سُوم

تَالِيفُ

أَفَمَا كُيَّلَ بِكُوْنِكَعِيْجَ ... مُحَمَّدَانِي

حق طبع محفوظ است براى مؤلف
ناشر

دار الكتب الـ سلامية

شیخ محمد احمدی

بازار سلطانی طهران



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الواحد الاحد ثم الصلوة والسلام على سيدنا رسول الله محمد ﷺ و
على اهل بيته الطاهرين من الان الى الابد ولعنة الله على اعدائهم بلا عدد
اما بعد بحمد الله چون جلد ۲ که از تحت طبع خارج گردید در زیاده از چهار
صد صحیفه و در برداشت بقیه زندگانی فاطمه زهرا سلام الله علیها را وزندگانی امهات
مؤمنین و فضله خادمه و اسماء بنت عمیس و ام ایمن و خواهران فاطمه زهرا (ع) زینب
ر ام کاثر و رقیه شروع بجلد سوم نمودیم که در بر دارد زندگانی امهات امهه معصومین
علیهم السلام و بانوان دشت کربلا و باب الف از بانوان شیعه خلاصه این جلد سوم
دارای سه فصل است اول در امهات امهه علیهم السلام فصل دوم در زندگانی زینب
کبری (ع) و سانتر بانوان دشت کربلا فصل سوم در باب الف از بانوان شیعه و در جلد
چهارم انشاء الله از حرف باه شروع میشود .

المولف الاخر ذییح الله العسکری المحتلاني

فصل اول

ام امیر المؤمنین ع مخدومه فاطمه بنت اسد (ع)

بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بانوی حرم حضرت ابوطالب ع و مادر فاطمه بنت هرم بن رواحه است که در استیعاب و مقاتل الطالبین نسبت او را بهتر که یکی از اجداد رسول خدا ع است میرساند شصت سال در دنیا زندگانی کرد یا شصت و پنج یا هفتاد سال زندگانی کرد و بعد از هجرت به مدینه در سنه ۴ هجرت بجوار حق پیوست و در بقیع مدفون گردید و شوهری بغیر از ابوطالب نمود و از آنجانب چهار پسر و دو دختر آورد پسران باین ترتیب اول طالب که از او عقیم نماند پس از ده سال عقیل متولد شد پس از ده سال جعفر متولد شد و پس از ده سال دیگر امیر المؤمنین ع متولد شد و دختران یکی فاخته که مشهوره بام هانی است و دیگری جمانه ترجمه این دو دختر بد ازاین بیاید.

در خصایص فاطمه کوید فاطمه بنت اسد علیها سلام بنور ولایت حاملة وزنى نیکو سربرت و دانا و بینا بامر آخرت و عاقله و هوشمند با کمال عفت و شرافت از جانب سنی الجوانب فرزند برومند خویش که اشرف ابوین است امومت با نامه برره داشت و نخستین جده حسنین تاخاتم الائمه قائم آل محمد علیهم السلام است پس از جهتی با خدیجه کبری ام المؤمنین بر ابراست و از جهتی ام الائمه اتنی عشر یعنی مادر دوازده نفر امام ع است بلکه ظهور انوار ولایت و امامت اولا از آن میخزونه عصمت و کمگینه حیا و عفت شده و زنی تزدیک ترا از او بهاشم بن عبد مناف جز نبات طاهر عبدالمطلب نبوده و اول هاشمیه است که خلیفه هاشمی بزاد و چنین اختر فروزنده بکذارد).

پاره‌ای از حالات این مخدومه درج ۲ در ترجمه آمنه سبق ذکر یافت فاطمه بنت اسد نه تنها مادر امیر المؤمنین بود بلکه بعد از وفات عبدالمطلب که رسول خدا شش

با هشت سال از سن او گذشته بود و در خانه ابوطالب پسر هیرد فاطمه بنت اسد در حق رسول خدا علیه السلام مادری میکرد و در همه جهت اورا بر فرزندان خود مقدم میداشت و نیز مادر فاطمه زهراء علیها السلام بود بعد از خدیجه که آن سیده نساء هنگامی که مادرش خدیجه دنیارا وداع گفت بنج سال بیش از سن آن مادره نگذشته بود و فاطمه بنت اسد مادری میکرد و در دامان عزت خود آن مستوره دوچهارا بجان و دل سربرستی میکرد تا از دنیا رفت کفی لها فخر و شرف

خواوب دیدن فاطمه بنت اسد

در خصائص از کتاب صراط المستقیم نور الدین علی بن محمد بن یونس بیاضی محقق امامی شیعی عماء رشید نانی طاب ثراه مارؤیتی صادقه منسوب به فاطمه بنت اسد را نقل میکند که ملخص آن روایت این است که فاطمه بنت اسد فرمود در خواب دیدم کوههای شام حرکت کردند و بطرف مکه معظمه آمدند و همه صیحه میزدند و اسلحه از حدید پوشیده بودند و آتش از آنها شراره میزد و سخت این وضع مهیب رهبر بود که هر کس آنرا میدید بفزع میآمد آنگاه کوههای مکه بسرعت حرکت کردند با اسلحه کامله از تیرها و شمشیرها و کلاه خودها بجانب آنها شناختند و هرچه از اسلحه آنها میافتاد مردم بر میداشتند پس در آنوقت شمشیری از دست من در آسمان طیران کرد و شمشیر دیگر در جو هوا بایستاد و شمشیر دیگر افتاد بر زمین و بشکست و شمشیر دیگر بر دست من بماند اندک شیر عظیمی شد و بر کوههای شام حمله کرد بطوريکه مردم ازوی ترسیدند و بر میدند آنگاه فرزند من محمد آمد و دست مبارک بر سر و گردن او گذارده ویرا بگرفت مانند آهو رام شد و اطاعت وی کرد هن آنچه مشاهده کرده بودم بانهایت خوف و بیم از خوابیدار شدم و بنزد ابو کرز کاهن رفتم تا خوابیم رانعییر بنماید چون در نزد او جویل کاهن از بنی تمیم نشسته بود صیر کردم تا بر خیزد پس جویل بمن نگریست و بخندید و گفت اقسم بالانوا و مظہر

السماء که تو کراحت داری نشستن مرا و میخواهی سؤوال کنی از ابا کرز از خوابی که
دیده لی تا ترا خبردهد من گفتم اگر راست میگوئی و از قصد استظهار من آگاهی
خبرده مرا پس این ایيات را خواند.

و کلمها لابسه سر بالا	*	رأیت أجيالاً تؤمِّل أجيالاً
حتی رایت بعضها تعالی	*	مسرعة لم يتقن النصالا
و واحد فی قعر ماء غالا	✿	و بيضة تشتعل اشتعالا
بذی خواف طارحین زلا	*	و ثانی فی جوها قدحalla
من کسره منظرة مختلا	*	و ثالث صادف اختلافا
ادرک فی خلقته اشبلا	*	و رابع قدخلته هلالا
بخطف هن سرعته الرجالا	*	تم استوى مستاسدا صوالا
حتی این ابن عمه ارسلا	*	فانسل من قيعانها اسلاما
کاظمیه ها صنعت عقالا	*	فتلدوه يصغه ابتلا

تم انیمهت تحسبی خیالا

فاطمه فرمود چینین است خواب من ای جمیل اکنون تاویل و تعبیر آنرا بیان
کن پس ایياتی که معمول بین کهنه و هوائف جن است می سراید و حاصلش این است
که چهار شمشیر چهار پسر است که یکی با اسمان طیران میکند که ظاهر اطالب بوده
باشد که از دنیا رفت و یکی در هوا میماند که ظاهرآ عقیل است که عمر طولانی
نمود و زنده بود تا بعد از امیر المؤمنین علیه السلام وفات کرد و دیگری شکسته می
شود که مراد جعفر است که در موته شهید شد و آن دیگر که بشکل شیر در آمد
امیر المؤمنین علیه السلام است.

و ابن ابی المحدث در شرح نوح البلاعه در آنجـائیکه در مقام انبات ایمان
ابوطالب است میگوید فواعجباً مخداؤند نهی کرده که مؤمنه در حباله کافری در آید
از نکاح و فاطمه بنت اسد از سابقات در اسلام بوده تا زمانیکه ابوطالب وفات کرده
باز گفته فاطمه بعد از ده نفر بشهادتین واقر اور با اسلام سعادت یافه اند.

اقول اکر مراد ابن ابی الحدید این است که بعد از ده نفر اسلام خود را ظاهر کرده است صحیح است و اگر مراد او این است که اسلام آنها مسبوق بکفر بوده کذب محض و غلط فاحش است فاطمه بنت اسد و خدیجه بنت خویلد و آمنه بنت وهب اسلام آنها مسبوق بکفر نبوده است و خداوند متعال این چند زنرا برای مضاجعت و حمل ولادت و حضانت رسه لخدا وَاللَّهُ أَعْلَمُ که بالفطرة قابلیت هر گونه اظهار مرحمت و موهبت داشته اند بر انگیخت برای حفظ وجود رسول خدا وَاللَّهُ أَعْلَمُ و این بانوان از اول ولادت تازهان بعثت بر مذهب حنیف ابراهیم خلیل بودند و سجده بت نکردن واقاویل اهل سنت در سوق عام و معرفت قیمت ندارد ایکاش بدیده باطن بعد از تصوفیه خاطر نظری بمقامات علیه و درجات سنیه این مخدرات مرضیه و مکرمات محترمه هیکرند تا از روی جهل و ندانی اولیاء کاملین و بنات طاهرات و طاهرین را از جاده توحید و مسلک عرفان و ایمان برب مجید خارج نمینمودند رسول خدا وَاللَّهُ أَعْلَمُ در دامان فاطمه بنت اسد پرورش یافته و آن مخدره علامات نبوت را همه روزه از آنحضرت مشاهده هینمود و محتاج نبود که صبر کند تا ده نفر که ایمان آورده اند فاطمه یازدهمی بوده باشد.

حدیث ولادت گه خبر از حلاحت ایمان فاطمه هیلد هد

از روایات مشهوره که در پیشتر کتب مناقب مسطور است روایت یزید بن قعنی است که گفت با عباس ابن عبدالمطلب و جمیع دیگر نشسته بودیم در فناء خانه کعبه که فاطمه بنت اسد آمد و بحضور امیر نه ما هامه بود و آثار مخصوص وزاییدن بروی ظاهر بود پس گفت (رب اني مؤمنه بك وبما جاء من عندك من رسول و كتب واني مصدقة بكلام جدي ابراهيم الخليل و انه بنى البيت العتيق فبحق الذي بنى هذا البيت و بحق المولود الذي في بطني لما يسرت على ولادتني) عرض کرد پروردگارا بدرستیکه من ایمان بتوا آوردم و ایمان به پیغمبران تو و آنچه را که از جانب تو آوردند و تصدیق دارم کتاب

های آسمانیها و صدقم بکلام جد، ابراهیم خلیل و بدرستیکه او بنا کننده پت الحرام
بود پروردگارا بحق آن کسیکه این خانه را بنا کرد و بحق این مولودیکه دررحم
من است که این ولادت و وضع حمل سر آسان گردان یزید بن قنب کفت دیدم دیوار
خانه شکافته شد و فاطمه بنت اسد داخل گردید و از چشم ها غائب شد پس دیدم دیوار
بهم چسبیده شد و قفل آن ازیرا، ما بازنگشت دانستیم که این امر پروردگار است
پس روز چهارم بیرون آمد و بدبست اوجناب امیر المؤمنین علیہ السلام بود و فاطمه گفت خداوند
متعال مرا تفضیل داد برگذشتگان از زنان از آنکه آسیه دختر مزاحم خدا را پرستش
کرد به پنهانی در موضوعیکه دوست نداشت خداوند عبادت کرده بشود مگر از روی
اضطرار و مریم دختر عمران نخل خشک شده را بدبست خود حر کت داد تا از آن خرمای
رسیده چیده تناول نمود و من داخل شدم در خانه خداوند متعال و خوردم ازمیوه
های بهشتی و چون خواستم بیرون آیم هاتھی فریاد کرد که این مولود را علی نام
بگذار که خداوند علی اعلی فرموده من اسم اورا از اسم خود مشتق نمودم و بدب
خود اورا مؤدب کردم و او را بفامض علم خود آگاه ساختم و او است که بترا را
میشکند در خانه من و اوست که بربام خانه من اذان خواهد گفت و اوست که خانه
مرا از لوث کفر پاک خواهد کرد و مرا تقدیس میکند فیضی ای من احبه و اطاعه و
ویل لمن ابغضه و عصاه

ولنعم ما قيل

والبيت حيث فناته و المسجد	✿	ولدته في حرم الا له امه
طابت و طاب ولیدها و المولد	✿	يضاء طاهرة الثياب كريمة
وبدت مع القمر المنير الاسعد	✿	في ليلة غابت نحوس نجومه
الابن آمنة النبي محمد <small>صلوات الله عليه وآله وسلام</small>	✿	مالف في خرق القوابل مثله

وقال محمد بن منصور السرخسي

على ما في ديباجة شرح نهج البلاغة للعلامة الخوئي

ولدته منجتبه وكان ولادها فـ في جوف كعبته افضل الاكتنـ
 وسقاـه ريقـته النـبـى و يـالـهـ من شـربـةـ تـقـنـىـ عـنـ الـابـانـ
 و درـقـيـدـةـ فـاخـرـةـ هـيـلـادـيـهـ عـلـامـةـ عـصـرـهـ حاجـىـ مـيرـزاـ اسمـاعـيلـ شـيرـازـىـ استـ
 انـ يـكـنـ يـجـعـلـ لـهـ الـبـنـوـنـ فـعـالـ اللـهـ عـمـاـ يـصـفـونـ
 فـولـيدـ الـبـيـتـ اـحـرـىـ اـنـ يـكـونـ اـلـوـلـىـ الـبـيـتـ حـقـاـ وـلـدـاـ
 لـاعـزـيـرـ لـاوـلـاـ اـبـنـ مـرـيمـ

هـذـهـ فـسـاطـمـةـ بـنـتـ اـسـدـ اـقـبـلـتـ تـحـمـلـ لـاهـوتـ الـاـ بدـ
 فـاسـجـدـ وـ اـذـ لـالـهـ فـيـمـنـ سـجـدـ فـلـهـ الـامـالـكـ خـرـتـ سـجـداـ

مـذـجـلـىـ نـورـهـ فـىـ آـدـمـ الـخـ

حقـيرـ تـامـ اـبـنـ قـيـدـهـ رـاـ درـ جـلـدـ اوـلـ صـنـدـوقـ التـفـايـسـ تـقـلـ كـرـدـهـ اـمـ خـلاـصـهـ اـبـنـ
 صـبـاغـ مـالـكـىـ درـ كـتـابـ فـصـولـ الـمـهـمـهـ كـوـبـدـ الـوـلـدـ الطـاـهـرـ مـنـ النـسـلـ الطـاـهـرـ وـلـدـ فـيـ
 الـمـوـضـعـ الطـاـهـرـ فـاـيـنـ تـوـجـدـ هـذـهـ الـكـرـامـةـ لـغـيـرـهـ فـاـشـرـفـ بـقـاعـ الـحـرـمـ الـمـسـجـدـ وـاـشـرـفـ بـقـاعـ
 الـمـسـجـدـ الـكـعـبـةـ وـلـمـ يـوـلـدـ فـيـهـ مـوـلـودـ سـوـاهـ فـاـلـمـوـلـودـ فـيـهـ يـكـوـنـ فـيـ غـاـيـةـ الـشـرـفـ وـلـيـسـ
 الـمـوـلـودـ فـيـ سـيـدـ الـاـيـامـ يـوـمـ الـجـمـعـةـ فـيـ الشـهـرـ الـحـرـامـ فـيـ الـبـيـتـ الـحـرـامـ سـوـىـ اـمـيرـ الـمـوـعـنـينـ
 عـلـيـهـ السـلـامـ .

وـ درـجـ ٦ـ (ـالـغـدـيرـ)ـ صـ ٢٢ـ طـبعـ ٢ـ زـيـادـهـ اـزـ شـانـزـدـهـ كـتـابـ اـزـ كـتـبـ مـعـتـبـرـ مـسـنـيـهـ
 نـقـلـ فـرـمـودـهـ كـهـ آـنـ حـضـرـتـ درـخـانـهـ كـعـبـهـ مـتـوـلـدـ كـرـدـیدـ .

وـ درـ خـصـائـصـ فـاطـمـيـهـ كـوـبـدـ مـخـفـيـ نـعـانـدـ كـهـ وـلـادـتـ حـضـرـتـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـينـ عليه السلام
 دـهـ سـالـ پـیـشـ اـزـ بـعـثـتـ بـوـدـ يـعـنـیـ حـضـرـتـ رـسـوـلـسـیـ سـالـهـ بـوـدـ كـهـ حـضـرـتـ اـمـیرـ مـتـوـلـدـشـدـ
 وـ اـبـنـ مـخـدـرـهـ قـبـلـ اـزـ ظـهـورـ نـبـوتـ وـ كـسـوـةـ رـسـالـتـ عـقـيـدـهـ اـشـ درـ كـمـالـ مـتـانـتـ وـ صـلـابـتـ

بود که نزدیک خانه کعبه چنین فرمود و از مافی الضمیر خود سخن گفت کانها پیش از ولادت فرزندش خود را بدایرۀ این شریعت داخل کرده و انتظار میکشید تا آن بزرگوار ویرا دعوت به نبوت نماید پس از دعوت اول کسیکه بیعت کرد با مخالفت مردان وزنان قربان و دشمنان نادان آن زن مکرمهٔ معظمۀ بود بعد از خدیجه پس بنابر این تقریر فاطمه بنت اسد تا زمان رحلتش و غالب روز کارش باطاعت سیده بختار و امتحان امر برورد گار اشتغال داشته و هیچ ذنی در امت او این مقدار از زمان بعد از خدیجه طاهره توحید نکرد و عمل بایمان و احکام صادره آن ننمود پس استحقاق آن داشت که پیغمبر رحمت آن قسم مرحمت در حق او منظور دارد و برایش زبان بدعا و ترحیم و استغفار کشاید و بوی تلقین ولایت نماید و دین بالک اورا تکمیل کند . و برداشت دیگر در شفیر قبر فاطمه نشسته فرمود انبیک انبیک علی لاعقیل ولا جعفر و چنین ذنی که سلوک و خلوص و کردار و رفتارش با جناب سید ابرار در تمام عمر با کمال شوق چنین باشد و فاطمه زهرا را خاصه و خلاصه وجود مسعود وجوهر صافی و حقیقته حقة مصطفوی بداند و رضایت خاطر آنجنابرآ در دوستی فاطمه زهرا و خدمتگذاری او بفهمد با آنکه هادری ندارد چگونه میشود از ملازمت و مصاحبت وی گریزان شود پس از اخبار کثیره و آثار معتبر معلوم است بعد از ولادت فاطمه زهرا عليها السلام فاطمه بنت اسد در این هشت سالیکه در مکه مشرفة بود و در مدت اقامتش تا چند سال از رحلتش در مدینه طیبه بجان و دل کوشش افزون از حد و حصر داشت به مان ملاحظه که در خدمت گذاری پیغمبر داشت در خدمت آن مستوره کبری قصوری نور زید و خدمت خود را در خدمات شایسته بحضرت فاطمه در مکه معظمه و در طریق هجرت و مدینه طیبه کوتاهی و درین نداشت پس گمان نمیکنم ذنی بعد از خدیجه بجلالتقدر فاطمه بنت اسد برسد فعلیها من الصلوات هاطابت و من التحیات ما طهرت مادام النجوم انارت و الافالك دارت

وفات علیاً مخدومه فاطمه بنت اسد

منقول از روضه الوعظين فتال است که از ابن عباس روایت کند که گفت روزی
 جناب امیر مؤمنان با دیده گریان خدمت حضرت رسول ﷺ شرفیاب شد و فرمود
 ان الله و انا اليه راجعون آن بزرگوار فرمود مه بالامير المؤمنين عرض کرد مادر فاطمه
 بنت اسد دنيا را وداع گفت رسول خدا چون اين بشينيد بگريست و فرمود ياعلى مادر
 تو تنها نبود بلکه مادر منهم بود خداوند رحمت کند او را اکنون اين عمامه و اين
 دو جامه بگير و اورا گفن بنما و فرمان به زنان را در نیکوئی غسل او اهتمام بنمایند
 پس هرا خبر کن تا متولی امر او بشوم پس پیغمبر بعد از ساعتی برخاست و رفت چون
 جنازه اش را در آورده اند بر او نماز گذارد و چهل تکيير گفت و داخل قبر شد و
 در میان قبر خوايد و از آنجناب ناله و حر کتی شميده نشد و بروایت سمهودی (در
 کتاب الوفاء في اخبار دار المصطفى) آنحضرت در قبر قدری قرآن تلاوت کرد پس
 بیرون آمدند.

و بروایت سابق چون از امر وي فراغت یافتند آن بزرگوار نزد هك سرش
 نشست و فرمود اي فاطمه من محمد اشرف اولاد آدم و فخری نیست چون منکر
 و نکير آمدند و از تو سؤال کردند بگوالله ربی و محمدنبي والاسلام ديني والقرآن
 کتابي و ابني امامي و ولی بعد فرمود اللهم ثبت فاطمه بالقول الثابت پس دست راست
 را بدست چپ زد و خاك از دست خود بريخت و فرمود قسم بحق آنکسيكه جان
 محمد در قبضه قدرت اوست فاطمه صدای دو دست هر اشينيد پس عمار بن ياسر عرض
 کرد فداك اي و امي يا رسول الله نماز گذاردي که باحدی چنین نمازنگردي فرمود
 يا ابا اليقظان فاطمه استحقاق و اهليت اين کارها را دارد چه آنکه او مادر من است
 بعد از مادرم با اينکه فرزندان بسيار داشت از ابوطالب و از ايشان خير كثير ظاهر
 و صادر ميشد مع ذلك سير ميکرد مرا و گرسنه نگاه ميداشت آنها را و بمن ميبوشانيد

و آنها را بر هنر دامیگذاشت و بمن روغن میمالید و آنها را پریشان و زولیده بی داشت ای عمار جون بدست خود نظر کردم چهل صف از ملاحتکه دیدم از برای هر صفحی تکبیری گفتتم و در قبر خود را کشانیدم بدون ناله و حرکتی در آنجا لازخداي مسئله میکردم که فاطمه را بر هنر میحشور ننماید هنگامی که مردم در روز محشر بر هنر میحشور میشوند یا عمار قسم بحق آن کسی که جان من بدست اوست از قبر پیرون نیامدم مگر آنکه دوچراغ از نور نزد پاهای او دیدم و دو ملک هو کل بقبر او یافتم که برای او استغفار مینهایند تا روز قیامت

و در خبر دیگر فرمود ملاحتکه پر کردند افق را و دری از بهشت برای او باز شد و از برای او فرش بهشتی گستردند و از ریاحین بهشت بجهت او فرستادند پس فاطمه در روح وریحان وجنت نعیم است و قبر او روضه ای از ریاض جنت است و در خبر دیگر که سمهودی نقل کرده آنحضرت فرمود و حملک الله یا امی بعد امی نم قال الله الذي يحيي ويميت وهو الحی الذي لا يموت رب اغفر لامي فاطمة بنت اسد و وسع عليها مدخلها بحق نبیک والانبياء الذين من قبلی لانک ارحم الراحمین بعنی (ای مادر من که بعد از مادرم من امادر بودی خدا ترا رحمت بنماید پس فرمود ای خدای آنچنانیکه زنده میگردنی و می میرانی و زنده و پاینده هستی که مرک از برای تو نیست پروردگارا بیامر در مادر من فاطمه بنت اسد را و قبر او را وسعت بده بحق من و پیغمبرانیکه قبل از من بودند چون تو ارحم الراحمین باشی .

فاطمه زهرا ام الحسن و الحسین ((ع))

در جلد اول و دوم این کتاب احوال سیده نساء فاطمه زهرا (ع) مفصلیابان شد .

علیها مخدده شهر بانو مادر امام زین العابدین (ع)

شهر بانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن شیروین ابرویز بن انوشیروان عادر از اینجاست که امام زین العابدین علیه السلام هیفرمود ان ابن البخیر تین لان رسول الله ﷺ

قال ان الله من عباده خير قنان فخير من العرب قريش ومن المجهم فارس وفيه يقول ابو الاسود الذهلي .

و ان غلاما بين كسرى و هاشم لا كرم من نيطت عليه التمام
و اين بانورا بنام شاه زنان و سلافة و خولوغز اله نيز ميخواندند و شاعر در حرق او گفته يعني در حرق زين العابدين .

شاه زنان بنت يزدجرد و امه ذات العلي و المجد *
دوسود دايس يخاف كسرى و هوبن شهريلار بن كسرى *
و باتفاق مورخين مخدره شهر بانو هنگامیکه امام زین العابدين از او متولد گردید آن مخدره در حال نقاش دنیارا وداع گفت .

پس آنجه را که صاحب تذكرة الخواتین برهم بافقه باینکه شهر بانو روز عاشوراء سوار ذو الجناح گردید و با دخترش بري آمد و دختر راوها گرد ابدا اصلی ندارد و اعجب از اینکه تاکنون آن کوه زیارت کاه جهال گردیده است و مردم جاهل دسته هاشین گرفته بزیارت يك اهر هو هو میروند و اجب است بر طرفداران دین که این خرافات را از کله های مردم بیرون بنهایند و باید دانست که تشرف این مخدره بخدمت سید الشهداء کاملا روشن نیست که درجه زمانی بوده آيا زمان امير المؤمنين ظلله بوده يا زمان عثمان بوده يا زمان عمر بوده ذهب الى كل فريق

مستند کسانیکه میگویند زمان خلافت امير المؤمنین عليه السلام بود فرمایش مفید است در ارشاد که هیفر هاید حریث بن جابر الحنفی را امير المؤمنین عليه السلام ولايت بعضی از نواحی مشرق داده بود دو دختر از يزدجرد بدست آورد و آنها را بنزد امير المؤمنین فرستاد آنحضرت شهر بانورا بحضورت حسین بخشیدند زین العابدين از او متولد گردید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر بخشیده قاسم بن محمد بن ابی بکر از او متولد گردیده است :

ومستند کسانیکه میگویند در زمان عثمان بوده روایت عيون اخبار الرضا است

که صدوق بسنده خود از سهل بن قاسم بوشنجانی حدیث کند که حضرت رضا بن فرمود بین ما و شما نسبی میباشد عرض کردم آن کدام است فرمود چون عبدالله بن عامر فتح خراسان کرد دو دختر از زوج هجرد بن شهریار بدبست آورده آنها را فرستاد بمدینه بنزد عثمان یکی را بحسن الله و یکی را بحسین الله بخشید و هر دو در حال نفسان از دنیا رفته اند و آنکه بحسین علیه السلام بخشید هادر علی بن الحسین علیه السلام بود (الحدیث) .

و مستند کسانی که میگویند زمان عمر بوده روایت قطب راوندی است که در خرایج از امام باقر (ع) حدیث کند که چون شهر باورا بمدینه اوردند عمر خواست هاند سایر کنیزان در معرض بیع در آورده امیر المؤمنین الله گفت (ان نبات الملوک لاتیاع ولو كانوا كفارا ولیکن ان تعرض عليهما ان تختار واحدا من المسلمين فزوجهها و احبابه مهر هامن عطاهم من بيت المال) حضرت امیر الله فرمود بدانکه دختران پادشاهان را در بازار بیع و شرا در نمیآورند ولو کافر هم باشند فروخته نمیشوند باید خود آن دختران را به حال خود گذارد تا هر که راهی خواهد اختیار بنمایند پس مهر او را از قسمت او از بیت المال بحساب گیرید چون شهر بانو را اختاره کردد از پشت سر حضرت امام حسین آمد و دست روی شانه او گذارد و گفت اگر اختیار با من است از این ضیاء لامع و نور ساطع تجاوز نکنم پس امیر المؤمنین حدیفه را فرمود تا آن مخدره را برای حضرت حسین بخانه برد امیر المؤمنین فرمود نام توجیhest عرض کرد شاه زنان حضرت فرمود نام تو شهر بازویه باشد) .

و در منتهی الامال روایت میکند که پیش از اینکه لشکر اسلام بر سر ایشان برود شهر بازو در عالم رؤیا دید که حضرت رسول بر وی داخل شد با حضرت امام حسین و او را برای حضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهر باورا آن مخدره گفت چون صحیح شد محبت آن خورشید فالک آمامت در دل من جا گرفت و پیوسته در خیال آن حضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه را در خواب دیدم اسلام را (۱) اقول هنا في غایة الضعف لأن بوشنجانی اسه بوق و اما سهل بن قاسم ماعرقناه فی کنت الرجال .

بمن عرضه داشت و من درخواب بدهست او مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی
لشکر اسلام بر پدر توغالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من
حسین خواهی رسید و خدا خواهد گذارد که کسی دستی بتوبرساند تا آنکه بفرزند
من بررسی و حق تعالی هرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دستی نرسانید تا اینکه هرا
بمدينه آوردن آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همان است که درخواب دیدم و
رسول خدا هرا باو تزویج کرد باین سبب اورا اختیار کردم.

و در کافی کلینی میفرماید این دو دختر چون وارد مدینه شدند دیوارهای
مدینه از جمال و ضیاء آنها روشن گردید) و در پاره ای از تواریخ مینویسنده که تمام
زنان مدینه بتماشای آنها آمدند چون آنها را وارد مسجد رسول خدا نمودند
عمر خواست صورت شهر بانورا بگشاید تا مشتریان تعماشا بنمایند شهر بانور بزیر دست
اوژد و گفت سیاه باد روی پرویز که اگر نامه رسول خدا را پاره نکرده بود دختر او
در چینی هوققی نمیایستاد عمر چون زبان او را نمیدانست بگمان اینکه او را دشنام
میگوید تازیانه از کمر کشید و قصد زدن آن مخدره نمود و گفت این مخصوصیه هرا
دشنام میگوید امیر المؤمنین فرمودند مهلا یا عمر آرام باش و نورا مزن این جد خود
را دشنام میگوید بتوكاری ندارد و مطلب رابع نه مانید چون شهر بانو حضرت حسین
را قبول کرد و بخانه در آمد حضرت فرمودند یا حسین لتلدن لک خیر اهل الارض
فولادت علی بن الحسین (ع) فرمودیا حسین این باسعادت را نیکو محافظت بنما و احسان
کن بسوی او که عقریب فرزندی از او متولد گردد که بهترین اهل زمین بوده باشد
بعد از تو و این هادر اوصیاه وذریه طبیه است

و بروایت مفید نام خواهرش (کوهان بانویه) بوده و بعضی هر وايد گفته اند
و بعضی میگویند روایت هفید سابق الذکر اقرب الی الصواب است لان کون ذلك
في زمان عهود مستبدان تولد زین العابدين عليه السلام كان في خلافة جده امير المؤمنين عليه وعد
تولد ولده منها الا بعد اکثر من عشرین سنه مستبعد) وبمکن تعدد الواقعه بالجمله کسانیکه
با خبر و تواریخ احاطه دارند لا بد در جمع و تحلیل این سه قول نظری دارند والله العالم

فاطمه بنت الحسن هادر امام باقر (ع)

این علیما مخدره فاطمه دختر امام حسن مجتبی از بانوان باعظمت بوده است کنیه آش ام عبد الله واکرنه ام الحسن نقاۃ الاسلام کلینی در کافی بسند خود از ابی الصباح از ابی جعفر امام باقر ﷺ حدیث کندکه فرمود مادر من در فناء دی واری نشته بود بناگاه دیوار منشق شد و صدای از آن بنند شد که خواست برزمین افتاد در آنوقت مادر من دست خود بلند کرد و گفت لا وحق المصطفی ما اذن الله لك في السقوط فبقي معلقا في الجو حتى جازته فرمود بحق نبی مرسل که خداوند عز وجل ترا اجازه نداده که ساقط شوی دیوار درین زمین و آسمان بايستاد تا آن مخدره از او دور شد پس امام زین العابدین ﷺ صد دینار تصدق کردند.

و امام صادق ﷺ میفرمود کات صدیقه لم تدرك فی آل الحسن امرأة مثلها در میان فرزندان امام حسین علیه السلام ذنی باعصمت وعلم وفضل وشرف وحیا وعفت بهتر از او نبوده).

و کافی است اورا که ازانغان شجره طیبه است و اعراق دوچه عصمت باشد مناقب و فضائل او در نطاق نمیگنجد یکی از مفاخر این بانوی عصمت که باهزاران هزیت برابری میکند این است که جدش امام امیر المؤمنین پدرش امام حضرت مجتبی عصمت امام حضرت سید الشهداء شوهرش امام حضرت سجاد فرزندش امام حضرت محمد الباقر سلام اللہ علیہم.

و در بعضی از مقالات ذکر کرده اند که مخدره فاطمه بنت الحسن باشوهرش امام زین العابدین و فرزند ارجمندش امام محمد باقر آمد بزمین کربلا و در سلک اسیران بشام رفت و در جمیع مصائب باسایر اهل بیت شریک و سپیم بوده آیا چه گذشت براین مخدره که شوهر بیمار خود را در زیر غل وزنجیر بالای شتر بسگرد و طفل چهار ساله خود را گرسنه و تشنجه به بینند و خودش محتاج بخرقهای باشد که خود را از نامحرمان

به پوشاند از یکطرف سو های خوبشا و ندان خود را بن نیزه بنگرد إِنَّا لَهُ وَإِنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

و در منتهی الامال قمی است که فاطمه بنت الحسن بسیار جلیله است از امام زین العابدین چهار پسر آورده امام محمد باقر و حسن و حسین و عبدالله الباهر و این عبدالله متولی صدقات امیر المؤمنین بود پنجاه هفت سال عمر او بود در مدینه وفات کرد و بعضی حسن و حسین را از تغیر آن مخدوه میدانند و مشهور این است که از آن مخدوه میباشد و حسین فرزند امام زین العابدین ۲ نفر بودند حسین اصغر در کتب انساب و تواریخ بسیار اورا تجلیل و تعظیم کرده اند و عقب او بسیار است ولی از حالات حسین دیگر و حسن از کتب انساب چیزی بدست نمیآید.

ام فروة هادر امام جعفر صادق (ع)

بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادر ام فروة اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر است از اینجا است که حضرت صادق فرمود ولدی ابوبکر مرتین ام فروة هم از طرف پدر هم از طرف هادر منتهی باشی بکر میشود.

و ثقة الاسلام کلینی در کافی بسند خود روایت کند که امام صادق عليه السلام فرمود (کانت امي من آمنت و ايقنت و احمسنت والله يحب المحسنين) و نیز امام صادق عليه السلام میفرماید که هادر ام فروة بمن گفت پدرت بمن فرمود یام فروة انى لادع الله لمذهبى شيعتنا فى اليوم والليلة الف مرة لانا فيما ينوبنا من الرزايا فتصبر على ما انعلم من التواب وهم يصبرون على ما لا يعلمون

یعنی بدرستیکه هر آینه خدا را میخوانم و از او طلب مغفرت میکنم برای گناهکاران از شیعیان آل پیغمیر در هر روز و شب هزار مرتبه بجهت اینکه آنچه برها وارد میشود از بلایا و مصائب صبر می کنیم بر آنچه که عالم هستیم از تواب و ایشان صبر میکنند بر آنچه که عالم نیستند (این حدیث نیز باین مضمون از حضرت صادق وارد شده که فرمود (نَحْنُ الصَّابِرُونَ وَ شَيْعَتُنَا الصَّابِرُونَ هنالی نصیر علی ما انعلم

و شیعتنا یصبردن علی ما لا یعلمون یعنی ما صبر کنندگانیم و شیعیان ما صبر آنها
بیشتر است چون ماصبر میکنیم در اموریکه عالم و دنای بوقت وقوع آن هستیم و
شیعیان ما صبر میکنند در اموریکه عالم باآن نیستند
و ام فروه ناهمش فاطمه و قیل قربیه و سید رضی در این باب شعری دارد
هیفر ماید .

وحزننا عتیقاً و هوغایه فخر کم * * * بمولد بنت القاسم بن محمد
و نیز کلینی در کافی بسند خود از عبدالاعلی حدیث کرد که گفت ام فروه و
والده حضرت صادق علیه السلام را دیدم در خانه کعبه طواف میکنند و عبائی متکررة برخود
پیچیده است و با دست چپ حجر الاسود را مسح کرده مردی از طواف کنندگان او را گفت
یا امة الله در سنت خطای کردی ام فروه فرمود ما خانواده ای باشیم که از علم تو بی
نیاز هستیم .
و مسعودی در مروج الذهب گوید که ام فروه از تمامی زنان عصر خود تقوایش
بیشتر بود) .

و ام فروه چندان مجله بود که بسبب آن از حضرت صادق بابن المکرمه تعبیر
میکرددند .

در منتهی الامال گوید ظاهراً آنمردی که بام فروه ایراد کرد که در سنت خطای
کردی از فقهای عامه بوده است و آن خدره چگونه بینیاز نباشد از فقه عامه زنیکه
شوهرش باقر علوم اولین و آخرین بوده و پدر شوهرش امام زین العابدین (ع) و
فرزندش بنیویع علم و حکمت امام صادق و پدرش از ثقات و معتمدین اصحاب امام زین
العابدین که یکی از فقهاء سبعه مدینه است در حجر علم تربیت شده و در بیت فقهه نشو
ونما کرده .

در رجای هامقانی هیفر ماید قاسم بن محمد بن ابی بکر از اصحاب حضرت سجاد
و پسر خاله او است و از ثقات اصحاب اواست و از سادات تابعین و فقهاء شیعه است
و افضل اهل زمان خود بوده و سعید بن مسیب گوید ندیدم کسی را که احمدی را بر او

تفضیل بدھند مالک بن انس در حق او گفته که قاسم بن محمد از فقهاء این امت است
در سنہ ۱۰۱ دنیا را وداع گفته و عمر او هفتاد و سال بود)

حَمِيدَةُ الْمَصْفَاةِ مَادِرَ أَمَامَ كَاظِمَ (رَضِيَ)

حميدة المصفات البربریه بنت صاعد البربری و يقال انها اندلسیتہ ولقبها لؤلؤۃ
و هي من التقييات المفات در عيون اخبار الرضا از او تعییر به حميدة المصفات کرده و
هر گاه امام صادق عليه السلام حقوق اهل مدینه میخواستند تقسیم بنمایند بحسب مادر
خود ام فروه و بانوی حرم خود حميدة المصفاة میدادند.

و در منتهی الاماں نقل میفرماید که ابن عکاشہ بن مجھن اسدی گفت هن
وارد شدم بر امام باقر (ع) و حضرت صادق علیہ السلام در نزد آنحضرت ایستاده بود در
آنجال مقداری انگور برای آنحضرت آوردند فرمودند سزاوار است که پیر مردان
و اطفال صغار دانه تناول نمایندو کسی که ظان این دارد که سیر نمیشود باین کیفیت
سمه دانه سه دانه یا چهار دانه میل کند واستجواب آن دودانه دودانه است پس ابن عکاشہ
بن مجھن اسدی گفت من گفتم یابن رسول الله فرزندت ابو عبدالله الصادق علیہ السلام وقت
این است که زوجه از برای او تهیه بنمائی فرمودند باین زودیها قافله از طرف بر بریاید
که جواری با ایشان است و باین صره جاریه برای فرزندم موسی ابیتیاع مینمایم ابن عکاشہ
گفت نگاه کردم دیدم صره هم کرده در نزد آنحضرت میباشد ابن عکاشہ گفت طولی نکشید
که برده فروشی آمد و در منزل میمون که امام باقر خبر داده بود منزل کرد در آن
حال ابن عکاشه میگوید بر امام باقر علیہ السلام وارد شدم فرمومودنای یابن عکاشہ آیا خبر ندهم
ترا بآن خاصی که خبر آرا پیش از این مذاکره میکردمیم دانسته باش که اکنون
وارد مدینه شده است و درخانه میمون منزل گرفته است بر خیز این صره را بردار و
بنزد آن برده فروش بر و جاریه را خربیده بنزد من آورا بن عکاشه صره را گرفته بنزد
برده فروش آمد و جاریه را طلب کرد گفت آنچه داشتم همه را فروختم فقط دوجاریه
مریضه باقیمانده و یکی از آنها بهتر میباشد ابن عکاشه گفت باکی نیست اینکه بهتر است

قیمت او چیست گفت هفتاد دینار ابن عکاشه گفت من اورا خریدم با آنچه که در این صره است پیر مردی در آنجا بود گفت صره را باز کنید و نقد زابشمارید برده فروش گفت بیخود آنرا باز نکنید که اگر یک دینار آن کم باشد آن را نفروشم چون باز کردن و شمردن همان هفتاد دینار بود ابن عکاشه اورا گرفت و بنزد امام باقر علیه السلام آورد و حضرت صادق در نزد پدر بزرگوار خود ایستاده بود پس امام باقر از آنچه بین من و برده فروش اتفاق افتاده بود و گفتگو کرده بودیم هر اخبارداد و حمد خدای را بجا آورد بعد رو بجایه فرمود و سئوال نمود که نام تو چیست عرض کرد حمیده فرمود حمیده فی الدینا و حمیده فی الآخرة اکنون بگو بدام ای حمیده آیا باکره باشی یا ثبیة عرض کرد باکره هستم فرمود چگوئه بوده است و حال آنکه آنچه جواری در دست برده فروشان واقع شود آنرا فاسد میکنند عرض کرد یا بن رسول الله مولای من هرگاه قصد من مینمود خداوند تعالی بر او مسلط میکرد مردیرا که موی سر و هراسشن سفید بود بر او سیلی میزد تا اینکه از این قصد منصرف میشد و این قضیه چند هر تبه اتفاق افتاد این وقت امام باقر علیه السلام فرمودند ولدی جمفر خذها لیک که بزودی بهترین روی زمین برای تو متولد خواهد شد از اپس هوسی بن جعفر از او متولد گردید.

صدقه بسند حود از ابو بصیر حديث گند که وارد شدم بر حمیده المصفات برای تعزیت حضرت صادق پس آن مخدده گریست و من نیز گریستم پس از آن فرمود ای ابو محمد اگر میدیدی حضرت صادق را در وقت موت همانا امر عجیبی مشاهده می کردی آنحضرت چشمهای خود را گشود و فرمود جمع کنید بنزد من هر کسی که با من قرابت و خویشی دارد پس ما نگذاشتیم احدی از خویشان اورا مگر آنکه بنزد او آوردیم پس آنچنان نظری او نکند بسوی ایشان و فرمود ان شفاعتنا لاتصالها مستخفا بالضر .) همانا شفاعت ما نخواهد رسید بکسیکه استخفاف کند بنماز و نماز خود را سبک شمارد و اعتنا و اهتمام بان نداشته باشد .

وقال الصادق علیه السلام حمیده مصفات من الادنائی که سبیکة الذهب ما زالت

الاملاک تحرسهاحتی ادیت الی کرامه من الله لی وللایحجه من بعدهی و در مجتمع البحرين
گوید البریر جیل من الناس و حموی در معجم البلدان گوید بربر اسم از برای قبایل
کنیه است در کوههای مغرب زمین اول آنها برقه است بعد هننه میشود تا آخر مغرب
زمین و دریای هیجیط و جنوب اتا بلاد سودان امتداد دارد و قبائل بیشماری هستند که
هر قبیله از آنها نسبت داده میشود بهمان موضع و مجموع را بلاد بربر گویند و در
تاج العروس شطري از مایتعلق بذلك راذکر کرده است .

او روی والله حضرت رضا (ع)

کنیه اواه البنین و او را سکن و نجمة و سمانة و تکتم نیز میگویند و ممکن
است که اسماء علی البدل برای این مخدره واقع شده است چنانچه هنگامیکه حضرت
رضا از او متولد گردید او را طاهره نامیدند و از القاب او شقراء و خیزان المرسیة
می باشد (و کثیر اسمائها نظر الماهوالمتعارف و المستحب من تغیر اسماء الممالیک
عنه شرائهما) و این مخدره جاریه ای بود که در میان عرب متولد شده بود و درین
ایشان نشو و نما کرده و متآدب بآداب ایشان شده والده موسی بن جعفر حمیده
المصفاة این جاریه را خریده و معالم دین و اخلاق باو آموخته تا بحدیکه هیچگاه
در نزد حمیده لمصفات جلوی نمیکرد و عقلا و دینا سرا اهد زنان عصر خود بوده و
گوی سبقت از ایشان ربوده پس حمیده آنرا بموسی بن جعفر بخشیده و ازاو حضرت
رضا ~~همیل~~ متولد گردید .

ونته الاسلام کلینی در کافی و صدوق و دیگران از هشام بن احمد حدیث
کنند که روزی موسی بن جعفر مرا طلبید و فرمود آیا میدانی که قافله از مغرب زمین
آمده باشد هشام عرض کرد نمیدانم حضرت فرمود بلی قافله ای آمده و جواری با آنها
است برخیز بر دین میخواهم جاریه ای ایشان بخرم هشام گوید چون یرون آمدیم
مردیرا دیدیم از طرف مغرب زمین آمده با او کنیز اانی هست حضرت او را فرمودند
جواری خود را بمن عرض کن آنمرد تا هفت جاریه آورد و در مرتبه حضرت موسی

بن جعفر فرمودند مرا با خواجتی نیست دیگر را بیاور آنمرد گفت دیگر جاریه نباشد مگر جاریه ای مرضیه حضرت فرمودند با کی نیست بیاور آنمرد قبول نکرد حضرت هراجعت کردند روز دیگر هشام گوید مرا طلبید و فرمودند برو در نزد آن مرد برده فروش و بگو غایت قیمتی که در مقابل این جاریه میخواهی بگو آن فلان قیمت را خواهد گفت پس وجه را تسلیم کن و جاریه را گرفته بیاور

هشام گوید چون بنزد آن برده فروش آمد و صحبت از قیمت نمود گفت واقع مسئله این است که من از فلان مقدار نمن کمتر نمیفروشم هشام گفت اورا خریدم چون جاریه را تسلیم گرفتم آنمرد برده فروش گفت ترا بخدا قسم بگو و آن شخص دیر وزی که بود که همراه تو بود گفتم مردی است از بنی هاشم گفت از کدام قبیله گفتم بیش از این ندانم غرض توازن این سؤال جیست گفت ترا خبر دهم که من این جاریه را از اقصی بلاد مغرب ابتدای کردم زنی از اهل کتاب مرا گفت این جاریه از کیست که با تو باشد باید در نزد بهترین اهل روی زمین باشد که چند روزی در نزد او بیشتر توقف نکند مگر آنکه فرزندی از او متولد بشود که در شرق و غرب عالم بهتر از او نباشد فلم تلیث عند موسی بن جعفر الاقلیلا حتى ولدت لـه الرضا عليه السلام .

وصدوغ دروغیون اخبار الرضا حدیث کند بسنده خود از علی بن میثم که گفت شنیدم از مادرم که میگفت نجمه ام الرضا حدیث کردم را که چون حامله شدم من بفرزندم رضا علیه السلام ابدانقل حمل بر من نمودار نشد و در خواب صدای تسبیح و تهلیل و تمجید از شکم خود میشنیدم بقسمی که مرا بوحشت میانداخت چون بیدار میشدم ازی نمی دیدم و چون فرزندم حضرت رضا متولد شد دستها بر زمین نهاد و سر بجانب آسمان بلند کرد گویا با کسی هناجات میکرد و همی لبهای خود را راحر کت میداد پس موسی بن جعفر علیه السلام وارد شد او را گرفت اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت و بآب فرات او را تحنیک فرمود و اورا بمن مرحمت کرده و فرمود هنیشاً لک یا نجمة کرامۃ ربک خذیله فانه بقیة الله فی ارضه)

و نیز والده حضرت رضا (ع) فرمود هر ضممه از برای فرزند هن پیدا کنید او را گفتند مگر شیر تو اورا کفايت نکند فرمود براستی سخن کنم شیر من زياد است ولی مرا اذكار و اورادي است که بواسطه پرستاري از آن اذكار و اوراد کاسته شده است و يدل على تسميتها به تکتم قول الشاعر

الا ان خير الناس نفسها ووالدأ *
اما ما يؤدي حججه الله تكتم
اتتنا به للعلم والعلم نامنا *

و تکتم بوزن المضارع المبني للمجهول من اسماء نساء العرب قد جاءت في الاشعار
كثيراً منها قول الشاعر

طاف الخيالان فيها جاسقاها *
خيال تكمني وخیال تکتمها

خیزران والده حضرت امام جواد

ام ولدی بود از اهل بیت مادیه قبطیة ام ابراهیم بن رسول الله ﷺ و او را سبیکه و مریسه و ریحانة هم مینامیدند کما هی العاده فی الجواری و کنیه خیزران ام الحسن بود و آن معظمه از اهل نوبه بود و از افضل زنان عصر خود بشمار میرفت و رسول خدا ﷺ در حق او فرموده باشی ابن خیره الاماء التوییه الطییه :- درم بقر بان پسر بهترین کنیزان که از اهل نوبه و پاکیزه است .

و خبر بیزید بن سلیط مناسب مقام است رجوع بهنجهی الامال بشود که در آن روایت دارد که موسی بن جعفر بیزید بن سلیط میفرماید که اگر تو انسنتی سلام مر ابیان جاریه بر سان و ابن شهر آشوب در مناقب بسند معتبر از حکیمه خاتمن صیبه محترم حضرت موسی بن جعفر ؓ حدیث کند که روزی برادرم امام رضا هرا طلبید فرمود که ای حکیمه امشب فرزند هبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی حکیمه میفرماید من خدمت حضرت هاندم چون شب درآمد مر ابا خیزران و زنان قابله در حجره ای در آورد و پرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بروی ما بست چون خیزران را درد زاییدن گرفت او را بالای طشت نشانیدم و جراح

خاموش گردید و از خاموش شدن چراغ بسیار مهم شدم ناگاه دیدم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردیده و در میان طشت نزول نمود و بر آن حضرت پرده ناز کی احاطه کرده بود و نوری از آن ساطع بود که تمام آن حجره را منور ساخت و ما از چراغ مستقیم شدیم پس آن نور مبین را بر گرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمال الش دور کردم در این هنگام برادر حضرت رضاد اخی شد بعد از اینکه اورا در جامه پیچیده بودم آن گوشواره عرش الهی را از ما گرفت و در کهواره عزت و کرامت نهاد و فرمود ای حکیمه از این کهوار مفارقت ممکن

سیدناهه مغزیه والده امام علی النقی «ع»

ترجمه اورا در جلد سوم تاریخ سامر اکهد راه ان طبع شده است ایراد کرده ام در کافی میفرماید ام الامام ابوالحسن الهادی علیه السلام ام ولد يقال لها سمانة و در عيون المعجزات میفرماید اسم امه علی مارواه اصحابنا سمانة و کانت هن القاتات .

و شیخ جمال الدین یوسف ابن الحاتم النقی الشامی در در النظیم میفرماید امه ام ولد يقال لها سمانة و یعرف بالسیدة و تکنی ام الفضل مغزیه و بیشتر اوقات روزه سنی داشتی و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشتی .

و سید هاشم بحرانی در مدینة المعاجز از محمد بن جریر طبری امامی بسنند خود روایت کند از محمد بن فرج که گفت حضرت امام جواد مرا طلبید و فرمود قافله‌ای از طرف مغرب آمده بردۀ فروشی در میان آنها است و با او جواری چندی باشد این هفتاد دینار را بگیر و جاریه‌ئی ابیتایع کن که علامت او چنین و چنان باشد و او را بزد من بیاور محمد بن فرج میگوید من بفرموده ایشان عمل کردم و آن جاریه مادر امام علی النقی ظلله بود و اسم او سمانه مغزیه است (وقال ان اسمها سمانة و انها امه عارفة بحقی و هی من الجنة لا یقربها شیطان مارد ولاینالله کیم جبار عنید و هی کانت بعین الله التي لاتنام ولا تختلف عن امهات الصدیقین والصالحین

سو سن والدۀ ماجدۀ امام حسن عسکری (ع)

و هنافات ندارد که این مخدّره را بنام حدیثه و سلیل و شکل و حریبه نیز بخوانند
بجهت آنکه در میان عرب تعدد اسماء مرسوم بوده است سیما فی الجواری و الیبوتات
الجلیلۃ کما اینکه حضرت صادق علیہ السلام فرمود ان لجدتی فاطمۃ تسعة اسماء الخ و کنیه
این مخدّره ام الحسن است.

و هسّودی در اثبات الوصیه میفرماید چون سلیل را بر ابوالحسن علیہ السلام وارد
کردند فرمود سلیل هسلول من الافتات والمعاهات والارجاس والادناس و درنهایت صلاح
وورع و تقوی بوده

و در عيون المعجزات گوید سلیل کانت من العارفات الصالحات و این مخدّره
حیوة داشت تا بعد از امام حسن عسکری در سرمن رای وفات کرد بخلاف سائر
امهات ائمه که تماماً در مدینه مدفون میباشند و اورا در قبه امام حسن عسکری علیہ السلام
بخاک سپردند و تاریخ حال اورا در جلد چهارم تاریخ سامراء ایراد کرده ام و در جنات
الخلود گوید که در ولایت خودش پادشاهزاده بود

و در اکمال الدین صدق از آزاد کرده حضرت رضا علیہ السلام محمد بن قبرالکبیر
روایت میکند که گفت چون حضرت ابو محمد از دنیا رفت جعفر کذاب در میراث باحد
که مراد مادر امام حسن عسکری میباشد هنوزه کرد حضرت حجت بر او ظاهر شد از
جاییکه جعفر ندانست و فرمود ای عم ترا چه میشود آمدهای که در حقوق من بامن
هنوزه بنمایی جعفر مبهوت گردیده هتچیر بماند و دیگر آنحضرت را نمید تا هنگامی
که جده که مادر امام حسن عسکری بوده باشد از دنیا رفت وصیت فرموده بود که
مرا در همین خانه در جنب شوهر و فرزندم دفن بنمایید جعفر در مقام منع برآمد گفت
این خانه من است و ماذون نیست کسیرا در اینجا دفن بنمایند نانیاً امام زمان عجل
الله تعالی فرجه بر او ظاهر شد و فرمود ای جعفر این خانه خانه تو است یا خانه من
این بگفت و از نظر غائب گردید.

ودر جلاه العيون مجلسی میفرماید که مادر امام حسن عسکری خبر وفات خود درع و تقوی و عفاف و صلاح بود .

و مسعودی در انبات الوصیة هیفرماید که امام حسن عسکری خبر وفات خود را بمادرش داد و فرمود در سنّه دویست و شصت بر من مصیبتي وارد شود که خوف آن میرود که وفات من در همان باشد مادر آن حضرت اظهار جزع و ناله نمود آن حضرت فرمود ایمادر جزع مکن که تقدیر الهی لامحاله جاری خواهد شد در آنسال آن مخدره بحیج رفته بود چون بمدینه آمد همه روزه استخبار از عراق میکرد تا ابن که شنید امام حسن عسکری از دنیا رفتہ مراجعت سامرا نمود و با جعفر درخصوص میراث هناری بسیاری روی داد و آن مخدره در نزد ابوالشوارب قاضی انبات کرد که حضرت امام حسن عسکری اور او خود قرار داده و هنگامیکه جعفر دستش از مال دنیا تھی شد جده رضی الله عنها متکفل جمیع مصارف عیالات او گردید و جعفر کارش بجایی رسید که پاره نانی که سد جوع خود بنماید بآن دست رس ندادشت و جده از گندم و آرد و گوشت و جمیع مایحتاج حتی کاه و جو برای حیوانات او همه را تکفل کرده بود

ونیز شیخ صدق در اکمال روایت میکند بسند خود که احمد بن ابراهیم از علیا مخدره حکیمة بنت الجواد علیها السلام سوال میکند که امر روز که امام حسن عسکری از دنیا رفتہ الی من تفرز الشیعۃ فقالت الی الجدة ام ابی محمد صلوات الله علیه و هذا غایة الشرف والجلالة و نهاية الفضل والنبلة حيث انها كانت واسطة بين الامام والامة و قابلة لحمل اسرار الامامة و الوصایة و وفات این مخدره معلوم نیست تا سنّه ۲۶ حیوة داشته .

علیا مخدره فرجس خاتون والده امام عصره ع

در جلد اول تاریخ سامراء ترجمه علیا مخدره فرجس خاتون را ایراد کرده ام و اسماء دیگر از برای این بانوی عظیمی است منها ملیکة و زیحانة و صغیل و سوسن

این چهار اسم را در اکمال الدین صدوق ایجاد کرده است و در کشف الغمہ حکیمه را اضافه کرده است و رروفیات الاعیان اسم او را خمط گفته است و علیا مخدره حکیمه خاتون هر گاه اورا ندا میکرد بلقب سیده اوزا مخاطب میساخت و در زیارت مردیه او بوصفت الراضیه والمرضیه والصدیقه والتقیه والزکیة موصوفة شده است و تمام عبارات آن زیارت دلالت واضحه برعلو منزلت این بانوی عظمی دارد در سنّه دویست و شصت و یک در سرمن رای بجوار حق پیوست و بنا بر رایتی قبل از امام حسن عسکری از دنیا رفت.

و در پشت سر امام عسکری مدفون گردید و صندوق او در زیبائی ظاهر و آشکار است و شیخ صدوق در اکمال الدین بسنند خود از ابوالحسن محمد بن یحیی الشیبانی روایت کرده که گفت وارد شدم بکربلا در سال دویست و هشتاد و شش وزیارت کردم قبر مطهر حضرت حسین را پس از آن متوجه کاظمین شدم و بمقابر قریش آمدم در وقتیکه هوا در غایت حرارت و کرمی بود چون به شهدجوادین علیهم السلام رسیدم و از نسیم تربت مقدس حضرتش هشامم معطر گردید با اشک ریزان و قلب سوزان خود را بر آن هرققد مطهر انداختم و سرشکم همی متراکم بود بحدیکه هانع از نظر کردن بود چون اشک از توالي و ناله از توائز بیفتاد چشم خود باز کردم دیدم مرد پیری که قامتش خمیده و پیشانی و دوکف دست او پینه بسته بکسی که در نزد قبر با او بود گوید (بابن اخی لقد نال عماک شرفا بما حمله السيدان من غواصن الغیوب و شرایف العلوم التي لا يحملها الاسلامان) ای پسر برادرم عمومی تو از شرف بمقامی رسیده آن دو مولا یعنی امام علی النقی و امام حسن عسکری آنقدر از غواصن غیوب و شرایف علـوم بروی القـانـوـدـهـ اـنـدـ کـهـ کـسـیـ مـثـلـ آـنـ حـمـلـ نـمـیـ تـوـانـدـ مـکـرـ سـلـمانـ وـ لـکـنـ مـدـتـ منـ هـشـرـفـ بـاـنـقـضـاءـ وـ عـمـرـ نـزـدـیـکـ بـزوـالـ شـدـهـ وـمـنـ درـ مـیـانـ اـهـلـ وـلـاـوـهـجـبـتـ کـسـیـ رـانـمـیـ یـاـمـ کـهـ اـیـ اـسـرـارـ وـ حـقـاـیـقـ وـ رـقـایـقـ رـاـ بـرـوـیـ القـانـوـدـهـ منـ بـاـخـوـدـ کـفـتمـ اـیـ نـفـسـ پـیـوـسـتـهـ هـرـ اـکـبـ رـاـ دـرـ طـلـبـ عـلـوـمـ وـ اـسـرـارـ اـئـمـةـ اـطـهـارـ علیهم السلام بـتـعـبـ مـیـانـدـازـیـ وـسـعـیـ وـ تـلـاشـ مـیـ کـنـیـ اـکـنـوـنـ اـیـ شـیـخـ چـیـزـیـکـهـ دـلـالـتـ برـ اـمـرـ عـظـیـمـ دـارـ مـیـشـنـوـمـ پـسـ کـفـتمـ اـیـ شـیـخـ

آن دومولاکیانند گفت آن دوستاره درخشان که در زمین سرمن رای در زیر خواه
میباشند گفتم من قسم میخورم من بدوسی خاندان رسالت و برتبه این دو در صدف
امامت که من طالب علوم و آثار ایشان هستم و قسمهای مؤکده بر حفظ اسرار ایشان
می نمایم گفت اگر راست میگوئی بیاور آنچه از اخبار و آثار ایشان باخود داری
چون کتب مرا تدقیق کرد و نوشته ایی که با من بود ملاحظه نمود گفت راست میگوئی
بدانکه من بشر بن سلیمان نخاس هستم که نسب با بو ایوب انصاری میرسانم و از
موالیان و دوستان حضرت هادی و حضرت حسن عسکری باشم و همسایه ایشان در
سرمن رای بودم گفتم پس گرامی بدار برادر خود را بنقل بعضی از آنرا آن دو
بزرگوار فرمود مولایم ابوالحسن علی الہادی مرا در علم و احکام بنده خبریدن او
آزاد کردن فقیه و دانا گردانیده بود و من بیع و شراء کنیز و غلام نمینمودم مگر
بادن او و بدين سبب از موارد شباهات اجتناب میگردم و معرفت من در این بات کامل
گردیده بود و میان حلال و حرام خوب تمیز می دادم تا آنکه شبی در منزل خود در
سرمن رای بودم و پاسی از شب گذشته بود که ناگاه در رازدند من سرعت رفتم دیدم
کافور خادم حضرت امام علی النقی طلاق است که هرا بخدمت آنحضرت می طلبید
پس لباس خود را پوشیدم و بحضور آن سرور رفتم که آنجناب با فرزند خود
ابو محمد عسکری و خواهرش حکیمه از پس پرده صحبت میدارند و چون نشستم فرمود
ای بشر تو از اولاد ابو ایوب انصاری هستی و ولایت ما اهل بیت خلفاً عن سلف در
سلسله شما بوده و پیوسته شما محل اعتماد هابوده اید و من میخواهم که ترا اختیار
بنمایم و مشرف گردانم بفضلتی که بسبب آن برشیعیان سبقت کیری و ترا بسری
مطلع گردانم و بخبریدن کنیزی بفرستم پس نامه بخط فرنگی و لغت فرنگی نوشت
و بمهر شریف خود هزین نمود و دستار چه زردی بیرون آورد که دویست و بیست اشرفی
در آن بود و فرمود بکیر این نامه را و زررا و متوجه بغداد شو و در چاشکاه فلان
روز بر سر جسر حاضر شو و چون کشتهای اسیران بساحل رسید جمعی از کنیزان
بیرون می آیند پس جماعت هشتگریان از وکلاه امراء بنی العباس و عراق دور ایشان را

را میگیرند تو از دور مشرف و در تمام ان روز منتظر باش تا اینکه به بینی مردی که اورا عمر بن یزید میگویند کنیز کی ظاهر کند برای مشتریان و آن کنیزک دو جامه حرب نازک پوشیده و ابا و امتناع میکند از نظر کردن و دست گذاردن مشتریان بر او و برده فروش اورا میزند و او بلغت زومیه میگوید و هاتک ستراه وای که پرده عتم دریده شد پس یکی از خریداران گوید من سیصد اشرفی در قیمت این کنیز میدهم بجهت عفت او همانا این عفت او برگشت هن افزود آن کنیز با او بلغت عربی میگوید لوبر زت فی ذی سلیمان بن داود و جلسه علی مثل سریر ملکه مابتدلی فیک رغبة فاشق علی مالک) اگر تو در ذی سلیمان بن داود درای و بر مثل تخت او قرار گیری مرا در تور غبی نباشد بر هال خود بترس پس نخاس گوید اکنون چاره چیست هر از فروختن تو علاجی نیست کنیز گوید این عجله از برای چیست باید مشتری بهم برسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر امانت او داشته باشم پس در این وقت تو بر خیزو برو نزد عمر بن یزید نحاس و بگو بامن مکتوبی است که یکی از اشراف بزمی و خط روی نوشته و کرم و وفاء و سرف و سخا خود را در این مکتوب درج کرده است اورا باین کنیز بد که در اخلاق و اوصاف اوتامل نماید اگر چنانچه مایل و راضی شد من و کیل او هستم که خریدار شوم بشر بن سلیمان گفت این هرات که مولایم حضرت امام علی النقی علیه السلام فرموده بود امثال کردم چون آن کنیز نظرش بر آن کتاب افتاد سخت بگریست و بعمر بن یزید گفت هرا بصاحب این نامه بفروش و سوگنهای عظیم یاد کرد که اگر نفوذی خود را هلاک می کنم و بالادر باب قیمت کفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان مقدار که آن بزرگوار داده بود راضی شد پس وجه را تسلیم نمودم و کنیز را قبض کردم آن کنیز خندان و شکفتنه بود او را بحجره ایکه در بغداد گرفته بودم آوردم و تا بحجره رسید نامه را بیرون آورده و میبوسید و بر دیدگان خود مینهاد و بدن خود را آبان هس میکرد من از روی تعجب گفتم آیا می بوسی نامه ای را که صاحبیش را نمیشناسی چون این مقاله را از من شنید بنک بر من زد که ای عاجز و کم معرفت بمقام اولاد انبیاء چنان پنداری که من صاحب این نامه را

نمی‌شناسم اکنون گوش بسخن من دارو دل خود را فارغ کن برای استماع همانا دانسته باش که من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم و مادرم از اولاد حواریین و نسبش به شمعون بن حمون الصفا و صعی عیسیٰ بن هریم میرسد اکنون ترا از قصه عجیبه و شکفتی خبر دهم بدانکه جدم قیصر روم خواست که هرا به پسر برادرش تزویج کنم و من سیزده ساله بودم پس در قصر خود جمع نمود از نسل حواریین و از علماء و عباد نصاری سیصد نفر از اشراف هفتصد نفر و از امراء و نقباء لشکر و ملوک عشایر چهار هزار نفر و تختی را که در ایام سلطنت خود بانواع جواهر هر صنع گردانیده بود در صحن قصری روی چهل پایه تعییه کرده اند چون پسر برادرش بر آن تخت صعود داد و بتها و چلیپاهارا از اطراف قرار دادند و کشیشان اسفار انجیل باز کردند که بخوانند ناگاه بتها سرنگون شد و پایه تخت بشکست و پسر برادرش از تخت بر زمین افتاد و بی‌هوش گردید پس رنگهای کشیشان متغیر گردید و اعضای ایشان بذریزید و بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه مار از ملاقات این نحوست که دلالت بر زوال دین عیسوی دارد معافدار و جدم این امر را بفال بد گرفت برای رفع نحوست گفت بار دیگر این تخت را بر پا کنید و چلیپاهارا را بجای خود بگذارید و برادر این بد بخت را بر تخت نشانید تا این دختر را بار تزویج نمایم و نحوست آن برادر را بسعادت این زائل بنمایم چون حسب الامر مجلس را دوباره تشکیل و بآن تفصیل ترتیب دادند همان حالت اولی رخ داد پس مردم متفرق شدند و جدم با اندوه و غم بحرم سرا بازگشت و پرد های خجلت در آویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم دیدم که حضرت مسیح و شمعون بن حمون الصفا و جمعی از حواریین در قصر قیصر بر آمدند و در موضع همان تخت مباری از نور که از بلندی با سمان برابری مینمود نصب گردند و حضرت رسول ﷺ با جمعی از اولاد و احفاد خود داخل قصر شد و مسیح ﷺ پیش رفته با حضرت رسول معاشقه نمود پس حضرت فرمود یا روح الله من آمده ام که از وصی تو شمعون دختر او ملیکه را برای این فرزند خود و اشاره فرمود بهما بر ج امامت حضرت حسن عسکری علیهم السلام خواستگاری نمایم پس مسیح پشمدون نگاه کرد و فرمود که عزت و شرافت

ترا دریافت وصل کن رحم خود را بر حم آل محمد شمعون کفت قبول کردم پس رسول خدا صلوات الله علیه و آمين بر منبر آمد و خطبه خواند و مرا بعقد فرزند خود در آورده و جملهٔ محمدیان و عیسویان بر این امر گواه شدند پس بیدار شدم واخوف قتل این خوابرا از پدر و مادر خود پنهان داشتم و باکسی این خوابرا اظهار ننمودم و آتش هجابت آن خوشبید فالک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل بود تا آنکه از اکل و شرب باز ماندم و بدنه کاهیده و رنجور و هریض گشتم و در بلاد روم طبیعی نماند هرگز آنکه جدم اورا حاضر نمود و از دوای درد من پرسید و چون از عافیت من مأیوس گردید روزی بمن گفت ای نور دیده آیا در دل هیچ خواهش و آرزوی داری تا بعمل آورم گفتم ای جد گرامی من همانا در های فرج بروی خود بسته می بینم اگر شکنجه و عذاب اسیران مسلمانان که در زندان تواند رفع نمائی و زنجیر از گردن ایشان برداری و آنها را آزاد کنی ممکن است که این رحمت و عطفوت باعث شود که حضرت هسیح و مادرش مریم مرا عافیت بخشنند این سخن در او اثر گرده آنها را رهان ود من اظهار بهبودی نمودم و مقداری غذا میل کردم پس جدم خوشحال گردیده و بر اکرام و اعزاز اسیران مایل گردید پس بعد از چهار شب در خواب دیدم که حضرت سیده نساء با مریم با هزار کیز از حوریان بهشت بیدیدن هن آمدند و مریم بمن فرمود ای بهترین زنان اینک سیده نساء فاطمه ذهرا مادر شوهر تواست پس بدامنش در آ ویختم و گریستم و از تشریف نیاوردن ابو محمد علیه السلام شکایت کردم فرمود ای ملیکه فرزند من چگونه بیدیدن تو آید و حال آنکه تو مشرکی و بدبین نصاری میباشی و اینک خواهرم مریم از دین تو بیزاری میجوید و اگر رضای خداوند عز و جل و حضرت مسیح و مریم وزیارت ابو محمد را میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و چون باین دو کلمه طبیعه تلقظ نمودم حضرت سیده نساء هر ابیه خود چسبانید و دلداری دادو فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من اورا بسوی تو میفرستم پس از خواب بیدار شدم و میگفتم و اشوقاء الی لقاء ابی محمد و چون شب آینده شد و بخواب رفتم پس از خواب ناگاه آفتاب جمال آنحضرت طالع گردید و گویا من میگفتم

ای حبیب من چرا جفا نمودی و هرا بهجران خود مبتلی کردی بعذاز آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی .

فرمود نبود سبب تاخیر مگر آنکه تو مشر که بودی اگونکه مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آن زمان که خداوند ما و تورا بظاهر ییک دیگر بر ساند و این هجرانرا بوصال مبدل گرداند و از آن شب تا بحال یکشب ترک وصال من نکرده بشر گوید با گفتم بگوبدانم چگونه در میان اسیران افتادی فرمود شیخ حضرت ابو محمد مر اخبر داد که جدت لشکری بطرف مسلمانان خواهد فرستاد خود از عقب ایشان میرود و تودرزی خدمه تکاران با چند نفر کنیز از فلان طریق برو و من بفرموده عمل نمودم طلیعه لشکر مسلمانان نمایان شد ها را اسیر گرفتند و آخر کار من این بود که دیدی و تا بحال کسی ندانسته که دختر قیصر روم می باشم و مرد پیوی که در غنیمت او افتادم و در حصه او واقع شد نام مر را پرسید گفتم نرجس گفت این نام کنیزان است پس گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را خوب میدانی گفت بلی از بسیاری محبت که پدرم بمن داشت هرا بر یاد گرفتن آداب حسنة بداشت وزن مترجمی را بمن گماشت که هر صبح و شام میآمد و عربی را بمن می آموخت تا اینکه زبان باین لغت جاری شد

بشر گوید چون او را بسر من رای خدمت امام علی النقی علیه السلام بردم حضرت باو خطاب کرد فرمود کیف اراك الله عز الاسلام و ذل النصارا نیه و شرف اهل بیت محمد صلوات اللہ علیہ و سلیمان علیہ السلام نرجس گفت چگونه وصف کنم اذ برای شما ای فرزند رسول خدا صلوات اللہ علیہ و سلیمان علیہ السلام چیزی را که تو بهتر از من میدانی پس حضرت فرمود (فانی ارید ان اکرمک فایما احباب الیک عشرة آلاف درهم او بشری لک فیها شرف الابد) .

یعنی میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است برای تو ده هزار درهم یا بشارت شرف الابد عرض کرد بشارت را می خواهم حضرت فرمودند بشارت باد ترا به فرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کنند بعذاز آنکه پر از ظالم جور شده باشد نرجس گفت از که بوجود آید حضرت فرمود از

کسی که دسوی خدا ترا برای او عقد بست در فلان شب از فلان ماه در فلان سال پس از او پرسید که حضرت مسیح وصی او ترا برای که عقد بست عرض کرد برای فرزندت حسن عسکری فرمود آبا اورا میشناسی عرض کرد از شمی که بدهست بهترین زنان سیده نساء فاطمه زهراء مسلمان شدم شمی نگذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس کافور خادم را طلبید و فرمود برو خواهرم حکیمه را بگوییايد چون حاضر شد فرمود این همان است که بتو گفته بودم حکیمه اورا در بر گرفت و نوازش بسیار نمود پس حضرت فرمود ایمه نرجس را بردارو بمنزل خود بیر و آداب فرائض و سنن و احکام شرع را باو تعلیم بنما که او زوجه فرزندم ابو محمد علیهم السلام والده حضرت قائم عجل الله فرجه میباشد) و در ترجمه حکیمه خاتون بنت الججاد علیهم السلام که بعد از این بیاید باز پاره ای از حالات این علیها مخدره نرجس مذکور خواهد شد انشاء الله العمدلة والمنه که پایان یافت فصل اول که مضمون تراجم امهات ائمه علیهم السلام بود .



فصل دوم

در فرجمه ذینب گپری (ع) و معاشر بافو ان داشت گربلا

که بنت امیر المؤمنین (ع) مادرش فاطمة زهراء (ع) شوهر شعبدالله بن جعفر الطیار فقط پنجاه شش سال در این سرای پر ملال زندگانی کرد ^۱ ولادت او را با اختلاف نوشته اند بعضی پنجم شهر جمادی الاولی سال ششم هجرت در مدینه دانسته اند و بعض دیگر در اوایل شعبان سنّه ششم هجرت دانسته اند و بعضی دیگر در شهر رمضان و بعضی دیگر در عذر اخیر ربیع الثانی در پنجم یا ششم یا هفتم سال هجرت دانسته اند و بعضی دیگر در ماه محرم سنّه پنجم از هجرت دانسته اند ولی باید دانست که برای هیچیک از این اقوال یک دلیل تاریخی در دست نیست واگر ولادت حضرت حسین (ع) در سوم شعبان بوده باشد و فاطمه زهراء بالا فاصله بزینب حامله شده باشد میتوان قول کسی که میگوید دره اخیر ربیع الثانی متولد شده است اقرب بصحت گرفت والله العالم و اما وفات آن خدره نیز غیر معلوم است بعضی در روزی کشنه پنجم ماه رجب سنّه ۶۲ گفته اند.

وعبدیلی در اخبار (ذینبیات) شب دوشنبه چهاردهم رجب سنّه ۶۲ گفته ولی دلیل تاریخی در دست نیست که محل اعتماد بوده باشد و بعضی گفته اند چون چهار ماه ازورود بمدینه منقضی شد ام کلثوم وفات کرد در مدینه و بعد از هشتاد روز ازوفات ام کلثوم علیا مخدره زینب دار فانیرا وداع گفت و اگر این سخن مقرن بمحبت بوده باشد و اهل بیت بیستم صفر وارد مدینه شده باشند.

چنانچه علامه در منهاج الصلاح و کفعی در مصباح و شیخ در ارشاد فرمودند باستی وفات آن مظلومه در دهم رمضان سنّه ۶۲ هجرت در مدینه بوده باشد والله العالم

کلام در محل دفن آنحضرت (ع)

اقرب بصحت این است که در مدینه از دنیا رفت و در همان بلده طبیه مدفون گردید اگر چه عالمت قبری ندارد چه آنکه صاحب کتاب (زینب کبیری) و مترجم آن چندانکه قلم فرسای کرده اند دلیلی که قابل قبول و مورد اطمینان ما بشود نیاورده ابد که مدفن آنحضرت در مصر یا در شام میباشد و عبیدلی فسایه در کتاب اخبار (زینیات) فرمایشی کرده است که ابدا قابل اصلاح نیست گفته است زینب کبیری از شام بمدینه رفت یعنی او و بن عمر بن سعید اشدق اموی والی مدینه که از طرف یزید بود کدورتی حاصل شد یزید امر کرد زینب کبیری را از مدینه به مصر انتقال دهنداهم به مصر رفت و وارد بر مسلم بن مخلد شد در اول شعبان سال شصت و یک هجری و تا رجب شصت و دو در مصر اقامت داشت و در روزی کشنه چهاردهم رجب طرف عصر وفات کرد و در محلی که فعلا الحمراء القصوی معروف است مدفون گردید.

و در عبارات دیگران چنین نقل کرده اند که یزید نوشت بوالی مدینه که زینب را مخیر بنمایند برای اقامت غیرالحرمین وزینب هصرالانتخاب نمود و بدان شهر هجرت فرهود و مردم شهر خوشحال شدند استقبال شایانی نمودند و مستقبلین تبریک مقدم گفتمند با سطوت تمام و نبال شان در خیمه مخصوصی نزول اجلال فرمودند الخ.

اقول این دعوی از جند جهت قابل پذیرفتن نیست

اولا این دعوی مخالفت با قول جمعی که مشهد اورا در شام میدانند و با قول کسانی که در مدینه میدانند معارض است.

علامه بیرونی در کمپین احقر دعوی اجماع کرده است که قبر آن مظلومه در مدینه است

و ثانیاً بمحض رسیدن اهل بیت بمدینه عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و اصحاب او یزید را از خلافت خلع کردند و بنی امية را از مدینه بیرون کردند پس چگونه بیزید نامه هیفرستد بوالی آنها را بجانب هصر حرکت پدهد و این انقلاب در مدینه بود

تاویمه حرّة اتفاق افتادو در آن تاریخ که سنه ۶۲ بوده باشد آن مظلومه از دنیارفته بود
بااتفاق مورخین پس بهبیج وجهه من الوجهه برای یزید ممکن نبود که کوچکترین
امر او در آن وقت دد هدینه نافذ باشد.

وقالثا عبدالله بن جعفر با آن علاوه ایکه با آن مظلومه دارد اورا بگذارد و با
او مسافرت نکند و بااتفاق هورخین عبدالله بن جعفر بهصر نرفت.
وارابعاً کمال عجب است در صورتیکه آن مظلومه را مخیرین بلاد کردند بغير از
مکه و مدینه آن مظلومه اختیار مصر بنماید با اينکه در آن تاریخ بااتفاق مورخین مصر
همه عثمانی الری و از اتباع یزید پلید بودند چرا آن مظلومه کوفه را اختیار نکرد که
رمج الله الاعظم و جمجمة العرب و مرکز شیعه و نفووس آنها مهیای نوره بود و در مصر
چه سابقه ای داشت آن مخدره که بجانب هر برود.

و خامساً چگونه عاقل منصف متبع تصدیق کند که آن مظلومه در مصر وارد بر
مسلم بن مخلد بشود سبحان الله تاریخ مسلم بن، مخلد از کفر الپیس معروف تر است
که بعد از قتل عثمان بالعیر المؤمنین بیعت نکرد و لز آنحضرت هنجرت بود تا آن
حضرت شهید شد اکنون چگونه باور کردندی است که علیماً مخدره وارد بر همچه
شخصی بشود ابن حجر در اصابة بترجمه همین مسلم بن مخلد می گوید که از قبل
معویه و یزید ولایت مصر را داشت و ابن ابی الحدید در شرح فہیج البلاعه جلد اول
ص ۳۴۰ تصریح کرده که مسلم بن مخلد با علی بیعت نکرده و کذا سبط ابن جوزی
و دیگران هم همین را گفته اند.

و سادساً اگر این قضیه حظی از صحت میداشت مهره اخبار و اساند جامعین
آنار از آن ساکت نمیمانند و آنرا در کتب خود ذکر میکردن و اصلاً از این قضیه
نامی و نشانی در کتب متقدمهین مثل صدوین و شیخ مفید و کلینی و شیخ طوسی و ابن
شهر آشوب و نه در کتب متاخرین مثل مجلیمین و طبرسی و فیض کاشانی و غیر هم
پیدا نمیشود با آن سعی و کوششی که آنها در جمع اخبار داشته اند و با اینکه حرکت
آن مظلومه بجانب مصر امر کوچکی نبود و اکابر هورخین سنیه هم با اینکه حاطب

اللیل هستند مثل طبری و ابن اثیر جزري و ابوالفدا و صاحب روضة الصفا و یعقوبی که اقدم مورخین است اصلاً معتبرن این قضیه نشدن طبری و ابن مخفف و ابن اثیر میگویند سیده زینب (ع) بنت علی کرم الله وجهه خواهر حسین رضی الله عنه با زنان و فرزندان برادر و خواهر های حسین پس از شهادت از کربلا بکوفه و شام به مدینه مراجعت نمودند.

و سابعاً شعرانی که در لواحق الانوار میگوید قبر زینب در مصر است گذشتہ از آنکه شعرانی مرد دیوانه ایست که بر مطالعه کنندگان کتاب او این مطلب چون آفتاب نیم روز است چنین کسی گفته ای اوضاعی مطلب میگذند نه تأیید و دیگران هم از او تقلید کرده اند و گفته اورا در مجامیع خود در آورده اند پس ممکن است که زینب نامی از خاندان رسالت در آنجا مدفون شده است چنانچه بعضی احتمال داده اند که این قبر در مصر زینب بنت امیر المؤمنین است که مادرش سهیله نفلیه بوده است چه آنکه حضرت امیر سه دختر داشته مسمات بزینب کبری و وسطی و صغیری پس هیتوان گفت وسطی در مصر است و صغیری در شام و کبری در مدینه والله العالم و در ترجمہ کتاب زینب کبری از حسن بن قاسم مؤلف کتاب وزارات مصر نقل میگذند که او گفته برای امیر المؤمنین سه دختر بوده زینب کبری زینب وسطی زینب صغیری

و نیز از سخاوهای نقل میگذند که او گفته زینب دختر حضرت علی ظلله ندرحیات و نه پس از هر کدام نیامده است و بعضی برآند که زینب مدفون در مصر زینب بنت یحیی بن زید بن علی بن الحسین ظلله است ولی این قول بسیار ضعیف است برای آنکه تاریخ بما نشان نمی دهد که یحیی بن زید در مصر عقبی داشته باشد و احتمال قوی دارد که مدفون در مصر دختر یحیی بن الحسین ابن زید بن الحسین بن علی بن ایوطالب بوده باشد که در سنّه ۱۹۳ داخل مصر شده باعمره اش نفیسه بنت الحسن العلوی که در آن موقع امیر مدینه بود و در اواسط قرن دوم هجری این مسافرت انجام یافته و در اواخر قرن دوم هجری معروف بقبر سیده زینب بنت یحیی المتوج معروف بوده

و اما قول باینکه در شام مدفون است مأخذ این قول از صاحب کامل بهائی است که حضرت زینب در شام وفات کرد و سبب آنرا بعضی چنین نقل کرده اند که در مدینه غلا و قحطی روی داد و بعتر وجود عبداللہ بن جعفر که عادت به بذل و عطا کرده بود و چیزی دیگر در دست او نمانده بود ناچار آنحضره را برداشته بطرف شام رفته چه در آنجا علاقه زراعتی داشته)

این قول بذهن نزدیک تر است الآنکه دلیل تاریخی ندارد و در کتب تاریخ و انساب و سیر و تراجم آثار صحیحی ندارد و مانند کلینی و صدوغین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و ابن فتاوی و علامه حلی و ابن طاوس و علی بن عیسی اربلی و علامه مجلسی که هزارها کتاب در دسترس او بوده و درسیر و آثار و اخبار اهل بیت احاطه کامل داشته و در این فن الحق مبرز بوده از این قصه اصلا نامی نمیبرند و مانند سبط ابن ج-وزی و ابن طلحه و ابن صباح و حافظ گنجی و ابن حبان و شبیانی و محب طبری و بدخشانی و سید علی همدانی و حموی خراسانی و ابن مغازلی و شهاب الدین دولت آبادی و ابن اثیر جزری و ابن جریر طبری وغیرهم :

اصلا در کتب سیر و مناقب خود نامی و نشانی از این قصه نیست و هرگاه این دو قول بی دلیل شد بودن آنحضره در مدینه دلیل نمیخواهد و باصل خود باقی بعلاوه روی سنک قبر بقعه شام نوشته است زینب الصغری و البتہ زینب صغیری غیر از علیا مخدره زینب است ولا یخفی که زیارت آنحضره در هرسه مکان یعنی در بقعه مصر و بقعه شام و مدینه هانعی ندارد و موجب اجر و ثواب است و قلب هرمومنی مزار و مشهد آنظامومه است سلام الله علیها .

ولادتها (ع) ووجه تسبیحتها بزنینب

-۵ در مجلد زینبیه ناسخ از کتاب سرور المؤمنین حاجی شیخ محمد علی کاظمی مؤلف کتاب لسان الوعظین و حزن المؤمنین که هرسه کتاب ه است نقل میفرماید که حضرت صدیقه طاهره بعلیا هندره زینب حامله بود رسول‌الحمد لله دریکی از اسفار

رهسپار بود چون زینب بعرصه وجود خرامید فاطمه زهرا بحضور امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که چون پدرم در سفر است نام این دختر را چه بگذاریم فرمود من بر پدرت سبقت نجوم صبوری فرمای که آنحضرت بزودی مراجعت فرماید چون رسول خدا علیه السلام عرض کرد یارسول الله خدای تعالی فاطمه را دختری عنایت فرموده نامش را معین فرمای رسول خدا علیه السلام فرمود فرزندان فاطمه اولاد من هستند لکن امر ایشان با پروردگار عالم است منتظر وحی میباشم در آنحال جبرئیل نازل شد عرض کرد خدایت سلام میرساند و میفرماید این دختر را زینب نام گذار چه این نام را در لوح محفوظ نوشته ایم رسول خدا حضرت زینب را طلب کرد و بیوسید و فرمود وصیت میکنم حاضرین را وغایین را که این دختر را بحرمت پاس بدارید همانا وی بخدمت کبری (ع) اماماند است.

و در کتاب بحر المصائب از کتاب ریاض المصائب آورده است که چون صدیقه کبری علیها سلام بزینب حامله گردید روز تاروز بسم هموم و اقسام غموم و انواع ر اقسام و آلام دچار بود چون تولد یافت حضرت امیر المؤمنین (ع) بحجرة طاهره در آمد در آنحال امام حسین علیه السلام بخدمت پدر شفافته عرض کرد ای پدر بزرگوار همانا حضرت کردگار خواهری بمن عطا ف موده

چون آنحضرت این سخن بشنید اشک از دیده بارید حضرت حسین از مشاهده اینحال ملال گرفت و اشک از دیده برخسار آورد عرض کرد ای پدر سبب این کریه و اندوه چیست فرمود ای روشنی دیده زود باشد که بر تو معلوم گردد این بود تا جبرئیل از جانب رب جلیل بر پیغمبر نازل گردید عرض کردیا رسول الله این دختر را زینب بگذار آنگاه جبرئیل گریان گردید رسول خدا علیه السلام پرسید سبب این کریه چیست عرض کرد همانا این دختر از آغاز زندگانی تا پایان روزگار در این سرای نایابداری رنج و عناد درد و بلا خواهد بیست کاهی بدرد مصیبت تو مبتلا و گاهی در هاتم ما رش و گاهی در مصیبت پدر و گاهی بدرد فراق برادرش حسن مجتبی علیه السلام دچار خواهد بود او این جمله فزون تر به صائب کربلا و نواب دشت نینوای گرفتار

میشود چندانکه همیش سفید و قامتش خمیده خواهد گردید
 چون این خبیر مکشوف شد اهل بیت اطهار (ع) اندوهناک و اشکبار گردیدند
 پس رسولخدا صورت بر صورت حضرت زینب نهاد و همی اشک از دیده بارید چون
 صدیقه طاهره از آن ماجرا آگاه شد عرض کرد یا اتباه این گریه برای چیست خداوند
 متعال دیدهای ترا نگراند فرمود ای فاطمه دانسته باش که بعد از من و تو این دختر
 دچار بلیتها میشود و هصیبتهای گوناگون بسوی اورو آورد در آنوقت فاطمه عرض
 کرد یا ابتاه چه نواب دارد آنکس که بر دخترم زینب گریه کند (فقال یا بضعیت و
 قرة عینی) .

بدرسیکه هر کس گریه کند بر او و گریه کند بر مصائب او هیباشد نواب او
 مثل نواب کسیکه بر برادرش حسین گریه کند پس نام اورا زینب نهاد .

درقاموس گوید زنب ازباب فرح است یعنی فربهشد و ازنب بروزن احمر یعنی
 فربه است و باین علت ذرا زینب گویند و زینب نیز بمعنی درخت نیکو هنظر است
 که خوشبو باشد و زینب ممکن است که اصل آن زین اب است و علیما مخدره زینب
 را زین ایها وزینت ایها میگفته اند و گذشت که این اسم آسمانی است .

شمائل علیا مخداره فرینب (ع)

﴿ چنانچه از بعض اخبار و آثار مشهود میشود حضرت عصمت آیت زینب کبری
 سلام الله علیها بالا بلند و بجهره نورانیش هزار ماه و خورشید مستمند بودند مقامات
 سکینه و وقارش را بخديجه کبری و عصمت و حیائش را با فاطمه زهرا و فصاحت و
 بلاعنه را هنگام تکلم بعلی مرتضی و حلم و برداریش را بحسن مجتبی و شجاعت
 و قوت قلبش را بحضرت سید الشهداء همانند نموده اند رسولخدا ﷺ اورا بخديجه
 کبری همانند فرموده و ارباب مقاتل نوشته اند که در روز عاشوراه خرجت امرأ من
 الخيمه کانها الشمس زنی از خيمه سر بدر کرد گفتی آفتاب تابان از خيمه طالع گردیده
 چون از نام آن زن پرسیدند گفته اند این زینب دختر علی بن ابيطالب است بالاخره
 هر چه خوبان همه دارند تونها داری شئونات باطینه و مقامات معنویه حضرت صدیقه

صغری نایبیه ذهراً امنیه باری تعالی ناموس کمربیا اختر برج عصمت و حیاً گوهر درج
عفت وولا خورشید آسمان علم و حکمت و قطب دائره فضاحت و بلاغت محور افلاک
جلالت و نبالات حوا صورت سارا سیرت هاجر مکرمت هریم رتیت آسیه اسوت خدیجه آیه
فاطمه ولادت بنت المصطفی قرة عین علی الدر تضی فلذة کبد الزهـ را شقيقة الحسن
المجتبی و الحسین سید الشهداء حلیله بحر الجود عبدالله بن جعفر الطیار عالمة غیر
معلمه بصريح الاخبار و فہیمہ غیر فہمہ و حاملة الاسرار عارفة کاملہ محدثة بتتصدق
ائمه الاطهار علیها مخدره شیونات زینب کبرا را کسی نمیتواند در حیز تحریر و تقریر
در آوردو قلم نویسنده کان روزگار از احصاء فضائل و مناقب آن مخدره عاجز است چه
خوش میگوید عمان سامانی :

- * زن مکو مرد آفرین روزگار
- * زن مکو خاک درش نقش جیبن

فربدۀ الاسرار

- * دخت زهرا اگر دانی توزن
- * بر عقول بر نفوس او داور است
- * آنکه بر پاشد زجودش بی سخن

قال غیره

- * کشتی عرفان زوی فراشته لنگر
- * فخر سماواتیان و دختر حیدر
- * دختر اگر این بودی نداشتی ایکاش
- * نخل شریعت ازو گرفتش کوفه
- * جاه موبد بعون اوست مهیا
- * عزت و سرمهد بنصر اوست هیسر
- * عقیده بنده این است که بعد از فاطمه ذهراً سلام الله علیها حضرت زینب
- * افضل از جمیع زنان اولین و آخرین است و هر کس دوره زندگانی این مظلومه را

از این کتاب بدقت مطالعه بنماید البته تصدیق خواهد کردچه آنکه این مخدره جامع فضائل تکوینیه و تشریعیه بوده است.

در پاره از شیوه فات و هر اقب خاصه آن مخدره (ع)

و کثرت علاقه او با برادرش حضرت سید الشهداء حاجی شیخ محمد علی کاظمی قدس سره در کتاب سرور المؤمنین گوید که جناب زینب سلام الله علیها در ایام کودکی با برادرش امام حسین علیه السلام چنان انس و محبت بود که جز در آغوش دامان آن حضرت سکون و آرام نمیگرفت و بهر هنگام که در خدمت امام حسین علیه السلام بودی یکسره دیده بر دیدارش داشتی و دیده از دیدارش فرو نگذاشتی و ساعتی از حضور مبارکش دوری توانستی و اگر دورشده بکریستی و این حال بدان مقام پیوست که روزی حضرت فاطمه عرض کرد یا اباها مر را تعجب گرفته است از محبتی که بیرون از نهایت است در میان زینب و حسین و این دختر چنان است که بی دیدار حسین علیه السلام شکیبائی ندارد و اگر ساعتی بتوی حسین را شننود جانش بیرون شود چون رسول خدا علیه السلام این سخن بشنید آه در دنیاک از سینه بر کشید و اشک دیده بر چهره روان گردانید و فرمود ای روشی چشم من این دختر با حسین سفر کربلا خواهد کرد و بهزار گونه رنج و تعبر گرفتار خواهد شد).

و در کتاب ترجمه زینب کبری ص ۸۹ گوید در زناشویی حضرت زینب با عبد الله جعفر قید نموده بود که من به برادرم علاقه مندم و باید همه روزه مر اجازه فرمائی حسینم را زیارت کنم و در تمامی مدت زندگانی کمتر میشد روزی بگذرد که زینب حسینرا نه بینند و بر این منوال بود تا سر مقدس حسین مدفون شد و زینب از هجران مفارقت برادر بدرودجهان گفت.

و نیز در ص ۱۲۸ گفته برخی از ارباب مقاول هینویسند حضرت علی علیه السلام چون خواست زینب را بعبد الله بن جعفر عقدبه بنده شرط کرد که هر گاه حسین اراده سفر کند و زینب بخواهد با او باشد عبد الله زینب را منع نکند از این و عبد الله میل نداشت که حضرت حسین باین سفر برود چه نمیخواست بنا بر شرط سابق از مصاحبত

زینب نسبت بهحسین مخالفت نماید ولی نتوانست حسین را منصرف کند عون و محمد پسر آن خود را برای کمک بمادرشان همراه فرستادو شرط کرد اگر جنگی پیش آمد آنانهایز بجنگ پردازند .

و فاضل بیرجندی در کبریت احمر مینویسد که حضرت زینب چنان علاقه به برادر داشت که در هیچ خواهر و برادری دیده نشده است از طفویلت بحسین انس گرفته بود

و بعضی از ارباب مقاتل نوشته اند هنگامیکه عبدالله بن عباس عرضکرد فما معنی حملک هؤلاء النسوة شما میفرمایید من میروم کشته میشوم دراینصورت چرازها را با خود میبری اینوقت زینب سر از محل بیرون آورد فرمود یا بن عباس می خواهی بین هن و برادرم جدانی بیندازی هر کز من از او مفارقت نکنم .

پاره ای از کلمات علماء و محدثین در شئونات

آن مخدود ره علیهم السلام

مرحوم سپهر گویند هی فی فضائلها و فوایلها و خصالها و علمها و عملها و عصمتها و عفتها و نورها و ضیائها و شرفاها و بهائها تالیة امها صلوات الله علیها و علی امها و ایها وجدها و اخویها در مراتب فصاحت و بلاغت آن مخدود ره تمام فصحاو بلغاً معتبر فند که هرگاه لب بتکلم باز میکرد گویا علی بن ابی طالب است سخن میک-وید و مراسم عفت و عصمت و عقل و دانش و کیاست آن مخدود ره دوچهان از آن افزون است که در حیطه گذارش گنجید و در درجه محبت و دوستی این حضرت عصمت آیت نسبت به برادر والاگهرش چنان بود که هر روز چند مرتبه خدمت برادر دریافتنی و دیده بیدار مبارکش روشن ساختی تا بحدیکه در اوقات نماز اول میآمدی و نظر بآن کعبه مقصود میکردی و آن قبله اهل حاجت و حقیقت را زیارت میکردی آنگاه بنماز بر هیغواسنی و کافی است در جلائل فضائل او چندان شوق در امر جهاد و تقویت دبن خالق عباد داشت که با یک عالم شهامت ملازم خدمت برادر گردید و در جمیع مصائب

هم بازو و هم ترازو بود.

تزویج دین اگر چه بقتل حسین شد * تکمیل او بموی پریشان زینب است و در مقام صبر و شکیمانی چنان ثابت قدم بود که عقول کافه ممکناترا متوجه گردانید آن بلا یا ورزایا که تحمل نمود اگر پاره آنرا بر اذیال جبال راسیات و آفان ارضین و سماوات میافکندند از نقل آن از هم متنلاشی میگردید محققان از آغاز خلقت تا کنون از هیچ زنی از زنان انبیاء و اولاد اولیا این حلم و برداری بروز نکرد و کمترین مساعدتش در یاری دین و حمایت امام میان تقدیم دو فرزند سعادتمند خود بود که در روز عاشوراء دست محمد و عون که پاره های جگرا بودند بگرفت و در آستانه مبارک برادرش امام همام حاضر ساخته عرض کرد جدم خلیل قبول فدا فرمود شما هم نیز این قربانی از من به پذیر و البته اکر نه آن بودی که بر زنان جهاد و قتال روی نباشد هر اینه هزار جان نثار قدمت میگردم و بهر ساعت هزار شهادت خواستار شده می ودر هر تیه وقار و تحمل چنان بود که چون دوفرزندان او شهید شدند از خیمه پای بیرون نگذاشت و کذا در شهادت ای افضل ولی چون نخل قامت قیامت آیت علی اکبر بر خاک افکندند با دیده نهناک و سروپای بر هنر فریاد کنان بیرون دوید و همی فرمود و اولداه واقرة عیّاه و انمرة فؤاده نا آنکه امام دستش بگرفت و بخیمه باز آورد و در مقام اتحاد نفسانی با حضرت سید الشهداء با آن مقام اتصال یافت که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را بر روی نیزه دیدنگران شد سرمهار کرا بر چوبه محمل زد که خون از زیر مقنه جاری گشت و در درجه جلالات و قوه نفس و صدق ایمان و نهایت علم و حلم آن مخدره آفریده ایرا نتوان باو قیاس کرد مگر محمد را و کافی است مکالمات او با امام زین العابدین علیه السلام در قتلگاه و تسلي دادن او را وقار امت حدیث ایمن که در محل خود ذکر میشود انشاء الله و در بازا رکوفه حجت خدا امام زین العابدین بفرهای دانست بحمد الله عالمه غیر معلم و فهمه غیر فهمه اگر اعلی درجه فهم و علم و دانش و بیشن برای او حاصل نبود امام چنین نمیفرمود و در توانای حفظ اسرار و لیاقت و دیعت اسرار امامت بآن رتبت ناهم شد که تا مدتی بسبب تقیه وجهات دیگر از جانب آن مخدره

محتره‌ه بجماعات شیعه نقل احکام و اسرار میشد و در مقام جلالت قدر و نیالت
منزالت و قرب بمقام امامت و ادراک شفونات ولایت بآن‌کان استقامت گرفت
که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام را شهید ساختن‌دیر آن پیکر هم‌ایون
و اندام غرقه در خون نظر کرد و در حضرت خالق پیچون عرض کرد و این
قربانیرا از آل محمد (ص) قبول فرمای و اگر این خبر مقررون بصحت باشد از
تمامت هراتب ارفع است چه در این مقام آنکونه کلام بر زبان مبارکش بگذشته
از انسان مبارک جناب سید المرسلین و امیر المؤمنین و ائمه طاهرين عليهم السلام باید گرفته
باشد و از عرض این کلام در حضرت ملک علام مقامات آن مخدره محتره سلام الله علیها
مشهود میشود تا دیگران بدانند و بشناسند که دختر امیر المؤمنین عليها السلام را در حضرت
خداآوند چه منزالت و مقام است و این علیا مخدره راهمان رتبت باشد که خداش در
لوح محفوظ نام نوشته و بالسان معجز نشان پیغمبرش باز نمود و مصائب و بلیاتی که
خاصه نفوس قدسیه اولیا است بروی مقرر کشت و آن استعداد و لیاقت دروی
نهاد که حملش رانیز و مند گشت و البلا للولا را مصدق گردید و با جان و دل پذیرا
کشت و بر آن خوان غم و اندوه با قلب مطمئنة و صدق صفات مباردت گرفت و آن
پیمانه غم راسر کشید که بحر محیط را گنجایش نبود و با گوهر بحر امامت موافقت نمود
بلکه میتوان گفت مصیبت و شکیبائی این مظلومه غیر از سید الشهداء از مصیبت زدگان
دشت کر بلاد اغلب انبیاء و اولیاء افزون است بلاشبه در کتاب ترجمه ازین کمربی است .
شرح حال این معلمه آسمانی از بزرگترین مریان عالم بشریت است و از مهم
ترین مادران جامعه انسانی است که در صفحه اول بانوان عالم صفحات مهمی از تاریخ
مدینیت و تربیت و نهضت ملی جامعه را اشغال نموده است این مخدره در آغوش نبوت
و مهد امامت و ولایت مهیط وحی و نزول قرآن نشو و نما یافته و از پستان عصمت و
طهارت شیر خورده و با شخص امام مشترکاییک نهضت ملی قیام نموده و در مدرسه عالم
و مکتب جهان عملاً فضائل اخلاقی را بجهانیان تدریس فرموده این علیه عالیه را که
حالش در این اوراق نکاشته میشود در فضایل نمسانی همتاز و بی نظیر بوده در صبر و

شکیباتی حلم و حزم زهد و قوی فصاحت و بلاغت دانش و بینش تعلیم و تربیت تدبیر و سیاست و سیادت و برزگواری و عظمت و بزرگ منشی ثبات قدم و قوت قلب راستگوئی و درست رفتاری نطق و خطابه نصرت حق و حقیقت طرفداری ضعفا و زیر دستان شرف و هجد و فضیلت و هنریت عبادت و انقطاع از خلق شجاعت و عزت نفس و مناعت طبع در تمایز زنان عالم بشریت پس از هادر یکتاو بی همتا است در وفاداری و علاقه بناموس اجتماع درحق شناسی وقدردانی چشم روزگار را خیره ساخته این نابغه زمان برای حفظ مقدسات اسلامی و ناموس دیانت و اثبات مرام و مقصود عالی آنی آرام نداشت تا نهضت ملی را بپیان رسانید؛ انقلاباتی درست تاسر همالک اسلامی ایجاد کرد و درسایه آن انقلابات تعلیمات عالیه خویش را که پرتو افاضات اسلامی بوده بجهانیان رساند و مقام خود و خاندانش را بگوش عالمیان آشنا کرد و ظلم و خود سری و استبداد بنی امیه را با تمام جنایات و فجایع اعمال آنها بر همه مردمان جزیره العرب در آن عصر و بر تماهي ملل عالم در تمامی اعصار فهماء در جامعه بشریت اگر زنان عالم را از مردان جدا کنند و برای آنها راهنمائی و پیشوایی و مشعلدار هدایتی بخواهند برگزینند بتحقیق در سرحلقه بانوان کیتی حضرت صدیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها و زعیم پیشوای سیاست و قهرمان جهانداری و پهلوان میدان تنازع بقاع جز حضرت زینب سلام الله علیها دیگری نتواند بود

تا اینکه گوید حضرت زینب نه تنها پیشوای زنان عالم اسلامی و معلم تربیت و تعلیم بانوان مسلمین است بلکه مردان عالم اسلام را نیز پیشوا و رهنما است بالآخر حضرت زینب در هیچ ملتی از ملل راقیه عالم نظیر ندارد کدام یک از ملل راقیه عالم یا اقوام بنی نوع آدم از این نمونه بانو تربیت نموده و نشو و نما داده اند حقاً باید مسلمین بسایر ملل راقیه کیتی بوجود مبارک او مفاخرت بر جهانیان بنمایند و تعالیم مقدسه اورا سرمشق زندگانی فردی و اجتماعی قرار دهند و از او متابعت و پیروی کنند بنا بر این مقدمات آن مخدده علیها السلام حق بزرگی بر چامعه مسلمین عموماً بالاخص بربانوان دارد.

محمد غالب شافعی گوید

ایشان در مجله‌الاسلام شماره (۲۷) سال اول گفته از بزرگترین زنان اهل بیت اطهار حسماً و نسباً و بهترین سیده طاهرات که صاحب روح عظیم و اهل تقوی و آینه سرتاپا نمای مقام رسالت و ولایت سیده زینب دختر علی بن ابیطالب کرم الله وججه میباشد که اورا بترین سبکی که نمونه مکارم اخلاق بود پرورش و تربیت دادند و از پستان علم و داشت خاندان نبوت آشامید و از سرچشمۀ غیبی نوشید تا در آیات فصاحت و بلاغت از آیات بزرگ الهی گشت حضرت زینب در حمام و کرم و بصیرت در امور سیاست مشهور خاندان بنی هاشم و عرب گشت و بین جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرد و شبها در عبادت بود و روزه‌ادر روزه و او معروف باهل التقی بود (لغت).

و ابن حجر در اصحابه و ابن اثیر در اسد الغابه بتراجم حضرت زینب نوشته‌اند که آن‌مخدره در مجلس یزید لهم کلام یدل علی قوه قلبها (بالجمله در خلال شرح حال آن‌مخدره مقادد بیان خواهد شد).

کنیه و القاب آن‌مخدره

کنیه آن‌مخدره ام کلثوم و ام عبدالله و ام الحسن ولی برای این مظلومه کنیه‌ای مخصوصی است مثل ام المصائب ام الرزا یا ام النواب و امثال آن و اما القاب آن‌مخدره بسیار است از آن جمله عقیله بنی هاشم و عقیله الطالبین و عقیله زن کریمه را گویند که درین فامیل بسیار عزیز و محترمه و در خاندان خود ارجمند باشد.

و دیگر صدیقه صغیری چون هادرش صدیقه کبری است و پدرش امیر المؤمنین علیه السلام صدیق اکبر است و بعد از امیر المؤمنین فاطمه(ع) اولی و احق باین لقب شریف

علیاً مخدّره زینب است که در مبالغه صدق و صفاتی برای او نبود
و دیگر عصمت صغیری که این هلکه عصمت را خدا باین مخدّره انعام کرده بود
و عصمتی که شرط امامت است در این مخدّره وجود داشت و دیگر ولی‌الله و استحقاق
این مخدّره باین لقب جهش بسیار روشن است.

خجسته دختر زهرا که هست آینه * زپای تا بسرش جلوه الله در اوست
زمکنیات بواجب کس اشتباهی نیست * بغیر عصمت صغیری که اشتباه در اوست
کواه عصمت او انمای برید الله * نه بس همین همه قرآن بکوکو کواه در اوست
و دیگر الراضیة بالقدر و القضاه و مصدق حقيقة آن همین محترمه بـ وده و
دیگر صابرۃ البُلُوی من غیر جزع ولاشکوی از شرح حال این بانوی عظمی کاملاً معلوم
است که چنان ایستادگی در تحمل رذایا ومصائب نمود و چنان نبات ورزید و چنان
با کمال گشاده روئی بلا را استقیال کرد که عقول را حیران نمود با اینکه چنان رتبت
و منزلتی داشت که جمیع ماسوی الله در مقام اطاعت‌ش چون عبد ذلیل بودند المؤمن
کالجلب الراسخ لاتحر که العواصف .

و دیگر امینة الله عالمه غیر معلامة فهمه غیر مفہمة محبوبة المصطفیٰ نائمه الزهرا
شریکة سید الشهداء الزاهدة العابدة العفیفة القانته القائمه الصابرۃ المتهجدۃ
الشرفیفة ثمرة شجرة النبوة درة اکلیل بحر الولاية اکبر وجود زینب نبود آثار نبوت و
ولایت مطلقه روی باندراس و اضمحلال مینهاد .

دو سر خط حلقة هستی * بحقیقت بهم تویوستی
المکرمة حافظته الوداع و الاسرار المؤنثة في نقل الاحادیث والاخبار الفصیحة
البلیغة في البيان المعظمة قوى الجنان عند الہزار ذلك فضل الله يعطيه من يشاء
ولو كان النساء بمثل هادی * لفضل النساء على الرجال
فما المانیت عیب للشموس * ولا التذکیر فخر للهلال

نشو و نها و تربیت حضرت فریتب (ع)

کسی که ولادتش برخلاف عادت سائر مردم باشد نشو و نمای او هم البتہ برخلاف عادت است.

شیخ بهائی در کشکول میفرماید (ان فاطمه ولدت الحسن و الحسین من فخذها الا یمن وزینب و ام كلثوم من فخذها الابسر) و در هنگام ولادت امام زمان علیه السلام امام حسن عسکری علیه السلام بهمه خود حکیمه میفرماید (یاعمه نحن معاشر الائمه لا نحمل في البطون ائمما نحمل في الجنوبي لا نخرج من الارحام ائمما نخرج مـن الفخذ الایمن من امهاتنا لاننا نور الله لاتنا لنا الدانسات) چون حکیمه خاتون دست بر شکم علیام خدره نرجس کشید آثار حمل ندید حضرت فرمودند ای عمه ما جماعت امامان در شکم مادرهای خود نباشیم بلکه در بهار و های آنها هستیم تا هنگام ولادت از مجرای رحم خارج نمی شویم بلکه از راههای مادران متولد میگردیم برای آنکه هانور پروردگار هستیم کثافات رحم بمانمیرسد و علیما مخدده زینب در این خصیصه با ائمه هدی شرکت داشته و همچنین در نشو و نما از اینجهت با آن سفرسن از جدش و پدرش و مادرش و ام ایمن احادیث نقل میکند خصوصاً خطبه فدکیه اگر نشوی و نمای او همانند دیگران بود طفل چهاریا پنج ساله هر گز نمیتواند حامل این احادیث بشود که در مجل خود باید .

و در ترجمه زینب کبری گوید تربیت از مهمترین امور پرورش اطفال است که اگر هدف پدر و مادر برای اولاد تهذیب نفس و تذکرۀ اخلاق باشد ناگزیر باید از خورد سالی اور ابتریت صحیح نشو و نمادهند و اول چیزی که در تربیت مورد نیاز و توجه مخصوص است مربی کامل و عالم عامل و تدریس است صفحات تاریخ ملل راقیه عالم بما نشان می دهد که آنها بیش از هر چیز متوجه تهیه و حفظ و نگهبانی مر بیان کامل عالم عامل می باشند تا پرورش یافتنکان مکتب آنها خود هر بیان ارجمند

جهان بعد بوده باشند علیاً مخدوره حضرت زینب (ع) مصدقاق واقعی این حقیقت بوده و او در حصن حسین نبوت و خاندان بارفعت ولایت و امامت تریت یافته و از پستان عصمت و طهارت حضرت صدیقه طاهره تقدیمه نمود و از لبان وحی علم آموخته و در دامان کرامت پرورش یافته و از تربیت خمسه طبیة ادب گرفته و نشوونمای قدسیه ملکوتی و تربیت روحانی آسمانی یافته و لباس جلال وعظمت وعفاف وعصمت وطهارت پوشیده و بآداب وسنن دینی آسمانی مؤدب گشته است.

زن و اینهمه علم و فضل و کمال * زن این همه فرجاه جلال
بعالم اگر بود این گوته زن * بمردان بودی جنس زن طعنه زن

اثر طبع امام جمعه کاشمر

- * سپهر عصمت عفت هه برج حیا زینب
- * امامت گربدی لائق زنانرا فاش میکنتم
- * چهارمین مینمودی مائده از آسمان نازل
- * بنی سطوط علی صولت حسن خلق وحسین فطرت
- * بلاگر هایه قرب الهی گشت بر پا کان
- * فغان و آه زانساعت که با خیل اسیران شد
- * چه دید آن از دحام قیل وقال مردم کوفه
- * نفس احمق شدد رسینه الجر اس ساکت شد
- * بنی اگه صوت قرآن خواندنی آمد بکوش ونی
- * سر پر خون شه رادید بر نی قاری قرآن
- * الا ایمه نو کاندر سرنی جلوه گر باشی
- * شریک اندر مصائب بودم ازاول ترا جانا
- * روی نبود که باشد ریشت از خون سرت و نگین
- * زبی نابی سر خود را شکست از چوبه محمول
- * تولد خوشدار مشکوهة از غریق بحر عصیانی

یکانه دخت زهرابن شاه از لیاء زینب
که بر خلق دو عالم مقتصدا و رهنمازینب
مرخص گر نمودی فضه را بهر دعا زینب
شیوه هم ادرش زهرابدی سرتاپیازینب
نبودی هیچ کس انسان که کشته مبتلا زینب
بکوفه وارد از جور جفا ی اشقيا زینب
بکفتا سکتووا با فرقه شوم دغا زینب
تکلم کرد چون باش علی هر تضی زینب
سر از هم جمل برو نکرد از صدای آشنا زینب
مخاطب کرد آنس را بچشم بر بکار زینب
تونا کرده غروب افتاده در نجوع نهان زینب
به مراه تو بودی زابتدا تا انتهای زینب
چرا باتو از این محنت نسازد اقتدا زینب
بخون آلوهه گیسو کردا زرا وفا زینب
شفیع معصیت کاران بود و ز جزا زینب

مجاری حال زنگ (ع) در حیوّه و مولخدا

از این پیش بیان شد کلمات ووصایای رسول‌خدا ﷺ در باره آن‌مظلومه و چون هنگام رحلت رسول‌خدا ﷺ نزدیک شد و برایت بحر المصائب حضرت امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام هریک خوابی دیدند که بروفات رسول‌خدا ﷺ دلالت داشت این وقت مـدا بنالـه و نعیم بلند کردند در آن حـال زینب کبری بخدمت رسول‌خدا ﷺ آمد عرض کرد یا رسول الله یا جــده دیشب خواب هولناکی دیدم کانی بــریح عاصفه انبــعثت و اسودت الدــنیا و مــافیها و اــظلمــتها و حر کــتنی من جانب فــرایــت شــجــرــة عــظــیــمــة فــتــعلــقــت بــهــا مــن شــدــة الــرــیــح قــد قــلــعــتــها و اــلقــهــا عــلــی الــارــض نــم تــعــلــقــت عــلــی غــصــن قــوــیــمــن اــغــصــان تــلــک الشــجــرــة فــقــطــعــتــها اــیــضــاــنــم تــعــلــقــت بــفــرع آخر فــکــســرــتــهــ.

ايضا فتعلقت على فرعين متصلين من شروعها فكسرتهم ايضا فاستيقضت من نومي هذه) .

عرض کرد یاجدا دیشب در عالم رؤیا چنان دیدم که باد سختی وزیدن گرفت
بقسمی که دنیا را تاریک و ظلمانی کرد و من از شدت و سختی آن باد باینطرف و
آنطرف هیافتدم بالاخره درخت بزرگی بنظرم آمد خود را باو چسبانیدم بناگاه از
شدت وزیدن باد آندرخت ازربیشه کنده شد من خود را یک شاخه محکمی آویختم
باد آنشاخه را درهم شکست بشاخه دیگر معلق شدم اورا هم در هم شکست در آن
حال بدو شاخه که بهم اتصال داشت خود را بآن چسبانیدم ازشدت وزیدن باد آن دو
شاخه هم درهم شکست و نابود گردید من وحشت زده ازخواب بیدارشدم.

رسوایخدا از شنیدن این خواب سیلاب اشک از دیده بارید و سخت. بگریست و فرمود ای نور دیده آن درخت جد تو است که عنقریب تند باد اجل اورا از پای بدر آورد و آن شاخه که نخست با آن علاوه جستی مادر تو است و آن شاخه دیگر پدر تو است و آندو شاخه دیگر دو برادر تو حسن و حسین میباشند که در مصیبت ایشان

دنیا ناریک شود و تو در مصیبت آنها جامه سیاه پیوشی)
این اول مصیبته بود که با مصائب زینب رسید و از آن روز خودرا مستعد بلا
گردانید .

هجاری حال زینب در حیوہ مادرش زهراء(ع)

در جلد اول این کتاب سبق ذکر یافت که آن مصائب عظیمه که بر فاطمه زهرا،
وارد میگردید در ام و رزایا زینب کبری سهیم و شریک بود و هنگام قراحت خطبه
福德کیه زینب آنرا شنیده روایت نموده در وصیت های فاطمه ذکر کردیم که آنحضرت
وصیت فرمود پردهای هرا بدخترم زینب بدھند الخ
و در کتاب عمدة الطالب مسطور است که حضرت زینب کبری سلام الله علیها
از مادرش حضرت فاطمه (ع) روایت دارد و بمحاسن کثیره و اوصاف جلیله و خصال
حمدیه و شیم سعیده امتیاز داشت هفاخرش چون مآثر خورشید درخشان و نمایان و
فضایلش چون ذخایر بحر بیگران و بی پایان بود بزرگان اقوام از احادیثش بره یاب
و زعمای قبایل از افاضاتش مستفید میشدند و آن مخدره من او مقتضی بود که چون
امیر المؤمنین فاطمه را کفن نمود خطاب فرمود یازینب و یا ام کلثوم و یافشه و یا
حسن و یاحسین هلموا و تزو دوامن امکم الخ
در آنحال زینب و کلثوم در پیشروی بدر گریه میگردند این وقت علیام خدره
زینب بر قعی آویخته و بدن خودرا برداشی پوشیده بود دامن کشان همی بیامد و همی گفت با
رسول الله آن حقا فقد ناک دیگر ترا دیدار نخواهیم کرد و نبات انبیاء و ائمه را به
دیگران نتوان قیاس کرد در نشوونما و ترقی پس حامل روایت شدن آن مخدره با کمی
سن از مادرش جای استه جبار نیست .

اقوال العلماء في حقها ع

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین مینویسد
 (زینب العقیلہ بنت علی بن ابی طالب ؓ امّہا فاطمۃ بنت رسول اللہ ﷺ و
 هی التي روی ابن عباس عنها کلام فاطمة في فدک فقال حدثتني عقیلتنا زینب بنت علی
 علیہ السلام .)

و منقول از انساب الطالبین است که هیرماید زینب کبری دختر امیرالمؤمنین
 که کنیت او ام الحسن بوده روایت میکرد از مادرش زهراء
 (و قال قد امتازت بمحاسنها الكثيرة و اوصافها الجليلة و خصالها الحميدة و شيمتها
 المرضية السعيدة و مفاخرها البارزة و فضائلها الظاهرة .)
 و جلال الدین سیوطی در رساله زینبیه بنا بر نقل علامه معاصر شیخ جعفر نجدی
 در زینب کبری مینویسد که زینب علیها السلام در حیات پیغمبر متولد گردید (و كانت
 لبیبه جزله عاقلة لها قوة جنان الخ) .

و نیشابوری در رساله علویه کوید زینب(ع) دختر علی ؓ در فصاحت و بلاغت
 وزهد و عبادت مانتبدر و مادرش بود .

و ابو نصر ابیانی در کتاب فاطمه دختر محمد ﷺ چاپ بیروت مینویسد اما زینب
 بنت فاطمه فقد اظہرت انها من اکثر آل البيت جراة و بلاغة و فصاحة و قد استطارت
 شهرتها بما اظهرت يوم کربلا و بعده من حجه و قوته و جرأة و بلاغة حتى ضرب بها المثل
 و شهد لها المؤرخون والكتاب

وفرید وجدی در دائرة المعارف در ذیل لغت زین مینویسد زینب بنت علی بن
 ایطالب ؓ از زنان فاضله روزگار است و عقیلہ جلیلہ بنی هاشم است که با برادرش
 حسین بن علی در وقعت کربلا شریک بود و چون حسین شهید شد قائد باقی هاندۀ از زنها
 و کودکان او بود بعد مجاری حال آن مظلومه را در کوفه و شام و خطبه اورا در مجلس
 بزرگ مینگارد الخ .

و اديب غاضل حسن قاسم در کتاب السیده زینب میتویسد (السیدة الطاهة) رة الزاکیة زینب بنت الامام علی بن ایطالب ابن عم رسول الله صلی اللہ علیہ و آله و سلم لها اشرف نسب و اجل حسب و اکمل نفس و اطهر قلب، فالمستحبی آثارها يتمثل امام عینه رمز الحق و رمز الحقيقة رمز الشجاعة رمز المروءة و فصاحت اللسان و قرة الجنان و مثال الزهد و الورع و مثال العفاف و الشهامة ان في ذلك لعبرة فلئن كان في النساء مشهرات فالسيدة او لاهن اذا عدَت الفضائل ففضائلها من وفاء و سخاء و صدق و صفاء و شجاعة و إباء و علم و عبادة و عفة و زهادة فزینب اقوى مثال للفضيلة بكل مظاهرها الخ .

وحاظ در کتاب البيان و التبيين خطبة عليا مخدده زینب را كه در کوفه قراءت

کرده می تویسد

واحمد بن ابی طاهر در کتاب بلاغات النساء خطبه های آن مظلومه را ذکر

کرده است .

و محمد علی احمد مصری در رسالت سیده زینب علیها سلام میگوید ان بنت سید الامام علی کرم اللہ وجہه و بنت سیدة فاطمة الزهراء بنت رسول اللہ من اجل اهل البيت حسباً و اعلاهم نسباً خیرة السيدات الظاهرات و من فضليات النساء و جليلات العقائل التي فاقت الفوارس في الشجاعة و اتخذت طول حیوتها تقواله بضاعة و كان لسانها الرطب بذكر الله على الظالمين غضباً ولاهل الحق عوناً و معيناً كريمة الدارين و شقيقة الحسينين بنت بقول الزهراء التي فضلها الله علی النساء و جعلها عند اهل العزم ام العظام و عند اهل الجود والكرم ام الهاشم تا آنجا که گوید در رساله هجرت متولد گردید و اهل بیت بمیلاد او مسرور شدند او در محيط علم و نبوت و ولایت هانشو و نما نموده است نشأت نشأة حسنة كاملة فاضلة عالمه من شجرة اصلها ثابت و فرعها في الأسماء وكانت على جانب عظيم من الحلم والعلم و مكارم الأخلاق ذات فصاحة و بلاغة يفيض من يدها غيث الجود والكرم الخ .

مجاری احوال حضرت زینب در حیوۃ امیر المؤمنین علیہ السلام

ملا محمد تقی معروف بشهید ثالث در کتاب مجالس المتقین و شیخ ابی سعید حسن بن حسین سبزواری معاصر شهید اول در کتاب مصابیح القلوب حدیث کشند که حضورت زینب با قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس علیہ السلام در کنار امیر المؤمنین علیہ السلام نشسته بودند و قربانی، هاشم در آنوقت کودک بود حضرت بفرزند دلیند خود قمر بنی هاشم فرمود بکو واحد گفت واحد فرمود بکو اتنین عرض کرد یا ابتابزیانیکه واحد گفته ام اتنین نگویم مرا شرم می‌آید حضرت فرزند ارجمند خود را به بوسید و مسرور گردید اینوقت زینب علیها السلام عرض کرد یا ابتابه مارا دوست میداری فرمود آری چگونه دوست ندارم که میوه دلم من هستی

عرض کرد پدر عزیزم دوستی برای خداست و شفقت و مهربانی برای ماست و در کتاب زینب کبری تالیف علامه شیخ جعفر نقی این سیوال را نسبت بعلیا مخدره زینب میدهد و میگوید زینب چون طفل بود در دامن پدر می نشست و حضرت علی علیه السلام اورا بالطف و مهربانی کلام تعلیم می نمود آنگاه فرمود نور دیده بکو یکی چون گفت فرمود بکو دوتا زینب ساکت شد فرمود صحبت کن نور دیده من عرض کرد پدر عزیزم زبانی که بگفتن یکی گردش کرد چگونه کاملاً دوتارا برزبان آرد حضرت علی علیہ السلام اورا بسینه چسبانید و بوسید).

بعد میفرماید این روایت با کمی اختلاف متواتر است و نشان میدهد که زینب از طفویلت دارای علم و کمال بود و از کوچکی شرح صدرداشته و در مکتب رسالت و امامت و عصمت و طهارت از منبع علوم و دانش سیراب گشته البته کسیکه در مهد علم تربیت شده باشد و در باب علم علوی معتکف بوده و از پستان عصمت و طهارت تغذیه نموده است و در تمامی عمر در ذیل افاضات دوپیشوای بزرگ که سادات اهل بهشت هستند پروش یافته باید چنین باشد

علم و دانش علیاً مخدوده زینب (ع)

البته علم و دانش از افضل سجایای بشری است و اشرف صفات انسانی دانش و ادب است خداوند عالم انبیاء را بعلم و دانش تکمیل کرده برای هدایت بشر فرستاد و بنده گان خاص خود را بدرجۀ رفیعه رسانید کما قال اللّه (يرفع اللّهُ الّذينَ آمنوا منكم والذينَ اوتوا العلم درجات) وقال تعالى ايضاً (شَهَدَ اللّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلائِكَةُ وَأَوْلُ الْعِلْمِ قَاهِمًا بِالْقُسْطِ) و قال اللّه تعالى (هُلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) آری علم آدمی را بحقایق امور راهنمای میکند و موجبات نیل بسعادت و رضایت خدارا فراهم می آورد لازم روسو لخدا ﷺ بین دو نفر که یکی عالم و دیگری عابد بود فرمود فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من امتی و نیز فرمود اهل بیت من خاندان علم هستند و همچنانکه اطفال از شیر تقدیمه میکنند امت من از دانش و بیانش اهل بیت من می آشامند و هر کس بیشتر از سر چشمۀ فضیلت و علم آنها بهره هند گردد درونش روشن تر گردد

و باید دانست چنانچه شیخ جعفر نقدی هم میفرماید و البته همین قسم است که علم و دانش زینب مانند دانش مثل سایر صنوف بشری نیست که از طریق اکتساب و تحصیل کرده باشد بلکه از متبع علوم غینی نبوت و باب علم و دانش امامت سیراب گشته و سنج معلومات ها نیست بلکه بوسیله الهامات خفیه و افاضات نبویه و تعلیمات علویه که معلمین مادی جهان را بدان راهی نیست اخذ علم و دانش نموده است و با نیروی رسانی بوده است که توانسته از منبع علوم غینی سرچشمۀ بگیرد و از تهذیب نفس جد و بدر و دو برادر والا گهر خود علم و تربیت فرآگیرد مثل علیاً مخدوده زینب و علم مثل کاه و کهر باست آن مخدوده بقوه مقناطیسیه ذرات قدس نبوی و علوی و حسنی و حسینی کشته و با اقتضاه ظرفیت بفوز و فلاح شایانی رسیده آری چون بخل در مبدأ فیض نیست و هماره افاضات نور علم و دانش پرتو افکن بوده او بقدر استعداد تمام خود استفاضه

نموده و مستقید گشته و پیلو به پهلوی مقام و مرتبه سامی ذوزحظ علیم و رتبه خاصه امامت و ولایت قدم میزد و بوسیله ریاضیات حقه شرعیه و عبادات جامعه شرایط حقیقته و مواظبت برذکر خداوند عالم موفق به مقامات کشف و شهود گشته در حدیث وارد است (من اخلاص لله تعالی عمله اربعین صباحا انفجرت ينابيع الحکمة في قلبه ومن قلبه على لسانه) .

و در حدیث دیگر هی فرماید، آنکس که زاهد در دنیا باشد خداوند متعال او را فقیه در دین میکند و اثیت الله الحکمة في قلبه و انطق به لسانه و در حدیث دیگر است که هیفرهاید .

(ليس العلم في السماء فينزل عليكم ولافي تخوم الأرض فيخرج لكم تخلقاً
باخلق الروحانيين يظهر لكم) و شکی نیست که حضرت علیما مخدره زینب علیها
السلام تمام هدت عمر برای رضای خدا خالصاً لوجه الله قیام مینمود و قدم میزد چگونه
منابع علوم در قلبش ظاهر نشود و چگونه از قلبش بربانش جاری نشود باضافه کسیرا
که رسول خدا وَمَلَكُوتَهِ معلم او بوده و مانند علی عَلَيْهِ الْكَفَافُ مریم او وفات‌هه زهر اعلیها السلام
از بستان عصمت و طهارت شیر داده البته او دارای قدرت بیان و فصاحت و بلاغت و
علم و عمل هیشود پس جای استبعاد نیست آنچه را که فاضل در بنده نقل کرده است
که علیما مخدره زینب علم هنایا را بلا یا از پدر بزرگوارش فراگرفته و مانند جمعی از
اصحاب مثل سلمان و ابی ذر و بعضی از تابعین مثل رسیده‌جری و میثم تمار حضرت

زینب دارای اسرار بوده و خطیبه اودر هجاس زین شاهد است
و در بنده گوید حضرت زینب افضل از آسمیه و مريم بنت عمران است و کلام
حضرت سجاد که فرمود یا عمه انت بحمد الله عالمه غیر معلمه و فهمة غیر مفهمة بهترین
دلیل این مدعی است و همچنین حالات او

مجلس تدریس و تعلیم حضرت فریتب

در خصائص زینبیه جز اثری ص ۲۷ مینویسد که در ایامیکه امیرالمؤمنین عليه السلام در کوفه تشریف داشت آنکه را مجلسی بوده در منزل خود برای زنها تفسیر فرآن بیان می‌فرمود یکی از زووزها تفسیر که عص را می‌فرمود در این بین امیرالمؤمنین عليه السلام وارد شده و فرمود ای نور دیده شنیدم تفسیر که عص را هینهای عرض کرد بلی یا ابته فدایت شوم فرمود ای نور دیده اأن رهیست در مصیبت واردہ بر شما عترت پیغمه بر پس مصائب و نوائی را که بر آنها وارد میشد برای آن مخدره بیان فرمود پس فریاد ناله و گریه آن مظلومه بلند شد (الع)

و در بحر المصائب شیخ محمد جعفر بن سلطان احمد بن شیخ علی بن شیخ حسن تبریزی المطبوع سنه ۱۲۹۵ هی نویسد که پس از یکسال ازورود امیرالمؤمنین عليه السلام بکوفه زنهای محترمہ آن شهر بتوسط مردان خود با حضرت پیام فرستادند که آنچه شنیده و فهمیده ایم جناب فریتب خاتون محدثة و عالمة تالی بتول وجگر گوشہ رسول و مانند هادرش ستوده سیرو از جمله جهانیان بر تراست اگر اجازت فرمائی بامداد که یکی از اعیاد مخصوصه است در خدمتش مستفیض شویم امیرالمؤمنین علیه السلام اجازت داد چون حضرت زینب مطلب ایشان را بادانست باخازن پدرش فرمود تارشته مروارید پر بها حاضر ساخت چون امیرالمؤمنین علیه السلام به حجره آن مخدره در آمدواز خازن بیت المال به پرسید خازن نوشتہ مختومه حضرت زینب را که در امامت خواستن آن مروارید فرستاده بود بنمود آنحضرت قبول فرمود پس زن های محترمہ کوفه بمجلس آن مخدره بیامدند و با کمال خضوع و خشوع بزیارت شنائل شدند و مقدمه اصد و مطالب خوبی را بعرض رسانیدند و باستفاضت و استفادت مفاخرت یافته اند .

ذائل شدن علیا مخداره مقام و صایت و نیابت خاصه را

در بحار الانوار و اكمال الدين صدوق از علی بن الحسین بن علی بن شادويه المؤدب مردیست که احمد بن ابراهیم گفت بر حکیمه دختر محمد بن علی الرضا علیه السلام وارد شدم در سال دویست و شصت دو اذپس پرده آن مخداره باعن تکلم میکرد و در ضمن آن حدیث است که احمد بن ابراهیم گفت من گفتم آیا اقتدا بکسی باید کرد که بازني وصیت نهاده است (فقالت اقتداء بالحسین علیه السلام فالحسین اوصى الى اخته بنت علی علیه السلام فی الظاهر فكان ما يخرج بن علی بن الحسین عليهما السلام من علم يناسب الى زینب ستر اعلى علی بن الحسین).)

حکیمه خاتون دختر حضرت جواد علیه السلام فرمود در این امر با امام حسین علیه السلام اقتدا شده است چه حضرت حسین علیه السلام وصیت خویش را در ظاهر با خواهرش زینب نهاد و در احکام و علوم هرچه برای ایشان ظاهر میگشت بعلیا مخداره حضرت زینب منسوب بود زیرا که بسبب تقدیمه نمیخواستند بعلی بن الحسین علیه السلام نسبت دهند تا اسباب بداندیشی هخالفان شود)

و از این خبر معلوم میشود که آن مخداره دارای منزلت و مقام نیابت امانت بوده و بدیهی و معین است که علو این مقام بجهه اندازه است بلکه جز امام این رتبت نخواهد داشت این شیوه نات جلیله و مقامات جمیله نزدیک بمرتبه امانت و ولایت است یکی از مقامات آن مخداره این است که سه مرتبه امام زین العابدین را از قتل نگاه داری نمود بتفصیلی که بعد از این بیاید که از این حالات معلوم میشود که دختر امیر المؤمنین علیه السلام دارای چگونه عنصر است که باعنصرا مامت مقابل است که خداوند متعال چنین امانتی را برای چنان روز ذخیره نموده و از آن جایی که حضرت زینب با خبار مایکون دانابود و می دانست که بنی امیه هرچه سعی کنند که آثار اهل بیت را نابود کنند هر گز نتوانند فلذا بایک عالم شهامت استقبال میکرد و در تمام آن موارد خطرناک هیچ گاه نشد که اظهار خضوع و خشوع و فروتنی نماید و چنان مناعت طبع همی بخراج می داد و همه جاهیت و ریاست منزلات خود را آشکار

میفرهود که در خور هیچ سلطان مقتدری نبود چنانچه در بیان خطب و کلامات او خواهی شنید و این شمنات مخصوص مقام نبوت و امامت است و آن مخدره اگر دلایل اصل مرتبه امامت و ولایت نبوده لکن مقامیر ادراجه که ما بین آن و این دیگر واسطه نخواهد بود که اگر از آن مقام تجاوز شود بمرتبه ولایت و امامت نازل گردد لهیاجلال لیس فوق جلالها الاجلاله امها (ع)

تزویج حضرت فریض (ع) بعدالله بن جعفر (ع)

ترجمه و فضائل عبدالله بن جعفر بعد از این مذکور خواهد شد چون علیا مخدره بحد بلوغ رسید و دوره طفویلت او سپری شد بزرگان قبائل گردن کشیدند و خطبه ها خواندن و نظمها سروندان آنیانه اشعت بن قیس کندی قدم پیش گذاشت و این تخم آرزو را در مزرعه دل کاشت

چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه جلد اول ص ۳۶۲ گفته (ان الاشت
بن القیس الکندي خطب الى على ابنته فزبره وقال يا بن الجاثیك اغرك ابن ابی قحافه)
و این اشعت بن قیس را قبیر ترجمه اورا در جلد چهارم الكلمة التامة ایراد کرده ام
که در سنّه دهم از هجرت با جمعی از قبیله خود ایمان آورد بعد از رسواخدا هر تشدید
وابوبکر بر او ظفر یافته اورا دست کیر کردند وابوبکر خواهر کوری داشت اور ابشر ط
زنی با و داد از او اسماء که قاتل امام حسن علیه السلام بود و محمد بن اشعت که از
جنده عمر سعد در زمین کربلا بود بوجود آمد از این جاست که حضرت امیر گلله اورا
نهیب داد و فرمود ای پسر باقده مغروف کرد ترا پسر ابو قحافه که خواهر خود را بتو
داد این مرتبه اگر نام دختر من در میان نامه هرمان به برمی جواب تو جز شمشیر نباشد
واز کسانی که آمد رفت بخانه حضرت میفرهود عبدالله بن جعفر بود ولی حیا مانع
بود که اظهار مطلب خود بنماید بالآخره یکنفر از طرف عبدالله بن جعفر خدمت امیر
المؤمنین گلله آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین شما هی دانید که رسول خدا گلله باولاد

جهفر تا چند علاوه داشته و روزی نظر آنها فرمود و قال ﷺ بناهای اینها بنویسند و بنویسند لبناهای اینها دختران ما از آن پسران ما هستند و پسران ما بدختران ما اختصاص دارند بنابر این مناسب است که علیاً مخدده زینب را بعبدالله بن جعفر تزویج بفرمایید و صداق اورا مانند صداق مادرش فاطمه (ع) چهارصدو هشتاد درهم معین فرمایید امیر المؤمنین عليه السلام قبول فرمودند و آن بانوی عظمی را با تو زویج نمودند و روزی چند از آن پس عبدالله در خانه خود گشود و در ولیمه مردمرا اطعم نمود و بر فقراء و مساکین اتفاق بسیار کرد چون بسبب دعای حضرت ﷺ که در ترجمه عبدالله بیاید بسیار متمول شده بود و داستان جود و سخای او ضرب المثل بود بالاخره چون حضرت امیر المؤمنین علیاه خدره را بخانه بحر الجود عبدالله جعفر فرستاد همه روزه از برای دیدار آن مکرمه بخواه عبدالله میآمد و با جانب زینب و عبدالله ملاحظت بسیار مینمود و همان نحو که با فرزندان خود حسن و حسین علیهم السلام سلوک مینمود با عبد الله بن جعفر همان قسم سلوک میکرد و هر گاه علیاه خدره زینب برای زیارت جدش رسول خدا ﷺ اراده مسجد مینمود امام حسن ازیک طرف و امام حسین ازیک طرف آن خدره میرفتند و امیر المؤمنین کسیرا میفرستاد که چرا غایی مسجد را خاموش کنند مبادا ناچری بسوی آنها نظر کند و هنگامی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب عراق توجه نمودند عبدالله جعفر را با آن مکرمه با خود حرکت دادند و در کوفه درخبر شهادت آنحضرت مذکور است که یکشب در خانه امام حسن و شب دیگر در خانه امام حسین و یکشب در خانه ام کلثوم زینب بسر میبرد که شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را در خانه آن خدره بوده و مراد بام کلثوم علیاً مخدده زینب است و در مدت امامت آن خدره در کوفه چنانچه بآن اشاره شد معظمات و محترمات زنان شیعه شریف امام حضور آن بضعه مرتضوی میشدند و ازان قاسم قدسیه اش بهره هایی برداشت و بقیویات کامل نائل میشدند

عبدات علیا مخدوشه حضرت زینب (ع)

علامه شهیر نقدی در کتاب زینب کبری گوید عبادت از عبودیت و بندگی است و نهایت خضوع و خشوع و تذلل است و بدیهی است جز خدای تعالی کسی و چیزی قابل ستایش و بندگی و درخور خضوع و خشوع نیست تنها خالق متعال و خداوند کریم بخشندۀ مهر بان است که ولی نعمت همه موجودات و جانبیخشن همه هستی است و تمامی موجودات عالم در مقام عبودیت و ستایش در مقام خویش هستند و همواره بتحلیل و تقدیس و تسمیح ذات واجب الوجودی شیوه و نظری میباشند و هر یک درخور استطاعت فهم و بینش خود خالق متعال را می ستایند و هر اندازه معرفت و شناسائی بیشتر باشد خضوع و خشوع و تذلل باستان قدس الهی بیشتر میشود

روی همین اصل بود پیغمبر اسلام ﷺ شبها را تماما قیام داشت و آنقدر در پیشگاه الهی ایستاد که قدم‌های او رم کرد و رنگش زرد شد آنگاه آیه طه ها نزلنا علیک القرآن لتشقی نازل شد

امیر المؤمنین علیه السلام در هر شب و روز هزار رکعت نمازی خواند حتی در جنگها تا ممکن بود از خواندن نماز خودداری نمیکرد و همچنین حضرت زهرا (ع) شبها را نماز میخواند تا نزدیک طلوع آفتاب و دعا بمؤمنین و مؤمنات میکرد ذریه اوه این میراث را داشته اند.

عبادت حضرت مجتبی و حضرت سید الشهداء خصوصا نمازهای روز عاشوراء یک حقیقت ثابتی را نشان میدهد که عقول بشری از درک آن عاجز است.

اما عالیا مخدوشه زینب (ع) در خضوع و خشوع و عبادت و بندگی وارث مادر و پدر بود اکثر شبها را بتهجد صبح میکرد و دائمآ قرآن تلاوت میفرمود و بگفته بعضی از مورخین که مینویسند تهجد و شب بیداری زینب علیها سلام در تمام عمرش ترک نشد حتی شب ۱۱ محرم با آنمه فرسودگی و خستگی و دیدن آن مصیبت های دلخراش

و حضرت سجاد روايت هيفر ماید که در آن شب دیدم عمه ام در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است .

و بيرجندی در كبریت احمر هيفر ماید که از برخی مقاتل هعتبره نقل شده است از حضرت سجاد عليه السلام که عمه ام زینب باين همه مصیبت و هجن واردء بر او از کربلا تا شام هیچگاه نوافل راترک نکرد .

ونیز او روايت میکند چون حضرت حسین برای وداع زینب آمد فرمود (یا اخته لافتتنی) فی نافلۃ اللیل مرا در نماز شب فراموش مکن : و نقل از مشیر الاخزان علامہ شیخ شریف جواہری شده که مینویسد نقالا از فاطمة دختر حضرت حسین عليه السلام که فرموده و امامتی زینب فانها لهم نزل قائمۃ فی تلك اللیلة ای عاشرة من المحرم فی محرابها تستغیث الی ربها وما هدات لنا عین ولا سکفت لاذفارة .

و نیز گفته بعض از متعبعین اخبار از حضرت سجاد روايت میکنند که فرمود (ان عمتی زینب كانت تؤدى صلواتها من قيام الفرائض والنواول عند مسیرنا من الكوفة الى الشام و في بعض المنازل كانت تصلی من جلوس لشدة الوجع والضعفمنذ ثلاث ليال انها كانت تقسم ما يصيبها من الطعام على الاطفال لأن القوم كانوا يدفعون لكل واحد من اغريقها واحداً من المخبز في اليوم والليلة) .

و در بحر المصائب از امام زین العابدین عليه السلام روايت مذکوره راجنیں نقل کرده که آن حضرت فرمود عمه ام زینب با آن کثرت رنج و تعجب از کربلا تا بشام بنافله شب قیام و اقدام داشت و با آن حال گرفتاری و پرستاری عیال و تحمل زاری اطفال و فقد احوال جمعی پریشان روزگار از مراسم عبادت غفلت نداشت اما در یکی از منازل نگران شدم نشسته بنماز نافلہ اشغال دارد من سبب این ضعف را پرسیدم گفت سه شب است که حصه طعام خود را با اطفال خورد سال میدهم و امشب از نهایت گرسنگی قدرت پمای ایستادن ندارم چه آن مردم نکوهیده خصال (پسپار بر اهل بیت سخت هیگرفتند)

اقوال عبادت نه تنها نماز شب و سائر نوافل می باشد بلکه تمام حرکات و سکنیات آن مخدره همه عبادت پر قیمت بود اصل علیا مخدره زینب احیای مراسم خدا اپرستی و عبادت و بندگی نموده واگرحر کت علیا مخدره زینب از کربلا بکوفه و از کوفه بشام وقوع پیدا نکرده بود دین و عبادت هندرس و معحو شده بود.

زهد علیا مخدره زینب (ع)

اما زهد در معانی الاخبار صدوق میفرماید زاهد کسیرا میگویند که آنچه را که خدا دوست دارد دوست داشته باشد و آنچه مورد بعض اوست دوری گزیند و از حلال ییش از حد کفاف نخواهد و بسوی حرام میل نکند) .
و در مجمع البهرين در لغت زهد بعد از نقل روایت مذکوره میفرماید (وفي الحديث اعلى درجات الزهد ادنی درجات الورع و اعلى درجات الورع ادنی درجات اليقين و اعلى درجات اليقين ادنی درجات الرضى) .

و علیا مخدره زینب اعلى درجات رضا و تسلیم را داشت زنیکه شوهرش بحر الجود عبد الله جعفر بود که خانه او بعد از منزل خلفا و ملوک در درجه اول عظمت بود و ارباب حوانی هماره در آن بیت الشرف تجمع داشته اند و برای خدمت کمر بسته حاضر و آماده فرمان بردار بودند و آن مخدومه با این حال از برای رضای خدا از همه صرف نظر کرد و از تجمل و زیست که در آسمان با فطرت زنان آمیخته روی بپوشید و از مال و وجه و جلال دنیوی بکلی صرف نظر نمود .

حتی از شوهر با رضای او و اولاد و خدم و حشم چشم بپوشید تا با کمات برادرش حسین دین خدا را نصرت کرد و نفس خود را ذلیل نمود برای رضای خدا تا مقامات عالیه نائل گردید.

جود و سخای آنحضره

اما جود و سخای حضرت زینب گفتمنی نیست کسیکه در خانه اجوات و اسخیا پرورش یافته و در خانه بحر الجود عبدالله عزیز زندگانی کرده و از وطن و خانه و شوهر و اموال چشم پوشید بعلاوه از دو قرة العین خود صرف نظر کند و آنها را بخدمت برادر یا ورد تا قربانی راه حق بشوند و در راه شام و کوفه نان خود را باطفال بعد و خود گرسنه بسر بر دچار گونه جود اورا در حیز تحریر یا تقریر توان در آورد فعلا در خاطر ندارم نمیدانم کجا دیدم که میهمانی برای امیر المؤمنین علیه السلام رسید آن حضرت بخانه آمد فرمود ای فاطمه آیا طعامی برای میهمان بدم بست میشود در نزد شما عرض کرد فقط یک قرصه نانی است که آنرا برای دخترم زینب ذخیره کرده ام حضرت زینب بیدار بود عرض کرد ایمادر نان مرأ برای میهمان ببرید من صبر میکنم طفلیکه در آنوقت که چهار یا پنج سال بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد دیگر چار گونه کسی میتواند بعظامت آن بانوی عظمی پی ببرد زنیکه هستی خود را در راه خدا بدل بنماید و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال اتفاق ننماید و از آنها بگذرد نهایت دغایت جود است الیه

سئوال آنحضره حدیث ام ایمن را

قالت زینب سلام الله علیها فلما ضرب ابن ماجم لعنہ اللہ علیہ و رأیت از الموت منه قلت یا ابتابا حدثتني ام ایمن بکذا و کذا وقد احبيت ان اسمعه هنک فقال یا بنیه الحدیث كما حدثتك ام ایمن و کانی بک و نبیات اهلك لسبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین تخافون ان یتختطفکم الناس فصبراً صبراً فوالذی فلق المحبة و برأیه النسمة مالله علی ظهر الارض ولی غیر کم و غیر محبیکم و شیعتکم و لقد قال لنارسول الله حين اخبرنا بهذا الخبر ان ابلیس یطیر فی ذلك اليوم فرحاً فيجول الارض كلها فی

شیاطینه و عفاریته فیقول يا عشور الشیاطین قدادر کنا من دریة آدم الطلبة و بلغنا فی
هلاکهم الغایة و اورنناهم النار الا من اعتص بهذه العصابة فاجعلوا شغلکم بتشکیک
الناس فیهم و حملهم على عداوتهم و اغراهم بهم و اولیائهم حتى تستحق حکم ضلالۃ المخلوق
وکفرهم ولا ينجوا منهم ناج ولقد صدق عليهم ابليس وهو کذوب وعلم انه لا ينفع مع عدا
وتکم عمل صالح ولا يضر مع محبکم و مواليکم ذنب الا الکبائر

حاصل ترجمه این است که علیاً مخدده فرمود چون ابن ملجم ماعون ضربت
بر سر پدر بزرگوارم زد و من آثار هر ک را در او مشاهده کردم پیش رفتم عرض
کردم ای پدر بزرگوارم ام ایمن حدیثی از برای من نقل کرده است دوست داشتم آن
را از دو لب مبارک شما بشنوم فرمود نور دیدگان من حدیث همان است که ام ایمن
برای تو شرح داده است

کویانگرانم که تو با جمعی از دختران نورس وزنان یکس از اهل بیت عصمت
در این شهر اسیر و دستگیر دشمنان باشید در حال ذات و خاری و خوف و وحشت و
دشمنان شما همانند گرگان آدمخوار شمارا احاطه کرده باشند او نزد دیده من
زینب بر شما باد بصیر و شکیبائی بحق آن خدایی که دانه را شکافته و خلائق را از
کتم عدم بعرصه وجود آورده که در آنوقت در تمامت روی زمین دوستان خدا فقط
شما و شیعیان و دوستان شما هستند و برای خداوند متعال ولی و دوستی بغیر شمار
شیعیان شما نخواهد بود وزمانی که رسوا خدا رَأَلِ اللَّهُ تَعَالَى مارا باین حدیث خیرداد فرمود
در آنروز ابليس لعین با شیاطین خود از شدت فرج و سور در تمامت روی
زمین پرواژ کند و بمرده شیاطین خود خطاب کند و بگوید ای جماعت شیاطین دلخوش
دارید که انتقام خود را از ذریه آدم کشیدیم و نهایت هلاکت را برای آنها فراهم
کردیم وجهنم را بآنها هیراث دادیم مگر جماعتی که متمسک بایر خانواده بشوند و
پیروی از آل محمد بنمایند بر شما باد که سعی و کوشش بنمایید و مردم را بسبب شکوک
و شباهات از این خانواده منحرف و مقطوع بنمایید و کاری بکنید که باین خانواده و
دوستان آنها دشمنی بنمایند تاکفر و ضلالات و گمراهی آنها محکم بشود و یک نفر

رنستگار نگردد.

ای نور دیده هر آینه بتحقیق ابلیس در این سخن راست گفت با اینکه کار او دروغ گفتن است بجهت آنکه میداند هیچ عمل صالحی فایده ندارد باداشتن عداوت شمارا و ضرر نمیرسانند با دوستی شما گناهان مگر گناهان کبیره یعنی شیعیان شما بواسطه دوستی بشما اگر گناهی بنمایند موفق بقوبه و انباهه میشوند و گناهان خود را تدارک هینمایند.

متن حدیث ام ایمن

شیخ اجل ابوانقاسم جعفر بن محمد بن قولویه طلب نراه در کامل الزیاره باسناد خود باذکر روات حدیث از قدامه بن زاده از حضرت علی بن الحسین علیهم السلام از علیها مخدّره زینب حدیث کنند که فرمود

حدّثني أَمِيمُنْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زَارَ مَنْزِلَ فَاطِمَةَ (ع) فِي يَوْمٍ مِّنِ الْأَيَّامِ فَعَمِلَتْ لَهُ حَرِيرَةً وَأَتَاهَا إِلَيْهِ بِطْبِيقِ فِيهِ تَمْرَنٌ قَالَتْ أَمِيمُنْ فَاتَّهُمْ بِقَدْحٍ فِيهِ لَبِنٌ وَزَبَدٌ فَأَكَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحَسِينُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَشَرَبَ رَسُولُ اللَّهِ شَرِبَوْا مِنْ ذَلِكَ الْلَّبَنِ ثُمَّ أَكَلُوا مِنْ ذَلِكَ التَّمْرَ وَالزَّبَدَ ثُمَّ غَسَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدَهُ وَعَلَى يَصْبَرِ الْمَاءِ عَلَيْهَا فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ غَسْلِ يَدِهِ مَسَحَ وَجْهَهُ ثُمَّ نَظَرَ إِلَى عَلَى وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحَسِينِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَظَرًا عَرَفَنَا هُنَّ السَّرُورُ فِي وَجْهِ فَرْمَقَ بِطَرْفِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ مَلِيَّاً نَمْ وَجْهَهُ نَحْوَ الْقَبْلَةِ وَبَسْطَ يَدِيهِ يَدْعُونَ نَمْ خَرْسَاجَدًا وَهُوَ يَشْجَعُ فَاطِلَّ نَشِيجَهُ وَعَلَانِجِيهِ وَجَرَتْ دَعْوَهُ نَمْ رَفَعَ رَاسَهُ وَاطَّرَ إِلَى الْأَرْضِ وَدَمْوَهُ تَقَطَّرَ كَانَهَا صَبَوبُ الْمَطَرِ فَحَزَنَتْ فَاطِمَةُ وَعَلَى وَالْحَسَنِ وَالْحَسِينِ وَحَزَنَتْ مَعْهُمْ لِمَارِيَّا نَمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهُبَّنَا أَنْ نَسْتَلِهَ حَتَّى اذْطَالَ ذَلِكَ قَالَ لَهُ عَلَى علیهم السلام مَا يَبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَبْكِي اللَّهُ عَيْنِيْكَ فَقَدْ افْرَحْتَ قَلْوَبَنَا مَا زَرَيْ منْ حَالَكَ قَالَ يَا أَخِي أَنِّي سَرَّتْ بِكَ سَرَّوْرَا مَاسِرَرَتْ مُثْلَهُ قَطْوَانِي لَأَنْظَرَ إِلَيْكَمْ وَاحْمَدَ اللَّهُ عَلَى نَمَمَتِهِ عَلَى فِيْكَمْ اذْهَبْتَ إِلَيْ جَبَرِيلَ فَقَالَ يَا مُحَمَّدَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى اطْلَعَ عَلَى مَا فِي نَفْسِكَ وَعَرَفَ سَرَورَكَ بِآخِيكَ وَ

انتك و سبطيك فاكمل بك النعمة و هناك المطية بان جعلهم و ذريتهم و شيعتهم معك
 في الجنة لا يفرق بينك وبينهم يحيون كماتحى و يعطون كما تعطى ترضي و فوق
 الرضى على بلوى كثيرة تزالهم في الدنيا و مكاره تصريحهم بآيدي اناس ينتحلون ملوك و
 يزعمون انهم من امتك وهم براء من الله و هنك خبطا خبطا و قتلا قتلاشت، مصارعهم
 نامية قبورهم خيرة من الله لهم فاحمد الله عزوجل على خيرته و ارض بقضائه فحمدت
 الله و رضينا بقضائه بما اختار له لكم ثم قال جبارائيل يا محمد ان اخاك مضطهد بعدك مغلوب
 متغوب من اعدائك ثم مقتول بعدك يقتل شر الخلق و الخلقة و اشقي البريه نظير عاقر
 الناقة بيلد تكون هجرته اليه وهو مغرس شيعته و شيعته ولده وعلى كل حال يكتثر بلواءهم و
 يعظم مصابيحهم و ان سبطيك هذا و اوصالى الحسين مقتول في عصابة من ذريتك و اهل
 بيتك و اخيار من امتك بضفة الفرات بارض تدعى كربلا و من اجلها يكتثر الكرب و
 البلوي على اعدائك و اعداء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضي كربه و لانفني حسرته وهي
 اظهر بقاع الارض و اعظمها حرمة و انها لم بنطحا الجنة فاذاك ان ذلك اليوم الذي يقتل
 فيه سبطيك و اهله و احاطت بهم كنائب لهل الكفر واللعنة تزعزعت الارض من اقطارها
 و مادت الجبال و كثرت اضطرابها و اصطفت البحر بامواجها و ماجت السماوات
 باهلهما غضبا لك يامحمد و لذرتك واستعظاما لما ينتهي من حرمتك و لسر ما يكافي به
 ذريتك و عترتك ولا يقي شيء من ذلك الا يستأذن الله عزوجل في نصرته اهلك المستضعفين
 المظلومين الذين هم حجج الله على خلقه بعدك فيوحى الله الى السماوات و الارض و
 والجبال و البحر و من فيهن انى الله الملك القادر الذي لا يفوته هارب ولا يعجزه
 ممتنع وانا اقدر فيه على الاخذ والانتقام و عزتي و جلالى لاعذبن من وتر رسولي وصفى
 و انتهك حرمته و قتل عترته واستححل حرمة فادا برزت تلك العصابة الى مضاجهها تولى
 الله عزوجل قبض ارواحهم بيده وهبط الى الارض ملائكة من السماء لسابعة مهم
 آيتها من الياقوت و الزمرد مملوقة من ماء الحياة و حلل الجنة و طيب من طيب الجنة
 فسلوا جثتهم بذلك الماء و البسوها بالحلل و حنطوهها بذلك الطيب و صلي الملائكة
 صفا صفا ثم يبعث الله قوما من امتك لا يعرفهم الكبار ولم يشركوا في تلك الدماء بقول

ولافعل ولانية فيوارون اجسامهم و يقيمون رسماً لقبر سيد الشهداء بتلك البطحأ يكون
علم الملاهيل الحق و سبباً للمؤمنين الى الفوز و تحفه ملائكته من كل سماء مأته الفملك
في كل يوم وليلة و يصلون عليه و يسبحون الله عنده ويستغفرون الله لزواجه و يكتبون
اسماء من ياباته زائراً من امتك متقر بالله و اليك بذلك و اسماء آباءهم و عشائرهم
و بلدانهم و يوسمون بيمسم نور عرش الله هذا زائر قبر سيد الشهداء و ابن خير الانبياء
فاذاكان يوم القيمة سطع في وجوههم من اثر ذلك الميسم نور تغشوا فيه الاصرار يدخل
عليهم و يعرفون به كاني بك يا محمد بيني و بين ميكائيل و على بن ابيطالب امامتنا و معنا
من الملائكة ما لا يحصى عدده و نحن نلتقط من ذلك الميسم في وجهه من بين الخالقين
حتى ينجيهم الله من هول ذلك اليوم و شدائده و ذلك حكم الله و عطايه له من زار
قبرك يا محمد و قبر اخيك او قبر سبطيك لا يريد به غير الله عزوجل و سيجتهد اناس حقت
عليهم من الله اللعنة والسبخة ان يغفر لهم ذلك القبر ويمحو اذره فلا يجعل الله تبارك و
تعالى لهم الى ذلك سبيلاً ثم قال رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم هذا ابکانی و
(احزني)

حاصل ترجمه این حديث شريف این است که علياً مخدره فرمود ام ايمن مرآ
حديث کرد که روزی پیغمبر ﷺ بمنزل فاطمه تشریف آورد حضرت زهرا علیها
سلام برای پدر حریره ای ترتیب داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبقی از خرما
خدمتش نهاد و من قدحی از شیر و سرشاری حاضر کردم رسول خدا ﷺ و علی مرتضی
و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین از آن تناول نمودند و از آن خرما بخوردند
و از آن شیر بیاشامیدند .

آنگاه علی آب بددست رسول خدا ﷺ بريخت چون پیغمبر از شستن دست
فراغت یافت هردو دست بصورت کشید و شادمان گردید و از نظر کردن بصورت
اولاد خود هسرور شد پس از آن روی با آسمان کرده نگران گشت و از آن پس روی
بقبله نمود و هر دو دست بر دعا برداشت و سپس سر بسجده برد و اشک از دید گانش
چون باران جاری بود اهل بيت و من از این حال ملول گشتم و از هیبت و هشمت

نیروی پرسیدن زد اشتبیه حون مدتی بطول انجامید حضرت علی علیه السلام و فاطمه (ع) عرض کردند این گریستن از چیست فرمودای برادر من از حضور شما و انجمن شما شادمان گشتم و آنگونه خرم شدم که هر گز چنان خورسند و مسرور نگشته بودم در این حال که شما را مینگریستم و شکر خدار امی نمودم جبرئیل فرود آمد و گفت خداوند بر سرور تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیت گرامیرا بر تو گوارا فرمود و مقرر ساخت که ایشان و ذریه ایشان و دوستان و شیعیان ایشان با تو در جناب جاویدان بمانند و در میان تو و ایشان جدائی نیفکنند و همان تجییت یابند که تویابی و همان عطیت بینند که تو بینی آن چند که خورسند گردی لیکن بلیات و هصائب کثیره ایشان را فرا گیرد و در دنیا بنام لایماتی چند گرفتار شوند و هردمی که دعوی دین تو کنند و خود را مسلمان شمارند با آنها اذیتها بندمایند و آزارها بر سانده و گمان کنند در شمارامت تو باشند با آنکه خداوتواز آنها بیزار باشید و ایشان اهل بیت ترا هر یک را در مکانی بضرب شدید و قتل فجیع در آورند و مقابر و مصارع ایشان از هم دور باشد و خدای این هصیبت را از بهر ایشان اختیار فرمود تا هوجب ارتفاع درجات ایشان گردد .

پس خدای تعالی آنچه را برای ایشان خواسته راضی و تسليم و شاکر باش و تن بقضای الہی بده .

پس خدا را شکر کردم و در آنچه برای شما خواسته خوشبود شدم آنگاه جبرئیل گفت یا محمد برادرت علی بعد از تو بسبب تقویت دین و نگاهه ای این تو بسدست اشقیای امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و او بسدست زیون ترین و شقی، ترین مرمان که نظیر پی کننده ناقه صالح است در آن شهر که دار هجرت ادست (یعنی کوفه) شهید خواهد شد و آن شهر هجوم شیعیان او و شیعیان فرزندان واصل مصیبت او عظیم خواهد بود اما این سبط تو حسین علیه السلام با جماعتی از فرزندان واصل بیت و نیکان از امت تو در کنانه رفرات دزد مین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او در کربلا خداوند هتعال حزن و اندوه اعدای تو و اعدای ذریه ترا در روز یکه نه اندوهش را پایانی و نه حسرتش را انجامی است بسیار گرداندو آنها را بعد از عطیم گرفتار کند

همانا زمین کربلا پاکترین بقاع روی زمین و در احترام محترمترین زمینهای دنیا است و او از قطعات بهشت است و چون فرزند زاده تو شهید شود و سپاه کفر و ملعنت آنها را احاطه کنند زمین بلارزه درآید و کوهها فراوان مضطرب شود و دریاها طوفانی گرددو دچار موجهای شدید بشود و اهل آسمانها مضطرب گردد و بریشان حال شوند و این بسبب خشم و غضبی است که خداوند بدشمنان توهمیناید در آنوقت همه موجودات طلب رخصت بنمایند از خداوند متعال که بیایند و حسین رانصرت بنمایند در آنوقت حق تعالی وحی بنماید با آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنها هست که من پادشاه قادر قاهر بدانید که هیچ گریزنه از حیطة اقتدار من بیرون نیست و من عاجز نیستم و هر وقت بخواهم انتقام مظلوم از ظالم میکشم بعزم و جلال خودسوگند که عذاب می کنم آن کسانیرا که فرزند زاده پیغمبر ﷺ را کشته اند و آنکس را که هیچ خونی با خونش برابر نمی شود و پرده حرمت و حشمت اورا چاک زدند و عترت اورا مقتول نمودند و پیمانش را شکستند و براهل بیشق ستم راندند چنان آنها را عذاب کنم که هیچکس از جهانیانرا بدمیگوئه عذاب نسکرده باشم در این موقع تمامی اهالی آسمان و زمین بـآواز بلند بر کشندگان عترت تو امانت نمایند و چون موقع شءادت آنها رسد در مضاجع خویش فرود آیند و شاهد باشند که خداوند تعالی بادست قدرت ازروی لطف و مرحمت جان ایشان قبض فرمایند و از هفتین آسمان فرشتگان باظرفهای از یاقوت و زمره دملو از آب حیات با طیب و حمل بـهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند

آنگاه خداوند متعال هر دمیرا که کفار ایشانرا شناسد و درخونهای که ریخته شده نه بگفتار و نه بکردار و نه در آن دیشة خاطر شریک نبوده اند آن هر شمران برانگیز اند تا آن ابدان محترمرا دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سید الشهداء در زمین کربلا نصب کنند که برای اهل حق نشان و علامتی باشد و برای مؤمنان وسیله فوز و مستکاری گردد و بهر روز و شب صد هزار فرشته از آسمان فرود آبد و آنمکان

قدس را احاطه نموده زیارت کنند و تسبیح خدا گذارند و برای زائرین مرقدسمنور او طلب آمرزش کنند و اسمی آنان که برای خدای و خوشنودی تو آن مکان مقدس را زیارت بنمایند بنویسند با اسمی پدران و عشیره ایشان و شهرهای آنان و از نور عرش خدا بر جیبن ایشان نشان گذارند که این است شخص زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیغمبران و چون روز قیامت گردد که دیده ها را خیره گرداند ایشان را دلیل گردد

جبرئیل عرض کرد یا رسول الله گویا من در حضرت تو نگران هستم که در میان من و میکائیل باشی و علی ﷺ در پیش روی ما باشد و آنقدر فرشته گان با ها خواهد بود که شماره اشرا جز خدای تعالی ندانند و خداوند بدین سبب آنها را از شدائند و هیبت روز قیامت نجات بخشد این جمله عطا بایا و حکومتی است که خداوند تعالی پیادش درباره زائرین قبر تو و برادرت علی ﷺ و قبر سبطین تو حسین بن مرعی و مبذول میفرماید که بدون ریازیارت آن قبور نموده اند و جماعتی که لعنت و سخط خدا بر ایشان واجب آمده کسانی هستند که سعیها و کوششها مبذول میدارند تا آثار قبر مطهر را نابود گردانند و علاوه ضریح مقدس را بر اندازند تا کسی واقف نباشد آنها بر آرزوی خویش نائل نخواهند شد خداوند روز بروز آثار قبر حسین و عظمت آن قبر مطهر را با عظمت تر و بلندتر نماید در این موقع رسول خدا فرمود بسبب این اخبار این بود که من گریان شدم .

حضرت زینب این حدیث را در قتلکاه بیان نمود .

و این حدیث مشتمل بر مطالب شریفه و دقایق لطیفه است و همه اخبار غیمیه که علیها مکرمہ زینب بهمہ آنها عالم و دانا و بینا بود و اخبار باین که هر چه ظلمه انا و سفلة طغام بخواهند آثار آن قبور را محظوظ نتوانند و آن مخدره خبر داد بظهور ز بیوست .

پاره ای از احادیث که از آن مخدوشه رسیده است

یکی حدیث مشارکیه که معروف به حدیث ام ایمن است حدیث دیگر خطبه فد کیه است که از مادرش صدیقه کبری (ع) روایت میکند شیعه و سنی متفق اند در صحبت صدور این خطبه که این حیر اسانید اورا از احمد بن ابی طاهر در بلالات النساء و ابن ابی الحبید در شرح نهج البلاغه و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه وغیر ایشان هفصلان در جلد اول الكلمة التامة نقل کرده ام و همچنین در ج ۱ همین کتاب بالاسناد و شرح لغات و ترجمه

حدیث سؤال آن مخدوشه از پدر بزرگوارش حدیث ام ایمن که سابق‌آ مذکور شد و دیگر از اخبار مردیه از حضرت زینب(ع) بنا بر نقل علامه شهری شیخ جعفر نقدي در زینب کبری مقلا از نور الدین محمد بن المرتضی که باسناد خود از حضرت علیا مخدوشه زینب علیها السلام روایت میکند که فرموده آنگاه که پدرم مریض شد بشمشیر عبد الرحمن بن ملجم مرادی برادران مرأ مخاطب ساخته فرمود ای پسران من چون من از دنیا رفتم هرا غسل دهید و باباقی هاندۀ کافور بهشتی که از رسول خدا ﷺ و فاطمه زهراء زیاد آمده است مرأ حنوط کنید و بر عماری بگذارید و توجه کنید آنگاه که قسمت جلو تخت بلند شد عقب آنرا بلند کنید.

حضرت زینب هیفرهاید جنازه پدر هرا بهمان ترتیب بلند کردیم تا نزدیک زمین نجف رسیدیم مقدم عماری نزول کرد برادران نیز تخت را بر زمین گذاشتند برادرم حضرت حسن کلنگی بر زمین زد که قبر ساخته نمودار و در دوسطر بسیرانی بر آن نوشته اند.

بسم الله الرحمن الرحيم هذه قبر حفره نوح النبي ﷺ اعلی وصی محمد قبل الطوفان بسبعمائة عام .

آنگاه که پدرم را دفن کردیم موقعی که میخواستند روی قبر را به پوشانند آخرین خشت احجد را برداشتند تا بار دیگر از جمال او بهره بر گیرند قبر خالی بود معلوم

نشد پدرم در زمین رفت یا در آسمان سیر کرد .

آنگاه شنیدم صدائی که هارا تعزیت و تسلیت میداد و میگفت احسن الله لكم
العزا فی سیدکم حجۃ اللہ علی خلقه .

و دیگر حدیث جفته و نزول هائداست که نظائر آن در جلد اول در احوالات

حضرت زهرا عليها السلام سبق ذکر یافت

و عماد الدین محمد بن علی الطوسی در کتاب ناقب المناقب از حضرت زینب روایت

میکند که روزی رسول خدا وارد برجیره فاطمه شد و ازواعمام طلب کرد آن خدره
از خدای مائدۀ خواست برای او آمد الحدیث بطوله .

و دیگر حدیث مشتمل بر حرمت صدقه بر اهل بیت علیهم السلام .

و دیگر حدیث متنضم کیفیت ولادت حضرت حسین عليه السلام که خرز از رازی در
کفاية الان ایراد کرده است .

و دیگر روایت عبدالله محن از پدرش حسن هنئی و از مادرش فاطمه بنت الحسین
و اوز عمه اش زینب کبری که مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیها در مجراب میایستاد
بقيام و قمود و سجود تا آفتاب میزد و همواره برای مؤمنین و مؤمنات دعا می کرد
و هیچگاه برای خود دعا نمیکرد روزی حضرت حسین عرض کرد ایمادر چرا برای خود
دعا نمیکنی فرمود فرزندم الجار ثم الدار

و دیگر احادیث و اخباری است که بتفاریق در مجاری امور او بیان
خواهد شد .

هجاری احوال حضرت فیض در حیوۀ امام حسین عليه السلام

علیما مخدره زینب سلام الله علیها هنگامی که با پدر بزرگوارش به جانب کوفه هجرت
کردند با نهایت عزت و جلالت و احتشام در سایه پدر و برادران والامقام و شوهرذوی
العز والاحترام این سفر را به پایان رسانیدند در این سفر بزرگان بنی هاشم و جوانان
شجاع و غازیان بدر و احد و نونهالان خاندان علوی همه جزو ملتزمین رکاب بودند

و زوساه قبائل عرب و سادات و نقیا و رؤسای جنگی و فاتحین بزرگ اسلام همه در
زیر پرچم علوی با کمال شوکت و عظمت این سفر را طی کردند تا وارد کوفه شدند
و تا مدت پنج سال علیا مخدوم زینب در نظر مردم اشکری و کشوری و حضری و
بدوی امیرزاده و امیره کوفه بود و دائماً منزل او ملاذ و ملجاه فقراء و مساکین و
شعراء و ارباب حوانیج بود که این مطلب در ترجمه عبدالله روش خواهد شد و
سابقاً مذکور شد که آن مخدوم مجلس تفسیر قرآن داشت که با نوان کوفه ازاو استفاده
میکردند تا آنکه بداعض پدر مبتلى گردید و قلب علیا مخدوم جریحه دار شد بعد از
شش ماه که صلح امام حسن علیه السلام با معویه خاتمه پیدا کرد و کار بر معویه مستقر شد
حضرت امام حسن علویاترا تماماً با سائر بنی هاشم بمدینه مراجعت دادند و تا ده سال با
برادرش امام حسن زندگانی کرد تا اینکه بداعض این برادر مبتلى گردید نیمه شبی
دید برادر زینب را صدا میزنند و چون بر سر برادر رسید دید هانند مار گزیده بر
خود میپیچد.

فرمود زینب برو برادر هرا زود خبر کن علیا مخدوم پریشان با چشم گریان
به بالین برادرش حسین آمد واقعه را خبر داد.
جوهری از زبانحال آن مخدوم گوید

که ای برادر بagan و دل برابر من	✿	بیا که مری حسن ریخت خاک بر سر من
بیا که شد دل زینب زقصه ریش آخر	✿	بیا که که کرد معویه کار خویش آخر
هنوز هجر بنی آورد بفریادم	✿	هنوز ماتم زهراء نرفته از یادم
هنوز دیده خونبار در سراغ علیست	✿	هنوز لاله دل داغدار داغ علی است
زمانه رخت سیه باز در بر م نکند	✿	خدا نکرده فلک بن برادر م نکند

اسفار علیا مخدوم زینب (ع)

سفر اول از مدینه بجانب کوفه با آن حشمت و جلالت که شنیدی
سفر دوم از کوفه بجانب مدینه با برادران و در این سفر اگر چه قلب زینب

جريدة دار بود ولی ایضاً با کمال حشمت و عظمت وارد مدینه شدند . سفر سوم با برادرش حسین علیه السلام و سائر فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام از مدینه بجانب مکه . معظمه در شب یکشنبه بیست و هشتم شهر رجب رفته اند و شرم شهر شعبان سنّة ۶۰ از هجرت وارد مکه معظمه شدند در این سفر خرچی از مدینه آذجه را در بندی نوشته است از کیفیت سوار شدن پر دکمان حضرت حسین بن ابی اصل است و حظی از صبحت ندارد و ممکن است هنگام خرچ از مکه به سوی عراق این تخصیلات روی داده است

بالجمله حضرت علیها مخدّره زینب از سوم شهر شعبان تا روز هشتم ذی الحجه در مکه معظمه با کمال عظمت و جلالات روزگار بسر بردا .

سفر چهارم روز هشتم ذی الحجه سنّة ۶۰ از مکه خینه بیرون زدند و این موکب حسینی که محبوب قاطبه مسلمین جزیره العرب بود در کمال عزت و جلال و حشمت وقار با معلمای زرکش و مکلل بطلا و جواهر و خدم و حشم بی شمار و با روح وسیع های حریر و دیباچ که بفرشهاي بسیار زیبا فرش شده بود حرکت کردند و حضرت حسین را ایس قافله و با دستگاه سلطنتی با همه وسائل حتی عطربات کامل و اشیاء تجملی و ذخایر قیمتی پرچم داری قمر بنی هاشم و بزرگان جوانان بنی هاشم و رؤسای قبائل و عشائر که تحف و هدا بایی هم تقدیم داشته بودند حرکت کردند

جوانان بنی هاشم با مشیرهای برخنه از اولاد امیر المؤمنین و حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین و اولاد جعفر و عقیل و بسیاری از بزرگان اصحاب در این سفر ملازم رکاب بودند و علیها مخدّره اگر چه صورتاً با کمال جلان و عظمت حرکت میکرد که هنگام سوار شدن و پیاده شدن جوانان بنی هاشم پروانه وار دور محمل زنب را میگرفتند ولی چون حوادث آتیه در نظرش مکشوف بود چشمی گریان و دلی آگنده از حزن و اندوه داشت .

سفر پنجم از کربلا بکوفه و از کوفه بشام که بعنوان اسیری که قلم از شرح آن عاجز است .

سفر ششم از شام به مدینه که رئیس قاوله خود آن مخدشه بوده است که در هر منزل
بمراسم عزاداری قیام نمودند.

مجاری احوال حضرت زینب با حضرت

امام حسین علیه السلام

از پیش یاد کردیم شدت علاوه حضرت زینب را با برادرش حسین فلاندا چون دید آن حضرت عازم سفر عراق است آن مخدشه آمد از شوهرش عبدالله بن جعفر اجازه گرفت که با برادرش همراهی کند و در رکاب او باشد عبدالله بحسب شرطی که در سابق ذکر شد که در رمضان عقد حضرت امیر بعده الله فرمود هر گاه زینب بخواهد با حسین بسفر برود او را مانع نشود عبدالله آن مخدشه را اجازه داد او هم ووری منتقل به خانه حضرت حسین گردید و خود را مهیای سفر کرد و حضرت والای حسینی احترام فوق العاده از این خواهر مینمود.

در کتاب ذخیره المعاذ آشیخ زین العابدین هازن درانی که از اعاظم علمای عصر خود بود چنین نوشته است

مسئله - چه میفرمائید که اگر کسی قرآن بخواند و مؤمنی بر او وارد بشود تکلیف چیست آیا قرآن را بگذارد و از پیش پای مؤمن بر خیزد یا اعتقاد کن و مشغول قراءت خود باشد.

جواب - روزی علیها مخدشه زینب سلام الله علیها بر حضرت سید الشهداء وارد شد و آن حضرت مشغول تلاوت قرآن بود همان قسم که قرآن در دست او بود با تمام قامت از پیش پای حضرت زینب برخاست.

و منقول از کتاب تحفة العالم سید جعفر آل بحر العلوم چنین است و کافی است در جلالات شأن و قدرش بهمین که روزی وارد بر برادر شد حضرت حسین علیه السلام قرآن تلاوت میفرمود چون حضرت زینب وارد شد قرآن را روی زمین نهاد و سرتا پای برای احترام خواهر بلند شد و او را احترام و تجلیل فرمود.

مجاری احوال آنحضره در مسافت بکر بلا

هو کبه حضرت سید الشهداء چون بمنزل خزینه رسید و خزینه منسوب هصر
منزل من مذازل الحاج بعد الشعلمية آنحضرت یکشبانه روز در آنجا اقامت فرمود
صبحگاه زینب (ع) بنزد برادر آمد و گفت شما را خبر دهم بکلامیکه دوشنبیده ام
فرمود چه شنبیدی عرض کرد نیمه شمی برای حاجتی بیرون شدم شنبیدم که هاتفی این
اشعار انشاد میکرد.

الایاعین فاختملی بجهدی *
و هن ییکی علی الشهداء بعدی *
علی قوم تسوقهم المانيا *
بمقدار علی انجاز وعد
فقال الحسین یا اختاه کل الذي قضی فه و کان فرمودای خواهر آنچه قضی بر آن
رفته صورت خواهد بست علیا مخدره دانست که دردهان بلا میرود تا اینکه بمنزل
زباله که موضع معروفی است بین واقصه و نعلیة رسیدند خبر قتل هسلم بن عقیل
و هانی بن عروه را شنبیدند بانوان حرم حسینی بنک ناله و عویل در دادند زینب و
ام کلثوم و سائز زنان اطراف دختر سیزده ساله هسلم جمع آمدند و صدابشیون بلند
کردند و حضرت حسین آنها را دلداری همی داد پس از آن از آنجا کوچ کردند طی
منازل و قطع مراحل تادر منزل ذوخشب باحرین یزید ریاحی رو برو شدند و حشت
اهمیت بالا گرفت هنگامیکه آن ممانت و آن لشکر را بدیدند از میان هودجها
ناله و عویل پر دکیان بلند شد تا بزمین کربلا رسیدند.

نزول علیا مخدره زینب بزمین کربلا

در روز دوم محرم سنه ۶۱ از هجرت حضرت حسین علیه السلام با اهلیت وارد زمین
کربلا گردید و فرمان داد تا سر ادقات عصمت را بر سر پا کردند و خیمه علیا مخدره
را در پیش خیمه ا قرار دادند این وقت بر وايت (مالا حسین کاسفی) در روضه الشهداء

حضرت زینب با برادر گفت ای برادر عجب حالی مشاهده میکنم و از این بادیه هولی عظیم بدل من هیرسد .

حضرت حسین خواهر راتسلی دادو برداشت (مهیج) (ومخزن البکاء) علیاً مخدده فرمود ای برادر این چه بادیه هولناکی است که از آن خوف عظیم در دل من جا کرده حضرت فرمود ای خواهر بدانکه من در وقت عزیمت بجانب صفین با پدرم امیر المؤمنین وارد این ذہین شدم پدرم فرود آمد هر سر در کنار برادرم نهاد ساعتی خواب رفته و من بر بالین او نشسته بودم ناگاه پدرم مشوش از خواب بیدار شد و زار میگریست برادرم سبب آنرا پرسید فرمود در خواب دیدم که این صحراء دریایی بود پر از خون و حسین من در میان آن دریا افتاده دست و پا میزد و کسی بفریاد او نمیرسید پس رو بمن کرده فرمود یا ابا عبدالله کیف تکون اذا وقعت هننا الواقعه کفتم صبر میکنم و بجز از صبر چاره ندارم زینب (ع) از این سخنان سیلاط اشکش روان گردید

بیهود شهادت زینب از کلمات حسین (ع)

چون خیمه‌ها را حضرت حسین ﷺ بر سر با نمود یک خیمه از برای خود بزد و برداشت سید بن طاووس در لهوق فجلس بصلاح سیفه نشست آنحضرت و مشغول شد شمشیر خود را تیز میکرد و این اشعار قرائت میکرد .

یاده راف لک من خلیل	کم لک بالاشراق والاصیل
من طالب بحقه ققیل	* والدھر لا یقعن بالبدیل
و کل حی سالک سبیل	* ما اقرب الوعد من الرحیل
وانما الامر الى الجلیل	* سبحان ربی ماله مشیل

امام زین العابدین میفرماید پدرم این اشعار را بکرات انشاد فرمود که من از بر کردم و کریه در گلوگاه من گره شد و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نفرمودم لکن عمه ام زینب چون این کلمات بشنید خوبیشن داری نتوانست چون از شان زنان

رقت قلب است اشک از دیده بیارید و اظهار جزع و فزع نمود و بیخودانه بحضرت برادر شناخت

وقالت يا اخي و يسا قرة عيني ليت الموت اعدمني الحياة باخايفه الماينين و
جمال الباقين فرياد برداشت که اي روشنی چشم من اي وديعه خلفاي پيشين اي طلیعه
نمای وابسين کاش مرک هرا نابود ساختي وابن زندگانير از من به پرداختي حسین بجانب
او نگریست .

(وقال يا اختاه لا يذهبن بحملتك الشيطان فان اهل السماء يموتون و اهل الارض
لا يبقون کل شيء هالك الاوجبه له الحكم و اليه ترجعون فاین ابی وجدى اللذان
هما خير مني ولی بهما و بكل مسلم اسوة حسنة و ترققت عيناه بالدموع و قال لوترك
القطنانم) .

آنحضرت فرمود ایخواهر نگران باش که شیطان حلم ترا نرباید همانا اهل
سموات بمیرند و جهانیان بقانپزیرند جز خداکس بجای نماند و جز خدای کس حکم
نراند و باز گشت همکان بسوی اوست اکنون بگوی پدر من حضرت هرتضی و جدم
حضرت مصطفی چه شدند اکنون هرا بسوی ایشان و دیگر مسلمانان تاسی باید جست
این بگفت و آب در چشم مبارک بگردانید و بدین مثل عرب تمثیل کرد یعنی اگر صیاد
مرغ قطا را بحال خود گذارد او در آشیانه خود بشادی بخوابد آنگاه در تعزیت
و تسلیت سخن آغاز کرد (وقال يا اختاه بحقی علیک اذا انا قلت فلا تشقی على جیبها
ولا تخمشی على وجهها) فرمود ایخواهر ترا سو گند میدهم بحق من بر تو گاهیکه من
کشته شوم گریبان در مرک من چاک نزنی و صورت نخر اشی از این سخنان بانک و ناله
و عویل اهل بیت بلند شدو بنا کردن بهای های گریستان و زینب (ع) بیهشانه بیفتاد و از
هوش برفت حضرت حسین سر اورادر کنار گرفت و آب بر چهره مبارکش بزد تابهوش آمد

اثر طبع عمان سامانی

جان خواهر در غم زاری مکن	*	با صدا به مر عزا داری مکن
هر چه باشد تو علی را دختری	◦	عصمت الهی زهرا پروری
هز جز از سر پرده از ریخ و امکن	◦	آفتابا ماه دا رسوی مکن
خانه سوز از آتو صاحب خانه باش	◦	با زنان در هر هی مردانه باش
گر خور دسیلی سکینه دم هزن	◦	عالیه زین دم زدن بر هم هزن
هست بر من نا کوارنا پسند	◦	از توای زینب صدا گردد بلند
با تو هستم جان خواهر هم سفر	◦	تو پیای این راه کوئی من بسر

بیهوش شدن فرینب (ع) در شب عاشوراء

از هجموع کتب مقاتل چنان بدست می‌آید که آن مخدنه در زمین کربلا دو مرتبه غش نموده از فرط حزن و اندوه یک مرتبه هنگام ورود بزمین کربلا و یک مرتبه شب عاشورا بلکه اگر روایت منتخب را دقیعی بگذاریم سه مرتبه آن مخدنه بیهوش گردید و روایت منتخب این است که امام علیه السلام با فضله خادمه فرمود برو وجاهه کنه برای من بیاور و چنان کن که خواهرم مطلع نشود و این پیراهن جامه‌ی است که بمقدار دو پیراهن شرده می‌شود و بردوش آن هم ریست و در فلان موضع و فلان لفافه است . پس فضله برفت و از کمال اضطراب می‌گریست زینب فرمود این گریستن از جیست عرض کرد بسبیب بزرگی مصیبت .

فرمود برادرم حسین با توجه فرمود عرض کرد رخصت ندارم بگویم زینب فرمود بحق مادرم بر تو باز گوی فضله عرض کرد هرا پیراهنی فرمود بیاورم بدین صفت چون زینب صفت قمیص را بشنید صیحه بزد واژ خود بی خود شد امام حسین بیامد و سر خواهر را بر دامن نهاد و فرمودای اهل بیت من آیا در نزد شما قطره ای از آب هست بجمله

عرض کردن نیست ای سیدها حضرت بگریست و آب دیدگانش بر چه ره خواه فرو
ریخت بهوش آمد و بهر دودست لطمه بصورت خود زد و هوی پریشان نمود و صیحه
برآورد که ای برادر بکجا دیروی و خواهر خود را بی محروم و بی هونس و بی یار
میگذاری که از برای او فریاد رسی نیست .

حضرت فرمود این امریست محتوم واز آن فرار نتوان کرد زینب عرض کرد
(کلامک هذا اشد لحرقة قلبی لیتنی لم تلدنی امی ولم اک شیئاً و ما اری هذا الیوم)
و در جلد زینبیه ناسخ گوید که در خبر است که این بیراهن از پوشش‌های بهشتی
است و بدن خلیل را از آتش نگاه داشت و چشم یعقوبرا روشن ساخت و نزد انبیاء عظام
بودتا بخاتم الانبیاء وَالْمُرْسَلُونَ پیوست و بعد از پیغمبر وَالْمُرْسَلُونَ بز دفاطمه بود چون سه روز
از عمر فاطمه باقی هانده بود آن بیراهن را بزینب خاتون بداد و فرمود ای دختر این
و دیمه ایست نزد تو از بره حسین قرة العین هن هر وقت از تو طلب کند پس دانسته باش
که از آن پس افزون از یک ساعت میهمان توانیست و بعد از آن ساعت سخت ترین حال
بدست فرزندان زنا شهید میشود ازین بود که چون جناب زینب خاتون بشنید که
برادرش آن قمیص را طلبید و صیتمادرش را بخطاطرش آورد بیهوش گردید پس حضرت
سید الشهداء اورا بهوش آورد و همی دلداری میداد)

اقول این دور وایت سندي ندارد و خالی از ضعف نیست والله العالم
و در ارشاد شیخ مفید و دیگر، ان مشهور است و منصوص میباشد که امام زین
الاعابدین فرمود اني جالس في تملک العشیته التي قتل ابی في صبيحتها و عندي عمتی زینب
تمرضی يعني در شب عاشوراء بیماری من سخت بود و عمه ام زینب مر اپرسناری میگرد
و پدر بزرگوار بخیمه خویش رفت و مشغول اصلاح سلاح خود بود و مولی ابوذر غفاری
در خدمت او بود آنحضرت اشعار یاده افلاک من خلیلی را همی قراحت کرد من یقین
کردم که بلا نازل گردید گریه کلوی مرا گرفت ولی ضبط خود کردم
اما عمه ام زینب که این بشنید و از شان زنان رقت و جزع است از جای خود برخاسته

دانمن کشان بخدمت آن حضرت رفت و بنک و انگلاده بر آورده و گفت ایکاش مرک من میرسید و باین زندگانی ناگوارخاتمه میداد.

امروز روزی است که جدم رسول خداصلی الله علیه و آله و سلم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء و برادرم حسن مجتبی بدرود این جهان کردند پس لطمه بصورت زد و گریبان چاک کرد و بیهوش بروی زمین بیفتاد حضرت حسین آب بصورت او افشا ند و اورا بهوش آورد و فرمود.

(اقرئ الله وتعزى بعزم الله واعلمى ان اهل الارض يموتون و اهل السماء لا يبقون) این گریه و زاری را بس کن و صیر و شکری بانی پیش گیر و بیقین بدان که اهل زمین بمیرند و اهل آسمان باقی نمانند و بقای ابد مختص خداوند احمد است که بقدرت خود مردمان بیافرینند و آنها را بمیراند و باز از قبر برانگیزاند جد و پدر و مادر من هر یک از من بهتر بودند و همه دنیا را وداع گفته اند من هم با آنها تائی باید کرد . (یا اخیه انى اقسمت عليك فابري قسمى لاتشقى على جيما ولا تخمشى على وجها ولاندعى بالويل و البثور اذاانا قتلت)

ایخواه بحق من بر تو که چون شهید شوم روی نخر اشی و گریبان ندید و او ایله دو اینوراه نگوئی آنگاه خواه را آورد در نزد باین سید سیجاد نشانید.

فربدة الاسرار

از رضای حق مکن خواه رکله	*	حق ترا خواهد اسیر سلسه
تا نماید خاکیان را امتحان	**	حق ترا خواهد اسیر از بھر آن
شیر حق را در اسیری شوکتی است	*	از اسیری توحیق را حکمت سیست
زیر بار امر حق بیباک شو	**	چون اسیر تشویست حق چالاک شو
زانکه در ویرانه باشد جای گنج	*	گنج توحیدی تو ازویر ان مر نجح
گرچه خود زنجیر ساز مطلقی	*	ذیر نجیری تو تا شیر حقی

راه شام ای جان من هنها ج تو است
هم خرابه شام غم مراج تواست
این شهادت تخم معنی کشتن است
تن زجن در خاک و خون آغشتن است

مصيبت علیاً مخدره در عصر تاسو عا

در ارشاد وغیر آن مردی است که چون عمر تاسو عا شد عمر سعد فرمان دادتا
اشکر بسوی خیام طاهرات هجوم بنمایند و باعثی صوت نداد رداد یاخیل الله از کمی و
ابشری بالجنة لشکر عمر سعد سلاح پوشیده چون سیل سرأشیب بسوی خیمه هارهسپار
شدند وحضرت حسین علیه السلام در خیمه سرمهارک روی زانوهزاده اورا خواب سبکی عازض
شد علیاً مخدره چون همه لشکر بدید بسوی برادر دوید اورا از خواب بیدار کرد
عرض کرد (یا اخی اما تسمع الا صوات قد اقترب فقال الحسين انی رایت الساعه رسول
الله علیه السلام في المنام فقال انك تروي النبا)

و در روایت سید در لهوف فرمود یا اخته ای رایت الساعه جدی محمد و ای
علیا و امی فاطمه و اخی الحسن و هم بقولون یا حسین انک رایح الینا عن قریب وفی
بعض الرؤایات غداً قال البر اوی فلاظمت زینب وجهها ونادت بالویل فقال لها الحسين
لیس لك الویل يا اخیه هملا اتشتمی القوم بنا الخ
و در جای دیگر هیفر ماید فقالت زینب یا بیلتاه افتختصب نفسک اغتصاباً فذاک
اقرح لقبی و اشدعلي نفسی ای برادر همانا دشمنانرا چیره و خویشتن را مظلوم دیده
تن بکشته شدن در دادی هر این مصیبت سخت تر و جراحت این دل زار را تمام تر
است فرمود ای خواهر بر رضای الهی راضی باش

ملک الشعرا محمود خان

آه از دمیکه با غم دل شهریار دین
گفتا بخواهر از ره مهر و وفا چنین
ایخواهر از برت چو بفردا جدا شوم
درخون خویش غرقه بدهشت بلا شوم

چون گل مکن ز دوری من چاک پیرهن	*	چون گل مکن ز دوری من چاک پیرهن	*
مخر اش روی خویش مکن موی خود پریش	*	مخر اش روی خویش مکن موی خود پریش	*
رفتند هادر و پدر و جد من ز پیش	*	منهم بی زیارت شان از قفا شوم	*
زینب چه این شنید بسر بر فشان دخاک	*	زددست و کرد بر تن خود جامه چاک	*

شنیدن هلال کلمات زینب علیها السلام

را در شب عاشوراء

مرحوم حاج ملا محمد باقر در دمعة الساکبة از بعض مؤلفات اصحاب نقل کرده حکایتی را که مضمون مختصر آن این است که چون حضرت حسین علیه السلام در شب عاشوراء از خیمه بیرون آمد و مقداری مسافت طی کرد هلال بن نافع با شمشیر بر هنّه خود از عقب سر آن حضرت روان گردید چون آن حضرت صدای پائی شنید فرمود کیستی هلال عرض کرد من هستم یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انت و امی آن حضرت فرمود چرا این وقت شب از خیمه بیرون آمدی هلال گوید عرض کردم پدر و مادرم فدائی شما باد این دل شب از خروج شما بجانب معسکر دشمن نگران شدم.

فرمود ای هلال بیرون آمد که در این اطراف تحقیقی بنمایم و این گودالها را بنگرم مبادا دشمن کمین بنماید و هنگام قتال بحرم حمله بنمایند پس آن حضرت مراجعت نمود و اینکلام را تذکره مینمود هی والله و عدلا خلف فیه پس بن فرمود ای هلال چرا این دل شب بمبان این دو کوه نمی روی تازدشمن نجات یابی هلال خود را بقدمهای حضرت انداخت و گفت اگر من چنین کنم مادر بعزمی هن نشیند ای سید و مولای من این شمشیر را بهزار درهم خریدم و اسب خود را نیز بهزار درهم خریده ام بخدا قسم محال است که از خدمت شما بجهانی دوم تا شمشیرم از بردین و اسمم از دویدن بازنماند.

هلال گوید آنگاه از من گذشت و بخیمه خواهرش زینب داخل گشت من در خارج خیمه منتظر ایستادم که شاید آن حضرت از خیمه بیرون آید پس خواهرش

بر خاست و متكاً از براي برادر بهاد و آهسته مشغول صحبت شدند ناگاه صدای زينب بلند شد و گفت والخاه اشاهد مصراعك برادر جان من چگونه ترا کشته به بمن و بر عاليت اين اطفال و زنان هبتلا بشوم و تو خود ميداني كه اينگروده جفا پيشه چقدر كينه و بغض ما دارند يعزالى مصريع هؤلاء الصحفه و اقامار بنی هاشم بعد عرضكرد برادر جان آيا اين بقية اصحاب خود را اختبار و امتحان كرده اي من ميرسم كه وقت قتال و استعمال نايره حرب ايشان نيز بروند و ترا تنهما بگذارند حضرت بكریست فرمود بلی آنها را امتحان گردم كه همه مشتاق مرک هستند مثل اشنياق طفل به سلطان مادر و همه دلير و شجاع ميباشند هلال از شنيدن اين مقال از زينب گريست و بخيهه حبيب اين مظاهر برفت و صورت واقعه را بعرض رسانيد و گفت اي حبيب من خواهر شرا بسيار پريشان و مضطرب ديدم و گمان ميکنم كه ديجر زنان و اطفال نيز باخبر باشند و با وي جزع و بي تابي بمنايند آياميتواني كه اصحاب را جمع كنی و ايشان را بسلامي مطمئن و آسوده خاطر بنهاي حبيب گفت سمعاً و طاعة پس از جا بر خاست و اصحاب را نداكرد همه جمع آمدند پس بنی هاشم را فرمود شما بخيهه هاي خود مراجعت بدمائيد آنگاه با أصحاب خطاب كرد و گفت يا اصحاب الحمية و ليوث الکريمه آينك هلال بمن خبر ميدهد كه علیما مخدره خاطر شر پريشان است و از ما مطمئن نيست اكنون مرا خير بدھيد از نيمهای خود.

اصحاب چون اين بشنيدند سرهای خود را بر هنر كردن و شمشيرها را از غلاف کشيدند و قسم ياد كردند كه تايکنفر از ما ذنده است نميگذارييم کسی بخيام طاهرات نزديك بشود حبيب فرمود پس بامن بيمايد اصحاب به مراد حبيب بدر خيمه عليا مخدره زينب آمدند و صداتها بلند كردنده كه اي با نوان حريم عصمت و اي پرديان و دایع رسالت آينك همه اعون و انصار شما هستند كه قسم ياد كرده اند كه تا قبضه شمشير در دست آنها است دشمن را از شما دفعه دهنده و هر کس باین خیام نزديك بشود سر از بدنش بردارند چون صدای اصحاب بگوش حضرت سید الشهداء رسید با هل حرم خطاب گرده فرمود اخرجن علیهم يا آليس مخدرات فاطميات و علویات بیرون دویدند

و آنها را بصرت تحریص کرده فرمودند حاموا ایها الطیبون عن الفاطمیات ای مردان
پاک سرشت حمایت بگنجید با خامیات و زنان هاشمیات و اگر کوتاهی بنماید عذرشما
نژد جدمه رسوخدا ~~و~~ چه خواهد بود

راوی گوید سوگند بخدای لشريك له که اصحاب از شنیدن اینکلامات چنان
ضجه و ناله کردند که گفتی زمین متزلزل گردید و اسبها بشیجه و صیحه در آمدند
گویا صاحبان خودرا صدامیکردن.

و برداشت مخزن الپکاء و عهیج الاحزان و نور العین و دمعة الساکمة و دیگران
این است که علیا مخدره سکینه هیفرهاید من در خیمه نشسته بودم (تفصیل این روایت
در ترجمه سکینه بیاید) تا آنجا که گوید عمه ام را دید که اشک از دیده های من
هیریزد من قصه را نقل کردم که پدر هرا تتها گذاشته اند و رفته اندوان وقت نانه
عمه ام زینب بلند شد و میگفت واجده و اعلیاه و حسیناه واقله ناصره این الخلاص من
الاعدا، لیقهم یقعنون بالفداء ای کاش راضی میشدند که عرض برادرم را بکشند این
وقت بازک ناله و عویل از خیمه بالا گرفت چون پدر بزرگوارم صدای گریه ایشان
را شنید باچشم گریان وارد خیمه گردید فرمود این صدای گریه چیست عمه ام گفت
یا آخی ردنایی حرم جدنا ای برادرها را بمدینه برگردان پدرم فرمود خواهر جان
چگونه بالینگروه دشمنان ممکن است.

علیا مخدره زینب عرض کرد جلالت جد و پدر و هادر و برادر خودرا بیان
کرده ای اینقوم شاید ترا اشناسند فرمود من خودرا معرفی کردم گوش ندادند و آنها
را موعظه نمودم نپذیرفتند و سخن هرا قبول ننمودند و ایشان جز کشتن من چیزی
در نظر ندارند چاره نیست هرگز آنکه مرا کشته و برخاک افتاده به بینید ولی شمارا
وصیت میکنم بتقوی و صبر و تحمل وجد شما اینخبر را داده و خلاف نمیشود وعده او
من شما را بخداوند یکتنا میسپارم).

جو دی گوید

زینب غمزده راشاه شهیدان طلبید
باش آگه که اجل دست گریبان منست
این شب آخر عمر من و دیدار من است
دست بر سینه ذهنی بر کشی از قاب فغان
نخراشی رخ و از خیمه نیائی بیرون
(الخ)

دیگری گوید

ای ز شهر و خانمان آواره ام
هان وصیت با تو دارم گوش کن
عفت صغرا و ناموس رسول اللہ ﷺ
هم ید الله را یگانه کوهری
معنی واللیل تار هوی تو است
کس ندیده قامت رعنای تو
در بلاها صابر مردانه باش
صبر کن كالاصر مفتح الفلاح
گریها در پیش داری بعد از این
روز عاشوراء میان قتلگاه
میشوی بر ناقه عربان سوار
می برندت سر بر هنه سوی شام
اندر آن ره با اسیران یار باش
دختران بی سرو سامان من
در شب قتل چه بیتابی طفالان را دید
باش آگه که اجل دست گریبان منست
هان مبادا که توفردا ذهیابوی خسان
اندر آندم که مرابنگری آغشته بخون
ای بلاکش خواهر غم پرورم
آتش دل ساعتی خاموش کن
چونکه هستی زینبا دخت بتول
عصمت الله را نشان و مظہری
آیه والشمس و صفر روی تو است
بوده در دامان عزت جای تو
از بی عهد ازل آماده باش
حق ترا این گونه می داند صلاح
صبر کن ای زینب زار حزین
گریها خواهی نمود ای بینوا
خواهرا آندم که با حمال فکار
خواهرا آندم که این قوم لثام
بر بیتیمان مونس و غمخوار باش
گر یافتند از شتر طفلان من

- * شو پیاده از زمین بردار شان .
- * کر کسی سیلی زند برویشان .
- * گرد غم از روی ایشان پاک کن .
- در بیابان بلا مکذارشان .
- یا غبار آلوده گردد مویشان .
- نشست و شو از دیده نمناک کن .

مجاری حال زینب در روز عاشوراء

در خیرات حسان گوید حضرت زینب دختر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دوست و دشمن معتبر فند در جلالت قدر و عظمت رتبه و رفعت شان و مقام و کمال عقل و دانش و علو منزلت و قوت جنان و طلاقت لسان و فصاحت بیان و سایر محامد و محسن او تاینکه گوید در وقعة طف شریک مصاب حضرت حسین و سهیم واردات کربلا و پرستار بقیة الله في الارضين امام زین العابدين و سرخیل آن کاروان غم ام المصائب عقیدة العرب حضرت زینب (ع) بود و در جمیع مواقف با حضرت سید الشهداء علیه السلام همراه بود و آنحضرت خواهر را فوق العاده احترام مینمود و در حقیقت بعد از شهادت حضرت از کربلا تا شام و از شام تا مدینه طیبه پرستاری اهل بیت آنحضرت را زینب کبری مینمود و هیتوان گفت احدی از زنان عالم بقدر این زن ساختی و مصیبت ندیده است و رنج و محنت نکشیده علاوه بر برادران و برادرزادگان دو پسر نیز از او وقوعه یوم الطف شربت شهادت نوشیدند در هر حال و هرجا آن آیت کرامت و گوهر حلم و بردباری یعنی حضرت زینب (ع) صبر کرد و جز کلماتی که دلیل بر رضا به قضا خدا و تسلیم باش او باشد بر زبان نیاورد .

ودر جلد عاشوراء وقایع الايام خیابانی از مرحوم عالم جلیل میرزا یوسف آقا نقل میکند که ایشان فرمودند .

(وقد شارکه في هذا البلاء اخته زینب (ع) فكانت قد تخرج من الخيام نحو المعركه حتى تتحقق بابن أخيه عبد الله بن الحسن لترده إلى الخيام وقد خرج مسرعاً إلى المعركة حين قتل على بن الحسين عليه السلام فجأة وانكبّت عليه فيأخذ الحسين برا سها ويرده إلى الفسطاط فان الظاهر من الروايات ان حمل على بن الحسين من مصرعه انما كان بعد رد

الحسين اخته الى الفسطاط وقد كانت تهدو وتسعى حتى تناول اخاهما نورا خلقا ليجعله تحت نيابه او تناوله سراويل فان الذى يظهر من سياق الروايات ان الحسين لم يلبىءهافي الخيام و انما لبسها بنيهما وبين معركة القتال وان من ناوله ذلك اخته زينب (ع) وقد كانت تخرج من الخيام و تائى الى معركة القتال لتنصر اخاهما بلبسانهما و تعينه بالاتجاه الى الاعداء وذلك حين سقط اخوها الحسين عن جواهه على الارض) و در جنات الخلود در اولاد حضرت فاطمة سلام الله علیها گوید سیم زینب کبری در فصاحت و بلاغت و عبادت و زهد و تدبیر و شجاعت شیبیه پدر و مادر خود بود و بعد از شهادت حضرت امام حسین عليه السلام همگی امور اهل بیت بلکه قاطبه زمرة بنی هاشم برای او تمثیلت هی یافت و خطبها و گفتگوهای او با ابن زیاد و یزید زینت اوراق مؤلفین است .

وفائی گوید

نمیدانم چه بر سر خامه عنبر فشان دارد
با هنک حسینی مدح خاتون حجازی را
چو خاتون آنکه اورا اور حق در آستین باشد
بیا عصمت تماشا کن که از بیر خربداری
تكلم کرد نشرا هر که دیدی فاش میگفتی

که خواهد سری از اسرار پنهانی عیان دارد
بصد شور و نواخواهد بعالمرایگان «
چه خاتون انکه جبریل اش سراند آستان «
درین بازار یوسف هم کلاف رسمنان «
لسان حیدری گویا که در طی لسان «

نبوت شأن پیغمبر ﷺ ولایت در خور حیدر

نه آن دارد نه این دارد ولی امانشان از این و آن دارد

نگویم من بود مریم کنیز مادرش زهراء
ذنی با اینهمه شوکت ندیده دیده گردون
چرا با اینهمه شأن و جلال و عصمتیش دوران
صبار و در نجف بر گتو بر آن شیر یزدانی
بگو از هر ک داغ نوجوانان پرشد زینب
اگر خواهم زغم، ایش بیان یاک داستان سازم
اگر راضی شود او مریم منت بجان دارد
ذنی با اینهمه سطوط بعالم کی نشان دارد
میان کوچه و پلزار در هر سو عیان دارد
که زینب دردمشق و کوفه چشم خوننشان «
که اطفال صغیر تشنہ لب یاک کاروان دارد
به ریک داستان از غم هزاران داستان دارد

رفتن زینب هضرت بر سر فعش علی اکبر (ع)

در ناسخ گوید چون علی اکبر بعزم شهادت فائز شد زینب از خیمه بیرون دوید و همی فرباد میکرد واولاده و انمرة فزاده و امیرجهته قلباه پس خودرا بر روی تعش علی بینداخت و سخت بکریست.

و حمید بن مسلم گوید من در لشگر عمر سعد بودم بناگاه زنی از خیمه بیرون تاخت چنانکه آفتاب از دیدارش تیره و خیره هاندی و جامه کشان یمامدی گاهی بیفتادی گاهی بربای استادی تا اینکه خود را بنعش علی رسانیدی و آه از دل پر درد بر کشیدی و همی گفت واولاده واقعیله و امیرجهته قلباه پس حسین یمامد دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید.

من پرسیدم این زن کیست گفتند این زینب دختر علی بن ابی طالب است.

و در بحار نیز همین روایت را نقل کرده

زینب از خیمه برآمد از قلق دید ماهی خفته در زیر شفق

از جگر نالید کی ماه تمام بی تو بر من زندگی باد احرام

شه بسوی خیمه آوردش زدشت و چه کوی من چه بر لیلی گذشت

و هنگام آوردن زینب خونین جگر قنداقه علی اصغر را ودادن آنرا بدست برادر

صیبنتی است که آفریده ای تصویر آنرا تتواند بنماید

سید بن طاوس در لهو فیض ماید فقدم الحسین الی باب الخیمة و قال لزینب نا

ولینی ولدی الصغیر حتی اودعه فاخذه و ادمی اليه لقبله فر ماه حرملة بن کاهل بسهم

فوقع فی نحره فذبحه فقال لزینب خذیه آیا در آنوقت که حضرت بخواهرش زینب

بفرماید بگیر ابن طفل را در حالیکه گوش تا گوش علی دریده است علیها مخدشه چه صبر

و تحملی نمود که روح از بدن او مفارق تنمود.

جلو گیری زینب از حضرت سید الساجدین (ع)

در بیشتر کتب مقاتل نوشته اند و در دمعه الساکبة باین عبارت نقل کرده اند
 قتل اصحاب الحسین علیه السلام و اخوه و اقاربه و ولده علی الاکبر التفت الحسین عن یمینه
 و شما له فلم یرحوله احداً من اصحابه و لامن اقاربه و اولاد اخيه رفع رأسه الى السماء
 و قال اللهم انك ترى ما یصنع بولادیك ثم جعل تنادی هل عن راحم یرحم آل الرسول
 المختار هل من ناصر یتصر الذريۃ الاطهار هل من عجیز لانما المبتول هل من ذلیل یذب
 عن حرم الرسول هل من موحد یخاف الله فینا هل من هغیث یرجو الله فی اغانتنا فارتقت
 اصوات النساء بالعویل فخرج علی بن الحسین طیللا و كان مریضاً لا یقدر ان یقبل سيفه وام
 کلموم تنادی خلفه یا نبی ارجع فقال یاعتماته ذرینی اقاتل بین یدی این رسول الله فقال
 الحسین علیه السلام يا ام کلموم خذیه اثلا یبقی الارض خالية من نسل آل محمد صلوات الله علیه و آله و سلم
 و در بخار تقریباً همین قسم روایت کرده و در اینجا زینب را بکنیه نام برده اند
 و ام کلموم همان عالیاً مخدود زینب است و در بعضی از کتب مقاتل است که چون حدای
 استغاثه حضرت بلند شد زین العابدین طیللا فرهود عمه ناویینی بالسیف والعدا ازیدان
 اجاهد بین یدی این بنت رسول الله (ع) عصا و شمشیری از برای من بیاور میخواهم در
 پیشوای پسر پیغمبر جهاد کنم اگر چند از کمال ناتوانی حمل سیف و سنان تو انست
 کر دلاجم شمشیری برداشت افتان و خیزان طریق میدان پیش داشت و همی گفت لمیک
 یا داعی الله حسین علیه السلام فرمود ای خواهر باز دار او را تا جهان از نسل آل محمد صلوات الله علیه و آله و سلم
 تهی نگردد.

جلو گیری زینب (ع) از عبدالله بن الحسن (ع)

درعاشر بخار میفرماید فخرج عبدالله بن الحسن بن علی بن ایطالب طیللا وهو
 غلام لم یراهق من عند النساء یشتند حتى وقف الى جنب عمه الحسین فصاح الحسین طیللا
 بالاختفاء احبسیه فقال عبدالله لا والله لافارق عمي الخ

در ناسخ کوبید عبداله بن الحسن که در میان زنان همیزیست و هنوز از حلم خبری نداشت و مراهق نبود چون عم خویش را بدبین حال نگریست تاب و توان ازوی برفت و آهنگ ملازمت خدمت عموم کرد از خیمه بیرون دوید تا خویشن را بهم بزرگوار خویش رساند زینب عجلت کرد واو را بکرفت و از آنسوی امام علیه السلام نداد رداد که یا اخته احبسیه ای خواهر عبداله را نگاه دار که در این میدان بلا انگیز در نیاید و خود را هدف تیر و تیغ ننماید زینب چند که در منع او شدت کرد فایدی بدهست نشد عبداله گفت سوگند بخدای که از عم خود جدا نشوم و قوت کرد و خود را از دست زینب رها ساخت و دوان خود را بهحسین رسانید در این وقت ابجر بن کعب تیغ بر انگیخت تا برحسین فرود آورد عبداله دست خود را وقاراً عم خویش ساخت و شمشیر دست او را قطع کرد چنانکه با پوست زیرین بیاویخت پس فریاد برداشت که یا اماه دستم را بریدند

حسین علیه السلام اورا بکرفت و بسینه خود جسیانید و قال یابن اخی اصبر مانزل بک
و احتسب فی ذلك الخیر فان الله تعالى يلحقك بآبائك الصالحين
فرمود ای فرزند برادر من شکیبانی هیکن بر آنجه بر تو فرود آمد و آنرا از در خیر و خوبی بشمار که هم اکنون خداوند ترا با پدران بزرگوار تو پیوسته هیدارد این وقت حرم‌الله بن کامل همچنانکه عبداله در کنار حسین بود خدنکی بسوی اوروان کرد و اورا شهید نمود .

طلبیدن جامه کهنه از علیا مخدره زینب (ع)

در منتخب طریحی روایت کند که چون اصحاب آنحضرت همه کشته شدند و دیگر کسی باقی نماند آنحضرت بدرخیمه آمد و فرمود یا اخته اتینی بثوب عتیق لايرغ احد ^{فيه من القوم اجعله تحت يثابي لثلا اجره منه بعد قتلني} (ودر مناقب) فانی مقتول مسلوب قال فارتغفت اصوات النساء بالبكاء و النجفی نم اتی بثوب فخرقه و مزقه من اطرافه و جعل تحت يثابه .

وفي الملوك قال الحسين ابعمواالى ثواباً يرغبه احدها جعله تحت شابى اثلا
اجرد فاتى بتبان فقال لاذاك لباس من ضربت عليه الذلة فأخذ ثوباً خلقاً فخرقه وجعله
تحت شابى فلما قتيل ~~لذلك~~ جردوه منه)

يعنى آنحضرت چون بي حيائى آن قوم را ديد و دانست که بجز کشته شدن چاره
ندارد بسوی خیمه آمد و بخواهش فرهود يا از سمت میدان ندارد داد و لباس خواست
پس جامه کوچك و تنگى آورده حضرت فرمود اين را نمیخواهم اين لباس کسی است
که در ذلت افتاده است .

يعنى مثل جامه يهود و نصاري است پس جامه از آن واسع تر آورده آنرا پاره
پاره کرد و بر زير لباس خود پوشيد چون او را کشتند آن جامه پاره پاره را نيز از
بدنش بیرون کردند
و هنگامیکه علیاه خدره بقتلکاه آمد و آن پیراهن را ندید بجز خدا کسی از
حال آن مظلومه خبر ندارد .

زبان حال آن مخداره

- که کرده پير هن کمنه را بروزن ذنتن *
- نکرده خوف زروز جزا جعلت فداك *
- بگوچرا شده خاشاك خاك بستر تو *
- کفن تراست زباد صبا جعلت فداك *
- تراب ارض فلات است از چه کافورت *
- جنائزه ات شده تيرجفا جعلت فداك *
- کدام ظالم بي رحم بردء انگشت *
- بريده است که اين دسته اجا جعلت فداك *
- ز تازيانه اعدا به بين برادر جان *
- کمود کشته بدنهاي ما جعلت فداك *
- شده است كرب بلايت وطن جعلت فداك *
- من از کجا و اسيري هياب نا مجرم *

گنجينه الاسرار عمان و زبدة الاسرار صفي

- خواهش برسينه و برس زنان *
- رفت تا گيرد برادر را عنان *
- دود آهش کرد حيران شاهرا *
- سيل اشکش بست بر شه راهرا *

گوشة چشمی بدانسو کرد باز
بر فلک دستی و دستی بر عنان
بنش هم لامه لتش بر آسمان
جان من لختی سبکتر زن رکاب
تا بیوسم آنرخ دایجوى تو
تارخش بوسد الفردا لکرد
بر سر زانو سر بانو نهاد
این سخن آهسته در گوشش کشید
یا که آه درد هندان را شمی
راه عشق است این عنان گیری ممکن
رو که رفتم حق ترا پشت و پناه
در بلا و در شدائید یار باش
آگهم از حال قلب آگهت
در بدر گردی بهر شهر دیار
آیم از سر هر کچه همراه تو
با علی آن قبله گاه عارفان
باش از بهر اسیری مستعد
تا شود ظاهر کمال حیدری
در اسیری تو حق پیدا تراست
می شدم من باز بود حق ناپدید
ریشه بی طاقتی را تیشه کن
چون شود فینب اسیر در بدر

* شمس را پا کرم شوق و هست ناز
دیدمش کین موئی از جنس ذنان
از قفاي شاه رفتی هر زمان
کی سوارسر گران کم کن شتاب
تا به بوم آن شکنج موی تو
پس زبان بر خواهر استقبال کرد
شد پیاده بر ذهین زانو نهاد
همچه چان خود در آغوشش کشید
کی عنان گیر من آیا زینبی
پیش پای عشق زنجیری مکن
در فراقت از توجانم عنز خواه
رو یتیمان مرا غم خوار باش
رو که هستم من بهر جا همراه
چون شوی بر ناقه عربیان سوار
نیستم غافل دمی از حال تو
دو که سوی شام خواهی شدروان
رو بسر کن چادر ای گنج احد
پس ترا لازم بود بی معجزی
این اسیری زان شهادت بس سراست
من بدون این اسیری گر شهید
پس صبوری در اسیری پیشه کن
کی دهد تخم شهادت خود نمر

وداع حضرت حسين عليه السلام با زينب (ع)

هنگام رفتن بهیدان

در بحار گوید ان الحسين عليه السلام لاما نظر الى اثنين و سبعين رجلا من اهل بيته
صرعى النفت الى خيامه و نادى يا زينب و يا ام كلثوم و يا سكينه و يا فاطمة و يا رباب
عليك مني السلام

آفسه گلدۀ

مازد تنها چون بميدان بلا	*	از پس يازان خديبو كربلا
سر توحيد خداوند و دود	*	شد مجرد از اضافات وحدود
سوی خرگاه امامت تافت رو	*	روزروشن خور بمغرب شدرو
خواهران چون عقد درست مصدق	*	گرد آن شه گوهر درج شرف
دختران چون اختران روشن شن	*	انجمن گشتن در پيراهنش
توصیت را آن شهنشاه حجاز	*	حُقّه لب بر تکلم کرد باز
چون شوم من کشته در دست عدو	*	سینه نشکافید و مخر اشیدرو

بهيد ه محمد قطيفي

فاتته زينب مذرات ما قاله	◦	حسن القناع و ذيلها مجرور
تدعوه ياخلف الذين مضوا ويا	◦	فلکي اذا التقط البلا و السور
ماذا الوداع اهل تيقنت الفنا	◦	ما الراي في و ما الدى خفير
فاجابها فل الفدى كثر العدى	◦	قصر المدى و سبيلنا محصور
دافعت عنكم ما المستطعه فلم يفده	◦	والصحب ذاتلـو وذاك عغير

ملا صالح برغانی در معدن البکا کوید حضرت در آنجال ندا درداد زینب بالام
 کلثوم یا سکینه یا رقیه یا فاطمه علیکن هنی السلام فهذا آخرالوداع) اینوقت علیا
 مخدره زینب عرضکرد یا اخی ایقتت بالقتل برادر بقتل خود یقین کردی حضرت فرمود
 گیف لا ایقن ولیس لی معین ولا نصیر چگونه یقین نکنم وحال آنکه معینی وناصری
 ندارم و کانکم غیربعید کالعیید یسو و نکم امام الرکاب یسو و نکم سو العذاب ایخواهر
 گویا می بینم که در این تزدیکی شمارا مثل بندگان و کنیزان اسیر کرده اند و شما
 را در جلو اسب میدوانند و عذاب میکنند زینب خاتون چون این بشنید اشک از
 دیده اش جاری شد با دل سوزان شروع بشیون و فغان نمود و گفت واحدت‌اه واقله
 ناصره و اسوه متقابله و اشوم صباحاه فشقیت نوبها و نشرت شعرها و اطمیت علی وجهاها
 چه شه نهاد بزم جهاد روی بدشمن ° گرفت زینب زارش بعیز کوشیده‌مان
 که‌ای توجان گرامی جدامشوز برمن ° شهم بر روی تور روز است و دیده‌ام بتور و روشن
 وان هجرت سوا عشیتی و غدانی

به ر طریق بود جان بجستجوی تو باشد ° به ر حدیث بود لب بگذشتگوی تو باشد
 شبان تیره امیدم بصبح روی تو باشد ° به ر کجا بر روم دل در آرزوی تو باشد
 فقد افتش عین المحبة في الظلمات

فقاالت زینب مهلا یا اخی توقف حتی از ود من نظری الیک فهذا و داع لاتلاقی
 بعده ای برادر آرام کیر و تعجیل مکن زمانی توقف بنها تا از دیدن روی تو شه بر گیرم
 و از گلستان جمال تو کلی بچینم که این وداع آخرین است که دیگر نخواهم دید
 و همی بوسه بدمست و بای برادر میزد و ناله دلسوز از سینه میکشید و حضرت حسین
 همی فرمود مهلا یا بنت المرتضی ان البکاه طوبیل

و اه شام ایجان من منهاج تو است	*	د راه شام ایجان من منهاج تو است	*
چون خرا به کشت جایت شاد باش	*	ت ناکه گنج حق شود بر خلق فاش	*
رو اسیریرا کنون آهـاده باش	*	امـر حق را بـنـهـهـ و آـزـادـ باـشـ	*
هـانـ برـ زـينـبـ کـهـ درـ دـرـ دـهـاـ متـ	**	درـ دـهـنـدـ حقـ طـبـیـبـ درـ دـهـاـ متـ	**

و داع باز پسین با حضرت فریض

آنحضرت ﷺ چون مشغول جهاد فی سبیل اللہ گردید و صفوں را بشکافت و طریقہ شریعہ را از دشمن به پرداخت و اسب بفرات راند تا ینکه گوید حسین بن نمیر تیری بجانب آنحضرت کشاده داد و آن تیر بردهان مبارکش آمد و خون بدوید و از آنسوی سواری فریاد پرداشت که ای حسین تو آب مینوشی و اشکربسر اپرده تو در میرود و هنک حرمت تو میکنند.

در ناسخ گوید چون حسین(ع) این شنید آب از کف بریخت و از شریعه بیرون آمد و باینigh سپاه کوفه را پراکنده ساخت و بسرا پرده خویش آمد مکشوف افتاد که کس تعرض بسرا پرده عصمت نرسانیده و گویندۀ اینخبر مکری کرده پس دیگر با ره اهل بیت را وداع فرمود و گفت یازینب یا مکثوم و یاسکینه این وقت اهل بیت همگان باحال آشته و جگرهای تفتہ و خاطر های خسته و دلہای شکسته در نزد آنحضرت فراهم آمدند در خاطر هیچ آفریده ای صورت نبیند که ایشان بچه حال بودند و هیچ آفریده نتواند که صورت حال ایشان را تحریر یا تقریر نماید بالجمله ایشان را وداع گفت وداع باز پسین و بصیر و سکون و صیت فرمود و فرمان دادتا جامه که در خور اسیری باشد در پوشند.

(و قال لهم استعدوا للبلاء و اعلموا ان الله حافظكم و حاميكم و سنبي عليهم من شر الاعداء و يجعل عاقبة اسركم الى خير و يعذب اعاديكماكم بانواع البلاء و يعوضكم الله عن هذه البليه انواع النعم والكرامة فلا تشكوا ولا تقولوا بالسنتم ما ينتقص قدركم فرمود اعداد نزول بلا كنيد و بدايند که خداوند شمارا محافظت کند و حمایت فرماید و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را بخير گرداند و دشمنان شمارا بانواع عذاب وبالهبلاء گرداند و شما را بانواع نعم و کرم پاداش فرماید لاجر مزبان بشکوه مکشایید و سخن از در شکایت مگوئید که از منزلت و مکانت شما بکاهد این سخنان فرمود و بکباره ترك جان گفت و دل بر مرک نهاد و عنان بگردانید الخ

وَلَهُ دَرِ القَائِل

قتلى وقد عمرت اعضاك أشجان	✿	لاتلطمى يابنة الزهراء خدك من
فأاشق كشف ونشر الشعر خذلان	✿	ولانشقى على الجيب صارخته
لجمها فالجزء فى الحشر غفران	✿	و ان تفرقت الايتام فانتدبى
فاستر فقيه و ان غادرك احسان	✿	وان يشق عليهما سير قائد ها

مَحْزُونٌ رَّشْتَقِي گُويِد

هادرى کرن برنبات فاطمى	✿	بـا اخـيه خـدك لـاتـلطـمى
بر يـتـيمـانـمـ تو جـايـهـ مـادـرىـ	✿	خـواـهـراـ نـامـوسـ حـىـ دـاوـرىـ
جمعـکـنـ اـطـفالـ حـيـرـانـ هـرـاـ	✿	زـينـبـاـ غـارـتـشـودـ چـونـ خـيـمـهـاـ
هـيـنـ مـبـادـاـ چـالـڪـسـازـيـ پـيرـهـنـ	✿	بعـدـ يـغـمـاـ موـسـمـ آـتشـزـدنـ
پـاـمنـهـ اـزـ نـقطـهـ حـاـفـتـ بـرـونـ	✿	پـيـڪـرمـ يـيـنـيـ چـواـنـدـرـخـاـكـ وـخـونـ
موـىـ سـرـانـدـرـغـمـ اـفـشـانـ مـكـنـ	✿	خـواـهـرـاـ درـمـاتـمـ اـفـغانـ مـكـنـ
برـدـ بـارـىـ کـنـ بـحـقـ مـادـرـمـ	✿	خـواـهـراـجـونـ برـسـنـانـ يـيـنـيـ سـرـمـ
چـوـبـراـ دـسـتـ يـيـزـيدـ يـيـحـيـاـ	✿	رـأسـمـنـ يـيـنـيـ چـهـدـرـ طـشـتـ طـلاـ
صـبـرـ کـنـ درـمـجـلـسـ نـاهـجـرـهـانـ	✿	لـعـلـ رـاـ آـمـاـجـكـاهـ خـيـزـرـانـ

وَلَهُ أَيْضًا

شورش ولوله افتاد در آن کاشانه	✿	تـوـمـگـوـخـيـمـهـ بـگـوـيـكـسـرـهـ شـدـغـمـخـانـهـ
صفـبـسـتـهـ بدـورـشـ چـهـ صـفـ پـرـواـهـ	✿	زـينـبـشـ آـمـدـهـ باـنـالـهـ بيـ تـابـانـهـ
گـفـتـ اـيـكـاشـ نـمـىـ آـمـدـ اـزـ كـتمـ عـدـ		
ابـنـ چـهـ شـورـىـ اـسـتـ بـرـ اـدـرـ کـهـ توـبـرـ سـرـ دـارـيـ	✿	ذـخـمـ بـسـيـارـ چـرـاـ بـرـ تـنـ انـورـ دـارـيـ
گـوـيـاـ روـ بـسـويـ حـضـرـتـ دـاـورـ دـارـيـ	✿	آـخـرـاـيـ دـشـتـ توـيـكـ خـواـهـ رـضـطـرـ دـارـيـ
زـجـهـ اـفـكـنـهـ مـارـاـ بـكـفـ نـامـحـرـمـ		

گفت خواهر ذ ازل عهد نمودم باحق من بلی کفتم و بکرفتهام از جمله سبق
تا در این کالبدم هست اگر نیم رمق آنچه دارم بگذاریم با خلاص طبق
ما اگر غرق بلا او شده در بای کرم

تو پس از من همه اطفال مراغم خواری خدم جعله شما نیست همگر بیماری
هان مبادا که فسر همچر خود برداری ماتم تازه جوانان شده زخم کاری
شد یقینم که دیگر داغ عزیزان کشدم

صبر کن پیشه تو خواهر هم رایاری کن باش آسوده تو گل بسوی باری کن
بهرا این عابد بیمار پرستاری کن لیکاه... ته تو اشک از هر گان جازی کن
همدمش باش به بیحالی وی در دم

مکالمه علیام خداره فرینب با ابن سعد

هنگامیکه سید الشهداء عليه السلام از اسب بروی زمین افتاد علیا مخدره زینب که
نگران حریگاه بود یکباره از خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت
(والخاه و اسید اهل بیتہ لیت السماه اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت
علی السهل) .

فرمود کاش آسمانها خراب شدی و در فتادی بر زمین کاش کوهسار پاره شدی
و پراکنده گردیدی بروی بیانها آنکه روی با ابن سعد کرد فقالت ياعمر بن سعد ایقتل
ابو عبدالله و انت تنظر الیه فرمود ای پسر سعد ابو عبد الله را هیکشند و تو شاد خاطر
بر اونظاره هیکنی .

ابن سعد آب در چشم بکرداند و اورا پاسخ نکفت و در گذشت
و در بخار گوید و خرجت زینب من الفسطاط وهی تنادی واخاه و اسید اهل
بیتہ لیت السماه اطبقت علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل
وقال حمید بن مسلم و خرجت زینب بنت علی و قرطاها یوجولان بین اذینها وهی
تقول لیت السماه اطبقت علی الارض تا اینکه گوید زینب خانون چون سنگدلی عمر

بدید بلشکریان خطاب فرمود و گفت وای برشما مکرر در این همه لشکر یکتن
مسلمان نیست کسی جواب نداد.

زبان خال علیا مخدره با ابن سعد

تواندر زیر چتر زرنشهه	حسین رابر جگر خنجر نشسته
تواندر سایه باشی شادخندان	حسین در آفتاب گرم سوزان
ترا خاطر خوش لشکر فراوان	حسین من نشان تیر عدوان
ترا باشد پسر اندر برابر	حسین جان هیده هد از مرک اکبر

و بعضی نوشته اند که در آنحال حضرت سید الشهداء نگران خواهربود فرمود
یا اخته ارجعی الی الفسطاط واجمعی العیال والاطفال علیا مخدره بفرمان امام برگشت
بطريق قهقرا ولی کجا آرام و قرار دارد و بغیر از ذات احادیث کسی از دل آن مظلومه
خبر ندارد ولی طولی نکشید که اوضاع عالم منقلب گردید و منادی ندا کرد قتل الامام ابن
الامام ابوالائمه علیهم السلام

جو دی خر اصحافی

شط بموج آمده و ماه معین میلر زد	دید جون زینب مجزون که زمین میلر زد
مانده از اوراد ملک عرش برین میلر زد	مازده از کار فلان روح الامین میلر زد
موکنان مویه کنان جانب میدان آمد	شد سراسیمه و چون رعد در افغان آمد
روز در چشم دو عالم چه شب تار شده	محشری دید در آن دشت نمودار شده

(الخ)

پسر فاطمه از اسب نگون گردیده	پای تا سر قد او غرقه بخون گردیده
------------------------------	----------------------------------

شیعیخ علی شیعیخ النبیر اذین ره

سوی میدان شد آن خاتون همچو
چه دید آن شاهر افتاده بر خاک
بشمیش شقاوت شمر گمراه ۵۵
ندانم چون بدی حالت در آنجحال
در بعضی مقاتل نقل کرده اند که آن مظلوم و دو وضعت عشرها علی راسها و هی
تنادی و احمداء و اعلیاه و احسنهایه و احسینهایه و احمزتاه و اجعفراء و اقلاه ناصراه الیوم مات
جدی محمد المصطفی وابی علی المرتضی و امی فاطمه (ع) پس ازتل سر از پرشد بجانب
کودی قتلکاه توجه کرده آه آه دید شمر روی سینه حسین نشسته

هیرزا یوسف آقای هیجمه هک تبریزی ره

و اقبل الشمر والهندي في يده
يسقطوا عليه بضرب السيف والكام
و اقبلت اخته الجوراء نادبة
تجر اذبالها من شده النقم ۰
نادت اياسمر مهلا ليس يحمد في
قتل ابن فاضمه التعجيل فاختشم
و قدتغير وجه الكون و انكسفت
شمس النهار و هب الريح بالظلم
اذأ برأس حسين بالقناة على علم
کان شمس الصحری شیلت علی علم

جو دی خر اسماں

مهلتی تا بسوی قبله کشم پایش را
سایه از معجز نیلی کنم اعضاش را
تر کنم زاشک بصر لعل گهر سایش را
که دیگر وعده دیدار قیامت باشد

گعبی گوید

تعنهه عن امره و تعذل	◦	وجاءت بشمر زينب ابنته فاطم
اليه بطهاها جدها تتوصل	◦	تدافعه بالكف طوراً وتارة
وشبل على المرتضى المفضل	◦	تقول له مهلاً فهذا ابن فاطم
فمثل حسين لست ياشمر تجهل	◦	يا شمر مهم ما كنت في الناس جاهلاً
اعدنظر يا شمر ان كنت تعقل	◦	يا شمر هذا حجة الله في الوردي
فذوقتة في مثلها ليس بجهل	◦	يا شمر لا تجهل على بن محمد
من الله لا يخشى ولا يتوجل الخ	◦	و هر يهز النهر غير مراغب

وله أيضاً

على خدها مثيل الجمان المفضل	◦	تقول له يا شمر والدم مع قدجري
ابل غليلاً منه قبل الترحل	◦	يا شمر دعني و الجيب اعلمني
فانك عمر الدهر يا شمر مشكلى	◦	ولاتحر مني ساعة قرب سيدني
و من لبني الامال بعد المؤمل	◦	يا شمر من للجود بعد وجوده
قطعت بحد السيف راس المفضل	◦	يا شمر من للفضل يرعاه ان تكون

پاره مطالب هنقو له از بحر المصائب

چون مالک بن يسر ضربتی بر فرق همایون آنحضرت بزد که برنس آنحضرت
 مملو از خون گردید پس برنس را بینداخت و بسوی خیمه شتاب گرفت و با رجهای از
 خواهersh زینب بگرفت و سر خودرا با آن به بست و بجانب میدان رواهه گردید
 و نیز گوید چون حضرت سید الشهداء بقیض شهادت رسید و جبر میل بنک قتل

الاهم ابن الامام ابوالاهمه را بلند نمود زینب سراسیمه^ه بمالین بیمار کر بلا دوید و عرض کرد ای برادرزاده به بین چه واقع شده و خبر چیست.

فرمود ای عمه دامن خیمه را بالا بزن آنحضرت چون بصفحه میدان نگران شد اظهار سوگواری نمود فرمود ای عمه همانا پدرم شمید شد اکنون مهیای اسیری شوید و صبر و شکریهای را پیشه گیرید و وصیت های پدرم را فراموش نکنید و نیز گوید که چون علیما مخدره از خیمه سراسیمه بیرون دوید صدای صرخه و ناله بگوشش رسید چون نظر کرد شخصی را نگران گشت که در پیامون جسد حسین خاک همی برسر کند.

حکایت را عرض مید سجاد علیه السلام رسانید فرمود ای عمه دامن خیم را بر چین تا نگرم چون نظر کرد فرمود اینک جبر میل است که در کنار نعش حسین می نالد و صحیحه میزند.

و نیز گوید که چون حضرت سید الشهداء اصحاب خود را ندامیکرد علیها مخدره زینب میگوید بخدا قسم که جز او خدائی نیست من نگران اجساد بودم که چنان مضطرب شدند گویا آهنا بر خاستن داشتند

و در طراز المذهب از کتاب انوار الشهاده نقل میکند که در آنجال که شمر ملعون بر فراز سر امام استاده بود زینب و سایر عیال آنحضرت باحالتی پریشان وارد قناتکاه شدند آنگاه زینب(ع) با آن خبیث روی کرد فرمود ایظالم خبیث مارا بگذار تا بدستیاری جامه روی اورا به پوشم و بدن مبارکشرا از آفتاب به پوشانم شمر براین سوز و میخت رحم نیابرده آن مخدره را با کعب نیزه از آن بدن مطرور دور کرد و گفت ای دختر علی بازشو که دیگر دیدارش نکنی زینب صدارا با ناله بلند کرد امام علیه السلام چون ناله خواهر بشنید چشم باز کرده فرمود ای خواهر دست اطفال هر ایکی و بخیمه باز گرد که مرا در زیر شمشیر نگری

بر و تا زیر شمشیرم نه بینی همین ساعت بمرا گم مینشینی
و از کتاب مفاتیح البکاه نقل کرده است که چون حسین باقلی سوزان آهنا

میدان نمودند ای خفیف و آوازی ضعیف شنید پس روی بر تافت خواهر را باید که بالاشک
ریزان و نالان نمایان است امام علیه السلام از ناله دختر بو تراب نی تاب شده بر گردید و
فرمودای یادگار مادرم زهرای پرستاریتیمان بی نو از جهه از خیام بیرون شدی چون تراحال
بدین منوال باشد این زنان و دختر انرا آکدام کس پرستاری نماید و تسلی بدهد عرض کرد
وصیت مادرم بخاطرم آهد چون امام اسم مادر بشنید بگریست و از آن وصیت بپرسید
عرض کرد سفارش مادرم این است که آنجاییرا که جدم رسوا خدا وَاللهُ أَعْلَمُ همی بوسید
به بوسم -

پس حضرت پیاده شد تا زینب زیر گلوی اورا بوسید و با برادر معانقه نمود و
سخت بگریست و امام همی خواهر را تسلی میداد

هجاری احوال زینب (ع) هنگام حریق خیام

سوی خرگه سپه غارتگر آمد	◦	چه کارشاه لشکر بر سر آمد
بیغمـا رفت میراث نبوت	◦	بدست آن گـرده بـی مرـوت
برـهـنـهـ گـشتـ وـخـونـینـ اـزـدـوـیدـن	◦	بسـیـ پـاـ وـسـرـاـزـعـجـرـ کـشـیدـن
درـیدـ اـزـ دـسـتـ قـوـمـ کـینـهـ پـرـورـ	◦	بسـیـ گـوشـ اـذـبـیـ تـارـاجـ کـوـهـرـ
نمـودـاـیـنـ آـسـمـانـ اـزـ ضـرـبـ سـیـلـیـ	◦	بسـیـ رـخـسـارـةـ گـلـرـنـکـ نـیـلـیـ
کـهـ سـوـزـانـیدـ دـوـشـ مـهـرـ وـهـرـاـ	◦	زـدـنـ آـشـ هـمـهـ آـنـخـیـمـهـ گـهـ رـاـ
نمـودـیـ دـسـتـ پـایـ خـوـبـشـتـنـ گـمـ	◦	بـتـولـ دـوـهـینـ شـدـ درـ تـ لـاطـمـ
چـهـ خـوـدـ رـادـبـدـ بـیـ سـالـارـ صـاحـبـ	◦	بـتـولـ دـوـهـینـ اـمـ المـصـاـبـ
بـرـاطـفـالـ بـرـادرـ مـادـرـیـ کـرـدـ	◦	نبـاتـ النـعـشـ رـاجـمـعـ آـوـرـیـ کـرـدـ
سـیدـ دـرـ لـهـوـفـ مـیـ فـرـمـاـیدـ وـ تـسـاقـبـوـاـ القـومـ عـلـیـ نـهـبـ بـیـوتـ آـلـ الرـسـوـلـ وـ قـرـةـ عـینـ		
الـبـتـولـ حـتـیـ جـعـلـوـاـ يـنـتـزـعـونـ مـلـهـفـةـ الـمرـئـةـ مـنـ عـلـیـ ظـهـرـهـ وـ خـرـجـتـ نـبـاتـ رـسـوـلـ اللـهـ وـ حـرـیـمـهـ		
بـتـرـاـ کـضـنـ فـیـ الـبـیـدـاءـ وـیـسـاعـدـنـ عـلـیـ الـبـکـاءـ وـینـدـنـ لـفـرـاقـ الـحـمـةـ وـ الـاحـبـاءـ .		

وقال ابن نما في مبشر الأحزان نم اشتغلوا بنهب عمال الحسين ظليلاً و نسائه حتى
تسلب المرأة مقنعتها من رأسها وخاتمتها من أصبعها وقرطها من ذنبها و حجلها من زجاجها
إلى أن قال فاذابت القلوب القاسية وهدت الجبال الراسية

ملك الشعراء سيد، مظفر عليخان

خیام شاه شد غارت ز بیداد	چرا این خیمه گردون نیفتداد	◦
میان خیمه که گشتند داخل	برهنه تیغها و کینه در دل	◦
در آنخانه که از بس جا هرفت	نشد داخل هلایک بی اجازت	◦
سیاه اشیقا بی رخصت آمد	بی تاراج بهر غارت آمد	◦
رداهای زنان از سر کشیدند	ز گوش کود کان گوهر کشیدند	◦

و در مقتل منسوب بایی مخفف از زینب دختر امیر المؤمنین حدیث کنند که
فرمود گاهیکه عمر سعد بنهب و غارت اهلیت فرمان داد من بر باب خیمه ایستاده
بود مردی ازرق العین در آمد و آنجه در خیمه بود بر گرفت و زین العابدین رانگریست
که رنجور و علیل بر نطعی افتاده بود پیش شد و آن نطبع را از زیر قدم مبارکش
بکشید و آنحضرت را در افکند و بنزد هن آمد و گوشواره از گوش من میکشید و
می گریست کفتم این گریه چیست گفت برشما اهلیت می گریم که در چنین مهلهکه
در افتادید زینب را کردار و گفتار او بخشم آورد فرمود قطع الله یدیک و رجلیک و
احرقک بنار الدینیا قیل نار الاخرة خداوند هر دودست و پایی ترا بسو زاند قبل از آتش
آخرت وروزیکه آنملعون بدست مختار افتاد از دهشت و خوف کردار و گفتار خود
را باعلیا مخدره زینب مکشوف داشت مختار گفت دعای آن ظلومه مستجاب گردیده
فرهان کرد تا دستها و پاهای اورا بریدند و جیفه اورا با آتش سوزانند

میلاد حبیل در حلبی و ه

هستک الطعاء على نبات محمد	◦	حجب النبوة خذرها و خبانها
فتیازعت احشائهما حرق الجوی	◦	و تجادبت ایدی المدور دانها
عجباماً احلام الله وهى بعينه	◦	برزت تطیل عویلهما و بکانها
ویری من الزفرات تجمع قلبهما	◦	بید و تدفع في يدی اعدائهم
ماکان او جمعها لموجة احمد	◦◦	وامض في كبد البتولة دانها

و در ناسخ گوید سپاه ابن سعد قصد خیام مقدسه و سرادق ذریه مطهره نمودند و شمر ذی الجوشن با جماعتی از کفره بر در خیام آمد و لشکر را فرمان داد که داخل شوید و از قلیل و کثیر آنچه بدهست شود بنهاد و غارت بر کیزید اینوقت فریاد و احمداء و اعلیاه و احسنهایه از اهل بیت رسوا خدا والله بالا گرفت و لشکریان به خیمه ها تاختند و بنهاد و غارت پرداختند دست بنداز ساعد زنان بکشیدند و گوش برد کیان در اخذ گوشوار بدریدند و گوش ام کانوهر را نیز در طلب گوشواره جراحت کردند و جامهای زنان را بمنازعه و مقالب از بدن ایشان انتزاع نمودند و ازورس و حلی و حمل چیزی بجا نگذاشتند واسب و سقیر و مواشی و آنچه دیدار شد به بردند و سیددر لهوف میفرماید اهل بیت را از خیمه هایرون کردند و آتش بخیمه ها زدند آن زنان چون این بی شرمی را از اشقيا دیدند از خیمه هایرون دویدند و با سرو پای بر هنگه کریه کنان و ناله کنان سربه بیابان نهادند.

راوی گفت زن ملتهد بالاییرا نگران شدم که بدرون خیمه هیرود گفتم هگر شعله آتش را نگیرد نیست گفت یاک عالیل بیمار در این خیمه دارم از آن ترسید که نه عله کبرد میان خیمه بیمار بمیرد از آن ترسید که آتش بر فرزد میان خیمه بیمار بسو زد

جمله گپر می علیه ا هنوز در نزینب (ع)

از قتل سید سجاد

هر حوم شیخ عباس قمی در کتاب نفس المهموم از اخبار ادول قره‌انی نقل می‌فرماید (قال وهم شمر علیه هایستحقه قتل علی اصغر و هو هر یعنی فخر جت زین بنت علی من ای طالب طه وقالت والله لا یقتل حتى اقتل فکف عنه) علی اصغر همان امام زین العابدین است که هر یعنی بود شمر بقصد قتل او کمر بست علیاً مخدشه فرمود کشته نخواهد شد تا هن کشته نشوم پس شمر دست باز داشت

و از روضه الصفا نقل می‌کنند که حمید بن مسلم گوید من باتفاق شمر بن ذی الجوشن بخیمه علی ابن الحسين در آمدیم و آنحضرت بر ستر ناتوانی بخته بود گروهی کفتند آیا این بیمار را زنده خواهیم گذاشت من کفتم سبحان الله آیا شما کودکان را می‌کشید با این کودک بیمار چه کاردارید بسیار گفتم تا شرایشان را بگردانیدم و ناطعی درزیر پای زین العابدین بود بکشیدند و به بردن و آنحضرت را بروی زمین افکنند (د بعضی گفتند شمر گفت عبید الله بن زیاد فرمان کرده است که یکنفر از اولاد حسین را زنده نگذارید این وقت عمر سعد بر سید زنان اهل بیت بر دی او صیحه زدند و ساخت به گریستند عمر سعد فرمان داد که کس بخیمه زنان داخل نشود و کسی آن جوان بیمار را تعرض نکند و هیچ کس از این خیام بیرون نشود اهل بیت فرمودند حکم کن آنچه از ما برده اند مستردارندتا بتوانیم سر و روی خود را از نامحرمان به پوشانیم لشکر را گفت هر کس آنچه بنه مأخذ داشته مسترد دارد و کسی امتشال فرمان او نکرد و چیزی مسترد نساختمند.

شیخ علی شفیعی لاه گوید

له فی لـاـك	يا رسـول اللـهـ فـی	اـيـدـیـ الـطـفـلـیـ
ما بـینـ نـادـبـةـ	و بـینـ مـرـوعـةـ	فـیـ اـسـرـ کـلـ مـعـانـدـ اـفـاـكـ

فَسْرَا تَجَادِبْ عَنْكَ فَضْلَ رَدَاكْ	وَ	تَالَّهُ لَا إِنْسَاكْ زَيْبَ وَالْمَعْدِي
الْقَرْطَينْ عَزَّ عَلَى اخِيكَ عَزَّاكْ	وَ	بِالْأَطْفَ حَاسِرَةَ الْقَنَاعَ سَلِيمَةَ
بِالرَّدَنْ سَاتِرَةَ لَهُ يَمْنَاكْ	وَ	لَمْ اَنْسَ لَأَوْلَهُ وَجْهَكَ اذْهَوْتَ
بِاسْمِ اِيمَاكَ وَاسْتَصْرَخْتَ نَمَّا خَاكَ	وَ	حَتَّى اَذَا هَمُوا بِسَلَبَكَ صَحْتَ

✿✿✿

شیخ العراقین گوید

شدندي داع داران پیغمبر ° درون خيمه سوزیدن زاخگر
 شفابخش مریض آنشاه بهمار ° غم قتل پدر بودش پرستار
 پیا شد از جفا و جسور امت ° قیامت بر شفیعان قیامت °
 غنوده شیرحق در بیشه خاک ° دل علم ادنی گشته صد چاله °
 ز جمال و حکایت‌های جمال ° زبان صدچه من بپریده لال °
 بوددور ازادب گفت و شنودش ° زانگشت زانگشت که بودش °
 هیچ آفریده ای نتواند تصور کند که شب یازدهم هجرم چه گذشت بآن بانوی
 عصمت و چگونه طاقت آورد و چگونه آن شب را هیچ نمود بایک مشت پرد کیان
 آل عصمت که بی پرده خیمه سوخته اموالها غارت شده اداره کردن عیال اسیر و
 اطماع پدر گشته و هر اقتتام ایتمام رقیق القلب گرسنه و تشننه راستی این مطلب از
 عهده مردان بزرگ هم خارج است چه جای بیک زن داغدیده هنست گشیده برادر
 گشته البته این صبر و تحمل از ایمان ثابت و تربیت نیکو و عقیده راسخ بوده والا
 زن نمیتواند با این مشکلات رو برو بشود و خود را بنازد البته این مقام و توفیق چنین
 صبر و تحمل جز با روابط مبادی عالیه آسمانی ممکن نخواهد بود .

قیمی و علیما همین دره زینب (ع) بقتلگاه

و آمدن او بیالین فاطمه بنت الحسین

در ناسیخ گوید که فاطمه بنت الحسین هیفرهاید من به باب خیمه ایستاده بودم
 و آن لشکر بیشمار را نظاره میکردم که اسب بر آن ابدان طبیه شهدا میتازد

و من همی در اندیشه بودم که آیا این قوم باماچه خواهند نمود آیا میکشند آیا اسیر میکنند در آنجال دیدم سواریرا که با کعب نیزه زنانرا میراندوید و دست بر زجن از دست آنها بیرون میکند و مقنعه از سر ایشان بر میکشد و آن زنان بیاک دیگر پناه هیبرند و صیحه برمی آورند که واجدها و احمداء و اعلیاه و ابتهاء و اقله ناصره اما من هچیر یجیرنا امامعن زائد بزودعا .

چون این بدیدم قلبم از جایی بر مید و اندام چون سیمال بارزید و از بیم همی بیمین و شمال نظر میکردم که میادا آن ملعون بجانب من روی آورد بناگاه دیدم متوجه من گردید من از ترس فرار کردم چنان دانستم که از چنگ او ممکن است جان بسلامت بذربرم بناگاه از عقب من بتاخت و باکعب نیزه چنان بریشت من بزد که برو درافتادم و بیهوش گردیدم چون بهوش آمدم سرخودرا در دامان عمه ام زینب دیدم و او همی بر فراز سرمن میکریست و میفرمود ای نور دیده برخیز تا بنگریم براین اهل و عیال چه پیش آمد من برخاستم و گفتم ای عمه آیا جاهه یا خرقه ای پیدا میشود که من سرخودرا بپوشانم از چشم نامهرمان .

عمه ام فرمود یابنتاه عمتک مثلث من چون نگران شدم سر او نیز بر هنه بود و بدن مبارکش از کعب نیزه سیاه بود پس با تفاق روان شدیم و بهیچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه غارت زده و منهوب بود .

در جلد زینبیه ناسخ از انوار الشهاده نقل میکنند که حضرت زینب چون بقتلگاه درآمد با صوتی حزین و قلبی کثیب ندا برداشت و این کلمات بگفت .
 (و احمداء صلی علیک ملیک السماء هذا حسینک مرهل بالدماء مقطع الاعضاء و
 نباتک سبایا الى الله المشتکی والى محمد المصطفی والى على المرتضی والى حمزه السید
 الشهداء ياجداده هذا حسینک بالعراء ملوب العمامة والرداء مجزوز الراس من القفاه
 یسفی علیه ریح الصباء قیل اولاد البغایا واحزننه واکرباه الیوم مات جدی رسول الله یا
 اصحاب محمد هولاء ذریة المصطفی یساخون سوق السبایا بایی من عسکره یوم الاثنين
 نهباً بایی من فسطاطه مقطع العری بایی من لاهو غائب فیرتبعی ولاجریح فیداوی بایی

ال مهموم حتى قضى بابى من هو عطشان حتى مضى بابى من جدته خديجة الكبرى بابى
من ابوه على المرتضى الذى ردت له الشمس حتى صلى بابى من امه فاطمة الزهراء

آنگاه بمدينة بمادر خود زهراء خطاب نمود و كفت ايمادر داغديه و ايدختر
پيغمبر بر گزیده بصير اي كر بلا نظرى بر گشا و فرزندت حسین را با سر بر يده و دختران
خود را با خيمه اي سوخته و تازيانها بر سر و كتف خوده و لباس و گوشوارهها بغارت رفته
در دست کفار چون اسرای دیلم و زنگبار بذکر يا امه هذا حسینك غريق بالدماء و
عطشان في ارض المحنة والبلاء و جسمه تحت سنابك خيول اهل البغایا او لاد الطلاقا
پس چندان بگریست که دوست و دشمن بر حال آن مخدره بگریستند و اسبان هخالف
اشک باریدند.

و در منتخب گوید همچنان میگریست تا از بکای او جمله هنافقان بگریستند
در این حال ملعونی باکعب، نیزه آنم خدره راحر کت داد آنم خدره با آن جسد مبارک
گفت اودعك الله عزوجل يابن امي ياشقيق روحی فان فراقی هذا ليس عن ضجر ولا عن
ملاحة ولكن يابن امي کماتري يائزور بصری فاقرأ جدی و ابی دامی واخي منی السلام
نم اخبرهم بما جرى علينا من هؤلاء اللئام

و در بحر المصائب از کتاب نجاة الخائفين نقل کرده که زینب در آنحال اين
هر نیه بگمته .

- ﴿ اخي و دع يتامي قد اوهنوا
وقد اضحوها با سر الادعيةاه ﴾
- ﴿ اخي هل بعد بعذك لي محام
لقد اخذ الدار زمان بكم حمام ﴾
- ﴿ يعز على ابنيان يراانا
بارض الطف تسبي كلاماه ﴾
- ﴿ وزين العابدين تراه يكبمو
بعيد و هو في حرا لبلاده ﴾
- ﴿ اخي هذى سكينة من خباها
تحسر با متحان و ابتلاء ﴾

و در روضة الشهداء اين اشعار ذيل را با نم خدره نسبت داده که جد مطهر خود
را خطاب کرده و میگفت بر سر نعش برادر و ممکن است زبان حال بوده باشد
هذا الذي قد كنت قائم نحره امسى نحير أمن حدود صباها

من بعد حجرک یار رسول الله قدس سر از طریحه فی نری رضامه
 فو اکبدامن هجر من لا یجیبینی و من عبرات ما لهن فتاه
 لایخفی که آنچه از عبارات ارباب مقائل و روایات بدست هیا بید اهل بیت دو
 مرتبه بقتلکاه آمدند نزد آن اجساد شریفه سوگواری نمودند یکی عصر عاشوراء
 بعد از غارت خیام و آمدن ذوالجناح بدرخیمه
 در ناسخ گوید بحکم پسر سعد آتش در خیمه زدند چون شعله نار بالا گرفت
 فرزندان پیغمبر ﷺ دهشت زده سراسیمه از خیمه بیرون دویدند و با سروپای
 بر هنر بجانب مصرع حسین ؓ روان گشتند و دوان دوان خود را بقتلکاه رسانیدند
 و سرور ویرابا هشت و سیلی بخسته اند زینب با صوتی حزین و قلبی کثیب نداشتند
 که وامحمدان صلی علیک ملیک السماء الخ
 و مرتبه دوم روز یازدهم هجرم بعد از ظهر بود عمدان یا باستدعای اهل بیت علی
 اختلاف ارباب المقاتله وارد قتلکاه شدند

در تظلم الزهراه شیخ رضی قزوینی بنا بر نقل ملاعی خیابانی در جلد ۴ و قایع
 الا یام خود گوید ان المناقین من بنی امیه تر کو الحسین ؓ علی وجه الارض ملقی
 بغیر دفن و کذلک اصحابه و جائز بالنساء قصداً و عناداً و عبر وهم علی مصارع آل
 الرسول الخ.

و در ملھوف گوید وقلن بحق الله الا مامر تم نبا علی مصرع الحسین عليه السلام
 فلما نظرن نبات رسول الله القتلی صحن وضر بن وجوههن وقال فـ والله لانسى زینب
 بنت علی عليه السلام وهي تندب الحسین و تندب بصوت حزین و قلب کثیب وامحمدان
 الى ان قال فابكت والله كل عدو و صديق).

و در دمعة الساکبة گوید حتی راینا دموع الخیل تنحدر علی حوافرها یعنی از
 ندبہ عقیله خدر رسالت بعلاوه که دوست و دشمن گریستند اسبان مخالف پنداش
 از چشمها ی آنها فرور بخت که سمهای آنها را ترکرد
 و مرحوم فرهاد میرزا در قدام خود که معتبرترین کتب مقائل است هیفر ماید

عمر سعد تاروز یازدهم در کربلا بماندو بر جیفه خییمه مقتولین لشکر خود نماز گذاشته دفن نمود بعد از زوال ظهر با حضرت علی بن الحسین و حسن المثنی وزید و عمر بسران حضرت امام حسن مجتبی و کودکان امـام (ع) و اهل بیت اطهار عازم کوفه شدند اهلیبیت اور اگفتند بحق الله الامر تم بنای ای هر صرع الحسین شما را بخداقسم میدهیم که ابن اسیر ازرا از قتلکاه عبور دهید چون چشم طاهرات بر احساد بی سر شهیدان افتداد بسی بگریستند و بر سر در روی زدنده و نوحه و زاری آغاز کردند از آن میانه عقیله بنی هاشم زینب کبری بازاری جانگذازو آهی آتشباره وی کنان همی گفت و احمد داه (الخ) و در ناسخ گوید هر یک از اهل بیت جسد شهیدیرا در بر بگرفته اند وزار زار بگریستند تاینکه گوید عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلکاه دور کنند و برنشانند اهلیبیت را بتمدید و تهویل از قتلگاه دور کردند و سکینه را بین جر و زحمت تمام از جسد مبارک پدر باز کردند و دختران پیغمبر را بر شتران بی وطا سوار کردند و بعضی را در محملها و هودجهای بی پرده و پوشش جای دادند

در بعضی از هر ائمہ عربیه و فارسیه در احوال قتلگان
بعض السادة الاجلة

﴿نَقْلَ النُّبُوَّةِ كَانَ الْقَىٰ فِيهَا بِيَكَاهُهَا حَزَنًا عَلَىٰ اهْلِيهَا مَذْهَلَةً تَصْغَىٰ لِصَوْتِ أَخِيهَا فَغَدَتْ تَقَابِلَهَا بِسَبِّ ابِيهَا تَشَكُّو لَوْا عَجَّهَا إِلَىٰ حَامِيهَا بِرْمَىٰ حَشَاهَا جَمْرَةً مِّنْ فِيهَا فِي الْأَسْرِ سَاقِهَا وَمِنْ حَادِيهَا وَالشَّمْرِ يَحْدُوْهَا بِسَبِّ ابِيهَا وَالْيَوْمِ آلَ اهْمَةٍ يَتَدَبِّرُهَا لَكَ مِنْ ثَيَابِكَ سَاتِرًا يَكْنِيْهَا الْخَ	<p>﴿وَلَقَدْ مَرَدَتْ عَلَىٰ مَنَازِلْ عَصَمَةٍ فِيْكِيْتَ حَتَّىٰ خَلْقَهَا سَتْجِيْبَنِي وَذَكَرْتَ اذْ وَقْفَتْ عَقِيلَةَ حَمْدَر بَابِيَ الَّتِي وَرَثَتْ مَصَابِ امْهَـا لَمْ اَنْسَ اذْ هَتَّكَوا حَمَاهَا فَانْبَثَتْ تَدْعُوْ وَتَحْرِقُ الْقُلُوبَ كَانَمَـا هَذِي نَسَاءُكَمْ يَكْوُنُ اَدَاسِرَتْ اِيسُوقَهَا زَجْرٌ بِضَرْبِ مَتَوْنَهَا عَجَباً لَهَا بِالْأَمْسِ اَفْتَ تَصُونَهَا حَسْرِي وَعَزْ عَلَىٰ اَنْ لَمْ يَتَرَكْوَا</p>
---	--

شعر

تو بودی مونس و غمه خواهی زینب	*	که ای پشت پناه یار زینب
زراه هر میگردی تو یاری	*	بهر منزل مرا وقت سواری
بر روی ناقه عربان سوارم	*	ز جا برخیز بنگر حال زارم
میان خاک و خون عربان جرائی	*	تو آخر فینت عرش خدای
جدا بهرچه دیگر از قنای کرد	*	سرت راشم اگر از تن جدا کرد
خداحافظ که هنگام فراق است	*	بدیدار تو دل دراشتیاق است
بین یارب چسان بشکست بالم	*	خداؤندتا تو آگاهی ز حالم
اگر دردم یکی بودی چه بودی	*	اگر دردم یکی بودی چه بودی

زینب حسری ما علیها قناع	*	لا تبغى ياشمى كى لاترى
يا صبح لا اهلا ولا مرحبا	*	وان بدا الصبح دعى من اسى
لها جلال الله قد حجبا	*	ابدیت يا صبح لنا او جبهما

دیوان کعبی

بواحد هاو الدمع کالمزن هسبل	*	ولم انس لا والله زینب از دعت
و يا واحدا هالی سواه مؤمل	*	تقول اخي ياشق روحي و هاجتنى
تساق وزین العابدين هکیل	*	اخى يا اخى لو كفت تنظر زينبأ
کمیلا فيهمی او حمیما فيــکفل	*	وراحت تناهی جدها حين لم يجد
طــريحا يخلــی عاریا لا یغسل	*	ابا جدناهذا الحبيب على الثرى
الــی الشام فوق الرهــیج یهدــی و یحمل	*	یخلی بارض الطف شلوا و رأسه
و کیف حسین یستغیث و یقتل	*	فلو خاتــیت کیف الشمر یقطع رأسه
فلــیق منه مفصل لا بفصل الخ	*	و کیف عوادی الخیل تر کمن فوقه

شيخ جعفر خطى گوي

نجموم على ظهر الفلات رواكد
تصدع منها القاسيات الجلامد
دنـانـيرـاـ بـلـاـ هـنـ بالـحـكـ نـاقـد
تعلـمـ مـنـهـنـ الحـمـامـ الفـوـ قـدـ
بيـيدـ الـليـاليـ ذـكـرـهاـ وـهـ خـالـدـالـخـ

اـذـاـ هـنـ اـبـصـرـ الجـسـوـمـ كـانـهاـ
تـدـاعـيـنـ يـلـطـمـنـ الـخـدـودـ بـعـولـةـ
وـيـخـمـشـ بـالـاـيـدـىـ الـوـجـوـهـ كـانـهاـ
وـظـلـلـ يـرـدـنـ الـنـيـاحـ كـانـهـاـ
فـيـ وـقـعـةـ مـاـ اـحـدـتـ الدـهـرـ مـثـلـهـاـ

آـخـرـ اـزـ كـوـىـ توـ بـاـ دـيـدـهـ كـرـ بـانـ رـفـتـمـ
گـرـ توـ بـاـ جـمـلـهـ شـهـيـدانـ سـوـىـ جـنـتـ رـفـتـيـ
بعـدـ زـيـنـ نـيـكـ عـطـلـشـ نـشـنـوـيـ اـيـشـاهـ كـهـ هـنـ
خـاـكـ بـرـ فـرـقـ مـنـ وـخـوـاـهـ رـهـنـكـهـ تـراـ
سـرـ نـعـشـ توـ كـهـ نـگـذاـشتـ بـماـنـ چـوـ نـشـرـ

شيخ احمد نحوی گوي

تهـدـ وـ عـلـيـهاـ لـلـزـمـانـ عـوـادـيـ
ماـ بـيـنـ اـغـوارـ الـىـ اـنـجـادـ
وـ تـعـجـ تـلـكـ باـ كـرـمـ الـاجـدادـ
عـدـتـ مـصـابـكـ اـشـرـفـ الـاـعـيـادـ
لـلـخـيـلـ مـرـكـضـةـ لـيـوـمـ طـرـادـ
مـنـحـلـةـ الـاجـفـانـ شـمـهـ غـوـادـيـ
الـكـرـارـ يـاـ رـوـحـ النـبـيـ الـهـادـيـ
مـبـثـونـةـ الـاحـشـاءـ بـلـاـ يـقادـ (ـالـخـ)

وـ كـرـائـمـ السـادـاتـ تـبـسـيـ لـلـعـدـيـ
حـسـرـيـ تـقـادـفـهـ السـهـولـ الـىـ الـرـبـيـ
هـذـيـ تـصـيـعـ اـيـ وـتـهـنـفـ دـيـ اـخـيـ
اعـلـمـتـ يـاـ جـدـاهـ انـ اـمـيـةـ
اعـلـمـتـ يـاـ جـدـاهـ سـبـطـكـ قدـ غـدـيـ
وـ تـعـجـ تـنـدـبـ نـدـبـهاـ بـمـداـ معـ
وـحـشـاشـتـهـ الزـهـراءـ بـلـ يـاـ هـجـةـ
اـخـيـ كـيـفـ تـرـكـتـنـيـ حـلـفـ الـأـسـيـ

سید حیدر گوید

البدار المدار آل نزار	نَزَارٌ	قد فنيتم ما بين بعض الشفاف
قوموا السمر كسر واكل غمد	غَمْدٌ	تقموا بالفتمام وجه النهار
طرزو والبيض من دعاء الاعاري	طَارِيٌّ	فلقوا البيض بالضمى المبار
طاڭا وأالرؤس ان راس حسين	رَأْسٌ	رفعوه فوق القنا اختبار
لا تمدوا لكم عن الشمس ظلا	ظَلَّا	ان في الشمس موجة المختار
حق ان لا تكفنوا عليسا	عَلِيْسَا	بعد ما كفن الحسين انذار
لا تشقولا لال فهر قبورا	قَبُورَا	وابن طه ماقى بلا اقيار
هتكوا عن نساكم كل خدر	خَدَرٌ	هذه زينب على الاكوار
شأنها النوح ليس تهدأ آنا	آنَا	عن بكى بالعشى والابكار

قىچىپىش ئاقىپ اشجارە مەختىشم دا

از صدر زين چه سرور اب تشنگان فتاد	فَتَاد	افغان و ناله در صف كـ رویان فتاد
ياك ياك زقاوه اهل حرم در زمان فتاد	فَتَاد	بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور نشور داھمه رادر گمان فتاد	فَتَاد	هر جا كـ بود طاييرى از آشيان فتاد
از راه كـ ينه شمر چه تىغ جفا كـ شيد	كَشِيد	بر حلق تشنئه خلف هـ رتضـي كـ شيد
از جان چـه دست سرور لـب تـشـنـه تـاـكـشـيد	كَشِيد	هر جـاـكـه بـود آـهـوـى اـزـدـشـت باـكـشـيد
جون او فتاد سرور لـب تـشـنـه اـزـسـمنـد	فـتـاد	درـپـيشـنـعـشـاـكـبـرـشـ آـنـ مـاهـ اـرـجمـند
درـآـتشـ زـماـنـهـ فـلـكـ سـوـخـتـ چـونـ سـپـيـند	فـتـاد	هـمـ بنـكـ نـوـحـهـ غـلـفـلهـ درـشـشـ جـهـتـ فـكـنـدـ
هـمـ گـرـيـهـ بـرـهـلاـيـاـكـ هـفـتـ آـسـمـانـ فـتـاد	فـتـاد	چـونـ اـهـلـ بـيـتـ روـ بـصـفـ كـلـازـارـ كـرـدـ

گردون زخون چه دشت بالاله زار کرد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخم‌های کاری تیغ و سنان فتاد

جون کرد احاطه لشکر اعدادر آن میان
بس نخلها فتاده شد از پا در آن میان
غلطان بخاک معز ده گلهای در آن میان
ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان
بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بر خواست بنای غلغله و شورشین ازو
لرزید جسم اظهر بدر حنین ازو
از اضطراب سوخت دل عالمین ازو
بی اختیار نعره هدا حسین از او
سر زد چنان که آتش از درجهان فتاد

گریان بروی نعش حسین با دل ملول
میزد بفرق از ستم لشکر جهول
در کربلا چه کرد رسوا خدا نزول
پس بازبان پرگاه آن بعضه المیثول
رو در مدینه کرد که بایه‌الرسول

این شاه بزم عرصه گردون حسین تست
این سر و ناز دلکش موزون حسین تست
این تشننه کامیکس مجزون حسین تست
این کشته فتاده بهامون حسین تست
وین صید است و بازدد در خون حسین تست

قام فتاده با تن بی سر بقتلگاه
اکبر فتاده غرقه بخون با رخ چدمه
شد نعش کشته ها هم، پامال خاک راه
این شاه کم سیاه که با خیل اشک و آه
خر گاه ازین جهان زده بیر ون حسین تست

از کینهای این زیاد آن سک لعین
در خون خود طمیبد شهنشاه هلک دین
شمر لعین برید سر انورش ز کین
این قالب طباک که چمنین هاند برفین
شاه شهید ناشده مدفون حسین تواست

سیراب شد زخون جگر تشنها بمات
این خضر تشنه لب بمریده دل از حیات
بیروح شد زهاته او جسم کائنات
این خشك لب فتاده ممنوع از فرات
کزخون او زمین شده جیجون حسین تست

شمر لعین بخنجر بی داد برده دست
از کین بر روی سینه سلطان دین نشست

با سنگ جور شیشه این دین شکست
این ماهی فتاده بدزیای خون که هست
ذخیر از ستاره بر نقش افزون حسین است
چون از عطش بسوخت دل افروز تشنگی
آن تشنگ کامها بشب از روز تشنگی
بر سینه خورد ناول دلدوز تشنگی
این نخل ترک آتش جان سوز تشنگی
دودا زمین رسانده بگردون حسین توست

اثر طبع فیضی

نوی که خون گریست بر او چشم روز گار	پس دختر بتول عیان کرد می‌حشری
بشنو حکایت دل غم‌دیده حزین	رو کرد در مدینه که ای جدبی قرین
اهل حرم زهستی خود بی‌خبر شدند	چون ناکسان بجهانب ما حمله و رشدند
از بیم جان بسوی جهان دیگر شدند	طفالان ناز پروردت ای سید امام
پهلوی هم خزیده نهان زیر پر شدند	همچون کبوتران حرم در کنار من
کز هول سوختن همه گئی در بدر شدند	آتش زدند پر دکیان راز هر طرف
او لاد خویش را که همه بپرید رشدند الخ	ایچاره ساز درد بیمان بیا به بین

هـ حـمـدـتـمـ

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد	پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
هارا غریب و بیکس و بی آشنا به بین	کی هونس شکسته دلان حال ماهبه بین
در ورطه عقوبت اهل جفا به بین	اولاد خویش را که شفیعان می‌حشرند
اندر جهان مصائب ما بر ملا به بین	در خلد بر حجاب دوکون آستین فشان
طوفان سیل فتنه و موج بلا به بین	نی نی در اچه ابر خروشان بکربلا
سرهای سر و دان همه بر نیزهای به بین	تنهای کشته گان همه در خلاک و خون نگر
یک نیزه اش زد و ش مخالف جدا به بین	آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام
غلطان بخاک مسر که کربلا به بین	آن تن که بود پرورش در کنار تو
کو خاک اهل بیت رسالت به باد داد	با بضعة الرسول ز ابن زیاد داد

اثر طبع صباحی

آورده رو به پیکر پلاک برادرش
لختی چه داد شرح غم دل بمادرش °
کی جان پاک بیتو مرا جان بتن درین °
از تبیغ ظلم کشته تو و زنده من درین °
عربان چراست این تن بی سر همکربود °
برتشنگان آل پیغمبر کفن درین الخ °
مباحی چهارده بند باستقبال محتشم رفه این سه بیت نمونه اشعار اوست
که ذکر شد.

و حال شیرازی

آندم به بست راه فلك از هجوم آه °
کافتاد راه قافله غم بقتلگاه °
زیب چه دید پیکری اندر میان خون °
چون آسمان ذ خم تن از انجمش فرون °
یحد جراحتی توان گفتش که چند °
پامال پیکری نتوان دیدنش که چون °
خنجر در او نشسته چه شهر که در همای °
بیکان ازاودمیده چه مزگان که از جفون °
کفت این بخون طبیده نباشد حسین من °
این ذخمه به پیکرا او چون رسید چون °
یکدم فرون نرفت که رفت اذکار من °
زیب این حسین قامت او از چه بر زمین °
کر این حسین من سرا او از چه برسان °
کر این حسین من سرا او از چه غرق خون °
یاخواب بوده آنکه هر اکشته رهنمون °
یاخواب بوده آمن و کم کشته است راه °
آمد ذ حنجر شه لب تشنه کان برون °
میکفت میکریست که جان سوزن الهای °
رده کم نکشته خوش ن بشان آمدی یا °
کی عنديب کلشن جان آمدی یا °

آمد بگوش دختر زهرا چه این خطاب °
از ناقه خویش را بزمین زد باضطراب °
چون جان خویش جسم برادر به بر کشید °
بر سینه اش نهاد رخ خود چه آفتای °
وز چیست کشته پیکر پاکت بخون خناب °
کفت ای کلوبریا هسرانورت کجا است °

هارا به بر بمنزل مقصود و خوش بخواب	ای میر کاروان که آرام نیست خیز
این خلق بی حمیت و دهری پر انقلاب	من یک تن ضعیفم و یک کاروان اسیر
زانده دل نشانشان یاز اضطراب	از آفتاب پوششان یاز چشم خلق
سوز تب از درون برون سوز آفتاب	زین العیاد را بد و آتش کباب بین
گربی تو رو بشام کنم کو توان وتاب	گردل بفرقت تونهم کوشکیب و صبر
ناعمر من تمام شود نه جهان خراب	دستم ز چاره کوتاه و راه دراز پیش

شیخ علی شیخ‌العرفاین در معراج المحبة

همایون چرخرا بشکست زانو	چه آهنگ سواری کرد بانو
بهم پیوست نیسان و حزیران	چه بر مقتل رسیدند آن اسیران
یکی شد موگنان برسوک دلمبند	یکی مویه کنان کشتی بفرزند
یکی داغ علی را تازه می کرد	یکی اذخون بصورت غاره میکرد
پیا گردید غوغای قیامت	بسوی گلرخان سر و قامت
بنور دیده ساقی کوثر	نظر افکند چون دخ تپیمبر
بجان خلد نار دوزخی زد	بنا که ناله هدا اخی زد
دهان بگذاشت بر جای سر او	به بر بگرفت خونین پیکر او
نمود از چشمہ چشمش تراوش	دل اندر سینه اش خون شد زکارش
شیندن کی بود هانند دیدن	ترا طاقت نباشد از شنیدن

چو دی خر آسافی

سرت چه شد بفدا ی سرت خواهر تو	برادر از چه بخاک او فتاده پیکر تو
مگر ترا خبری نیست از اسیری من	ز جای خیز برادر بدست گیری من
برای ذینب غم دیده فکر معجر کن	ز جای خیز نگاهی بحال خواهر کن
بسوی شام روانم به بند مهتمل من	ز جای خیز برادر بخاطر دل من

2

- ۰ رفتیم هاند داغ فراق تو بردام
- ۰ از یاد حلق تشنۀ تو در لب فرات
- ۰ پر وانه وار سوخت دلم ز آمشعله بار
- ۰ این در دبا که گویم و این غم کجا برم
- ۰ من ذینهم که سلسنه میر ابد عزیز
- ۰ آنم که داشت سایه ام ازمه هر اجتناب
- ۰ اکونکه میر ندسوی کوفه تا بشام

دل داند و خدای ازین درد مش کلم
 ماه معین بکام بود زهر قاتل
 تاشد سر بریده تو شمع هجفلم
 کامد بخنده قاتل تو در مقابلم
 اینک هیان سلسه ها در سلام
 اینک ز آستین شده بر چهره حایل
 آید کدام گوشة ویرانه منزلم

وله اضا

۱۰	آخر برادر اینگر ححال خواهارت	بر دند معجزه از سر من در حضور تو
۱۱	نه جسم قاسمت شده مدفون نه اکبرت	بر خیز و فکر بی کفنان کن که از جفا
۱۲	تخت توجوب نیزه و پیکان شد افسرت	بر خیز و فکر بی کفنان کن که از جفا
۱۳	شط فراط موج زنان در بر ابرت	تو شهر یار عالم امکانی و چرا
۱۴	صدچاک او فتاده زچه جسم انورت	لب تشنه از چه جان به سبز دی مگر نبود
۱۵	خاک سیمه چرا شده بالین و بسترت	جسمت ز نوک تیر مشیک چرا بود

وصال شیرازی

آمازده میکه بادل هجزون داغدار	۵	کردند خیمه سوختگان را شتر سوار
رفته قریشیان همه در پنجه دلاب	۵	در بند مانده هاشمیان بادل فکار
از تحفه حجاز برای امیر شام	☆	بسته بریسمان چه کوههای شاهوار
کفار کوفه بین کوسوی شام میکشند	☆	سالار مکه راچد اسیر ان زنگبار
اطفال پابرنه زنان گشاده موی	☆	خورشید و ارشهره هر شهر و هر دیار
شب نانشان نواله لخت جگر تمام	☆	روز اشان حواله بحشمان اشکمبار

حاجی سلیمان صباحی کاشانی گوید

کردون بفکر شورش روز جز افتاد
اجزای خاک منظم از یکدیگر کسیخت
جماز های پرد کیان از وفا فتاد
سرمی ز پادر آمد و نخلی زبا فتاد
درجستجوی کشته خود تا کجا فتاد
با پاره تن علی مرتضی فتاد
کز ناله اش بگنبد گردون صدا فتاد
پس کرد رو به پژرب از دل کشید آه

نالان بگریه گفت به بین یا محمداء

وین مانده بر زمین تن تنها حسین تو است
در خون کشیده دامن صهر احسین تو است
تاریک کرده چشم همیزی حسین تو است
کز یاد برده هاتم یحیی حسین تو است
معجر کمود ساخته زهر احسین تو است
این رفته سر به نیزه اعدا حسین تو است
این آهوی حرم که تن پاره پاره اش
این هر هنگسف که غبار هصیقتش
این سر بریده از ستم زال روزگار
این لاله گون عمامه که در خلد بهر آن

اندیچه کرد دلتهی اذشکوه با رسول

کیسو گشود و دیده سوی مرقد بتول

مارا بصد هزار بلا هبتلا به بین
بگذر بما و شور قیامت به پایین
مردانشان شهد و وزنان در عزا به بین
خشک از سوم حاده کربلا به بین
از شست کین نشانه تیر جفا به بین
چون بسم الله بریده به تیغ از قفابین

کی بانوی بهشت بیا حال هایه بین
در انتظار وعده محشر چو مانده ای
بنگر بحال زار جوانان هاشمی
آن گلبنی که ازدم روح الامین شکفت
وان سینه ای که مخزن علم رسول بود
وان گردنی که داشت هایل زدست تو

محزون و شتی گوید

فلك بر يد لباس عزا بقامت زينب
 ز بعد فاطمه در شان قدرو صبر نياهد
 رسيد بادل خونين بقتلگاه حسینش
 خطاب کرد بان جسم چاکجاک جريعش
 بتازيانه زند شمر سنگدل بحضورت
 سنان بکعب سنان ميز زند بجانب دیگر
 بدست گيرى در ماند گان گشادستى
 بکر بالاز مدینه بدی تو باور خواهر
 چ گونه ناقه ريان شوم سوار برادر
 بکر بالانگر گشته همچو محشر کبرى

يقين من که نياهد زنى بطاقة زينب
 زنى بحوصله زينب و لياقت زينب
 هجوم لشگر غم شد بروي هجنت زينب
 بگفت جان برادر بدی تو عزت زينب
 که هي تبيع زبان هيکنده لامت زينب
 ذکر يه منع کنندم بین مصيبة زينب
 نما تواي شه خوبان دمى حمایت زينب
 نمانده بعد تو جانادي گر جلالات زينب
 برس بداد من از هر کن حمایت زينب
 بسوی شام برندم بین قیامت زينب

وله ايضا

کاسه چشم من از داغ تو مالا مال است
 هوی زينب شده از هجنت ایام سفيد
 ایکه جایت بسر دوش نبي بود هدام
 نتوان گفت که با خاک تفت گشته عجین
 نحر من حور تو هر گز نرود از يادم
 سرمه را نورد از نوك سنان در پيشت

طول هر روز ز بعد تو برايم سال است
 ال ف قامتم از بار غم تچون دال است
 خواب گاهات بچه تقدیر در اين گودال است
 ليک از اسب مخالف بدن است بمال است
 صدر همکسور تو ديدهر که بريشان حالت
 هر کجا ميروي اين غمزده دودن بال است

وله ايضا

بر وي خاک تو صد باره من اسيير خسانم
 سرت بنوک سنان بن گرم چ گونه برادر
 نه هجره می نه ايسى بجز علیل مقيد

تو می بلجه خون من بسوی شام روانم
 بین چ گونه زند کعب نی بشانه سنانم
 در است اشك پیاپی ائیس آه و فنانم

کجاست اکبر نیکولقا بگیرد عنانم
هزار حیف که من بر جنائزه تور و انم
دیگر هر است نه صبر و نه طاقت و نه روانم
بسخت جانی خود دانقدر نبود کمانم

کجاست میر علمدار و قاسم ناشاد
همیشه آرزویم این مراثو خالکشیباری
خوش است آنکه اجل در رسید شویم بتوجه لحق
من از کجا و اسیری میان لشکر اعدا

الشہزادی گوید

يا نفس من هذ الرقاد تنبهى
آها لها من وقعة قد اوقعت
قتل الحسين فيها سما ابكي دما
منعوه شرب الماءلا شربوا غداً

ولزيسب نوحأ لفقد شقيقها
اليوم اصبح فى عراك ملابسى
اليوم شبوا نار هم فى منزلى
اليوم ساقونى بقييد يا اخى

لاراحم اشكو اليه اذىتي
انعم جوابا ياحسين اماتري
فاجابها من فوق شاهقة القنا
وتكتفى حال الينامي فانظرى

- * ان الحسين سليل فاطمة نبى
- * في الدين اكبر فتنة لم تنزع
- * حزنا عليه و يا جبال قصدع
- * من كف والده البطين الانزع
- * و تقول يابن الزاكيات الركع
- * سوداً واسكبها طلات الدمع
- * و تنا هبوا ما فيه حتى البرقع
- * و الضرب المنى و اطفالى معى
- * لم الف الا ظالم لم يغشى
- * شمر الخنا بالسوط كسر اضلع
- * قضى القضا بمحجرى فاسترجع
- * ما كنت اصتنع في حماهم فاصنع

ولبعضى العادة

لست انسى ذي بامن بين هاتيك النساء
تندب السبط وترمي من حشاها القبسا
ياعلى المرتضى حامي الحمى غوث الورى
قم معيلاً آلك الاطهار من ذل السبي

ندبت لمارات صرعی علی وجه الرمال
فرمد انفسه امن فوق اقتاب الجمال
هذه نسوتكم تسرى اساري للعدى
فعدت فمقد القتلى قتيلاً قتيل
ودموع العين كالمزن على الخد تسيل
بابى الملموذه من كيد العدى حتى قضي
بابى الملموذه من حر الصمام حتى مضى
بابى المقتول ظلماً بالحسام المتضى
بابى من رأسه فوق العو الى نصبا
بابى من احرقت نار العدى منه الخبا
بابى من حطم اضلاعه سمر القنا
بابى المطروح شلوأ بالعرى لن يقبرا

أنواع مراثي زبان حال حضرت فرینب

از دل کشید ناله بصد درد سوز ناك	زینب چه دید پیکر آن شه بروی خاک
احوال مابهین و سپس خواب ناز کن	کی خفة خوش به بستر خون دیده باز کن
بر کشتگان بی کفن خود نماز کن	ای وارت سریرا مامت به پای خیز
دستی بدستگیری ایشان دراز کن	طفلان خود بورطه بحر بلا نگر
مارا سوار بر شتر بی جهاز کن	بر خیز صبح شام شدای میر کاروان
بار دیگر روانه بسوی حجاز کن	یاد است مابگیر از این دشت پر حراس

آتشگاه

گفت کای جانها ترا از جان فدا	چون بگوش زینب آمد این صدا
محشری در کربلا بر پانگر	سر برادر از خاک این غوغاء نگر
خرگهی کان بدتر ا جای سکون	سر برادر از خواب بنگر سرنگون

سربرار بنگر ای هیر حجراز
بانوان و اشتران بی جحاز
که بحالش دشمنان گریید زار
آن چنان نالید آن نسل کبار

اثر طبع محزون

نکرده خوف زروز جزا جعلت فدایک	که کرده پیرهن کهنه را بیرون زنت
کفن تراست زباد صبا جعلت فدایک	بگو چرا شده خاشاک و خاک بستر تو
جنائزه ات شده تیر جفا جعلت فدایک	تراب ارض فلاست از چه کافورت
بریده است که این دستها جعلت فدایک	کدام ظالم بیرحم برده انگشتند
کبود کشته بدنها ی ما جعلت فدایک	ضرب تازیانه اعدا به بین برادر جان
وطن شده است ترا کر بل اجل جعلت فدایک	من از کجاو اسیری میان نامحرم
جدای گشته سرت از قفا جعلت فدایک	کفار آب کسی گوسفند تشنه نکشتن
ولی سرت او سر نیزها جعلت فدایک	سرم بر هنر روان سوی شام ویرانم
خرد لبان توجوب جفا جعلت فدایک	چگونه صبر نمایم وقت خوردن چوب
زخویشتن مکن اور اجداد جعلت فدایک	اگر سرشک چه سی لابد بده هجزون

تمسلیت دادن علیا مخداره فرینب حضرت سید سجاد رادر قتلگاه

شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه در باد فضل کر بلا از کتاب کامل الزیارت از حضرت
سید سجاد رایت فرموده قال ﴿لَمَّا أَصَابَنَا بِالظُّلُمَاتِ لَمَّا أَصَابَنَا بِالظُّلُمَاتِ وَقُتِلَ مَنْ كَانَ مَعَهُ
مِنْ وَلَدَهُ وَأَخْوَتِهِ وَسَائِرِ أَهْلِهِ وَحَمْلَتْ حَرِيمَهُ وَنِسَاءَهُ عَلَى الْاقْتَابِ يَرَادُ بِنَالِكَوْفَةِ فَجَعَلَتْ
إِنْظَارَ إِلَيْهِمْ صَرْعَى وَلَمْ يَوَدُوا فِيهِ ظَمَرَ ذَلِكَ فِي صَدْرِي وَيَشَتَدُ لِمَارِي مِنْهُمْ قَلْقَى فَكَادَتْ
نَفْسِي تَخْرُجُ وَيَبْتَدِئُ ذَلِكَ هُنْيَ لِعْنَتِي زَيْنَبُ فَقَاتَتْ مَالِي إِرَاكَ تَجْوِيدُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَةَ جَدِي
وَأَبِي وَأَخْوَتِي فَقَاتَتْ لَهَا وَكَيْفَ لَا يَأْمُلُونَ وَقَدَارِي سَيِّدِي وَأَخْوَتِي وَعَمَومَتِي وَوَلَدِعَمِي
وَاهْلِي مَضْرِجِينَ بِدَمِهِمْ مُسْلِمِينَ عَنْ رِدَائِهِمْ لَا يَكْفُنُونَ وَلَا يَوَدُونَ وَلَا يَعْرِجُ عَلِيَّمَ اخْتَدَ

ولا يقر بهم بشر كانواهم اهل بيت من الدليل والبترز فقلات لا يجز عنك ماتري فـ والله ان ذلك اعمد من رسول الله صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الى جدك واياك وعمك ولقد اخذ الله ميثاق اناس من هذه الامة لاتهاتهم فراغنة هذه الارض وهم معروفوون عند اهل السماوات انهم يجهدون هذه الاعضاء المفترضة في ارواحها وهذه الجسم مضرجة يدفعونها وينبعون لهذا الطف علما لقبر ايک سید الشهداء لا يدرس افره ولا يغور سمه على كرور الليلاني والايمان ليجهذن ائمه الكفر و اشیاع الضلاله في محوه و تطهیسه فلا يزداد افره الاظمـ ورا و امره الا علىاً .

در جلد زینیبه ناسخ گوید در اغلب کتب معتبره وارد شده است این حدیث شریف که قدامه بن زائدة از پدرش حدیث کند که علی بن الحسین فرمود بمن که ای زائدة بمن رسیده که قبر ای عبدالله را زیارت میکنی عرض کردم بلی فرمود گونه این کار کنی با اینکه سلطان وقت این عمل را دوست نمیدارد و ترا در نزد او مکانتی است عرض کردم بخداسو گند مرآ هیچ باشند و ازستیزه هیچ کس بینناک نباشم و هر مسکوهی در این راه بمن رسد حقیر شمارم فرمود بخداقسم راست گفتی و باید چنین باشد که در این راه هر رنجی بر اسان فرود آید باید آن را سهل شمرد عرض کردم بخدا قسم همین است و آنحضرت سه دفعه این کلمه بفرمود و من نیز سه دفعه این کلمه گفتم بس فرمود تاسه دفعه بشارت باد ترا آنگاه فرمود اکنون ترا حدیث کنم بحدیث که از احادیث مخزونه هاست ای زائدة بدانکه چون در کربلا بما رسید آنچه رسید و بدم بایار انش کشته و بخانک و خون آشته شدند وزیان و دختران اورا برشتران سوار کردند وهمی خواسته اند مارا بسوی کوفه کوچ دهند چون مارا بر اجساد شهداء ببور دادند چون من نظر کردم و آن اجساد طاهر اترا ای سرو در خانک و خون غلطان و عربین دیدم حالتم دیگر گون شدودر فلق واضطراب اذنادم چندانکه بیم آن شد که روح از بد نم مفارقت نماید چنانکه اینحال پریشان بر عهده ام زنب مکشوف افتاد گفت ای بادگار جد و پدر و برادران من این جست که مینگرم که باجان خود بازی میکنی وهمی خواهی، که روح از بدن مفارقت کند سید سجاد میرهاید من گفتم چگونه جزع

نکنم و چگونه بر این مصیبت شکمیا ای گیرم و حال آنکه می‌مینگرم پدر خودو سید خود را با برادران و اعمام و عمزادگان خود و اهل و عشیرت خود را در این بیابان در خون خود آغشته و عربان و بی کفن افتاده هیچکس بر ایشان همراهان و نگران نمی‌شود چنان پندارند که ایشان از مردم کفار دیلم و خرزند عمه‌ام گفت ای یادگار برادر جزع و ناله مکن سوگند باخدای که این عهد رسوا بخدای با جد و پدر و عم تو است همانا خداوند ذرا این امت از جماعتی پیمان بستند و ایشان را فرعون زمان نشناشد لکن در تزد اهل آسمانها و فرشتگان معروفند و ایشانند که این اعضاي مقطعه را فراهم بیاورند و هیبوشا نند این اعضاي خون آلود وجسد هاي پاره پاره را دفن هينه مایند در ارض طف و بر قبر پدرت سید الشهداء ظلله علامتی نصب می‌کنند که در کرده لیالي و ایام محو و مطموس نخواهد گشت و چند که سلاطین کفره و عنات ضلالات در انظاماس و اندراس آن رنج برند آثار و علامات آن متظاهر خواهد گشت و علو منزلت و مکانت آن بالاخواهد گرفت.

پس حدیث ام ایمن را که در سابق مذکور شد مفصل آن بانوی عظامی زینب کبری در آن منظره جگر شکاف برای حضرت سید سجاد علیه السلام نقل می‌کنند و از این حدیث ام ایمن رفت مقام وقوت قلب علیها می‌خدره معلوم می‌شود که در چنین مقامی که آن‌می‌خدره نظر بنماید برادران و فرزندان و بنی اعمام را بی‌سر و در میان خون شناور بفکرد با اینحال چنان التفات بجوانب دارد که عقولاً حیران کرده چگونه تصویر می‌توان کرد که یك زن ستم دیده در یك موقفی واقع بشود در حالیکه اسیرو دست گیر و از یك طرف اطفال پدر کشته در بدر از یك طرف زنان اسیر خون‌چگر بی‌ساتر و حجاب غارت شده با کعب نیز؛ آنها را میرانند از یك طرف علیل بیمار باغل و زنجیر باها بزیرشکم شتر بسته از یك طرف نظر می‌کنند شش برادر خود را بی‌سر در میان خاک و خون آغشته و همچنین دوجوان و برادر زاگان و بنی اعمام همه به مثل شاخهای ریحان قلم قلم روی هم ریخته از یك طرف لشکر دشمن با کمال بی‌رحمی و سنگدلی بانه‌اعماله می‌کنند بخدا اقسام کمان نمی‌برم که شجاع ترین مردان روزگار در چنین موقفی خود را

خود را بنازد و این بانوی عظمی امیرزاده عرب علیاً مخدره زینب با کمال منانت خودداری کرد و حدیث ام ایمن برای حضرت سید سجاد طَلْقَلَا قرائت فرمود و آنحضر ترا دلداری داد و دستها در زیر جسد برادر انداخت و سر بسوی آسمان نمود و گفت پروردگارا این قربانی از آل محمد قبول فرما و این بزرگترین آیتی است که عنصر علیاً مخدره زینب از عنصر عادی نبوده شعاعی از اشده انوار الوهیت بوده که باب ولایت و نبوت طینت او عجین گردیده است.

مجاری حال علیاً مخدره زینب در ورود بکوفه و خطبه شریفه او

برداشت این اثیر حزیر اهل بیت را در روز دوازدهم ابن سعد بجانب کوفه کوچ داد هاندسرای ترکیوروم بشرین خزینه الاسدی و قیل حرام بن سیتر الاسدی قال لم اروالله خفرة فقط انطق منها کانها تتفتق و تفرغ من انسان امیر المؤمنین علی علیه السلام وقد اشارت الی انسان ان انتصروا فارتدت الانفاس و سکفت الاجراس نم قال اللهم والصلوة علی ابی محمد و آله الطیبین الاخیار اما بعد بالاہل الكوفة يا اهل الخلائق والغدر والخذل والمکر اتیکون فلا رقات الدمعة ولا هدئۃ الزفرة انما مثلکم کمثل التي نقضت عزیمان بعد قوۃ انکاتا تتخذیون ایمانکم دخلا نبیکم الا وھل فيکم الا اصلاف

(اللغة) ختل بفتح خاء معجمة وسکون تای همتا آز باب ضرب بمعنى فریقتن و گولزدن است.

(خذل) بفتح اول رسکون ثانی از باب نصر بمعنى خذلان و یاری نکردن.

(رفات) بروزن جعل یعنی ایستاد.

(هداء) از باب منع بمعنى سکون و خاموش شدن است.

(الزفرة) از باب ضرب واسم مصدر زفره است یعنی بیرون کردن نفس خود را

(نفتن) واتاییدن (انکاث) جمع نکث بمعنى نقض عهد و پیمان است (ایمان) جمع یمین بمعنى قسم است (دخلان) بفتح دال و خاء معجمة بمعنى خیانت است.

(الناف) بفتح صاد هممه و لام بمعنى لافزدن و از امثاله عرب است که در باب

والنطوف والشنف والکذب وملق الاما وغمز الاعداء او کمر علی دمنه او کفصة علی ماحودة
الاساما اقدمت لكم انفسکم ان سخط الله عليکم وفي العذاب انتم خالدون اتبکون وتنبه جبون
او والله فابکو اکثیر او اضحكوا اقلیلا فانکم احق بالبكاء فقد بلبکم بعاراتها وهنیتم بشمارها
ولن تر حضوها بغسل بعدها ابدا - وانی تر حضون قتل سلیل خاتم النبوة و معدن الرساله

تمسک بدین گویند.

من بیع بالدین يصلف ای لاحظله عندالناس ولا برزق منه لمحبة يعني کسیکه
متاع خودرا بفرض بفروشد حنطی وبهره ای برای او نباشد و مردم اور ادوسن نمیدارند
چون بالآخره هنگام مطالبه کار به نزاع وجدال منجر میشود وهم در حدیث وصف
مؤمن گویند المؤمن لاعنف ولا صلف يعني مؤمن سختی و دشواری نداردو کسیر افریب
نمیدهداز دروغ هفتفر است و چیزی را که ندارد بر خود نهی بند و نیز (صلف) بمعنی
آنستکه کسی چیزی را که دارانیست بر خود به بند و (صلف) نیز بمعنی ابر پر رعد
کم باران و طعام بی مزه است.

(النطف) بتصریح النون و طاء، هؤلف بمعنی آلوک کی بعیب و عار است و بروزن
کف بمعنی نجس و بمعنی مرد فریبند و فجور آمدہ است (الشنف) بفتح شین و نون بمعنی
دشمنی و ناپسنداداشتن است.

(ملق) علی وزن کتف از باب فرح کسیرا گویند که بزبان خود چیزی بگوید
که در دل آنرا منکر باشد يعني جاپلوسی و سخن نرم گفتن از روی مکر و خدعا که
صفت منافقین است.

(غمر) بفتح غین معجمه و راء مهمله بعد سکون الميم يعني پیچیدگی است و
اگر بزاء معجمه بوده باشد يعني اشاره باچشم است والغموز المتهم وليس فيه مغمزة ای
عیب و هومن بباب ضرب .

(دمينة) بمعنی سر کین است (تنجهبون) از نجف گریه با صداست (عار) بمعنی دشنا
و تنک و عیب است . (وشنار) بدترین عیبه است (تر حضون) من رحمن ای غسل

وسيد شباب اهل الجنة و ملاذ حربكم و مقر سلمكم و مفزع نازلتكم و منار حجتكم
وهدرة سنتكم والمرجع عند مقالتكم الآباء ما قد تتم لانفسكم و ساء هاتذرون ليوم
بعشكم وبعد الکم و سحقها و تمساً نعساً و نكساً نكساً لقد خاب السعي و تبت الايدي و
خسرت الصفة فبیموده بغضب من الله و ضربت عليکم الذلة و المسكينة ويلکم يا اهل
الکوفة اندرون ای کبد رسول الله فربیتم وای عہدنکشتم وای دم له سفکتم وای کریمة
له ابرزتم وای حرمه اه هتکتم لقد جئتم شيئاً ادانکاد السماوات یتفطرن منه و تنشق
الارض و تخر الجبال هدا لقدر جئتم به شوهاء خرقاً صلعاً عنقاء ققاماً اطلاع الارض و
هلاك السماء .

اللغة (مدرة) بکسر ميم وسکرن دال مهممه بمعنى سيد و حصار قريه و خطيب را گويند

(تذرون) ازو زر بمعنى گذاشتمن است ذرنی ای دعنی

(بعداً) بضم اول و سکون ثانی بمعنى دوری و هلاکت است .

(سحقها) بضم اول و سکون ثانی بمعنى هلاکت است ومنه قوله تعالى و سحقها
لا صحاب السعير و هلاكه تعساً (ونكساً) نيز بمعنى هلاکت است ای الزمه الله هلاکا
و فرق او با تعساً این است که افتادن برورا تعساً گويند و افتادن بسررا که اورا هنکسا
بیندارند و هلاک کنند آنرا هنکساً گریند (ادا) بکسر همزة و تشديده بمعنى شيئاً هنکر
وعظيم است (شهاه) بمعنى رشتی و نهايت بتصورتی است (خرقاً) خرق از باب تع
ادا عمل شيئاً و لم یرفت به فهو اخرق ولا نشي خرقاه واحمر و حمراء و خرق بمعنى حق
وجهل وضعف عقل آمده است و کوسنندی که گوش اورا چاک زده باشند است عمه مال
کنند (صلعاء) بفتح صاد مهممه و سکون اللام وبعد ازاو عين مهممه بروزن حمراه کار
بزرک و سخت و آشکار و بمعنى امر شنيع و ادست کاهيکه معويه زياد را بخود ملحق
کرد عايشه اورا گفت رکبت الصلعاء يعني مرتكب شدی امر شنيعی را (عنقاء بفتح عين
مهمله و قاف بعد النون بروزن حمراه بمعنى داهييه و کار سخت است و در بعضی نسخ باقه
مسطورة است از هاده عنف (قمامه) بفتح فاءً ذ فهم است بمعنى اهتزاز و بمعنى پيش آمدن دزدان

اومجهتم ان مطرت السماء دمماً ولعذاب الآخرة اخزى وهم لا ينصرون فلايسنخففونكم
المهل فانه عزوجل لا يخفره المدار ولا يخاف فوت الثاروان ربكم لبالمرصاد.

قوجمه نخطبه علياً مخدره زينب بع

ميفرماید حمد مخصوص خداوند عالمیان است و بر جدم رسول خدا ﷺ
و آن مخدره اشاره ميفرماید که هافر زندان رسول خدا ﷺ و حکم مادر این مورد با
دیگر مردم یکسان نیست بعداز آن اهل کوفه را همخاطب سازد و ميفرماید ای اهل
غدر و مکروه ریب و حیات و خدیعت که از کمال غداری و مکاری وعده نصرت و باری
دھید چون بفریب و نیرنگ خویش دست یافتید عهود خویش را شکستید با آنمه
مکاتیب که بسوی برادرم حسین فرستادید تا اورا بدیار خود کشانیدید پس از آن با
دشمنان او همدست و همداستان بر سر او تاختید و اورا بالب تشنه کشید و اهل ایرا
اسیر و دست گیر کردید اکنون که هارا باین روز نشانید بر ما گریه میکنید هرگز
چشم شما از گریه خشک نشود و سینه شما از ناله و اندوه و غم آسوده نماند همانا
مثل شما مثل آن زنی است که رشتہ رابتاب آوردی چون زحمت برخویش نهاد و سخت
بتایید دیگر بازه اش واتایید و باره اش گردانید (مکشوف) باد که درینان عرب زنی
بوده است که اورا ریطه بنت سعد بن قیم هینمامیدند و از کثیر حماقتی که داشت او

های زیرین و بالای پیش دهن است و از این جهت بر فراز هم نمی چسبد و بمعنی سرکشی
وحیرانی و امور رشت و معوج است (طلائع) بروزن کتاب ای ملاه قال فی المجمع
و طلائع الارض ملائهما (مهل) بفتح هیم و هاه بمعنی آهستگی است و مهل بسکون
بمعنی رفق است (یخفره) از خفره از باب نصر است بمعنی پناه و امان و بمعنی خبث
و اعتقال و دفع است لایخفره ای لایدفه (ثار) بمعنی خون است انتقام کشیدن
(مرصاد) من الرصد و هو الطريق والمراد به انه تعالیٰ بری و یسمع لایفوت هنمشیئی ولا
یعزب عنه مقال ذرہ .

را حمقایش لقب کرده بودند و خضراء هم باو خطاب میکردند و او دارای کنیزانی چند بود و دوکی داشت بزرگ واژاول روز تاظهر پشم میرشت و کنیزان خود را بر شتمن پشم فرمان میداد و پس از نصف النهار فرمان میکرد تاز آن رسمنها تاب باز میکردند تاخرا بوضایع میشد و پیوسته براین گونه عادت داشت و خداوند تعالی در آیه شریفه شکستن عهد و پیمانرا به پاره کردن آن زن رسمنها خود را تمثیل می فرماید بالجمله آن میخدره میفرماید همانا شما هردم کوفة ایمان و عهود خود را محکم گردید و پس از آن شکستید و دغل و خیانت کردید گاهی از حدود خود در گذرید گاهی بـکـبر و عتوسینهای شما جوش میزند گاهی چون کنیزان که پسترا از غلامان ناشند بچاپلوسی و تملق زبان باز کنید و گاهی چون دشمنان کینهـجو سختی پیشه سازید و یا چون گیاهی که در مزابل روید ظاهری خوش و باطنی زشت بنماید اجسام و هیاکل شما همانند قبور کج کاری و مفوض است که ظاهری مليح و شکیل و باطنی عفن و خبیث و قبیح دارد هماناتوش ناپسندیده از بهتر خویش فرستادید که اسباب خشم و سخط یزدان و موجب عذاب و نکال جاویدان شما گردید اکنون بر برادرم گریه کنید سو گند باخدایی به بایست گریه کنید چه آنکه کردار زشت شما سزاوار است که تمام عمر بر خویش بـکـرـید و بـسـیـار گـرـیـه کـنـید و خـنـدـه کـمـ بنـمـایـدـچـه آـنـکـه سـاحـتـخـوـیـش رـابـعـارـبـکـه هـرـ گـزـشـتـهـ نـشـوـدـ وـنـتـکـ کـشـتـنـ اـمـامـ وـهـنـکـ حرـتـ حرـیـمـ سـیدـانـ آـلـاـشـ دـادـید وـاـینـ نـتـکـ وـعـارـ هـرـ گـزـشـتـهـ نـشـوـدـ وـبـرـ طـرـفـ نـگـرـدـ چـگـونـهـ بـنـ طـرـفـ وـشـتـهـ خـواـهـدـشـ قـتـلـ پـسـرـ بـعـمـرـ وـ سـیدـ جـوـانـانـ اـهـلـ بـهـشـتـ کـشـتـیدـ کـسـیرـاـ کـهـ مـلاـزـمـ حـرـبـ شـمـاـ وـ معـاذـ حـزـبـ شـمـاـ وـ بشـتـیـبـانـ وـنـگـهـ بـانـ صـلـحـ شـمـاـوـبـنـیـانـ اـجـتـمـاعـ وـاحـتـشـامـ شـمـاـ وـمـفـزـعـ نـوـازـلـ وـ تـعـیـمـهـ حـجـجـ شـمـاـوـتـقـوـیـمـ مـقـالـاتـ شـمـاـوـعـلـامـتـ مـهـاـجـ وـ رـوـشـنـیـ طـرـیـقـتـ شـمـاـ بـوـدـهـمـانـاـ کـرـدارـزـشـتـ شـمـاـ ذـخـیرـهـ رـوـزـ رـسـتـخـیـزـ تـانـ گـرـدـیدـهـمـکـیـ دـسـتـ خـوـشـ هـلـاـکـ وـ دـمـارـ وـ دـورـیـ اـزـ حـمـتـ پـرـ وـرـدـ گـارـ وـ دـچـارـ سـرـافـکـنـدـکـیـ وـ بـوـارـ گـرـدـیدـ وـ هـرـچـهـ کـوـشـشـ کـرـدـیدـ مـوـجـبـ زـیـانـکـارـیـ وـ نـوـمـیدـیـ شـمـاـ شـدـ وـ هـرـچـهـ دـسـتـ اـزـبـیـ سـوـدـ آـنـ بـرـ اوـرـدـیدـ جـزـهـلـاـکـ وـ دـمـارـ بـهـرـةـ شـمـانـ گـرـدـیدـ وـ آـنـچـهـ درـ طـمـعـ تـجـارـتـ وـ رـنـجـ آـنـ بـوـدـیدـ جـزـضـرـرـوـزـیـانـ درـمـیـانـ نـدارـدـ وـ هـمـانـاـ بـغـضـبـ

بزدان بازگشت گردید و حجاب ذلت و مسکنست بر شما خیمه افکند وای بر شما همچو
میدانید کدام پاره جگر مصطفی را شکافتید و چگونه پیمان اورا شکستید و چگونه
برد کیان عصمت و طهارت را از پرده بیرون افکنید چه حرمتها که ضایع گذاشتید
و چه خونی از رسول خدا بر یختید همانا از این کردار شما نزدیک بود آسمانها بشکافد
وازهم پاشد وزمین پاره پاره گردد و کوهها فرو ریزد و این گونه افعال قبیحه شما و
کردار جاهلانه و احمقانه خود را چندان منکر و عظیم و شدید و ممتازی پایی بر دید
که آسمان و زمین را پرساختید آیا تعجب میکنید که آسمان خون بگردید هر اینه عذاب
آخرت خوار کننده تراست و در آنجا از هیچکس یاری نتوان جست و باروز آیات
وعلامات که علامت نکال و عذاب شما است اگر مهلتی یافته باشد و هنوز به بلایات و دواهی
بزرگ دوچار نشده خود را سبکبار نشمارید و خوبیش را رستگار مدانید چه آنکه
باری تعالی در مرصد و کمین گاه باشد و همچ چیز ازوی بوشیده و فوت نگردد وداد
مطلوبمان را از ظالمان بگیرد.

قال بشر بن خزیمه فو الله رایت الناس حیاری یمکون وقد وضعوا ایدیهم علی
اووهایم و رایت شیخا علی جنمی ییکی حتی اخضلت لحیة وهو يقول بایی انتم وامی
کحوایکم خیر کجول .

و شباب کم خیر شباب و نسائیکم خیر نساء و نسلکم خیر نسل نم انشاء يقول

که ولکم خیر الکجول و نسلکم اذاعنسنل لا یبور ولا یخزی

بشر بن خزیمه گفت بخدا قسم دیدم هر دهرا که مانند مردمان سر کشته گریه
می کنند و دستهای خود را بر دردهای خود نهادند و ب اختیار فریاد ناله و عویل و صیحه
و صرخه آنها بلند است و ب مردیرا در کنار خود نگران شدم که چندان گریسته بود
که همچنانش از آب دید گانش غرق شده بود و میگفت ای آل محمد پدر و مادرم بفدا
شما باد پیر مردان شما بهترین پیر مردان جوانان شما بهترین جوانان زنان شما بهترین
زنان نسل شما بهترین نسلها که هیچ گاه بدی و زشتی در شما راه ندارد .

این وقت امام زین العابدین فرمود یاعمه اسکتنی انت بحمد الله عالمه غیر

معلمه و فهمه غیر مفہمة و فی الباقي من الماضي اعتباران البکا و الاين لا يردا من اباده الدهر .

فرمود ای عمه خاموشی و سکوت اختیار کن هنـت خدای را کـه عالمه باشی کـه زحمـت دبـستان و هنـت معلـمان نـکشیدهـای و دـانایـ هـستی کـه آـموزـگارـی تـرا چـیزـی نـیامـوـختـه چـه باـز هـانـدـگـانـرا اـز گـذـشـتـگـانـ اعتـبارـاست و نـالـهـ و عـوـیـلـ گـذـشـتـگـانـ هـارـا باـزـ نـیـاـورـدـ .

شیخ شبـلـجـیـ شـافـعـیـ در نـورـالـابـصـارـ اـزـ کـتـابـ تـبـیـانـ جـاحـظـ اـزـ سـجـقـ اـزـ خـزـیـمـهـ اـسـدـیـ روـایـتـ کـنـدـ کـهـ منـ درـسـنـهـ شـصـتـیـکـمـ هـجـرـتـ بـکـوـفـهـ درـ آـمـدـ وـ وـرـودـ منـ باـ اـنـصـرـافـ عـلـیـ بنـ الحـسـینـ اللـهـ وـ ذـرـیـةـ طـاهـرـهـ اـزـ کـرـبـلاـ بـسوـیـ اـبـنـ زـیـادـ بـکـوـفـهـ مـصـادـفـ اـفـتـادـ زـنـانـ کـوـفـهـ درـ آـنـرـوزـ بـجـمـلـهـ بـرـیـایـ بـوـدـنـ وـ نـدـبـهـ مـیـکـرـدـنـ وـ گـرـیـانـهاـ چـاـکـ . سـاخـتـهـ بـوـدـنـدـ .

وـدرـ نـاسـخـ کـوـیـدـ کـهـ هـرـدـمـ کـوـفـهـ چـوـنـ اـسـرـیـ وـسـرـهـایـ رـاـ فـرـازـ نـیـزـهـاـ بـدـیدـنـدـ وـ زـنـانـ وـکـوـدـکـانـ رـاـبـداـنـ حـالـ نـگـرـانـ شـدـنـ یـكـدـفعـهـ صـدـاـهـاـبـگـرـیـهـ بـلـنـدـ نـمـوـدـنـ وـهـمـیـ بـگـرـیـتـهـ اـنـدـ وـنـوـحـهـ نـمـوـدـنـ وـمـوـهـاـپـرـیـشـانـ سـاخـتـهـ اـنـدـوـخـاـکـ بـرـسـرـ رـیـخـتـهـ اـنـدـ وـصـورـتـهـاـ بـخـرـاـشـیدـنـ وـطـبـاـنـجـهـ بـرـ سـرـ وـ روـیـ زـدـنـ (ـفـلـمـ یـرـبـاـکـ وـ بـانـکـیـةـ اـکـثـرـ مـنـ دـالـکـ الـیـوـمـ .

(در بـحـرـ المـصـائـبـ) گـوـيـدـ کـهـ عـلـیـاـ مـخـدـرـهـ زـيـنـبـ بـعـدـ اـزـ آـنـ هـمـهـ نـکـوـهـشـ وـ تـوـبـيـخـ وـ قـدـحـ وـ سـرـفـنـشـ اـزـ مـرـدـمـ کـوـفـهـ نـانـیـآـنـاـ رـاـمـخـاطـبـ سـاخـتـهـ فـرـمـودـ) يـاـومـ وـالـلهـ سـلـکـتـمـ مـسـلـكـ الـخـلـافـ وـسـعـيـتـمـ فـيـ الـظـلـمـ وـالـاعـتـسـافـ وـتـعـديـتـمـ فـيـ اـهـلـاـكـ آـنـ الرـسـوـلـ وـ سـلـطـنـمـ عـلـیـهـمـ اوـلـادـ النـقـولـ يـاـقـوـمـ اـنـیـ اـخـافـ عـلـیـکـمـ اـنـ یـرـسـلـ اللـهـ تـعـالـیـ اـلـیـکـمـ الـعـذـابـ وـالـبـلـاءـ وـاـهـلـکـمـ بـاـسـوـهـ حـالـ وـلـتـخـفـنـ مـنـ غـضـبـ الرـحـمـنـ وـشـدـةـ النـیـرانـ لـاـنـ مـآـبـکـمـ الـیـهـ جـلـ شـأـنـهـ وـقـدـاـ هـلـكـ كـثـيـرـاـ مـنـ الـأـمـ الـماـضـيـ فـمـنـهـ اـهـلـ اـرـمـ .

مـیـفـرـمـایـدـ اـیـمـرـدـ کـوـفـةـ بـخـداـ قـسـمـ رـاهـ خـلـافـ شـرـیـعـتـ رـاـ پـیـمـوـدـیدـ وـ درـ ظـلـمـ وـ تـعـدـیـ بـالـ بـیـغـمـبـرـ اللـهـ وـلـلـهـ نـهـایـتـ سـعـیـ خـودـ بـکـارـ بـرـدـیدـ وـاوـلـادـ زـنـارـاـ بـرـ آـنـاـ مـسـلـطـ

کردید ای مردم بدرستی که میرسم من که خداوند متعال بر شما فرو فرستاده‌ذاب در دنای و به بدترین صورتی شمارا نابود کند البته باید بترسید از غصب پروردگار و آتش دو فخر برای این که بازگشت شما بسوی خداست و خداوند قهر چه بسیار از امتهای گذشته راهلاک فرموده که از جمله آنها مردم ارم میباشند و این که حضرت زینب علیها تخصیص داد عذاب اهل کوفه را بمقابل اهل ارم برای این است که همان طور که اهل ارم قبل ازوصول به مقصود وادرانک مطلوب بهلاک و دمار پیوسته اند اهل کوفه را نیز خدای تعالی به بیانی بس شدید و فتنه‌ای بس دشوار دچار فرمود پیش از آنکه بنی امية با آزار و خود برسند چنان که در ایام مختار و بعداز آن بکلی راحت و آسایش از آنها مسلوب گردید و هر کدام به بدترین وجهی بجهنم واصل گردیدند و در حقیقت در این کلمات آن‌خدره ازحال ایشان دراستقبال و زمان آینده حدیث کند و از و خامت عاقبت و سوء خاتمت خبر دهد.

اشاره به پاره‌ای از تحقیقات و شرح بعضی مقامات آن مخدّره

در طراز مذهب گوید چون در این اخبار بتأمل بنگرند و هر اتب دخترا امیر المؤمنین را ملاحظه نمایند معلوم شود که دارای چگونه‌ترتب و مقامی است که با مقام ولایت بر ابراست همانا این مظلومه مدتی در همین کوفه در مقام سلطنت و خاندان خلافت و امارت روزگار بسرمیبرد بنا که گردش روزگار اور الارجو ارجد بزرگوار خود بدلش نینوا کشانید و مشیت الهی چنان اقتضا کرد که آن‌خدره در صحرا یاری کربلا بانواع مصابی مبتلى گردد و برادران و سائر اقارب و خویشان خود را کشته و درخون آغشته به بیند و برنج تشنگی و گرسنگی و آشفتگی و ناله اطفال بی‌پدر و زنان بی‌شوهر و پرد کیان خوئین جگر در چنان بیان هایل صیر و شکریانی نماید که اگر عشر عشیر آن مصابی را بر جبال شامخه دنیا بگذارند همه پاره‌پاره گردد و از هم فروزید و تصور شب یازدهم هجر مرا باید کرد که آن‌خدره چه حالتی و چه روزگاری

داشته بی بار و معین و منزل و مأوى همه بر هنر و عربیان و علیل بینوا و آن کشتگان داشت نینوای و آن شقاوت اشقيا وطعن و ضرب تازیانه اعدا باین حالت شب را بروز آورد چون صبح شود از يك سوی اجساد کشتگانرا بآنحال نگران و روز گزار بازماند گانرا با آن کلال و ملال تماشانماید با آن خیام سوخته و اموال منهوبه و فقدان لوازم معیشت و با آن شدت بر شتران بی جهاز و حجه خدایرا با غل و زنجیر با آن بدن علیل روان و بر اجساد پاره پاره شهدا عبور نمایند و انقلاب روزگار بآنجا برسد که امام زین العابدین راحالت احتضار دست بدده و آن مخدره عظمی در چنین دواهی دهیا به تسلی امام زمان که قلب عالم امکان است زبان گشاید و چنان حدیث طویلی را که امام او را از نخب مخزونه میشماد چنانچه از این پیش یاد کردیم تذکره فرماید باينکه در آنوقت بر چه حالی بوده یکجا بر کشتگان در نظاره يك جا باماندان در شراره یکجا در اسیران و احوالشان با این حال در تمامی اوقات هر کز سخنی جز از در جلات و عظمت واستقنا نفرمود و هیچ از مقام سلطنت وعلو منزلت فرود نیامد و در حال ملاقات اهل کوفه با آنحال اسیری و زنجیری و صدمت و زحمت بهیچوجه در ارکان قدرت وبضاعت وحشمت و هیبت واستقناوش نلمه نیفتابودر میان آن از دحام و آمردم فتنه جوی و سپاه ابن زیاد با آن خطبه مبارکه زبان بر گشاد باينکه سرهای برادران و برادرزادگان و اعوانش بر فراز نیزها و بازماندگانش بآن حالت سخت بر فراز شترها و اطرافش آراسته بگروه اشقيا و سپاه اعدامع ذلك با آن فصاحت و بلاغت واستقناشت چنان خطبه را که فصحای بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار از اینان شطري از آنماجرزند بآن تسلط وقدرت بیان فرمود و در ضمن آن در اتاب شهداء و مقامات سید الشهداء را باز نمود مرتكبین آن اعمال را باينکونه توییخ و ملامت و نکوهش فرماید و مآل حال ایشان را روشن نماید و عذاب قتله را مکشف گرداند و آن خطبه را بآیات و امثال هناسبه مندرج گرداند نه بر آن از دحام بنگرد نه از کینه اعدا بیندیشند نه بر وضع ایاس و هیبت خود نگران شود نه بر اسیری خود و دیگران اندیشه فرها یاد نه بر ازدیاد خشم و عناد آمردم عنود و ابن زیاد بیهمانک باشد و با آنکس که در گمال

اقدار بر هسته عظمت و حشمت نشسته و بر مرآت جلالت و ابهت سوار باشد، با گروهی از اعوان و انصار مشتی مردم ذلیل ضعیف خاین زبون بی ناصر و یاور را مخاطب کرده باشد مساوی نگرد هیچ ندانم چه گویم و چه نویسم که جز در عرصه تحریر سایر نیستم هر چه بیشتر نویسم بیشتر سر کشته و هبہوت گردم چه اقوال و افعال کرامت منوال این خاتون روزگار و ولی کردگار و ناموس کبریا و آیة الله الکبری چندان جلیل و عظیم و مهیب و عجیب است که از حد بشر خارج است و چنانش بعالم ملکوت ولاهوت و عقل و نور انصال است که پس از وجود مقدس عقل اول و انوار طبیعت ائمه هدی سلام الله علیهم و صدیقه کبری فاطمه زهراء علیهم السلام الله هیچ کس را این مقام و رتبت و نورانیت نیست اگر جز این بود چگونه حجۃ الله امام زین العابدین ظلیله اورا عالمه غیر معلم و فهمه غیر مفهمه میخواهد و برجنین رتبتی که حضرت احادیث بعده اش عنایت فرموده حمد خدای کردی و جز این نیست که عالم مخدوه زینب لدنی و هویتی است که از شیونات ولایت مطلقه است و بر ماکان و مایکون عالم است و در جمله حکمران و متصرف انتہی ملخصا .

مرثیه علیا مخداره فرینب (ع) در بازار گوفه

در ناسخ و دیگر کتب آورده اند که چون آنمخدره در بازار کوفه چشم مبارکش بر سر مظهر برادرش افتاد که چون بدر منیر نورافشان و چون آفتتاب تابنده در خشان واژه هم کس بر رسول خدا شیعه تر و شعشهه طاعت همایوش چون هاه گردون لمعان بر آورده و محسن مبارکشرا باد ازیمین و شمال جنبش همی داد در آنجحال چون این بدید سر مبارک را بر چوب مقدم محمل زد چنانکه خون از زیر مقنوعه جاری شد .

معلوم باد که از این خبر و جریان دم چنان معلوم میشود که آنمخدره چنان سرمه باکرا بر چوبه محمل ذده که شکسته شده و خون جاری گردیده اگر غیر این بودی خونجاري نشده تابنگرند و باز گویند این خبر اگرچه در ظاهر قانون شریعت

مشروع تواند بود و ظهور این امر از جنان مخدرة عالمه کامله بعید مینماید فلذا جمعی از بزرگان محدثین این خبر را باور ندارند و اصلا در مقاتل و کتب ایشان از این حدیث اثری نیست ولی ممکن است که برای اظهار عظمت آن داهیه این کار کرده باشد چنانچه موسی بن عمران علیه السلام با برادر خود هارون کرد آنچه را که قرآن با خبر هیده دیابن ام لاتخذ بلحیتی ولا برأسی الایه یا بجهت شریک بودن در عموم مصائب با برادر خود یا تائیر آن داهیه بزرگ در تمامت اشیاء حتی جمادات و حیوانات و جمله مخلوق آسمانها و زمینها و عوالم ملکوت بروز کرد در آن مخدوده باستی بطريق اولی بروز نماید چنانکه اخبار بسیاری براین آثار متضمن است و اگر اضطراب و انقلاب جنبه نسوان در هنگام معاينه چنین دواهی بروز نماید اصلاح ضریبست و هزاره فوق آن رامقضی است امام زین العابدین هیفرماید ومن شأن النساء الرقة والجزع موسی بن عمران علیه السلام برای فوت برادرش هارون گریبان بازه کرد و امام حسن عسکری برای برادرش حضرت سید محمد کریمان پاره کرد و همچنین برای فوت پدر بزرگوارش بالجمله علیها مخدوده در آنحال این مرثیه بگفت.

غاله خسنه فابدا غربا	يا هلا لا لاما استتم کمالا
کان هذا مقدراً مكتوبا	ما توهمت يا شقيق فؤادي
ها فقد کاد قلبها ان يذوبا	يا اخي فاطم الصغيرة کلم
ماله قدقسی و صار صليبا	يا اخي قلبك الشقيق علينا
سرمع اليتم لا يطيق ونوبا	يا اخي لوترى علينا لدالا
ك بذلك يفيض دمعاً سکوبا	كلما اوجعوه بالضرب نادا
به ويسكن فؤاده المرعوبا	يا اخي ضمه اليك و قر
ها ادل اليتهم حتن نيادى	ها ادل اليتهم حتن نيادى

قىخىمىس اۋەنناد ئىزلىيە

آقتاپش زخلاق ياك نى بى بلا	دېد چون عصمت خدای تعالا
باھلا لا لاما استقتم كەملا	كەفت از دېدە رېيەت لۈلۈلا
	غالە خىفە فابدى غرۇبا
از چە رسم وفا زدست بىدادى	تو كەسلطان عەدۇمەر وودادى
ما توھەت يا شقىقىن فوادى	بىر دام داغ حىسرەت بېھادى
	كان هذا مقدرا مكتوبىا
خواهارانت سوار اشتەرە	دەختارانت مەيان مەحملەن
تو تسلى دە ھەمە دل ھا	فاطمە الصغیرة كەلمەپا
فقد كاد قلبە-ان يندۇبا	

گەنجى گۇرۇلە

سوى الصون يجمى والاشعە تەججىب	وركىمن حىرى لاقناع ولاردى
يذوب الصفامەنهاو يشجى المەصب	و رحن كەماشاء العەدو بعولة
يعنفها حاد و يعنف مرکب	اسارى بلا فاد ولا هن ماجد
تسجح له العينان والخد يشرب	الى الله اشکو لوعة عند ذكرهم
اذ الم يكىن دين و لم ياك مذهب	اما فيكـم يا امة السوء غـيرة
وسوتكم بالصون تجمى وتەججىب	بنات رسول الله تسبى حوا سرا
على اهلە ان يقتلوا او يصلبوا	كان رسول الله من حكم شرعه
كلان رسـول الله ليس لهم اب	ابادوهم قتلـا و اسرا و مثـلة
لهم قمر يهوي و شمس تغـيب	وفي كل نجد والبلاد و حاجـر
ولا حبـهم فرض من الله يوجـب	كان لم يكـن هدى النـبـى هـداهم

شعر زبان حمال فیض چ

انیس و مونس فغمخوار زینب	که ای بشت و بناء ویار زینب
زما ای شه چرا کردی جدائی	چه شد کزما بریدی آشنایی
چرا پر خاک و پر خاکستری تو	چرا ای سر تودور از بیکری تو
مرا اذ کین زسر معجر کشیدند	ترا کرتشنه سر از تن بریدند
شدی گر پایی مال سم اسبان	تو اندر کربلا با جسم عریان
زند کعب سنان و تازیانه	مرا شمر لعین بریشت و شانه
دودست نازنینت را جدا کرد	بتو گرسار بان جور و جفا کرد
بعحال من دل دشمن کباب است	بهین بازوی هن اندر طناب است
مرا درد غم و محنت فزون است	ترا ای سر محسان غرق خون است
چرا کسیوی من پر خون نباشد	جرادردو محن افزون نباشد

زبان حمال

ای نازنین برادر بagan بر ابرم	ای نور جشم و جان و دل و روح پیکرم
انداختی زسایه خود سایه بر سرم	آخر من حزینه همان زینبم که تو
منظور شیخ و شاب چه خورشید خاورم	اکنون چه رویداده که من روی بی نقاب
بر دند از جفاز سر امروز معجرم	دیدند کوفیان سر پا کت جه بر سنان
نیلی شده است یکسره بازوی پیکرم	از بسکه تازیانه به بازوی من زدند
اکنون اسیروی کس و تنه او مضطэрم	من با تو آمدم ز مدینه بکربلا

مجاری حال علیاً مخدّره فرینب در مجلس

عَبِيْدُ اللّٰهِ اِنْ فِيْ اَدَمْ

شیخ مفید در ارشاد میرزا ماید دخلت فرینب علی بن زیاد و علیها ارزل نب‌اب‌ها و هی متکرّة.

وابو مخفف این عبارت را افزوده وهی تستر وجہ‌های کم‌الان

ودر منتخب طریحی است و کانت تخفی بین النساء وهی تستر وجہ‌های کم‌الان
قیاعها اخذ‌منها.

در ناسخ گوید ابن زیاد چون ازورود اهل بیت بکوفه آگهی یافت مردم کوفه
را از خاص و عام اذن باز داد لاجرم مجلس او ازبادی و حضری آکنده گشت آن‌گاه
فرمان کرد تاسر شهداء را حاضر مجلس نمایند پس از آن فرمان داد تا اهل بیت را
آوردند از آن‌جمله علی‌ام‌خدّره فرینب که با لباس کهنه الله اکبر چگونه جرئت کنم بنویسم
که ناموس کبری آستین راحچاپ صورت قرار دادو آمد ناشناس در گوشه مجلس
نشست و سایر زنان و کنیزان اطراف آن‌خدّره را فرو گرفته‌اند ابن زیاد گفت این
زن کیست که آمد در گوش‌های نشست کسی اور اجواب نداد هر تبة دوم سؤال کرد
هم کسی اور اجواب نکفت بالآخره یکی از کنیزان گفت هذه فرینب بنت امیر المؤمنین
عليها السلام بنت فاطمة الزهراء ابن زیاد روی بازینب کرد گفت (الحمد لله الذي فضلكم
وقتلکم واکذب احد و تکم) سپاس خداوندیرا که رسوی ساخت شمارا و مقتول
ساخت و دروغ شمارا ظاهر نمود امیر زائد عرب علیاً مخدّره فرینب با کمال جرئت و
قوت قلب فرمود (الحمد لله الذي اكر منا بنيه محمد صلى الله عليه و آله و طهروا من
الرجس تطهير الانما يفتصح المفاسق ويكتب الاجر وهو غيرنا والحمد لله) حمد خداوند
که مارا به محمد مصطفی گرامی فرمود واز هر گونه رجسی و آلایشی منزه و مطهر
داشت همانا رسوی می‌باشد فاسق و دروغ گو و هر ذه کار فاجر ان رشت کردار و محمد خداوند

را که آنان غیر مآل محمد باشند ابن زیاد ازین سخنان درخشش شد گفت لی دختر علی کیف رایت صنع الباخیک ارادیکابر الامیر یزید فخیب الله امله و قطع رجاهه فقلالت هارایت الاجمیل^و قوم کتب الله لهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم وسيجمیع الله نبیک و بینهم تجاجون و تخاصمون و ان لك يابن زیاد موقفا فاستعدله جوابا وانی لك بالجواب فانظر لمن الفوج في ذلك اليوم يابن مرجانه نکلتك امك) .

ابن زیاد کفت ای دختر علی چگونه دیدی خدارا نسبت به برادرت میخواست
با اینکه طرفیت بنماید خدادست اورا کوتاه کرد و امیدوارا قطع نمود علیا هم خدره دوباره
چون دریا بموج آمد وابن زیاد را با خاک سیاه برابر نمود فرمود من ندیدم در برادرم
مگر کمال نیکوئی و زیبائی که خدا برای او خواسته آنان جماعتی بودند که خداوند
متually قتل را برای آنها نوشته بود پس بجانب خوابگاه خود رفته اند و بزودی خداوند
متually بین تو و آنها جمع بنماید و از در احتیاج با توجه مخصوصه بنمایند نگران آن روز باش
که غاییه با که خواهد بود ای پسر مر جانه هادر بعزای تو به نشینید.

وبرایت هنرخوب فرمود ویلک یا بن مرجانه کم تسحیب علینا انواب غیک فان
اخی ان طلب المخلافة فلاغدوان علمیه فانه طلب میراث جده وایه و-ه- اوای واحق
بالمخلافة هنک و امیرک فاستعد جوابا اداکان هو القاضی والخصم ج-دی رسول الله
والسجـن جهـنـم .

فرمود ای پسر زیاد رای بر تو تاکی بالباس نخوت و گمراهی بسوی مامی تازی
اگر برادرم طلب خلافت بنماید هر اینه جای تعجب نباشد چه آنکه میراث جد و پدر
خود را خواسته واولی و سزاوار تر بمنصب خلافت است از تو واسیر تو همانامهیا باش
برای بازپرسی در هنگامیکه قاضی عدل خدا است و خصم توجدم رسول خدا و جانگاه
نو جنمهم است این زیاده انتد هار بر خود پیچید و آتش خشم او زبانه زدن گرفت به حدی
که هم بضر بها قصد اذیت و آزار آن خدره نمود عمر و بن حریث که نگران آن منظرة
حزن آور بود گفت ایها الامیر هذه مرأة والمرأة لا تواخذ بشيء من منطقها يعني این زنی
است مدامت زده وزنرا نماید در گفته ای او مورد سؤاخذه قرارداد و در مقام کیفر او

بر آمد ابن زیاد ساکت نشد گفت قد شفی الله نفسی من طانیتک الحسین و العصادة
من اهل بیتک فرقت زینب ع و بکت و قالت بعد بکاه طویل له لعمری لقد قلت
که لای وا برزت اهلی وقطعتم فرعی واجتثت اصلی فان کان هذا شفایت که قدر اشتفیت
آن مخدره آن عبارت بار کاکت را که از ابن زیاد استماع نمود سخت بگریست فرمود
قسم بجان خودم کشته پسران مازاوی برد هر او دری پر دکیان مازاواین باز کردنی
شاخ و برک هارا و از بینخ بر کندی اصل هارا اگر شفای تو در این است بجهوی شفای
خودرا ابن زیاد چون اصنفای این کلمات نمود گفت هذه مجاعة و لعمری لقد کان ابوه
سجاع اشعاراً فقالت یا بن زیاد ان لی عن السجاعه لشغالا وانی لاعجب عمن یشتفی بقتل ائمه
و یعلم انهم هنتقمون منه فی آخرته .

ابن زیاد گفت این زن سجاعه است یعنی مانند که نه سخن بسجع و قافیه گوید
چنانچه پدرش نیز سجاع و شاعر بود آن مخدره فرمود ای پسر زیاد اگر سخن من سجع
باشد جای تعجب نیست اگر کلامی از من بسجع و قافیه تراوش دند تیجه طبع
من است مر ابا سجاعت چکاراست بخصوص با این حال کلال و ملال ولی من از کسی
تعجب دارم که امام خود را بکشد و بداند که در آنجهان باز پرسش خواهد شد و خداوند
از وی انتقام خواهد کشید امام زین العابدین را دیگر طاقت نماند فرمود .

بنا بر وایت ابی مخفف یا بن اللئام الی کم تهتك عمتی زینب بین من و یعرفها من
لایعرفها قطع الله یدیک و رجلیک ابن زیاد در خشم شد و بایکی از حاجیان گفت این
پسر را بیرون بروگردن اورا بزن .

منع حضرت زینب (ع) از قتل حضرت سجاد(ع) در مجلس ابن زیاد

هنگامی که چشم عبید الله بر حضرت سید سجاد افتاد گفت این پسر کیست گفته اند
علی بن الحسین است .
ابن زیاد گفت مگر علی بن الحسین نبود که خدا اورا کشت آنحضرت فرمود

کان لی اخ قتلنه الناس ابن زیاد در خشم شد گفت بلکه خدای اورا بکشت حضرت فرمود
({الله ی توفی الانفس الایه}) ابن زیاد آتش خشم من زبانه زدن گرفت گفت در جواب من
چنین جرئت میکنی و جسوس رانه با من تکلم میکنی پس فرمان کرد او را بیرون برید
و گردن بز نیز علیها مخدره زینب چون این بدید سپند آسا از جای برخواست و هر دو
دست خود را بگردن بیمار حمایل فرمود و صد اشیون و ناله بلند کرد و ابن زیاد را خطاب
نمود و فرمود یا بن زیاد حسبک من دعما نداو اعتمدت و قالت والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه
فنظر اللعین اليهم و قال عجب بالرحم .

علیا مخدّره فرمود ای پسر زیاد کافی است آنچه از ها بقتل رسانیدی بخدا قسم از اوج دانشوم اگر میخواهی او را بقتل بر سانی هراهم با او بقتل بر سان ابن زیاد گفت پیوند خویشاوندی مورد عجب است بخدا این زن دوست دارد که با او کشته بشود پس فرمان کرددست از علیل بردارند و گفت این حال مرض که من در او نگرانم برای کاستن بدنش کافی است در آنوقت برداشت شعبی علیا مخدّره مر نیه خواند که بعض آن مر نیه این است.

لدى الطف من جمع الاعادى	آه من محنـة احاطـت بنـام اليـوم
هادى الورى للطريق الرشادى	فتـكـوا بالـجـسـين نـجـل رـسـول الله
بادـيا نـورـه كـفـح الزـنـاد	نم شـالـوا بـرـاسـه فـوـق رـمـح
ورـمـونـا بـذـلـة و بـعـاد	وـكـذا نـحـن بـعـده هـتـكـونـا
بلـرـمـونـا با سـهـم الـاحـقاد	هـارـعوا لـلـرـسـول فـنـيـازـ ماـهـا

2

زبزم یار فکر کدم فلک بمزنل دشمن
کشیده ردا آخر بمحفل دشمن
سر بر هنله پاداشت در مقابله دشمن
ز چشم دوست فتادم بکامه دل دشمن
اجتی هجر و نی کما شاهزاداتی

وهما يزيل القلب عن مستقرها
وقوف بنات الوحي عند طليقها

و برداشت بحر المصائب دیگر باره زینب روی بابن زیاد آورده فرمودیا بن زیاد
فقد جمّت شيئاً ادا و ایت امرأ عجیباً و خطباً غریباً فمع ذلك کیف تتوقع الراحة فی
دار الدنیا هیهات انت سکران مغرور و مفتون بمال الدنیا و جلالها و تلک
السلطنة تزول عن قریب ولا تعيش بعد ذلك ابداً ولا ترى وجه الاستراحه هل تعالم ما
فعلت بعترة الاطهار واولاد الاخیار فمع ذلك تفاخر بهنلهم ولا تقبل نیاک و مه صودک وقد
فعلت امرایقی عازمه علیک ابد الدهر.

در بحر المصائب گوید پس از این کلمات ابن زیاد گفت هرا از ابن جماعت خلاص
کنید و ایشان را این مجلس بیرون برد و بغلان سرای که در جنب مسجد جامع
است منزل دهید پس عوانان ابن زیاد ایشان را در همان مکان که فرمان داده بود در
آوردنند و مردم را از مرا و مده با ایشان منع نهودند و کسی از ترس ابن زیاد جرمت
نداشت که بنزد ایشان رود.

ودر بحوار میفرماید فدخلوهم فی بیت عند مسجد الجامع فقالت زینب لا يدخلن
علینا عربیة الام ولد او مملوکة فانهن سبین کما سبینا اکنون ناظر باین اخبار جلالت
آن مظلومه وقدرا اورا اند کی پی میبرد که آن مخدره از بد و خروج از کربلا تاورود
بکوفه ودر آمدن بمجلس ابن زیاد و مقاسات آن بلایات که گوهر آگاه ساختی و سنک
را آب نمودی و ماهی را بدریا کباب و سماوات و سماواتیان را متزال داشتی هر گز
جز با کمال جلالت و قوت قلب و حفظ مراتب خاندان رسالت کار نکردنی و هر گز
سخنی از در تملق و چاپلوسی نفره و دی و در هیچ حال قبول ذات ننمودی و هیچ
هنگام کلام میکه شایبہ ناشکری را آشننا باشد بر زبان نیاوردی و همی اثبات
بطلان معاندان و تبیین حق آل محمد بن نمودی و بیشتر نیشتر خونین بر جگردشمنان
میخالیندی .

هچاری حال آنچه در طریق شام

مشهور بین ارباب تواریخ این است که چون عیال‌الله بکوفه رسیدند ابن‌زیاد ناهم بیزبد نوشت و حالات اهل بیت اطهار را در آن نامه درج کرد بیزید در کا ایشان مشورت کرد و در احضار ایشان یک دلویک جهت گردید وابن زیاد رانامه کرد که اهلیت را بارؤس شهداء و احتمال و اتفاق ایشان بجانب شام حمل ده و آنچه مقصود داشت در نامه درج کرد ابن زیاد تهیه اهل بیت را دیده پس روانه نمود آنها را بسوی شام.

مرحوم فرهاد میرزا در صمام مینویسد که چون عیالات وارد کوفه شدند آنها را در جایی هجبوس کردند روزی سنگی از خارج زندان بدیشان افکندند بر او نوشته‌ای برسته بر این عضمون که ابن زیاد در باره شما نزدیک بیزید فرستاده و فلان روز بازمیگردد اگر روز میعاد آواز تکمیر شنیدید البته شمار اخواهد کشت چون چند روز براين گذشت بازنگی را مکثوي برسته برایشان اند اخنه اند مفاد آنکه بواسطه روز بیش نهانده بایدوصایای خود بگذارید.

وصاحب ریاض الاحزان از کتاب کامل مسطور میدارد که حضرت امام زین العابدین وزنان اهل بیت را بر مرگ‌های خودشان و شتران خاصه ایشان سوار کردند و بسوی شام رهسپار شدند

چه نهض و غارت در اموال ایشان بودند بدواب و شتران ایشان بلکه آنجلمه را از بهر ایشان بجهای گذاشته اند بالجمله مردم دقیق خردمند غور این حالات کرت و غربت و هصیبت و بلیت اهل بیت علیهم السلام را هنگام حرکت از کوفه بنگرند و در میزان اندیشه بسنجند مکشوف میدارند که حضرت ذینب (ع) چه حالات داشته است از یکسو اسیری حجت خدای با آن رنج بیماری و تعزیز یا کطرف زاری و ناله زنان در بدر و اطفال بی پدر از یک طرف بی رحمی دشمنان بدسر از یک طرف که از

همه سخت تر و شدید تر شمات اعدا در شهر یکه مدتی بدر بزرگوارش با آن شان و مقام
سلطنت ظاهری و باطنی داشت از یک طرف ضرب کعب نیزها و تازی یانه خدای دانا است
که هنگام حرکت بآن بانوی عصمت چه گذشت که آن جماعت کافر کیش یاک مرتبه
بدر آن خرابه جمع آمدند مکمل و مسلح و آن مسجد خرابه را احاطه کردند در آنجال
از همه سواران و مردم کارزار اهل بیت در یم و حراسی بزرگ افراستند اطبل
خوردسال بدامن زنان و اذیال بزرگان می آویختند و سخت ارزان و پریشان شدند و
همی ناله وزاری میکردند و آن مردم بیباک اهل بیت خواجه اولاك را چون اسرای گفار
بر مر که با برنشانندند و از کوفه حرکت دادند.

در مقتل ابی مخنف گوید چون بقادسیه رسیدند فرود آمدند در آنجال علیا
مخدره زینب این اشعار قرائت کرد

وزاد نی حسرات بعد لوعاتی	هات رجالي وافي الدهرساداتي
انابات رسول اله مد ايات	صالوا اللئام علينا بعد ما علموا
کاننا یعنهم بعض الغينمات	يسيرونا على الاقتاب عاريه
باهل بيتك یانور البريات	عز عليك رسول الله ما صنعوا

خداؤندا تو آکاهی ز حالم	همي گفتا عجب بشكست بالم
رسد گفتار تا روز شمارم	شمادر درد دلرا گر من زار
ترا سوزاند آه چون شرارم	اکرای آسمان اينسان بگردي
که تادامن از اين محنت بدرم	گرييان اجل را دست رس نيست
بر اين محنت چسان طاقت بيمارم	من و اين راه دور اين عيالات
من و اين طفاكلان اشگبارم	من و اين عابد بيمار دلخون
بسوي شام محنت ره سپارم	من و اشترا سواری در ببابان
بسختي صابرم تاجان سپارم	خدایا راضيم بر آنچه خواهی

هەزىل دەخەنەن

در ناسخ گوید چون بمنزك يضيئن رسيدند حضرت زينب اين اشعار بكتفت.
اتشهر ونا في البرية عنوة و والدنا اوحى اليه جليل
کفرتم برب العرش نم نبيه كان لم يجشك فى الزمان رسول
اجاكم الله العرش ياشرامة لكم فى لطى يوم المعاد عويل
در بحر المصائب آورده است که حضرت سيد الشهداء در فيقى بود که او را
برادر خود ميخواند بنام عبدالله بن قيس انصاري بمداد شهادت امام حسن علیه السلام از مدینه
هرجرت فرمود و در حلب ساكن گردید و بهر سال چون حج نهادی از آنجا بمدينه
شتافتي و درك صحبت حضرت سيد الشهداء علیه السلام نمودي تا آنسال که آن حضرت بکر بالا
وارد شد عبدالله تجف و هداياني چند ترتيب داد و بکوفه روی بنها در عرض راه به
نصيبيين آمد و در چمني خرم جاي گرفت ناگاه سواد کاروانی پيداشد عبدالله خوشحال
گردید که يار و موئسي برای او پيدا شد چون نزد يك شدن زنانی چند بر فراز شتران
دید و آن جماعت چون در کنizar نهر آبر رسيدند فرود آمدند در هميانه زنی بلند بالا
رانگران شد كه طفل خورد سالي دفعيل دارد بکنار آب آمد و کفی از آب بر گرفت
و چندان بکريست که اشکش با آب مخلوط گردید و آبرا بر يخت و قالت ماشرب
الماء وقد فقيل أخي عطشان ادار آنچه حال مر يضي را بدید که با غل و ذنجير سوار بودو
خواست زمانه شود از شتر در غاصبيه تمام زنهاي اسیر در گردنش انجمن شدند عبدالله
ميگويد حيرت مر افرو گرفت و گويا ديدهای من تار گردید در آنحال که نگران آن
منظاره بودم آنزن بلند بالا فرمود بنام حرم منکر گفتم نظرم از راه حيرت است مردي
غريب هستم بزيارت برادرم وير و مفرمود نام توجيهست و برادر تو كيست گفتم عبدالله بن
قيس انصاري و برادر خواندهام آقايم حسين بن علي بن ابي طالب چون نام برادرش
يشنيد فرياد بر کشيد و احمداء و اعلياء و احسيناه هذا رأس اخي الحسين ان گفت
زايره فزره .

این حسین است که بر نوک سنان چون خورشید سر پر نور وی یش نصب بهر جا گردید
منم آن خواهر خوبین چگرش ذینب زار که به مراهی این سربروم لیل و نهار

هفتم ویسنه چهل

و نیز در بحر المصائب گوید و العهدنا علیه که چون عیال الله بمنزل یسجر
رسیدند بیر و جوان بزرگ و کوچک اتفاق کردند که با آن قوم شقاوت شـ_عار
قتال نمایند شمشیرها کشیدند و بسوی آنها دیدند در آن میانه ذنی که هن سال برخولی
حمله نمود که حامل سرمهطر حضرت سید الشهداء بود و نیز یکه بدست آن ملعون
بود بدون نیمه کرد و سرمبا کرا که چون آفتاب درخشان بود در لمعان در بغل آورد
و همچنین بر سر وه ورت نهاده بنالید و دیگر ذنان با آن ذن که هن سال بجهاد بیرون
شدند و جماعتی از آن مخدولان را تباہ نمودند شمر فریاد کشید هان ای لشکر بکوشید
که این سراز دست ندهید آن جماعت باشمشیرها اطراف آن زنا پر زدن پیره زن
خروش بر آورد واهل بیت عصمت از آن حالت مصیبت آنها تازه گردید علیما مخدره
زینب از مشاهده انحال همی بر سر هیزد و ناله میکرد و فرمود ای زن صالحه همانا
دیر گاهی است که بر دیدار برادرم اب نسوده ام محسن خاطر مادرم فاطمه زهرا ع از
جانب من دیدهای آن نور دیده مصطفی را بوس از این سهخن جناب زینب خاتون شور و
غلقه در آن داشت بیفتاد.

اقول ایشان در این نقل متفرد باشند ظاهرأ.

هفتم عسله لان

و نیز در بحر المصائب آورده است که چون اهل بیت اطهار بعضه لان
رسیدند روزی هواچنان گرم شد که مرغ و ماهی گداخته میگردید اتفاقاً یک دختر
از ایشان بزاری بر پای درخت خاری رفت و در میانه او ساکن شد چون روز از نیمه
بگذشت بارها بر بسته اند و بر فته اند و آند ختر بجاماند چون مقداری طی کردند

حضرت زینب ع این حالرا بدانست سخت بنالید و بگریست وقالت یا قوم بالله علیکم
اصبر واهنیه قفدا فتقدت انبه اخی و قرة عینی چون این خبر منتشر شد ناله اهلیت
پیغمبر بلند گردید و آشوب محشر برخواست سران لشکر سراسیمه گردیدند زجر
بن قیس بطلب آن دختر بشتاب بیرون شد راوی خبر گوید من نیز با آن ملعون روان
شدم و در حوالی منزل اورا درحالی بیدید که حیرت بر حیر تم افزود آن مظلومه دست
برسر داشت و باطراف نظر میانداخت گاهی می نشست و گاهی می دوید و می افتاد و
فریاد بر می کشید و یاعتماه و یا اتباه و یا اختناه می گفت گاهی از زحمت راه رفتن فرومی
نشست در آن دیگهای گرم می غلطید و هردو پای مبارک خود را با دست می گرفت از
مشاهدت این حال ملال گرفتم و مبهوت بماندم در این اثنا زجر ملعون باتازیانه برسید
و بآن دختر نهیب داد و آن دختر بی اختیار بدید من آنرا از در زجر و منع در آمد و
گفتم ای شقی بیباک همی خواهی عالم را بسرسر فنا در سپاری مگر بر اب های خشکیده
او نمی نگری که از تاب عطش تقدیمه است و یچش تاب و توان نمانده آن دختر از نهیب
زجر فریاد و اضیعته واجده و اعلیاده ابتدا بر کشید و بسوی من دوید من زبان بد لداری
گشودم اورا تسليت دادم و خاطر مبارک شرا همی آرام گردم چون این شفقت از من
بیدید فرمود ای مرد آخر من دختر پیغمبر شمایم اگر بازدیشه کشتن من هستید هرا
جندان مهلت دهید که بیک مرتبه دیگر دیدار عهمها و خواهران خود را بنگرم از شنیدن
این سخن حالم دیگر گون شد گویا از خویشتن بر فتم قسم باد گردم ایدختر و گفتم
راه این خیال از سر بدر کن من نمی گذارم کسی بتو آسیبی بر ساند پس با کمال هر بانی اورا
برداشم و بعدهایش رد گردم.

و در ذیل این حکایت در طراز المذهب گوید در یکی از هناظل شام روز بسیار
گرم بود نشکریان در میان خیمهای خود آرمیدند و اهلیت اطماد را در میان آن
بیابان در آفتاب تابان بیفکندند حضرت زینب در سایه شتری به بروستاری علمی بن
الحسین نشسته و بباباد بزنی آن حضرت را باد میزد و همی گفت ای برادرزاده سخت بر من
گران است که ترا باینحال بنگرم.

ونیز هینو یسد در یکی از هناظل دختری از شتر افتاد بعادت هستمه ر که هر کدام را صدمتی رسیدی بحضورت زینب التجا میپردازی فریاد یاعتمانه بر کشید آن مخدره هضرطربانه از فراز شتر بزیر آمد ناله کنان باطراف یهابان نظر انداخت چون اوزرا در یافت از هوش بر فته بود چون نیک نگران شد از حمت پای شتران جان بجان آفرین تسلیم کرد و بود آن مخدره چنان ناله وا ضیعتاه و اعزتباها و احتجتاه بر کشید که آسمان و زمین را متزالزل گردانید و جز عالم با السرائر کسی حال محنث آن مخدره نداند.

جمیل جو شن

یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه جوشن گوید که جوشن کوهی بود در نزدیکی حلب و معدن مس در آنجا بود اهلیت را چون از آنجابور دادند یکی از ایشان طفل خود را سقط نمود و اکنون در آنجامشده است معروف به مشهد السقط . و در نفس المهموم میفرماید که آن طفل محسن نام داشت و از بانوان حرم سید الشهداء علیه السلام بود چون در انگان طفل خود را سقط کرد علیا مخدره زینب بجهت بعضی حواجح کسی را بنزد آن قوم فرستاد آن جماعت امتناع نمودند و امیر المؤمنین را بشتم یاد نمودند علیا مخدره در حق ایشان نفرین کرد و آنعمدن مس کوهه بواسطه او نزد مندشده بودند و ساله امانناع بسیار میپردازد بیب نفرین آنمخدره آنعمدن بکلی از انجاییست و نابود گردید .

در بحر المصائب از کتاب مصائب المعصومین نقل میکند که در راه شام کوهی بود که حر انام داشت و از آنجا مس بعمل میآمد و جماعتی در آنجا بمس گـدازی مشغول بودند در آنگام که اهلیت را بشام میپردازد یک تن از زنهای جناب سید الشهداء علیه السلام که از آنحضرت حامل بود راه مینوشت چون بهای آن کوه رسیدند تابش آفتاب سخت گرم بود و از این روی آن روز راخیمه بریا کردند و در درون خیمه جای گرفته اند و ذریه پیغمبر را در آن آفتاب گرم باشکم گرسنه و جگر تشنگ

چای داده بودند امام زین العابدین بسایه خیمه یکی از لشکریان بعضی گفته اند خیمه حسین ابن نعیر بود چون آنحضرت بسایه خیمه آن ملعون رسید بیرون تاخت و آن حضر را باتازیانه مانع شد و اطفال اهلیت از سوز عطش فربادیر آوردن علیاً مخدده زینب یکی را نزد آن مس کدازان فرستاد تامقداری آب تحصیل نماید آنجـاهـاعـبرـای خوشنوی بزید اجابت نـکـرـدـنـدـ وـ آـنـ زـنـ حـامـلـهـ اـزـ شـدتـ تـعبـ وـ رـنـجـ فـمعـنتـ وـ عـطـشـ طـفـلـ خـودـ رـاـ سـقطـ کـرـدـ چـوـنـ عـلـیـاـ مـخـدـرـهـ زـینـبـ اـیـنـ بـدـیدـ بـحـضـرـتـ خـداـونـدـ مـتعـالـ بـنـالـیـدـ کـهـ اـزـ چـهـ بـرـ چـنـینـ مرـدـ بـلـاـ نـازـلـ نـمـیـ شـوـدـ درـ ساعـتـ بـرـقـیـ بـزـدـ وـ آـنـ جـمـاعـتـ رـاـ سـوـختـ -

مجاری حال علیاً مخدده زینب هنگام ورود به شام

در ناسخ گوید آن مردم شقاوت پیشه بچهار فرسنگی دمشق که رسیدند اهلیت را فرود آورند و بشارت بیزید فرستادند و زمان ورود به شهر را درخواست نمودند آن پلید بتریهی که خود میخواست روزی را مشخص ساخت پس اهلیت را سوار کرده بجانب شهر شام روان شدند و مردم شام با تمام از دحام و احتشام و آلات لهو و لعب و خنده و سر و رو و فرق و فجور بدیدند آن بر گزیدگان خداوند غیور شتاب گرفته اند و مکشوف باد که روز ورود ایشان بشام علی، التحقیق معلوم نیست (در کامل بهائی) مینویسد که اهلیت علیهم السلام روز شانزدهم ربیع الاول وارد شهر شام شدند و این سخن بصحت اقرب است و قابل قبول است و مؤید تقریباً صاحب ناسخ التواریخ اسب که میفرماید موافق روایات صحیحه آن است که اهلیت روز یازدهم محرم از کربلا بکوفه رسپار شدند و این زیاد این خبر و حشت اثر رادر چهاردهم محرم بسوی شام و اطراف بلاد منتشر ساخت و در اوخر محرم این خبر بشام رسید و بعد از شانزده روز خبر بگونه رسید که اهلیت را بجانب شام بفرست پس این زیاد تهیه سفر آنها را تا سه روز دید و ایشان را از کوفه بیرون فرستاد روز یهودیه صفر بزمین کربلا رسانیدند خود را و روز بیستم صفر که اربعین آن حضرت باشد در آنجـاهـ مـانـدـندـ

وجابر را ملاقات کرده بناله و عزاداری پرداخته اند پس ابن فیاض رؤس شهداد را در دنبال ایشان فرستاد و در کربلا بهم بیوسته اند و بعداز آن بسوی دمشق روان گردیدند و منزل اول ایشان قادسیه بوده و بردا بت اینی مخفف بعد از قادسیه تکریت پس از آن موصل و بقولی دیر اعلی و از آنجا بدیر عربه و از آنجا بموصل و از آن حاتل اعفر و از آنجا جبل سنججار وبعد از آن نصیبین و از بعد آن عین الورد وبعد از آن دعوات و بعد از آن قینسرین وبعد از آن شیرز بعد از آن کفترتاب بعد از آن سیبور بعد از آن حمن بعد از آن کنیسه قسیس بعد از آن بعلبک بعد از آن صومعه راهب بعد از آن ورود بشام واختلاف در این باب بسیار است و بقوه اجتهاد حقیقت امر مکشوف نگردد بعضی حلب وجبل جوشن و عسقلان و حماه و حران و سجر و معرة النعمان را از آن بلادی شمارند که اهلیت از آنجا ببور کردن و الله العالم کیف کانه اگر مدت چهل روز از کوفه تاشام طی مسافت نکرده باشند البته اذیست روز کمتر نبوذه و کسانی که می گویند اول ماه صفر وارد شام شدند نهایت بعد دارد که این همه منزل را در عرض پانزده یا شانزده روز طی بنمایند چه آنکه حرکت نسوان و علیل بیمار و اطفال خورد سال در این بیانه ای موهش اگر بالاین سرعت و عجله رهسیار میشند که چهل منزل را در عرض پانزده روز طی کمند همه میگردیدند و غرض بزید این بود که ایشان را بشام در آورد و آنان که می گویند اول صفر وارد شام شدند طریقی برای تصحیح این مطلب درست کرده اند و آن مخابرہ با کبوتر معلم است که این زیاد کسب تکلیف خود را باین وسیله با سرعت نمود و کبوتر جواب نامه را برای او آورد و در سیزدهم یا چهاردهم محرم آنها را بجانب شام روان کرد باز هم برقرار صدق نهایت بعد دارد والله العالم بحقایق الامور .

در بحر المصائب از کتاب مفعجم القلوب از سلیمان شامي منقول است که چون بالسری ورؤس شهداء بشام رسیده در مجاورت مازنی از طایه بنی هاشم که اور احمدیه میگفتند اند و بسری داشت که سعدش میناهمیدند و اورا کیتیز کی بود زینبه نام چون همه ورود اسری در همه جابر خواست و مردمان بتمام شایرون شدند سعد وزینبه بر فنه اند

تا خبر را معلوم کنند بعد از تحقق مطلب گریه کنان مراجعت کردند و حمیده را از قصه آگاه نمودند حمیده از استماع این خبر محشر اثر بیهوش گردید بیفتاد چون بیهوش آمد با سروپای بر هنله شیون کنان بجانب اسیران دوید خود را به محمل علیام خدره زینب رسانید جون آنم خدره را بان حال پریشان بدید صیحه بر کشید که ایخاتون دوسرانه ای ثانیه حضرت زهرا برادرت چهشد که ترا در چنین حال باین شهـر در آوردند آنم خدره با کمال اندوه و ضجرت بآن سر مبارک اشاره نمود جون حمیده را آن سرمهور که بر فراز سنان بود نظر افتاد چنان صیحه واحسینه و اذلته بر کشید که حاضر آنرا از خود بیخبر گردانید و بیهوش بروی شنیان افتاد جون بر او نگریسته اند دیدند جان بجان آفرین تسلیم نموده سعد وزینبه نیز خود را از گریه هلاک کردند و هرسه تن روحشان بعال قدس پرواژ کرد و چون اهلیت را بدوازه شام رسانیدند خدای دانا است که در آنوقت بعقوله خدر سال است رضیعه ندی نبوت و ولایت علیا مخدره زینب چه گذشت از یک طرف سرهابالای نیز هایش محمولها از یک طرف علیل بیمار در غل وزنجیر از یک طرف ناله و زاری اطفال از یک طرف بی حجابی زنان پرده نشین که بآب عفت و عصمت و حیاطنیت آنها عجین شده است از یک طرف سازندگان و نوازندگان از یک طرف رقادان از یک طرف مرد انحضراب کرده شادی کنان که باهم دیگر مبارک باد میگفته اند از یک طرف از هر در بام اشاره بآن سرانور که این سر خارجی است از یک طرف شماتت دشمنان الله اکبر عجب بالحلام کی بار بی.

جو هوی گوید

تابان بروی نیز ها	رخسار یاران یک طرف
جاری زچشم دختران	اشک چه باران یک طرف
یک سو گرفتار بلا	بیمار دشت کربلا
یک سو بحرمان هبتلی	بیمار داران یک طرف
زینب اسیر نوحه گر	کلنوم از خود بی خبر

گلگون عذار ان یک کظرف
از ناله نالان هر دلی
خوف سواران یک کظرف
یا ک سوت آسیب خزان
صوت هزاران یک کظرف

یا ک سو سنانها در نظر
گرم فغان هر محمای
جور فلک یا ک جانب
یا ک سو نفاق آسمان
یا ک سو فنا کلرخان

رثیة في قبيل العذاريين اعجم

سما یا کما تستائق الاماء
حتى اودي بن الحياة
مسمه بعدك الا سوا الخ

لهف قلبی على بناتك تستناق
يتنقبن بالا كف عن النظار
ويبح قلبی على خليقتك السجاد

وله أرضنا

الى الشام يصدعن القلوب توجعا
بر نتهاورق على الدوح و جما
مداععها عن ان تجفو تهجمعا
بدورا باطراف الاسنه طلعا
غشى ضؤهاجنج الدياجي تقشعما
باتقل غل بالسياط مقنعا
رنلت لهم عيناه اسلبتا معا الخ

سما ياعلى الاقناب تستاقها العدى
نواعج فوق العيس حنت كانها
نواكل لم بيرح جوي الشكل شاغلا
ترى في العوالى من رؤس حماتها
بها يهتدى السارون للنهايج كلما
وينظرن زين العابدين مصفدا
تحف به اطفال قتلاه كلما

وله أرضنا

طوعا لا هر غويها المزاع
لرضا ابن آكلة الكبود الطاعى
للشام فوق عواسل الادفاع
للالرض من حجر الفص الدماع

يا امة قتلت امام زمانها
اسخت جبار السماء ونبيه
لهف لارؤس آل احمد اهديت
وس بت نسائم خضعا اعناقها

از قصیده حاجی هاشم گعبی

ارایت دانکل یکون سعیدا
اذلیس مثل فقید هن فقیدا
الوزقاء تحسن عندها التغیریدا
ز فرانتها ندع الرياض همودا
ام تلف غیر اسیرها المصفوودا
بفؤاده حتى انطوي مفتودا
ضعفت فایمیدت شجوها المکمودا

وثر کل في النور تسعد مثلها
حنت فلم تر مثنون نواهیا
لائعین بمحکیها اذا حنت ولا
عبرانها يبحی الشري لولم تكن
وقدت اسيرة خدرها انبة فاطم
تدعم بالهمة ناکل لعب الاسی
تحفی الاسی جلد افان غالب الاسی

از قصیده شیخ محمد نجوى عراقي

کالبدر فوق الداپل المیادی
انخد القنا بدلا من الاعوادی
دوهو يقاد في الاصفاد
عن القيود ونهشه الاقناد
نادي بشعلمهم المنون بداد
والشعب لم بترز بثوب حداد
لنبي يزيد هدية و زیاد
هتكوا حجاجيك و هو بالمرصاد

لهفى لراسك و هوير فع مشرقا
تيلو الكتاب و ماسمعت بواعظ
والهفناه على خزانة علمك السجا
باد الضنا يشکو على عارى المظى
 فمن المعزى للرسول بعترة
عجبأً لذى الافلاك لم لاعطلت
عجبأً لال الله صار و امعنما
عجبأً لحكم الله جل جلاله

از قصیده همیک رضی

و قد نالت الجیوب الذیول
و من ادمع مرها^(۱) الهمول^(۲)

و السمايا على البخائب تستاق
من قلوب يدمى بها ظهر الوجد

(۱) مری بارین(۲) الهمول روایت شدن اشک

فيه المصنون من قناع بديل
على كل ذي فقاب دليل
و تقببن بالا نامل والدممع
و تشاكين و الشكاء بكاه

از قصیده شیخ جعفر خزاعی

على الدهور و ذنب عنير مغفور
و هل عر ين سوي صون و تخدير
سكب الخمور و شد^(٢) و بالمقاصير الخ
الا كمستمع للذكر موقور
اربابها بنكتاب منه مسطور
راحأ تدار بکاه من قوا بر

يا وقعة الطف قد اسرفت في عزف
تسبي بنات رسول الله حاسرة
تهدى الى كافر اضجى يرتخه^(١)
يزيد ما انت في امر تجاوله
دع عنك امر العلى فانه ملكها
وانهن الى دكة الخمار ان بها

از قصیده علامه کبیر شیخ حسن بن راشد الحلی

يزدل احد ورضوى و هي لم تزل
وجوهها و بنوسفيان في ظلل
اسوى حواسر فوق الانيق الذال
سنان لدن اصم الكعب معتمد
صفاد داغمل من شدة العمل
الربى و تکروع في عذب من عمل

يا حسرة في فوادي لا انقضاء لها
بنات احمد في الاسفار سافرة
يحملن من بعد ذلك العز واحزني
والراس يحمله الباغي سنان على
واحر قلباه المسجاد يحمل في الا
طاوي الحشا ووحش البرترع في

از قصیده سید همدی هموی همیل حیدر حلبی

و ان اعظم ملاقاهم محتمبا
عند الاله فسامي كل هجتسب
حمل الفواطم اسرى للثمام على
(١) درخ مفہم شدن در جانی (٢) شدوی شعر خونین

ومارات انبیاء الله من سینجون
که حننه السید السجاد حین انت
اماهمها رفت فوچ الاسنة من
در ناسخ گوید که اهلیت را از دروازه ساعات که بعد طرق بود تا دار الامازه
بزید داخل شام نمودند و شهر شامر ازینت کردند پردهای زرنگار و دیبا بدیوارهای
کوچه و بازار ییاویخته اند وزنان مغنية بی پرده بنواختن طبول و دفوف دست افshan
و پای کوبان بودند و بزید یکصد و بیست رایت برای استقبال ایشان بر افراد شد و مردم
با همدیگر مبارک باد هیگفتند آنروز را عید قرار دادند
وبرایت ابی مخفی عیال الله را از پای قصر عجوزه ایکه اورا ام الحجاج میگفتند اند
عبور دادند آن عجوزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسته بودند چون چشم
آنملعون بآن سرهنگ افتاد که نور از جیبن او سلطان است با سنگی چهاره مبارکش
رامه روح ساخت چنانکه خون بریخت چون علیا مخدشه زینب این بدانست باناله و
گریه دوی خود بخراند و موی خود را پریشان کرد و دست بدع و نفرین بر داشت
و عرض کرد اللهم خرب قصرها و احرقها بنار الدنيا قبل نار الآخرة راوی گوید قسم
بخدای چون آن دعا بفرهود در ساعت آننصر ویران شد و منهدم گردید و آتشی در
آن قصر افتاد و همی بسوخت تا آنکه نشانی ازاونماندو بجمله خاکستر گردید و هم در
آن حال بادی بوزید و خاکستر شراپراکنده ساخت چنانکه اثری ازاوجای نماند گویا
هر گز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است .

خطاب حضرت زینب بهردم شام و مرثیه‌ها

در بحر المصائب گوید که چون جناب زینب خاتون عليها السلام در کوچه و بازار
شام رسید و سر حضرت سید الشهداء را در پیش روی خود بددید و مردم شام اظهار
خورسندي و سوره می نمودند و نای و طبنور مینواخته اند و آن سر همارک در هر چند
قدم بکلمه دول ولاقوة الا بالله العظيم متکلم هیگشت آنمخدره آهی از دل بر کشید .

و فرمود یا آخاه انظر علنا و لاتهمض عنیک عننا و نحن بین العدی در این حال سرمهبارک
تکلم کرد و فرمود یا اخته اصبری فان الله تعالى معنا آن خدره چون صدای برادر
شنید بحر غیرتش بجوش آمد بیتاب آن قوم خطاب کرد که ای گروه نامحمد و همانا
بقتل اولاد پیغمبر خود و سید جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سید
انس و جان و تزیین شهر خود شادان هستید و مبهات میکنید و مع هذا خودرا از اهل
اسلام بشمارید امیدوارم که خداوند جبار هر گز در شما بنظر رحمت ننگرد و بر
شما نبخاید و در بعضی از مجامیع متاخرین بنظر رسیده که آنم خدره در آن موقع این هر نیه
را انشافرمهوده و محتمل است زبان حال باشد

فمن فقده اضحى نهاراً كليلة	اخى يا هلالا غاب بعد كماله
تسربها يا خير حى و هيت	اخى يا اخى زود سگينة نظرة
يذوب اسى فاعطف عليهما بنظرة	اخى فاطم صغيرة لقد كاد قلبها
فرافق اهعتكى و ذلى و غربتى	اخى يا اخى اى المصائب اشتكتى
ام النهر منجوراً بيض صةيله	ام التوب مسلو با ام الجسم عاريأ
ام الدمع مصبوباً على ظهر نوقة	ام الطفل مذبوحأم القلب ظالميا
ام الراس مرفوعاً كمدر دجية	ام الجسم لم يدفن ام النهر داميأ
ام الوجه مكبوباً بحر الظاهرة	ام الرحيل منهوباً ام المهر ناعيأ
عليك يقاسي في الفلا كل كربة	ام العابد السجاد اضحى مغلداً
كمثل الاماء يشهرن في كل بلدة	ام الصاعيات الفاقدات حواسراً
فحزني لكم باق الى يوم بعثة	اخى هدركى فقدكم يابن والدى
و ضرب اليتامى يابن امى بقصوة	اخى يا اخى سلب النساء اسافنا
فقم سبدى واذ جر علوج امية	اخى يا اخى قسم الخلاخل ضرنا
و قد ام كلثوم بكرب و معنة	اخى بلغ المختار طه سلاهنا
وقل زينب اضحت تساق بذلة	اخى بلغ الکرار هنی تحية
وشہید ثالث در مجالس المتقین آورده است که چون اسیران آل رسول را بر	

شتران بر همه مکشفات الوجه سوار و در میان مردم رهسپار کردند و هر دهان شام
بایشان تند مینگریستند و ایشانرا با کعب نیزه میزدند یک نفر از عارفان شیعه خود را
از گوش و کنار بنزد امام زین العابدین رسانید و خواست از مطلبی سوال بنماید سطوت
اشامت مانع شد که پرسش بنماید پس بنزدیک همچنان زینب خود را رسانید و عرض
کرد ای بضمۀ فاطمه زهراء همگر شما از اهل بیت نیستید که عالم بطغیل وجود شما و
اجداد شما خلق شده متغیر که این حال چیست و این گرفتاری از جه روی میباشد
در آنحال حضرت زینب اشاره فرمود بدست هبارک بطرف آسمان و گفت ای مردانه کنون
نمایشکن جلالت قدر مارا در حضرت یزدان آنمرد میگوید نکاه کردم چندان لشکر
در میان زمین و آسمان بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و دیدم قبه او
علمها بر تاریک ایشان افراخته و در پیش روی امام و اهله بیت نداشتم کردن پوشیده های
خود را از حرمه هیک هلاک بآنها نامحرم است و اساس چند دیدم که پادشاهان هرگز
آن را تصور نکرده اند و از آن نفایس که مردم در خدمت حضرت یوسف علیه السلام
دیدند افزون بود .

نبذه ای از گرامات و خارق عادات آن مخدّره

اولا باید دانست که اصل وجود زینب کبری سرتاپا کرامت است چه آنکه
این ورقه ای آن شجره طیبیه است که اصله اثبات و فرعه ای السماء و نانیا دوره حیوه و
زندگانی او خود شهادت میدهد که سرتاپا کرامت بود ولی بجهت روشنایی چشم همجان
و تتویر قلوب شیعیان به پاره ای آن اشاره مینماییم

اول همین قصه که آنفاذ کرشد که عالم غیر ادر عالم شهود ارائه داد تا آنمرد
شان اهله بیت بشناسد .

دوم اجابت دعای او در حق ام الحجاج و خراب شدن قصر او فوراً و آتش در او
افتادن که ذکر شد .

سوم داستان جبل جوش که معدن مس بود و سقط طفیلی که محسن نام داشت که از این پیش ذکر شد.

چهارم تصرف او در نقوص هنگام قرائت خطبه در بازار کوفه حتی در جمادات ازین پیش بیان شد که هنگامی که فرمود ساکت شوید نفسها حبس شد و زنگهای شتران دیگر صد انکرد.

پنجم لدن بودن علم آن خدبه بشهادت امام زین العابدین که فرمود یاعمه انت به محمد الله عاملة غیر معلمeh الخ

ششم اجابت دعای او در حق کی که در مجلس یزبد طلب کمیز کرد که بعد از این ذکر خواهیم کرد.

هفتم کیفیت متولد شدن او چون از ران چب مادر متولد گردید چنانچه تفصیل آن مذکور شد.

هشتم حکایت طبیخ حریره است که بعد ازین مذکور خواهد شد.
نهم اخبار از بقای آثار اهلیت نبوت و سرعت زوال سلطنت بنی امية در خطبه آتیه که در مجلس یزید قرائت کرد که خود الفاظ آن خطبه به تنها ای کرامتی است.

دهم قصه شیر و فضه است که نقهه‌الاسلام کلینی در رووضه کافی روایت کرده و در بخار و دیگر کتب مقائل مسطور است. و عمارت کتاب انوار الشهاده باین تفصیل است که چون خواسته‌ای بر ابدان طیبه اسب بتازند این خبر و حشت‌ائز را حضرت زینب بشنید سخت پریشان گشت و سر باسمان بر کشید و عرض کرد بار خدا یا بنی امية برادر مرا بالب تشنه بکشته اند و سر هیلز کشرا بر سرنیزه کردند و بدنش را مرده در آفتاب گرم افکنند و هنوز از بدن مجروح اودست بر نمیدارند و همی خواهند اسab بر بدن وی بتازند بار خدا یا کاش زینب مرده بود و چنین حات را مشاهده نمی‌کرد بار خدا یا در این بیابان هیچ‌کس از بنی آدم ترحم بر مانمی‌کند زینب چه کند و چه چاره بنماید

فضه خادمه چون این اضطراب و گریه سیده خود را بدیدیش دوید و عرض کردای
سیده من سفینه مولای پیغمبر ﷺ چون کشته اود هم شکست خود را بجزیره باز
رسانید شیری ظاهر شد او را برداشته بهشت خوش سوار کرده با آبادانی رسانید اگر
اجازت فرمائی بروم و در این بیان شیری هست از را خبردار کنم که بنی امیه را این آنکه
است زینب سلام الله علیها اور ارخصت داد فضه بسوی صحراء رفت ناگاه شیری بمنظرش
در آمد گفت يا ابا الحجارت اتدری ما يریدون ان یعملو غدابای عبده الله آن شیر سر
حر کت داد که نمیدانم فضه اورا خبرداد شیر بسر اشاره کرد که من نمیگذرارم و
فهمانید که تو از پیش برو و مرا دلیل باش شیر از عقب او آمد تا بقلا کاه رسید پس آن شیر
بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد حضرت سید الشهداء حمایل کرد و همی ناله می
کرد چون سواران بیامدند و نظر بر آن شیر افکندند دیگر جرئت آنجشارت نکردند
پسر سعد ملمز: گفت این فتنه ای است اورا آشکار همسازید فضه خاتون میفرماید چون
بخیام حرم نزدیک شدم صدای شیون و ناله بی بی زینب را شنیدم عرض کرد ای سیده
من این چه ناله و شیون است اکنون من شیر را آوردم علیما مخدره هر دو دست مبارک
خود را بسر زد فرمود ای فضه دیر رسیدی همانا بنی امیه اسب بر بدن برادرم ناخته اند
و اضا وجراح اورا درهم شکسته اند و پایمال سه ستوران نمودند.

و در کافی مسندا روایت کرده گوید لما قتل الحسین عليه السلام اراد القوم ان یوطئوا
الخيل و قالوا فضة از زینب یاسیدتی ان سفینه کسر به فی البحر فخرج الی جزیره فاده و
باسد فقتل يا ابا الحجارت امام ولی رسول الله صلوات الله علیه و آله و سلم فهم بین یدیه حتی او قله على الطريق
والاسد را بضم فی ناحیة فدعینی امضی اليه فاعلمهم ما هم صانعون غدا قال فمضت اليه
وقاتل يا ابا الحجارت فرفع راسه نم قاتل اندزی هایریدون ان یعملو غدا بابی عبده الله
الحسین عليه السلام یریدون ان یوطئوا الخیل على جسمه فاشعار براسه یعنی ان اعنه وهم فجاه الی
القتله فقال عمر بن سعد فتنه لا تیتروها انصردوا فانصردوا
و علامه مجلسی در جلاء العيون همین خبر را ترجمه کرده و این سفینه در
سفرهای رسول خدا باز بسیار برپشت میگرفت از این جملت اورا سفینه گذاند و اگر زه

نام او مهران و نقولی قمی و کینه او ابوعبدالرحمن غلام رسول خدا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ باغلام اسلام بود که اورا آزاد کرد بشرطی که خدمت رسوخدا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ بدماید.

و شیع جعفر نقدي در کتاب زینب کمری گوید چون صبح شد شر با غرش تمام آشکار گشت لشکر ابن سعد او را دیدند عمر بن سعد گمان کرد آن حیوان آمده از گوشت کشته ای بخون آغشته آخذی بنماید گفت بگدارید بینینم چه میکند همه نظاره کنان متوجه آن حیوان شدید آمد در قتلگاه و کنار جسد حضرت حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ توقف کرد پس با دست و دندان خود یعنی هایکه در سینه حضرت بود بیرون میکشید و امشک هیریخت دیگر از لشکر ابن سعد کسی جرات نکرد ابن سعد هم گفت این فتنه ای است الخ

کلینی می فرماید این کرامت بزرگ از حضرت زینب کمری بود که شیر اطاعت کنیز اورا نمود.

با زدهم استجابت دعای آن خدره است در موقع حرق خیام و هفرين او بآمرد کبود چشم که در سابق ذکر شد.

دوازدهم دیدن او جبرئیل راو رسواخدارا در گودی قتلگا شیع جعفر نقدي در کتاب مذکور از بخار از حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت میکند که در صرع حضرت حسین عَلَيْهِ السَّلَامُ زینب پیغمبر بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ را دید و فرمود ای لشکر همگر نمی بینید پیغمبر خدا گربان است و ای بر شما اگر دعا کنند شمارا زمین فرومیبرد و هلاک مینماید باشنیدن این حرف آنسنگ دلان میگفته اند این انسان دیرانه است و دیدن آن خدره جبرئیل را در سابق گذشت.

سیزدهم علامه نوری در دارالسلام از کرامت زینب عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت میکند از سید محمد باقر سلطان آبادی که از بزرگان ارباب فضائل و راسخین در علم بوده که فرموده در بروجرد بمرض درد چشم مبتلی شدم بسیار سخت بحدیکه علماء طب از معالجه عاجز آمدند از آنجا مرا سلطان آباد آوردند مرض چشم شدت کرد ورم بسیار نمود دیگر سیاهی چشم نمایان نبود دیگر از شدت درد چشم خواب و آرام از من

برفت و تمامی اطبای شهر را برای من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه و بعضی میگفته اند تاشش ماه محتاج معالجه است برخی چهل روز این بیانات روح مر را افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنک شد و فوق العاده نگران و مهم شدم تا اینکه یکی از دوستان من گفت بهتر است برای استشافا بزیارت مشرفشوی و من عازم سفر هستم باهن بیاو چنانچه از خاک کربلا مرده بکشی شفاخواهی یافت گفتمش با این حال چگونه میتوانم حرکت کنم مگر طبیب اجازه بدهد چون طبیب رجوع کردم گفت هر گز جائز نیست و اگر حرکت کنی یکسره نایینا خواهی شد و منزل دوم خواهی رسید که بکلی از دیده محروم خواهی شد رفیق من رفت و من بخوانه برگشتم یکی دیگر از دوستان من آمد و گفت مرض ترا جز خاک کربلا و مقتل شهداء و مریضخانه اولیاء خدا شفا نیخد و ضمناً خود شرح داد که ۹۶ سال مبتلا بطبش قاب بود و همه اطباء از معالجه عاجز ماندند تنها از تربت قبر حسین شفا حاصل شد و چنانچه میل داری متوكلا علی الله حرکت کن من با تو کل حرکت کردم و در منزل دوم مرض شدت کرد و چنان چشم بدرد آمد که از فشار درد چشم چپ نیز بدرد آمد همه مصاحیین مر الامت کرده و متفقاً گفته اند بهتر است که هر ارجعت کنی چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت در خواب رفتم حضرت علیا همکرمه صدیقه حضرت زینب کبری را در عالم زویا دیدم بر آنحضرت وارد شدم و گوش هم قنعته اورا گرفته برجشم خود کشیدم و از خواب بیدار شدم دیگر هیچ الی و دردی در چشم حس نکردم و سفر را به پایان رساندم و هیچ دردی در چشم خود ندیدم و با چشم سالم دیگرم هیچ فرقی نداشت و آن واقعه را برقا گفتم آنها بچشم من نگاه میکردند و میگفتند ما آزار دردی نمی بینم و هیچ فرقی بین دوچشم شما نیست و این کرامت که از حضرت زینب ظاهر گشته بود برای همه روایا نقل کردند از زوار و غیر زوار.

چهاردهم و نیز علامه نوری در کتاب مذکور حنایتی دیگر شیوه بهمین حکایت از ملا فتحعلی سلطان آبادی ذکر کرده در این فتحعلی یکی از اوتاد عصر خود بوده و حکایت را شاهد و ناظر و ناقل بوده و آنچه را مردم از این شخص استماع میکردد.

بنزره روايت ميدانسته اند گويا از امام استماع نموده اند از كثرت زهد و روع و تقوي
واحتياط در نقل .

پازدهم شیخ عبدالرحمن اجوری المقری در کتاب مشارق الانوار خود میگوید
كه مرا در سال يك هزار يك صد و هفتاد هجری اندوهی سخت بمن روی نموده که از آن
هیچ فرار نتوانستم کرد زندگانی را بر من تلخ و ناگوار ساخته ناچار به قام سیده زینب
که در قناطر السیّع مصراست روی نهادم و با آن حضرت توسل جستم و قصیده‌ای در مدح
او اشان نمودم از برکت آن حضرت اندوه من بسکلی رفع شد و حاجت من بر آورده گردید
و بعض آن قصیده این است -

لاسوا كـم بـمالـكم آـلام	آل طـه لـكم عـلـينا ولاـه
ابـأـت عنـه مـلـة سـمـجـاهـه	مدـحـكم فـى الـكتـاب جـاه مـبـينـا
حدـتـهـنا نـصـوص و الـإـباءـهـ	حـبـكم واجـب عـلـى كـل شـخـصـ
اعـلـاـكـم و اـنـتـم الـبـلـغـاهـ	انـقـى لـسـت اـسـطـبـيع اـمـتـدـاحـاـ
عـجزـت عنـ بـلوـغـهـ الفـصـحـاـهـ	كـيـفـمـدـحـي يـغـيـرـلـيـاهـ منـ قـدـ
وـقـفـتـعـنـدـ جـدهـ الشـعـرـاءـ	مدـحـكم انـمـا يـرـيدـ بـلـيـغـ
فـهـيـنـا لـنـا و حـقـ الـهـبـنـاءـ	شـرـفـتـ مـصـرـنـا بـكـمـ آـلـ طـهـ
سـيفـ دـيـنـ لـمـنـ بـهـ الـاهـتـدـاءـ	مـنـكـمـ بـضـعـةـ الـاـمـامـ عـلـىـ
مـنـ لـهـ فـيـ يـوـمـ الـمـعـادـ الـلـوـاءـ	خـيـرـةـ اللـهـ فـضـلـ الرـسـلـ طـرـأـ
وـحـمـاـهـاـ مـنـ السـقـامـ الشـفـامـ	زـينـبـ فـضـلـهـاـ عـلـيـتـاـعـمـيمـ
وـهـيـ فـيـنـاـ يـتـيـمـةـ الـعـصـمـاءـ	كـعـبـةـ الـقـاصـدـيـنـ كـنـزـ اـمـانـ
دـونـ كـسـفـ وـبـضـعـةـ الزـهـرـاءـ	وـهـيـ بـدـرـ بـلـاخـسـوـفـ وـشـمـسـ
وـرـجـائـيـ وـنـعـمـ ذـاكـ الرـجـاهـ	وـهـيـ ذـخـرـيـ وـمـلـجـائـ وـامـانـيـ
خـمـدـتـعـنـدـ نـصـرـهـ الـاعـدـاءـ	لـيـسـ الـاـلـ وـصـلـتـهـ لـبـنـيـ
اـيـنـ مـنـهـاـ السـهـاـ وـاـيـنـ السـمـاءـ	مـنـ كـرـامـاتـهـاـ الشـمـوسـ اـضـاءـتـ
هـوـ عـسـرـ اوـضـاءـ، عـنـهـ الفـضـاءـ	مـنـ اـتـاهـاـ وـصـدـرـهـ ضـاقـ صـدـرـاـ

فانجلى عنہ عشرہ والعناء
 لايو في کماله ادباء
 حيث ما اسرفا وهم شرفاء
 و وقار و هيبة و ضياء
 اذ اضاعت ذراهم العرباء
 و لتطهير هم بذلك اقتداء
 فيه تغدو ملائک الكبرا
 اد واعيه زال عنہ الشقاء
 احیفته الخطوب والا دوا
 ایدتكم نجومها و السماء
 حيث جاء اتبغوا فهم شفعاء الخ
 مجاري حال علیا مخدده زینب علیها السلام

جلت الخطب مسرعاً و جلت
 لا يضاهى آل النبي و صيف
 شرفت منهم النفوس و ساروا
 و عليهم جلاله و فخار
 نور والكون بعد كان ظلاماً
 ان هل يستوی الذين دليل
 يبتکم هبط لجبريل و حيا
 من اتي حبکم وكان اسيراً
 ياكرام الورى انبثوا نزيلاً
 قسمأً ان وصفکم في الثريا
 فتوسل بهم لکل صیعب

در مجلس یزید لعنه الله

اثر طبع سید احمد بن سید علی خان .

تنسى الرزايا ولكن ليس تنساها
 طهر الوصى وقلب المصطفى طه
 رذا جرا بنجيع عنه عيناها
 وجدأً فذلك اعمها و اقسها
 حزناً فان عماء القلب اعمها
 كيما يسر یزید عند رؤياها
 على السنان سنان وهو شقاها
 از مصائب عظيمه علیا مخدده زینب مجلس یزید بود

رذية جل في الاسلام موقعها
 و كيف تنسى مصاباً قد أصيب به
 خطبدهي المضعة الزهراء حين دهی
 فاي قلب لهذا غير منقطع
 واي عين عليهم غير باكية
 آل النبي علي الاقطاب عارية
 دراس اكبر خلق الله يرفعه

که عالم را منقلب کرد و شامرا عوض نمود و حق از بهلوی باطل بین آمد و دولت بنی امیه را بیاد فنا داد و هنرات شهادت بر مردم دنیا معلوم شد یزید خواست ابہت و عظمت و غلبه وقدرت خود را بر مردم نشان بدهد بدتر رسوی و مفتاح کردید و مورد لعنت ابدیه شد.

بنا بر حکایت عییر بن عامر معلم کوفی که از طرف عبدالله بن عمر نامه برای یزید بوده بود بجهت خلاصی مختار بن ابی عییده نفی از زندان ابن زیاد و این حکایت مفصلی است در جلد اول از احوالات امام زین العابدین از گتاب ناسخ التواریخ قصر یزید اهمیت فوق العاده داشته چون در آن حکایت گوید دارای هفت در بند بوده است که برای هر در بندی تفاصیلی نقل میکند از فرشتهای دیبا و هر در بندی دود که از طرف یمین و دود که در طرف یسار که در هر دو که ای جمعی از ملازمان و غلامان یزید بالباسهای مخصوصی ایستاده بودند و میدانسته اند که ابن اسیران دشمن یزیدند در این صورت هنگام عبور اهل بیت از این در بندها خدامیدند که بر بانوی عظمی چه گذشت و این ملازمان و غلامان که جزیزید کسی را نمیشنند آیا با هلبیت چه کردند که بعضی گفته اند علیماه خدره در آن در بند هفتم بزانو در آمد بیمار کر بلا فرموده باشد عمه این جهاجای نشستن نیست در جواب گوید.

زکعب نیزه اعدا کمر ندارم من
زستک قوم جفا پیشه سرندارم من
چگونه روی نمایم باین پریشانی
بمجلسی که یهودی و گبر و نصرانی
بهر طرف بشسته اند جمله بادلشاد
بهم گفند بقتل حسین مبارک باد
در منتخب طریحی هسطور است که امام زین العابدین فرمود (اما و فد ناعلی یزید
آتوна بالمحبال و ربونا کلا غنم و کان الجبل فی عنقی و کتف عدّتی زینب (ع) و سکینه
و سائر البنات کلمًا قصر نا عن المشی ضربونا بالسیاط حتی او قفو نا بین یدی یزید و
هو على سریر ملکه)

میفرماید چون خواسته اند مارا بر یزید وارد گفند یک ریسمانی آورند و یک سر آن را بکردن من انداخته اند و سردیکر آنرا بکتف عمه ام زینب دام کلثوم و

سکینه و سایر بیانات انداخته‌اند و هر گاه در رفتن کوتاهی می‌کردیم هارا باز زیبا، میزدند
باین حالت هارا بر دند تابن زدیزید و در مقابله تخت او مارانگ‌گاه داشته‌اند و او بر تخت سلطنت
خود جای کرده بود.

یزید در طول مدت مجلس خود را آراسته بود و بساط فرح و ایبساط خود
گستردۀ وزنان و دختران و کنیز ان خود را در پس برده تور نشانیده و چهار صد کرسی که
اکثر مرصع بطلاو نقره و جواهرات بوده در اطراف مجلس خود نهاده و از نمایندگان
ملل هجاور اسلامی و رؤسای واعیان و اشراف و عشایر و قبایل و سیاستمداران هر ملتی
را از یهود و نصاری و مجوس همه را دعوت کرده که ابته و اهمیت خود را نشان دهد و
فتح و فیروزی خود را بنماید خودش خضاب کرده ولباس فاخر پوشیده بر کرسی
سلائیت نشسته و تاج پادشاهی بر سر گذاشته در این حال که مجلس در گمال ابته و
سطوت است و یک طرف سفرۀ طعام و یک طرف سفرۀ قمار و یک طرف بساط شراب
از یکسو سازند گان و نوازند گان در پیش روی یزید همه دست افسان و پای کو باز یزید
هم با کمال نخوت و غرور و مستی بر کرسی خود نشسته یک وقارت اجازه داد اسرای
خاندان نبوت را وارد گننه سیاه باد روی جهات اف باد بری و فانی دنیا بالجمله عیال الله
را داخل چنین مجلس شومی کردن بزید نام و نشان هر یک راهی پرسید پس سرهای
شهدارا بنزد خود طلبید و از نام و نشان ایشان همی استفسار مینمود و سرسید شهدا را
در طشت طلا گذاشته بنزد آن ملعون نهادند چون علیام خدره آن سربید گریبان
چاک زد و صیحه ازدل بر کشید و بیان الله جان سوز و آهنگی غم اندوزندای بر کشید یا
حسینیاه یا حمیب رسول الله یابن مکة و منی یابن زمزم و صفا یابن فاطمة السزهرا یابن
سیده النساء یابن بنت المصطفی یاقتیل اولاد الادعیا و چنان بگریست که اهل مجلس
رامقلب گردانید.

در بحر المصائب گوید که جماعت اسیران که بریزید وارد شدند ازانات و ذکور
چهل و چهار تن بودند و بر وايت نجات الخاقین در آن حال آن مخدّره روی با مردم
شام نمود و فرمود یا اهل دمشق اعلموا قد فرق جماعة الملوّح هذا الراس من بدنه

آنگاه بكلماتی تکلم کرد که حاضران سخت بگریستند و برخی تا قت نیاورده از هجلس بروند رفته‌اند.

ودر ناسخ واغلب کتب مقابله آورده‌اند که از مردم شام مردی سرخ هوی بر خواسته و روی با یزید کرده گفت یا امیر المؤمنین این کنیز کرا با من بخشن و از سخن واطمه دختر حسین علیه السلام را خواست چون فاطمه این سخن بشنید برخود بلرزید و بدامن عمه خود زینب در آویخت فقلات او تم و استخدم گفت یتیم شدم اکنون بکنیزی باید رفت و گمان هیکرد که اسعاف حاجت شامی از بهریزید جائز است علیما مخدره زینب که بر مسئله دانابود روی باشامی کرد فقلات کذبت والله ولو نعمت والله ما ذلک لك ولا لیزید فرمود دروغ گفتی ولیم وزبون باشی و در بعضی نسخ ولو هت دارد یعنی بخدا اقسام این کار نتوانی ولو بمیری و هرگز برای تو ونه یزید صورت نخواهد گرفت یزید ازین سخن در خشم شد گفت کذبت والله ان ذلك لی ولو شئت افعى لفعلم فقلات زینب کلا والله ما جعل الله لك ذلك الا ان تخرج من ملتنا و تدين بغير ملتنا و ديننا فقل اللعين انما خرج من الدين ابوك و اخوك فقلات زینب عليهما السلام بدين الله و دين ابي و اخي اهتدیت ان کفت مسلما یزید را از این سخن آتش خشم زبانه زدن گرفت و جسارت بان مخدره نمود و گفت کذبت یاعدو الله علیما مخدره از این سخن ذار بگریست و فرمود انت الامیر اشتم ظالما و تھر بسلطانک هان ای یزید بـهـ نیروی امارت دشنهـام میگوئی و بقوت سلطنت باعاستم میکنی و مارا مقهور میداری آن بـهـ حیا شرمگـین شده و خاموش گردید این وقت شامی سخن خویش را اعادت کرد یزید گفت دور شو خدایت هر ک دهاداین وقت آن مخدره گفت یاشامی اسکت بالکه الرجال قطعه الله لسانک و اعمی عینیک وایس یدیک و جعل النار مشواک ان اولاد الانبیاء لا یکون خدمه لاولا دادعا.

بروایت ناسخ هنوز آن مخدره سخن در دهان داشت که خداوند متعال مسنت است اورا با جابت مقرون گردانید در حال دستهای شامی بخشکید و درافتاد و جان بمالک دوزخ داد و این قصه در لهوف کامل این ایشوار شاد مفید و انوار نعمانیه و دمعه الساکنة

وغيرها بصور مختلفه نقل شده است.

در آن وقت یزید بشرب خمر و لعب شطرنج و قرائت اشعار سرگرم شد و کفر
باطنى خود را ظاهر ساخت و گاهی چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت میزد
و من گفت.

خبرجاه و لاوحى نزل	لعت هاشم بالملك فلا
و لقالوا يايزييد لاتسل	ليت اشياخى به بدر شهدوا
منبني احمد من غير فشل الخ	لست من خنده ان لم انتقم

و بروایت منتخب یزید چون برسر همارک حسین جسارت کرد زینب با کمال
شجاعت فرموده ای یزید از خدا نعیمرسی بس نیست برای نو کشتن حسین و اسارت
عیال او از کربلا تا شام کافی نبود که مفترت آل محمد را در کوچه و بازار شام و کوفه
بر پشت شتران بر همه شهر بدیار گردانید یزید گفت مگر نه برادرت
حسین میگفت من بهتر از یزید هستم و بدر و مادرم نیکو تراز یدر و مادر اوست علیا
مخدره فرمود مگر تو باور نداری که برادرم بهتر از تو بود مگر جدش رسول خدا
و بدرش علی مرتضی و مادرش فاطمه زهراء نبود کدام کس اشرف قدر او اعلان سبا از
رسول خدا و خاندان او است یزید گفت مگر برادر تو این آبه را از قرآن نخوانده
بود که خدا میفرماید (قُلَّ اللَّهُمَّ مَا لَكَ الْمَلَكُ تَؤْتِي الْمَلَكَ مِنْ تَشَاءُ وَتَنْزَعُ الْمَلَكُ مِنْ
تشاءُ وَتَعْزِيزُهُ مِنْ تَشَاءُ وَتَذَلُّلُهُ مِنْ تَشَاءُ الخ .

علیا مخدره چون این بشنید قیام کرد چه قیام کرد نی چشم روزگار چنین
وصیحه ای و بلیغه ای و نیرومندی ندیده و نخواهد دید در حالیکه بانهايت ضعف و ناتوانی
از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام چهل منزل روی شتر بی رو پوش گذرانیده تا باین
مجلس مجالی یزید با هزار کونه هصائب وارد شده اکنون که دید یزید تمسک بقران

میکند و برای حق بودن فعل خود این آیه را میخواهد که خداملاک را به-رکس که میخواهد دیدهد و از هر کس که میخواهد انتزاع مینماید هر کرا میخواهد عزیزمیکند و هر کس را میخواهد ذلیل میکند یعنی خداوند متعال ملاک و سلطنت را وعزت را برای من خواسته است.

آن مخدره چون آن فجایع و اشتباه کاربر املاحظه نمود قیام کرد و شروع نمود هانند بک خطیب تازه نفس ایکه اذگرسنگی و تشنگی و رنج سفر و محنت و درد سر و مصائب گو ناگون بی خبر است ایستاد و این خطبه که رخنه در آفاق ارضین و سماءات مینماید قرائت فرمود.



خطبۀ شریفه علیا مخدّره زینب عذر مجلس پزید ملعون

چنانچه احمد بن ابی طاهر وابی مخفف و دیگران نقل کردند بلاغات النساء
قالت الحمد لله رب العالمين والصلوة على جدي سيد المرسلين صدق الله كذلك
يقول (نَمَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسْفَوْيَ اَنْ كَذَبُوا بِآيَاتِ اللهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ) اظنهنّ يا
یزید حين اخذت علينا اقتدار الارض وضيقـت علينا آفاق السماـ واصبحـتـكـ فـي اسـارـ
نسـاقـ اليـكـ سـوقـافـيـ اـقـتـارـ وـانـتـ عـلـيـنـاـ ذـوـ اـقـتـارـ وـانـ بـنـامـ اللهـ هـوـاـنـ وـعـلـيـكـ مـنـهـ كـرـامـةـ
وـاـمـتـنـاـ نـاوـانـ ذـلـكـ لـعـظـمـ خـطـرـكـ وـجـلـالـ قـدـرـكـ فـشـمـخـتـ بـاـنـفـكـ وـنـظـرـتـ فـيـ عـطـفـكـ تـضـرـبـ

ترجمه حضرت زینب بعد از حمد حضرت حق جل وعلی درود بر جدش حضرت
رسول خدا ابتدا کرد **بایشان** در سوره روم است و متضمن داستان کفار عجم و مغلوب
شدن ایشان است .

وحـکـایـتـ عـادـوـنـمـوـدـ وـهـلـاـکـتـ وـاـنـقـراـضـ آـنـهاـ استـ وـدرـ اـيـنـ مقـامـ بـرـلـسـانـ آـنـمـخـدرـهـ
جارـیـ شـدـهـ استـ وـهـمـیـ خـواـهـدـ باـزـ نـمـایـدـ کـهـ حـالـیـزـیـدـ وـاـتـبـاعـشـ بـیـرونـ اـزـ کـفـارـ عـجمـ
وـمـرـدـ عـادـ وـنـمـوـدـ نـیـسـتـ وـدرـ حـقـیـقـتـ اـزـ اـنـقـراـضـ اـیـشـانـ خـبـرـ مـیـدـهـدـ وـاـزـ بـطـلـانـ آـنـهاـ
وـبـرـ حـقـ بـوـدـنـ آـلـ مـحـمـدـ عليه السلام وـاـزـ اـيـنـ آـیـهـ باـزـ مـیـ نـمـایـدـ کـهـ عـاقـبـتـ مـعـاصـیـ کـفـرـ استـ
وـنـتـیـجـهـ انـکـارـ آـیـاتـ الـهـیـ نـیـرانـ جـاـدـانـ استـ پـسـ اـیـشـانـ آـیـهـ شـرـیـفـ تـحـذـیرـ اـزـ سـوـءـ عـاقـبـتـ
وـوـخـامـتـ خـاتـمـتـ رـاـمـضـنـمـ استـ وـمـعـنـیـ اـيـنـ استـ پـسـ مـیـباـشـدـ عـاقـبـتـ مـعـصـیـتـ کـنـنـدـ کـانـ
وـمـرـدـانـ نـافـرـ جـامـ کـهـ بـدـکـرـدـنـ وـبـعـاصـیـ اـرـتـکـابـ جـسـتـهـانـدـ وـآـیـاتـ خـدـارـاتـ کـذـبـ کـرـدـنـ

**اللـهـمـ سـوـىـ تـائـيـتـ اـسـوـىـ اـسـتـ هـاـنـتـ حـسـنـیـ کـهـ تـائـيـتـ اـحـسـنـ اـسـتـ وـقـیـلـ سـوـىـ اـسـمـ
دوـزـخـ اـسـتـ وـمـمـکـنـ اـسـتـ کـهـ مـصـدـرـ باـشـدـ قـتـلـ بـشـرـیـ وـبـجـمـتـ مـبـالـغـهـ مـوـصـوفـ بهـ
وـاقـعـ شـدـهـ اـسـتـ .**

خطـرـكـ بـفـتـحـ الـمعـجمـ وـطـاءـ الـمـهـمـلـهـ بـمـعـنـیـ قـدـرـ وـمـنـزلـتـ اـسـتـ شـمـخـ اـیـ نـکـبـ
وـشـمـوخـ باـشـینـ وـخـاءـ مـعـجمـتـینـ بـلـنـدـشـدـنـ وـخـوـیـشـ رـاـبـزـرـکـ دـاشـتـنـ عـطـفـكـ اـزـ عـطـفـ اـزـ بـابـ

اصدر یاک فرحا و تتفقد هذر و یک مر حا حین رایت الدنیا لک مستو سقة والامور لدیک
هتسقه و حین صفاتک ملکتنا و خاص لک سلطاننا فمهلا مهلا لاتطش جعلا انسیت قول الله
تبارک و تعالی (ولا يحسِّنُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّمَا نَمْلَى لَهُمْ خَيْرًا لَا نَفْسَهُمْ أَنْمَانَلَى لَهُمْ لَبِزْ دادوا
انما وله عذاب مهین .

وبآنانها استهزا نمودند عقوبت آنها در آخرت است چنانچه در ام ساقه چنین بوده
است پس بهیزید خطاب فرمود که ای بیزید آیا چنان که این بری هنگاهی که اقطار زمین
و آفاق آسمان را بر ما تنک گرفتی چندان که اسیر و دست گیر شهر بشهر کردی
و دیار بدیارها سیردادی این راه و جب خواری هایمنداشتی و سبب عزت خودنه چنان است
که گهان کردی و باد بدمعاغ خودانداخته ای و خود را اصحاب شان پنداشته تکبر مینمایی
و بطرف دامن خود مینگری ای بیزید از فرج و سرور شانهای خود را حر کت میدهی و
وازغایت تکبر و نخوت و خبث سربرت خود را فراموش کرده ای که چه کس باشی
هنگامی که دنیا بتو اقبال کرده و امور سلطنت برای توجیع آمده و سلطنت آل محمد
را خالصه خود کرده ای قهر و غلبه ترا بجولان در آورده اند کی از هر کب غرور
فرود آی از باده نخوت و سرور بهوش آی واژ روی چهل و ضلالت این همه سبک و
مقابل مشو همگر فراموش کرده ای کلام خدارا که میفرماید که نه پندارند کسانی که
کافرنند از یهود و نصاری و مشرکین که آنچه مهلت میدهیم ایشان را عمر آنها دراز

ضرب بمعنی میل است و بمعنی اعراض و جانب نیز آمده است اصدر ای صرف هزار و یک
من هذری ای خبث من التمذر وهو خبث النفس ومذر و ان اطراف آبة و سرین است و
واحدی ندارد و دوطرف سر راهم گویند من البت ختر في المشي والتکبر هتسقه
ای مجتمعه من الاستیساق من باب الاستفصال هتسقه ای مجتمعه من اتسق هملا بفتح
الميم والمه من المهلة و اذا قيل مهلا يار جل ای امهل تعش من طاش و هو النزق
و الخفة و شدة الغیظ نمی من املیت من باب الافعال و هر گاه بخدای نسبت دهنند
بمعنی مهلت باشد

امن العدل يابن الطلقا تخديرك حرا فرك و امامتك و سوقك بنات رسول الله سبايا
قد هتكت ستورهن وا بدیت وجوههن تحدو بهن الاعدأ .

من بلد الى بلد ويستتر فهن اهل المناقل و يتبرزن لاهل المناهل ويتصفج وجوههن
القريب والبعيد والغائب والشريف والوضيع والدنى والرفيع ليس معهن من رجالهن
ولي ولا من حماتهن حميم عتواهنك على الله و جحود الرسول الله و دفع الماء جاء بهن عنده
الله ولا غر و منك ولاء عجب من فملک وانی یرتجی هر افقة بن من لفظوفه اکبادا الشهداء

میکنیم و مال ایشان را زیاد مینماییم بجهت خیر و خوبی آنها است بلکه برای این
است که در کیش باطل خود بیشتر شرات بنمایند واز برای آنها عذاب خوار کشند
است ای پسر اسیریکه بر او همت کذا شته او را رهایش کردند زنان و کنیزان خود را
در پس پرده جای میدهی و پر دکیان رسول خدا را بی پرده با صورتهای بی نقاب بشهرها و
بیابانها میگردانی که دشمنان برای شتران سرود بخوانند که شتران را بسرعت برآورد
از شهری بشهری و مردم صحراء نشین بر آنها مشرف بشوند که صورتهای ذریه پیغمبر
رانظاره کنند و هر نزدیک و دوری و شریف و غیر شریف و مردمان پست و بی سرو با
بتماشای ماجمیعیت بنمایند در حالیکه یاور و محرومی هارانیود و سر برستی و هجره می با
ما نباشد عجب نباشد از توای بزید که انکار خدا و رسول بنمایی و در طفیان خود سر کشی
همی کنی و آنچه را رسول خدا آورده از جانب حق بازیچه شماری ویکسره انکار
آن بنمایی کجا میتوان امیدواری خیری از کسی داشت که خبات او بآن پایه رسیده
که جده او هند جگر حمزه سید الشهداء را بدندان گرفته و بوست و گوشت هر یک یک

تخدیر مصدر باب تعییل است یعنی در پرده داشتن الطلقا اشاره بفتح مکه است
که رسول خدا بنی امید را بر انها منت کذا رده آزاد نمود تحدو من الحدى سرود خواندن
برای شتر است که بسرعت برود .

مناقل جمع منقل علی وزن فعل راه بین دو کوه را گویند منا هل جمع منهل موضعی
است که مردم آب بر میدارند مراقنه من الرفق لفظ از باب ضرب بمعنى افکنه دن واز
دهان بیرون اند اختن است .

وبنت احمدہ بدھاء السعداء، وصب الحرب لسید الانبیاء، وجمع الاحزاب وشهر الحرب و
هز السیوف علی وجه رسول الله ﷺ اشد العرب لله جهوداً وانکرهم له رسولوااظهرهم له
عدوانا واعناهم على الرب کفر أ وطنیان الا انها نتیجه خاذل الکفر .

و ضب یجرجر فی الصدر لقتای یوم بد رولا یسته طلی فی بغضا اهل الیت من کان
نظره الینا شفنا و اشنا و اخنا و اشغنا یظہر کفره لرسوله و ینصیح ذلك بلسانه وهو
آنها الزخون آل پیغمبر رویمه و پدرش ابوسفیان دموعیه آن یاک شمشیر بروی رسول خدا
و آن دیگری بروی نفس رسول علی هرتضی کشیده و چندان جدش ابوسفیان باسید
رسولان همیشه در حرب و جدال بود که هیچکس در میان عرب همانند او نبود در عداوت
و دشمنی و کفر و شفاق او از همه ییشتر در هر فتنه و فسادی از همه قدمش ییشتر و از برای
قتل پیغمبر و انکار فرمان خدای اکبر و خاموش کردن چراغ شرع انور چندان تعب
را تحمل مینمودی که دیگران آنرا تحمل نمیکردند .

همانا نتیجه کفر واولاد زنا جزاً نکند و احقاد بدریه واحدیه همانند دیک در
سینه آنها جوش میزند چون صوت سوسماز که در جانی به پیچید در غلیان است
برای کشته‌ای بدر واحد این افعال ازین جماعت احتضانی خیث سریوه آنها است این کس
چگونه در خصمه ما اهلیت در نک و خودداری نماید کسی که دیده اش بر بغض و عداوت

(اعمام) اکثرهم تحملاً فی انباب النفس لازھام الدین و قتل سید المرسلین
(ضب) سوسماز است و یجرجر صوت او است .

(یستبهطی) از بظا از باب کرم ضد سرعت است (شف) از اب فرح ای ابغضه و ینکره
یعنی بغض و کینه و رزی است (اشنان) من شناه از باب منع و سمع یعنی داشت
او را و مصدر آن شنا بحر کات ثلث در اول آن و شناه بروزن سجابه و مشنا بر روزن
مقعد و شناه بزیادتی ها، و مشنوں بضم نون و شنان بروزن رمضان و شنان بروزن سکران
آمده است .

(احنا) جمع احنه بکسر همزة بمعنى حقد و غضب است (اصنان) جمع ضفن
بکسر ضاد و سکون غین بمعنى بغض و حقد و کینه است .

يقول فرحاً بقتل ولده وسبى ذريته غير متحوجب ولا مسْتَهْظِم لاموا و استهلاوا فرحاً و
لقالوا يابزید لاتصل .

هفتھیاً على نبایا ای عبد الله و كان مقبيل رسول الله ينكثها بمختصرته قد التمع
السرور بوجه اعمري لقد نکات القرحه واستتا صلت الشافه باز افتك دم سید شباب
و حقه و کینه و خصوصت روی ماگشوده باشد واز آنچه کرده و میکند بدون توبت
وبزرگ نه شمردن چنین انمی را با کمال وقارحت چنین شعری انشا میکند و تمناًی حضور
مشایخ خود مینمایند و بگویند یزید شل مباد دست تو .

که با جوب بر لب و دندان حسین که بو سه گاه بنی است میز نی و بان بشاش و
خرمی ای یزید قسم بجان خودم این کردار نشت تو گه عبارت از قتل سید جوانان
بهشت وزاده سید عرب و ریختن خون خورشید آل عبدالمطلب بوده باشد علاجی
برایش هتصور نباشد و تادamen قیامت نشانش بر جاست و مثل این عمل شنیع تو مثل
آن قرحة ایرا ماند که در زیر قدم پیرون آید آنرا داغ کنند و بشکافند و صاحبین
از صدمت آن بی مرد توهمن قرحة را پوست برداشتی و از بین و بن بر آوردی و بریختن
خون آنان با سلاف کافر خود تقرب جستی و با شیخ خود باناث بر کشیدی و ایشان را
ندا همی کنی و آرزوی حضور آنها مینمانی و همی خواهی کافرانیک در وقوعه بدرو احد
با رسول خدا آغاز مقاولات کردند و کوششها می نمودند برای ترویج کفر و قتل رسول

(متح Cobb) بروزن مکنسه عصایی کوچک
تو به است (واهله) ای تکلم (شل) بفتح شین و تشديد لام بمعنى راندن است و شلل
بفتح تین تباہی دست است و اشله الله در مقام نفرین گویند واصل در کلمه ادغام است و فک
ادغام هم جائز است .

(مختصره) بروزن مکنسه عصایی کوچک

(نکات یعنی فشرد دمل و ریش را (استأصل) از باب استفعال کنند از ریشه
است (الشافه) فعله شاف مهموز العین و هی قرحة تخرج فی اسفل القدم فتفطیع و تکوی
و تذهب به .

اهل الجنة وابن يعقوب العرب وشمس آل عبد العطلا ب وتهتف بشیا خاک و تقر بت بدمه
الى الکفرة من اسلافك تم صرخت بندانك ولعمری لقد نادیهم لو شهدهوك فاندردن و
شیکا موردهم و لتدن اذک شملت وبکمت ولم تکن قلت ماقلت و ظلمت ماقملت واجبت
امک ام تحملک و لم تناذک حين تصری الى سخط الله و مخاصمک رسول الله ﷺ

خدادا ﷺ تا بشمشیر آن حضرت بجهنم واصل شدند در مجلس تو تاحاضر آیند و
شادی کنند و بادل خرم و خرسند زبان با فرین بر کشایند و آواز فرح و سرور بر کشند
وبگویند ای یزید شل نشوی همانا اگر ایشان حاضر نشوند تو بزوی دیشان میرسی
ومورد و مکان ایشانرا دریابی چون بروز گیار ایشان بررسی و دچار آن عذابها و عقابها
گردی در آنوقت دوست همی خواهی داشت که دست توسل و از مرافق جدا گردد و
آنچه کردی آرزوی کنی کاش نکرده بودم و همی آرزوکنی ایکاش لال و گذک می
شدم آنچه را گفتم نگفته بودم در آنوقت دوست همی داری کاش از پشت پدر بر حم
مادر قدم ننه دمی از شکم هادر بدینا نیامدی تاباین در کات و عتو بات بازنگشتمی چون
بنکری که چگونه بسخط یزدان و مخاصمه رسول خداوند جهان دچار شوی آنکه
فرمود بار خذایا حق هارا از ستمکاران بستان و انتقام هارا از آنانکه بر هاظلم نمودند
بکش و آنانکه خون هارا بریخته اند و باوران هارا کشنه اند و هنک حرمت هانمودند
غضب و نکال خودرا بر آنها واجب شمار پس روی بایزید کرد و فرمود بخدا قسم ای
یزید قطع نکردن مگر پوست خودرا و نه بریدی مگر گوش خودرا و هر اینه بزوی
ملاقات کنی البته جدم رسول خدا را بآن بار های گران ازو ززو و بال از ریختن خون
های ذریه زسول و هنک حرمت پاره های تن بتول هنگامیکه خداوند ه تعال آن جماعت
پر اکنده را جمع آوری فرماید و حقوق ایشان را اخذ بنماید از ظالمان و دشمنان ایشان
واز همه آنها انتقام شدید بگشد و آنها معذب بنماید .

(هتف) از باب ضرب صدای کبوتر را گویند و هتف هاتف ای صایح (و
شیکا) از باب کرم یعنی شتاب گیرد و شیکا ای سریعاً (التمع) از لمعان
نور بخشیدن .

اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمينا واحمل غضبنا بمن سفك دماتنا وقتل حماتنا
وهتك حرمتنا فوالله ما فريت الا جلدك وما جزت الا حملك ولاتردن على رسول الله صلوات الله وآله وآله وآله عليه وآله وآله وآله بما
تحملت من سفك دماء ذريته وانتهكت من حرمةه في عترته ولتحمته حيث يجمع الله به شملهم
ويمشعنهم وينتفع من ظالمون ويأخذلهم بحقهم من اعدائهم
فلا يستغز لك الفرح بقتله (ولاتحسبن الذين قتلاوا في سبيل الله اموانا بل احياء
عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله) حسبيك بالله حاكموا بمحمد صلوات الله وآله وآله وآله عليه وآله وآله وآله

ای یزید اکنون از شادی و شادمانی این همه سبک عنان مباش و گمان مبر آنان
را که در راه خدا شهید شدند چون دیگر اموات باشند بلکه ایشان زنده و در حضرت
پروردگار مرزوق و بانواع نعمتها متعنم و شادمان هستند و کافی است ای یزید هنگام
روز قیامت که خدای تعالی در آن روز حاکم و محمد رسول خدا صلوات الله وآله وآله وآله عليه وآله وآله وآله خصیم و داوری
بدست او خواهد داد و جبرئیل یار و معین رسول اخدا باشد و بزوادی خواهد دانست
پدرت معویه که ترا بر گردن مسلمانان سوار گردانید و امور ملک را از بهر تو بیار است
که ناستوده کاری کرد و چه ظلم و زشتی را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت
معالم خواهد شد که بذاز برای کیست وزبونی یار و یاور وضعف سپاه کرا باشد
اگر چند روز کار و دواهي لیل و نهار کارها بدانجا کشانید که با توام در مقام خطاب
بداشت همانا من قدر ترا اندک و خوار و تقریب و نکوشش ترا عظیم و تو بین و سرزنش
ترا بر زبان بی شمار برانم و لیکن چکن چشمها اشک بار و دلها سوزان و داغدار یعنی

(فریت) ای قطعت (جزت) شکافت پوست خود را و قطع کردي (لحمة) بمعنى
خویشاوندی (شملهم) ای ماتشست من امر هم و شمل بفتح شين و سکون هم بمعنى
جمع وابوه است (ویلم شعنهم) ومنه اللهم المم به شعثنا و لمت شعثه از باب قتل یعنی
اصلاحت من حاله ما تشتت و ام ای جمع و شمعت ای انتشر (استغز) از باب استفعل
اصله فرز و الفز الخفيف والا زعاج استفزه ای اخرجه من داره واذ عججه (سول)
بفتح سین مهمله و تشید و او از باب تعییل ای زین ومنه سولت اکم انفسکم یعنی
زینت لكم انفسکم .

خصیمه او بجهیر نیل ظهیر او سیمین من سول لك و مکنات علی رقب المسلمهین بمن المظالمین
بدلا وایکم شر مکانا و اضعف جند او لئن جرت علی الدواهی مخاطبتك انی لاستصغر
قدرك و استعظام تقریبك و استکثر توبیخك لکن العيون عبری والصدر حری فملک
قلوب قاسیه و نفوس طلاغیه و اجسام محشوة بسخط الله و لعنة الرسون قدعشش فیه الشیطان
و فرج ومن هنالک هنالک درج مادرج و نهض .

الا فالعجب كل العجب بقتل حزب الله التقباء النجمباء الاقیاء و اسماط الانبياء و

این مخاطبه من نه برای این است که من توهم سودی از تو کرده باشم یا نه این کلمات
نعم بخشد بعد از اینکه عیون مسلمانان را از اشک سیل خون کردی و دلهای ایشان را
از آتش اندوه بتاختی همانا این قلوب قاسیه و این نفوس طلاغیه که بکلی سراز فرمان
خدا بر تاخته اند و این جسمهای مملو از سخن ط و غضب و لعنت باری تعالی و رسول
خدا اللهم إني کجا دیگر کلامی باهنا تابیر کنید مردمیکه قلوب آنها آشیانه شیطان و
منزل گاه فرزندان ابلیس بوده باشد جز هانند یزید را تزاید و این شجره ملعونه جز
این حنظل که همانند زهر هلال است نمر ندهد که برای اغوات مردم برآه اند ازد
و بجهت اضلال آنان برانگیز اند هزار گونه جای تعجب است که سلیل سلسله انبیاء
وسلاله طبیین و پیغمبران و ذریه طاهره او صیأ ایشان بدست زنان ادکان و فرزندان طلاقا
و باز هاند گان فسق و فجور کشته گردند و خون آل محمد از سر پنجه آنها روان و دهان
ایشان از کوشت مردمان اتقیا و فرزندان انبیاء نوشان است چنین بدنهای پاک و پاکیزه
راد ردانه بیابان بخون آغشته بگذاشته تند که ندیمی و زواری جز وحش صحراء
کر کان بیابان ها ندارند یعنی اقتضای ملعنت و جنایت همین است .

ای یزیدا کگر امروز به نیروی سلطنت هارا اسیر کرده ای و غنیمت خود بپنداشته ای

تقریبک من القرع وهو الضرب مجشوة من الحشا اي مملوءة عشعش عش الطاير
بالضم والتثديد موضعه الذى يجمعه من دقاق العيدان كه عبارت از لانه پرندگان است
و درج الصبی در وجہ من باب قعدمشی قلیلا فی اول ما یمشی .

سلیل الاوصیاء بایدی حزب الشیطان الطلقاء الخیمه و نسل العهرة الفجرة تنطف اکفهم
من دماغنا و تتحلّب افواههم من لحومنا وتلک الجثت الطواهر الزواکنی تنتابها العوائل
و تغفرها امهات الفراعل و لكن لئن اتخدتنا مغنمها لتجدنا وشیکا مفرماحين لا تجد الا
ما قدمت وماربک بظلام المعید فالی الله المشتكی والیه المعمول والملجأ والمؤمل فکد
کیدک واجهجهدک فوالذی شرفنا .

وازهیچگونه ظلم و زحمتی نبود مگر آنکه بر ماروا داشتی عنقریب بیاید روزیکه
مارا غرامت خواه یابی هنگامیکه نیایی مگر آنچه راکه پیش فرستادی و خداوند با
بندگان ظالم نمیرهاید کنایت ازینکه همان عدل خدای برای احقاق حق ماز تو
کافی است و در محضر عدل الهی چه جواب تواني گفتن همانا شکایت خود بسوی خدای
بر مراست پنهان من و بدو است اعتماد من وازاوست امید و آرزوی من یعنی امروزه مارا
جز خدای ملجه و پناهی نباشد و او مارا حمایت و حرast خواهد فرمود .

ای بزید پس چندانکه میتوانی مکر و خدنه خودرا بکاربند و سعی و کوشش
خودرا به پایان رسان بخدا قسم که هر گز توانی درک کنی مدت هزار و خواهی رسید
بغضیلت و نهایت مقامات ها آآل محمد با خداییکه مارا تخصیص بوحی و کتابداده است
وبشرافت منتخب گردانیده است قسم یادمیکنم که توای بزید هر گز توانی آثار ما
آل محمد را محو و نابود گردانی و طریقه همارا بعیرانی و این ننک و عاررا که در صفحه روزگار
تاپایان لیل و نهار بر جهزة خویش بر نهادی .

العهر بالسكنون والتجریک الزنا والفحجر والعاهر الزانی تنطف من نطف من باب
ضرب و نصر و نعلف الماء ای سال تتحلّب من تحلّب العرق ای سال تنتابها قیل فلان
انتاب القوم ای اناهم مرّة بعد آخری العوائل جمع عاسل وان دویدن گرک و مردم است
وعسلان بفتح عین و سین همایقین دویدن گرک است و جمع ان عسل و عوائل است
وعاسل گر کراهم گویند تعفرها من عفر من باب تعغیل بمعنى خاک آلوه است فراعل جمع
فرعل است بضمیتن و آن بچه گفتار است .

بالوحى والكتاب والنبوة والاتخاب لاتدرك امدىنا ولا تبلغ غايتها ولا تنهى ورا
ذكرنا ولا تعميت وحيينا ولا يرخص عنك عازها وهل رأيك الاخذن وايامك الاعد و
جمعك الابد يوم يناد المنادي الاعن الله الظالمين العادي والجهاد لله الذي ختم
لاولنا بالسعادة والرحمة ولا آخرنا بالشهادة والمغفرة وبلغ الاراده وتقلهم الى الرحمة
والرافه والرضوان ونئله ان يكمل بهم الاجر ويجزل لهم الثواب والذخر ونئله
حسن الخلافه وجميل الانباء انه رحيم وودود وحسبنا الله ونعم الوكيل .

شستين تواني همانا جز راي سست و عقلی نائن درست و ايامي قليل و جمع
پراکنده وذليل و آنجمله همه ناچيز خواهد شد ودر آن روز که خداوند عزيز منادي
نداکنده که لعنت خدا بر ستمکاران است پس حمد خدا يراست کمدر باره او لیايش بسعادت
حکم راند و خاتمه امور آنان را ببلغ مراد قرین فرماید و ایشانرا بمقامات رحمت
ورأفت و مغفرت و رضوان نقل فرماید وسؤال من از درگاه باري این است که اجر آنها
کامل ونواب ایشان را جزيل و ذخیره جميل با آنان بخشد و حسن خلافت و جميـلـ اـنـابـتـ
را از حضرتشـ هـ مـؤـلمـتـ هـيـنـمـاـيـمـ بـدـرـسـتـيـكـهـ اوـسـتـ رـحـيمـ وـوـدـودـ وـحـسـبـنـاـ اللـهـ وـنـعـمـ الـوـكـيلـ
خطبه شرifeه تابانيجاپايان یافت)

چون يزيد اين نوع فصاحت ر بлагت و اشارات و کنایات و احتجاجات را از
حضرت صديقه صغري بديد و اين خطبه که دخنه در آفاق ارضين وسماءات هينمايد
 بشنيده و مانند شخص مستبسح خيره گردید و از اين کلمات درشت و عبارات دهشت سمات
که از قوارع بلايا و مقارع منايا و دنдан افعى و نيش هار گزنه تربود بشنيده دروش از
نيران عدوان آکنده ترگشت و از هول و بيم نمیتوانست آنحضر ترا دچار رنج و زحمتی

جهد بمعنى تواني و کوشش بعض وفتح هردو آمده است وبمعنى رنج وتعب
نیز آمده است رحض از باب هنع يعني شست آنرا فند بفتح اولین و دال مهمله بمعنى
سستی رای و دروغ کفتن و خرف شدن آمده است بدفتح اولین و دال مهمله و هنه بدد
الله عظامه اي فرق الله عظامه .

نماید و آبی بر آتش دل و سینه برافشاند از راه دیگر و عذری آخر آن مخدره را چنین پاسخ گفت.

یاصیحه تهمد هن صوایح ماهون الموت علی التواحی
خواست ازاین شعر باز نماید که اگر شرفت زینب این کلمات بگوید ازاین راهست که مصیبت زده است وصیحه وناهه ان مصیبت زده همدود است و بسی آسان است مردن برای زنان نوحه کمنده که از فرط مصیبت چیزی میگویند ونیز توان معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور ازاین صیحه وندبه خورسن دوشاد خاطر بوده است و در گوش وی چون نوای ساز و طنبور همیخو انده است .

و بر وايت صاحب احتجاج بعد از انجام خطبه شريقه دیگر باره بفرمان آن نابکار
اهل بيت اطهار را به جای خود بر گردانيدند و اين يزيد ديد مجلس عوض شد و حلال سرور
ابداً برای کسی باقی نماند مجلس با چشم گریان پراکنده شدند از حرم سرای
يزيده ناله کننده اي همی گفت و احسیناه ياققيل اولاد الا دعیاء يزيده چون مارس رودم کوفته
نمیدانست از چه راه خود را نجات بدهد .

در این که این خطبه کرامت بزرگی است

از حضور زینب (ع)

هرگاه کسی بلطایف کلام و دقایق و کنایات و استعارات عربیه به نیروی ذوق سلیم و سلیقه مستقیم دانا باشد آنگاه نظر در این خطبه شریفه نماید چون آفتاب نیم روزبر اور وشن خواهد شد که عالم و معرفت صدقه صغیری زینب کبری اکتسابی نیست بلکه مانند علوم انبیاء و اوصیاء لدنی است چه آنکه این خطبه را بر طریق ارتقال بدون تقدم فکر درویت محل مینماید که از افراد خلیقت سر بر زند همگر کسی که مقام عصمت را دارا باشد یا کسی که قریب بآن مقام ورتبت باشد و نفس نورانیت علیا مخدده ره زینب چنان بر نفس نشکوهیده یزید در حال خطبه خوندن غلامه نمود که در بالای تخت خود کوچک ترین حرکتی نشان نداد تا اینکه آن مخدده را حدیکه مینخواست و

چندانکه از مناقب آل محمد و بقای دولت و آثار ایشان تادامنیه قیامت و از مثالب بنی امیه و اخبار از زوال ملک ایشان دگرفتاری آنها با انواع نکال و عذاب در دنیا و آخرت با کمال فصاحت و بلاغت و قبر و غلبه واستیلا بیان فرمود و بزید و جلسای او را آن بیرون و جرئت دست نداد که سخن دردهان آن مخدره بشکنند و بزید همی بشنید آن کلامات بلاغت آیاترا که در هر راک هزاران نیزه و خنجر و تیر مسموم بود برای جگرا و اگر توانستی از آن آتش بغض دکین که در دل داشتی البته رشته کلام آن مخدره را قطع مینمودی ولو موجب تباہی او بشود ولی آنجلمه را بر گردن گرفتی و مهره سکوت بر لب زدی و مانند چوب خشک در سر بر خود و باغالب بی روح یماندی تا آن مخدره خود فراگت پیدا کردی و این خود کرامتی بزرگ از آن مخدره است چنانکه خداوند تعالی در حق انبیاء و اولیاء در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت براین رفته است و در مجلس بزید همین شأن و مقام را آن مخدره دارا بود و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیه السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق شام متساوی بوده و اگر کرامت آن مخدره نبود بزید با آن کبیر و خیلاه و دماغ نخوت و بغض و عذالت و مسمی شراب و سلطنت و قهر و غلبه هر گز رضا ندادی که استماع شطري از آن خطبه بنمایسد ولی نفس او در آنجحال مقهور بود.

و ایضاً این خطبه شهادت بشجاعت

وقوه قلب آن مخدره میدهد و در سابق از ابن حجر در اصابه ذکر شد که بتراجمه آن مخدره میگوید و کلامها لیزید بن معویه یـدل علی عقل و قوه جنان و شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری گوید شجاعت ادبی حضرت زینب و فصاحت و بلاغت او در میان هزاران نفوس همدا بهیرت انداخته وجسارت او در مجلس بزرگی که بزید تشکیل داده نسبت بیزید و بیان حقایق واقعه امر مهمی قابل توجه بوده بزید باعتقاد باطل ایشان خلیفه مسلمین جهان بود و بر آـمامی مسلمین ممالک پهناور اسلام آن روز فرما روای داشت فرق غیر مسلم بیزید جزیه‌های دادند ملل مختلفه در مجلس با ابهت او کوچک میشدند شمشیرهای بر هنجه‌جادان بنی امیه و سطوط و صوات بزید هر

بیننده را برخود میلر زانید در چنین مجلسی بس عظیم زینب کبری هی فرسایدای پسر آزاد کرده شده‌ها جهان بتوشان می‌دهد که قدر کوچکی و بسیار ترا توییخ می‌نمایم ازاین عمل ذشت وشنیع تو وابن فاجعه عظمی را که تو پیا کردی تادامنه قیامت از گوشها فراموش نمی‌شود و چنان داد فصاحت و بلاغت دادو حق مقام را چنان ادا کرد و چنان نقاط حساسی را وجنایات ورسوائی بزید را بر حاضرین مجلس او آشکار ساخت که بزید دست وپای خود را گم کرد و مجلسی را که برای افتخار خود تنظیم کرده بود هوجب رسوائی وافتضاح اوشد وقلوبی که متوجه بزید بود هنفر گردیدند ازاو مجلس شوم او بهم خورده و در تمامی مجالس ومحافل ممالک مسلمین ازاین فاجعه عظمی و بیان زینب کبری صحبت بمعیان آهد و سخن رانیها میشد بدتری مردم ازاین واقعه بحث کردند که گوشها پرشد و بنی امیه منثور ومورد غضب مسلمین واقع شدند وعلنا بزید رالعن میگرددند و بزید با گفتار خود دخواست مباحثات و فخریه نمایند و برخود عیدو جشنى قرار دهد قتل حسین را وعلمیه خذره بقدرتی اورا کوچک وحقیر شمرد واورا در نظر مردم پست کرد که بعضی گریان و بعضی خجالان و شرمنده شدند بزید چاره ندید جز این که قتل حسین را از خوددفع دهد وبنه او را باین زیاد بچسباندو در مجلس صریحا گفت خدا لعنت کند پسر مر جانه زامن بقتل حسین راضی نبودم ابن زیاد عجلت کرد واورا بقتل رسائید ولی این سخن در نفس مردم تائیر نکرد و شام و ممالک مسلمین نسبت به بزید عوض شدوروز بروز ظلمومیت حضرت حسین بیشتر آشکار میگردید و بیشتر محبوب قلوب مسلمین میگردید و توجه مردم باولاد علی زیاد تر میشد بالآخره کار بجایی کشید که دودمان بزید مثل پشم زده که باد تندی باو بوزد بکلی نیست و نابود گردیدند .

سیدامهدی ابن سید داود حلی

التطهير رب العرش فى كتابه

تجملت للعز فى اناوشه

امضى من الصمصاص فى خطابه

قدا سروامن خصها باية

ان المبست فى الاسر ثوب ذلة

ما خطبتك الاراو ا لسانها

وجلیمت فی اسرها آسرها

و الفصحاء شاهدوا کلامها

عارارای الصغار فی جلبابه

مقال خیر الرسل فی صوابه

کالمه همیا همیندره فی قب ع بازی و داره پیلس دیگر

طربی حی در منتخب مینویسد که چون حضرت زینب بحضور یزید آمد فرمود یا
 یزید اما تھاف اللہ عزوجل من قتل الحسین ﷺ و ما کفای ذاك حتى تستحق حرمه
 وذریة رسول الله من العراق الى الشام وما کفاك انتهاك حرمهن حتى تسوق بالیک کماتسان
 الاماء على المطابیا بغير وطاء من بلدالی بلد.

ای یزید آیا در کشتن حسین ع از خدا نترسیدی و این کار ناهنجارت را کافی نشد
 چندان که با نوان حرم رسول خدا ﷺ از عراق بجانب شام کوچ دادی و در هتک حرمت
 ایشان چیزی فرو گذار نکردی تا هنگامیکه هارا ب مجلس خود کشانیدی و مثل کنیز ان
 هارا بر شتران بی جهاز سوار نمودی و شهر بشهر گردانیدی آنگاه یزید سرخجلت
 بزر انداخت و این کار را همی از خود دفع میداد و میگفت خدا عننت کند پسر زیاد
 را که حسین را بقتل رسانید من هر گز بقتل حسین راضی نبودم ابن مر جانه در قتل
 او عجلت کرد و از این کلام معلوم میشود که این مکالمات در مجلس متعدد روی
 داده که یزید از خوف فتنه قتل آن حضرت را از خود دفع می داد در آن حال علیها
 مخدره زینب فرمود یا یزید ها قتل الحسین الا انت ولو لاک لکان ابن مر جانه اقل و اذل اما
 خشیت من الله بقتله وقد قال رسول الله ﷺ فیه و فی اخیه الحسن والحسین ﷺ سید اشباب
 اهل الجنة فان قلت لافقد کذبت و ان قلت نعم فقد خصمت نفسك فقال یزید ذریه بعضها
 من بعض وبقی خجالان.

علیها مخدره فرمود ای یزید بخدا قسم برادرم حسین رانکشت مگر تو اگر
 فرمان تو نبود ابن زیاد پست و دلیل تر از این بود که اقدام بر چنین امری بذماید ای
 یزید از خدای نهترسیدی که اقدام کرده بقتل کسیکه رسول خدا در باره او و
 برادرش حسن فرمود الحسن والحسین سید اشباب اهل الجنة اگر بگوئی رسول خدا
 نکفته است دروغ گفته ای و مردم ترا تگذیب خواهند کرد و اگر بگوئی گفته است

خصم خودت شده‌ای چاره نیز نداشت مگر آنکه آیه ذریة بعضها هن بعض را بخاند و سر برگیریان خجالت و شرمندگی فرد برداشته باشد این وقت علیاً مخدره باقلبی حزین و چشمی اشکین این اشعار بگفت.

صرف الزمان در بدبند	الدهرا بکانا
کتابار غد عیش فی منازلنا	مع النبی رسول الله مولانا
جبریل یخدمنا بالوحی یونسنا	والله یعصمنا والخلق یرعاها

مجاری احوال علیاً مخدره زینب ع در سورابه شام

قصه طبع حریره

در طراز المذهب از بحر المصائب نقل می‌کند که از حضرت سیدالساجدین علیه السلام منقول است که فرمود هنگامی که در خرابه شام بودیم و دچار آن آلام و اسقام و مصاب یکی روز نگران شدم که عمه‌ام زینب دیگر بر اجاق نهاده گفتم ای عمه این چه حال باشد کفت ای روشني دیده همی خواهم باین کار اطفال را خاموش کنم چه بسی گرسنه و بی قرار ند امام علیه السلام ترحم مشتی از زیاد بدیگ ریخته در ساعت به برگت آنحضرت حریره پاکیزه گردید.

قصه زنی از مردم شام

در کتاب مذکور از بحر المصائب نقل می‌کند که هیجده صغير و صغیره در میان اسیران بود در خرابه شام که بالام و اسقام مبتلى و هر بامداد و شاهگاه از جناب زینب آب و نان طلب می‌کردند و از گرسنگی و تشنگی شکایت مینمودند یک روز یکی از اطفال طلب نمود زنی از اهل شام فوراً جام آبی حاضر نمود و عرض کرد بعلیاً مخدره زینب که ای اسیر ترا بخدا قسم میدهم که رخصت فرهاتی من این طفل را آب دهم بحسب خویش لان رعایة الایتمام یوجب قضاء الحوائج و حصول المرام شاید خدای متعال مطلب هرا برآورد علیاً مخدره فرمود حاجت توجیہست و مطلوب تو کیست عرض

عرض کرد من از خدمت کاران فاطمه زهراء السلام الله علیہما بودم اتفاقد روزگار باین
دیارم افکند و مدتی دراز است که از اهل بیت اطهار سلام الله علیہم خبر ری ندارم و
بسیار مشتاقم که یک هوتیه دیگر خدمت خاتون خود علیاه بخدره زینب برسم و مولای
خود حسین را زیارت کنم . خداوند هتعال بدعاي این طفل حاجت مرا برآورد
و بازديگر دیده هر ابجمد رمایدو بقیه عمر را بخدمت ایشان روزگار
بسر بر مزینب چون بشنید ناله اردن واه سردازی نه بر کشید و گفت ای امة الله حاجت
تو بر آورده شدها انزینب بنت امیر المؤمنین و هزار اس الحسین سی باب داریز . چون
آن زن این بشنید همانند شخص صاعقه زده مدتی خیره خیره علیاه بخدره زینب نظری
کرد یک باره نعره بزد و بیهوش بروی زمین بیفتاد چون بهوش آمد چنان نعره و احسیناه
واسیداه وا اماماه و اغربیاه واقتیل اولاد الادعیا از جگر بر کشید که آسمان و زمین
را هنقلب کرد .

قصه زنیکه نذر کرده بود

ونیز در بحر المصائب آورده است که یک روز ذنی طبقی از طعام آورد و در
نzd علیا مخدره گذارد آن مخدره ف موذ این چه طعامی است مگر نمی دانی صدقه
بر ماحرام است عرض کرد ای زن اسیر بخدا قسم صدقه نیست بلکه نذری است که
برهن لازم است و برای هر غریبه اسیر همیرم حضرت زینب فرمود این عهد و نذر چیست
عرض کرد من در ایام کودکی در مدینه رسول خدا ﷺ بودم و بمرضی دچار شدم
که اطباء از معالجه آن عاجز آمدند چون پدر و مادرم از دوستان اهلیمت بودند برای
استشفار ابدار الشفای امیر المؤمنین علیهم السلام بر دندواز بتول عذر افاطمه زهراء طلب شفاف نمودند
در آن حال حضرت حسین نمودار شد امیر المؤمنین علیهم السلام فرمود ای فرزند دست بر سر
این دختر بگذار و از خداوند شفای این دختر را بخواه پس دست بر سر من گذاشت
من در حال شفایافت و از بر کت مولايم حسین تاکنون مرضی در خود نیافتم و از آن پس
گرددش لیل و نهار هر را باین دیوار افکند و از ملاقات والیان خود محروم ساخته من بر خود
لازم کردم و نذر نمودم که هر گاه اسیر و غریبی به یعنی چندانکه مر امکن می شود احسان

کنم برای سلامتی آقایم حسین علیه السلام و اینکه شاید یک هر تبه دیگر بزیارت ایشان نائل بشوم و جمال ایشان را دیدار کنم آن زن چون سخن بدینجا رسانید علیما مخدره صیحه از دل بر کشید و فرمود بامعده اللہ همین قدر بدان که نذرتم تمام و کارت بانجام رسید و از حالات انتظار دستکارشده همانا من فریب بنت امیر المؤمنین و این اسیرانند اهل بیت رسول خداوند همین و این سرحسین است که بر در خانه یزید منصوب است آن زن صالحه از شنیدن این کلام جان سوز فریاد و نفیر بر آورد مدته از خود بی خود بود و چون بهوش آمد خودرا بدست پای ایشان انداخت وهمی بوسید و میخراشید و ناله و اسیداه وا اهاهه و اغیریهاب گنبد دوار رسانید و چنان شور و آشوب بر آورد که گفتی واقعه کربلا نمودار گردید آن زن بقیه عمر خود را از ناله و گریه بر حضرت سید الشهداء ساخت نگردید تا بجوار حق پیوست.

یکی از مصائب علیها مخدده زینب خواب دیدن رقیه پدر خود را درخواست کرد و آوردن سرپدر او را زبرای او و ناله کردن آن دختر تاحدی که جان بحق تسلیم کرد و در آن خرابه مدفون گردید.

آمدن زوجه یزید بخرابه شام

در این جا سخن باختلاف نقل شده بعضی میگویند هند دختر عرب-دالله کریز زوجه یزید بوده آنهم در مجلس صدای زینب را که شنید بی پرده خود را در میان مجلس انداخت و یزید عبا بر سر او انداخت و آن هند یزید را کاملاً مورد ملامت و شفعت قرار داد که یزید با او گفت برو برای حسین گریه کن و بعضی دیگر میگویند بخرابه آمد بایک تفصیلی که در کتب معتبره یافت نمیشود ولی حقیر شاهدی پیدا کردم که ممکن است آن زن غیر دختر عبدالله کریز باشد والله العالم و آن شاهد این است که در جلد خلفای ناسخ التواریخ در بیان غزوات زمان خلافت عمر در وقعة فتح قلعه ابی القدس گوید که دیده بانان برای ابو عبیده جراح که سپهسالار لشکر اسلام بود خبر آوردند که در مقابل قلعه ابی القدس بازار همی از نصاری تشکیل داده شده که غنایم بسیار در اوست چون دختر سلطان ابی القدس عروسی دارد اگر لشکری بر سر

آنها بتازد غنیمت بـیار بحسب مسلمین خواهد افتاد ابو عبیده عبدالله بن جعفر طیار را که خط عارضش تازه دمیده با پانصد سوار فرستاد پس خالد بن ولید را بمدد آنها فرستاد بالاخره قلمه را فتح کردند و آن دختر را بسیری گرفته اند عبدالله بن جعفر گفت هن از این غنیمت فقط ابن دختر را طالبم ابو عبیده گفت من حرفی ندارم ولی باید رخصت از عمر بیايد رخصت از عمر آمد که عبدالله بن جعفر حق او بیش از اینها است در غنیمت دختر را بعبدالله دادند این دختر درخانه عبدالله بن جعفر بود تامعویه آوازه حسن او را شنید از عبدالله آن دختر را برای یزید در خواست کردو پول زیادی در مقابلش قرار داد آن بحرالجبود آن کنیز را برای معویه فرستاد و در مقابل آن یک درهم از معویه قبول نکرد تاباین جا حاصل حرف ناسخ است) اکنون ممکن است که آن زن که در خرابه آمده پاشد همین دختر باشد طبعاً این دختر سالم است در خانه عبدالله بن جعفر زیر دست علیها مخدوده زینب کاملاتر بیوت شده روزگار اور ا بشام خراب اند احتجه از جائی خبر ندارد یا وقت بسر زبانها افتاد یک جماعت اسیران خارجی آوردند این زن در خواست کرد از یزید بدیدن آنها برود یزید گفت شب برو چون شب بر سر دست آمد فرمان کرد تا کرسی در خرابه نصب کردن رفت بر سر آن کرسی قرار گرفت و حال رقت باز آن اسیران اورا کاملانه متأثر گردانید سؤال کرد بزرگ شما کیست علیها مخدوده را نشان دادند گفت ایزن اسیر شما از اهل کدام دیارید فرمود از اهل مدینه آن زن گفت عرب همه شهرها را هدینه گوید شما از کدام مدینه هستید فرمود از مدینه رسول خدا^{علیه السلام} آن زن از کرسی فرود آمد بروی خالکنشست علیها مخدوده سبب سؤال کرد گفت بجهت احترام مدینه رسول خدا ایزن اسیر ترا بخدا قسم می دهم هیچ در مجله بنی هاشم آمد و شد داشتی علیها مخدوده فرمود من در مجله بنی هاشم بزک شدم آن زن گفت ای زن اسیر قلب مر امض طرب کردی ترا بخدا قسم می دهم که هیچ در خانه آقای امیر المؤمنین عبور می کردی و هیچ بی بی من علیها مخدوده زینب را زیارت کرده باشی حضرت زینب (ع) دیگر نتوانست خودداری بنماید صدای شیون او بلند شد فرمود حق داری زینب را نمیشناسی .

منم زینب که چرخ گجمداری
بگفت ایزن زدی آتش بجانم
اگر تو زینبی پس کو حسینت
بگفت ایزن زدی آتش بجانم
اگر تو زینبی پس کو حسینت
بگفت ایزن زدی آتش بجانم
چه گویم من ز عباس دلادر
هم عبد الله عون جعفرش را
درینغ از قاسم نوکد خداش
زفرعون و زمرود زشداد
که تیر کین زند بر شیر خواره
زند آتش بخر گاه حسینی
مرا آخر زسر معجر کشیدند
حکایت گرز شام و کوفه آرم

علیا هخدزاده فرمود ایزن از برادرم حسین پرسش میکنی این سر که در خانه
بزید منصوب است این سر حسین است آن زن از استماع این کلمات دنیا در نظرش تیره
وتار گردید آتش در دلش افتاده مانند شخص دیوانه نعره زنان بی حجاب با گیوان
پریشان سروپای بر هنر به بار گاه بزید دوید فریاد زد ای پسر معویه رأس این بفت
رسول الله منصوب علی بابداری سر بر دختر پیغمبر را در خانه من نصب کرده ای با این کها او
و دیمه رسول خدا است و احسینا ه و اغربیا ه و امظلو ه ما ه و اقتیل اولاد الادعیاء والله یعز علی
رسول الله و علی امیر المؤمنین بزید یکباره دست و پای خود را کم کرد دید فر زندان و
غلامان او و عیالات او بر او شوریدند و چنان دنیا بر او تئک شد و زندگی بر او ناگوار
افتاد که میرفت در خانه تاریک می نشست و لاطمه بصورت میزد و میگفت مائی ولحسین
بن علی چاره جز این ندید که خط سیر خود را عوض کرد نسبت با همیت عیال خود
را گفت بر و عیالات را از خرابه به نیکو قرار بده آن زن بسرعت آمد با چشم

گریان شیون کنان آمد زیر بغل علیما مخدده زینب را گرفت نعمت ای سیده هن کاش از هر دو چشم کور میشدم و ترا باین حال نمی دیدم عیالاترا برداشت و بخانه برد فریاد بکشید ای زنان مروانیه ای بنات سفیانیه مبادا دیگر خنده کنید مبادا دیگر شادی بکنید بخدا قسم اینها خارجی نیستند این جماعت اسیران ذریعه رسول خدا و فرزندان فاطمه زهراء علی هرتضی و آلیس وطه میباشند.

مدة توقيف در خرابه شام

این مطلب از مطالبی است که تاکنون معلوم نشده است علی التحقیق در بعضی عبارت‌ها است که یزید اُنها را در خرابه منزل داده بود که لا یکنهم عن العجز والبرد یعنی از سرما و کرماء محفوظ نبودند و دیوار آن خرابه مشرف بر خراب بود و در بعضی عبارات حدیث است که آنقدر در خرابه ماندند حتی تقشرت وجوه الفاظیات یعنی آنقدر در خرابه ماندند که صورت‌های آنها پوست انداخته بود و در بعضی عبارات نوشته‌اند که روز بیستم صفر غل و زنجیر از گردن بیمار برداشته اند بالجمله مطلب روشن نیست و تغیین مدت نهی توان کرد از آنطف هیجان مردم یزید را مضطرب کرده بود و تغییر مسلک داد.

مجلس عز ای حضرت زینب (ع) در شام و هر قیه خو آنکه ایشان

از این پیش بیان شد که یزید تغییر مسلک داد برایت ای مخفی و دیگران امام زین‌العابدین را مغایر نمود در ماندن شام و حرکت بسوی مدینه آنحضرت بجهت تجلیل علیما مخدده زینب فرمود من در این باب باستی باعده ام زینب سخن کنم چه پرستار یتیمان و غمگسار اسیران اوست یزید از این سخن برخود بذریعه چون آنحضرت با آن مخدده سخن در میان نهادند فرمود هیچ چیز را برجوار جدم رسول‌خدا اختیار نخواهم کرد ولی باستی ای یزید برای هاخانه خالی بنمایی که میخواهیم بمراسم عزاداری به پردازیم بجهت آنکه هنگامیکه مارا از جسد کشتن گان خود جدا نمودند نگذاشته اند که بر

کشتگان خود گریه کنیم و باستی هر کس از زنان که میخواهد بر مادر بشود کسی اورا منع ننماید یزید از این سخنان برخود بلزید و بسی بیمناک شد چه می دانست آن مخدوشه در آن مجلس یزید و سائر بنی امية را با خاک سیاه برابر مینماید و بغض و وعداوت اورا در قلوب مسلمین هسته خواهد نمود و آثار آل محمد راتازه خواهد نمود و اندوخته او پدرش را که میخواسته اند بأن اندوخته آثار آل محمد را نابود کنند به باد فنا خواهد داد ولی از اجابت چاره ندید فرمان کرد تاخانه وسیعی برای آنها تخلیه کردند و منادی ندا کرد که هر ذنی میخواهد بسر سلامتی زینب بیاید آنکه حاضر مجلس حضرت زینب گردید وزنان امویه و بنات مردانیه نیز با زیست و زیور وارد مجلس شدند چون آن منظره رقت آور را مشاهده کردند یکباره زیور های خود را بر یخته اند همه لباس سیاه و مصیبت در بر کردند و از زنان شام جمع کثیری بانها پیوسته اند و همی ناله و عویل از جگر بر کشیدند و جامها بر تن دریدند و خاک مصیبت بر سر ریخته ندوموی پریشان کرده صورت ها بخراشیدند چنانکه آشوب محشر برخواست و بانک زاری بعرش رسید در آنوقت علیا مخدوشه زینب بر رایت بحار انشاء این اشعار نمود و قلب عالم را کباب فرمودا کنون اگر این اشعار از آن مخدوته نباشد زبان حال و موافق مقام است .

اما شجاعه يا سکن

ظمآن من طول الحزن

يقول يا قوم اي على البر الوصى

من واعلى بن المصطفى بشرية تحيى بها

قالوا الله لا اله الا السيف والقنا

حتى اناه مشقة من رهانه وغدا بر من

وعذ واجبينه و خضبو اعشنو^(۴) نه

وفاطم امي التي لها اللئى والنائل

ذا اطفال الماهمن الظمام حيث الفرات سائل

نزل بحکم الادعيا ف قال بل ان اضل

من سقر لا يخلاص رجس دعى واغل

بالدم يامعینه ما انت عنہ غافل

(۱) الحق الدنى الضعيف (۲) اي ادافع (۳) كثيرون نصل السهم (۴) المحاسن

و هتکوا حریمه و ذبحوا فطیمه
 یسقن باللئائف بضجه الهواتف
 یقلن یا محمدایا جدنا یا احمدایا
 تمدی سبایا کر بلا لی الشیام والبلاء
 الی زید، الطاغیه معدن کل واهیه
 حتی دنی بدر الدجی راس الامام المرتعی
 یظل فی بناته قضیب خیزانه
 طوائل بدربیة غوائل کفریة
 فیاعیونی اسکمی علی نبی بنت النبی
 از مرثیه آند خدره گفتی قیامتی برپا شد فرمود ای زنان شام بنگرید که این
 مردم جانی شقی با آل علی چگوونه معامله کردند و بالعلییت مصطفی چه بیای آوردند
 ای زنان شام شما این حالت و این کیفیت را مازحظه هی نمائید اما از هنگامه کر بلا و
 رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهداء و برادرم و حالات قتل‌نامه
 بی خبر هستید که از ستم کوفیان بی وفا و پسر زیاد بی حیا و صدمت طی راه براین زنان
 داغ دار و یتیمان دلفکار و حجت خدا سید سجاد چه گذشت زنان شاه و هاشمه بات از
 مشاهده این حال واستماع این مقال جملگی بولو اهدر آمدند.
 و در دیاض الشهادة و مفتاح البکاء قصيدة ذیل رابحضرت زینب نسبت داده اند
 و احتمال قوی می رود که زبان حال باشد کیف کان مناسب مقام است که در آنجلس
 خوانده اند.

فقد فرض جمعی طارق العدوان
 ومن ارجعيه في صروف زمان
 وقد كنت فيها عدتی و اهانی
 فواشقوا تا هما یعن جناني
 ولم یبق الا شقوتي و هوانی

اخی ای احداث الطوارق اشتکی
 اخی من عمادی فی زمان تصرفی
 اخی ان رهمنی حادثات بر میها
 اخی للرزا یا حسرة مستمرة
 اخی قد نفی عن الزمان سلامتی
)۱) نصب الماء ای غار

اخى ان يكن فى الموت من ذاك راحه
 فرحة نفسى ان يكون فناءى
 اخى لا هنستنى بعد قدرك عيشتى
 ولا طاب لى حتى الممات مقيل الخ
 و تا مدت هفت روز مشغول زاله و سوگواري بودند و افغان بچرخ كبود
 رسانيدند .

ودر بحر المصائب گويد که آن مخدره در آن وقت روی بهقیع آورده و این
 اشعار قرائت مینمود در حالیکه بمادر خود خطاب نمود چنانکه گفتی آسمان و زمین
 را هنر لزل ساخت و بنظر حیران این اشعار هم زبان حالت است که با آن مخدره نسبت داده اند

ایام رکنى قد هوی و تزللا	ایام قد قتل الحسین بکربلا
طريحا ذيحا بالدماء مغسلا	ایام قد القى جيميك بال العرا
يلوح كما البدر المنير اذا انجلا	ایام نوحى فالكرىم على القنا
دموعا على الخدا ترب ملا	ونوحى على انحر الخضب واستنى
ابن وقت زنان شام هرياك بهتسلي ودلدارى اهل بيت زبان برگشادندو در طراز	ابن وقت زنان شام هرياك بهتسلي ودلدارى اهل بيت زبان برگشادندو در طراز
المذهب از کتاب تحفته الناصريه این قصیده ذیل را بعلیما مخدره نسبت داده است که	المذهب از کتاب تحفته الناصريه این قصیده ذیل را بعلیما مخدره نسبت داده است که
در آن مجلس قرأت کرده است وبعضی از فضلا این قصیده راهم زبان حال میدانند	در آن مجلس قرأت کرده است وبعضی از فضلا این قصیده راهم زبان حال میدانند
وبعد آن راز عليا مخدره نفي هيكتند نظر باینکه فصاحت و بلاغت آن مخدره بالاتر	وبعد آن راز عليا مخدره نفي هيكتند نظر باینکه فصاحت و بلاغت آن مخدره بالاتر
از این اشعار است والله العالم	از این اشعار است والله العالم

فاھل الیتھم نھل الکتاب	تمسلک بالکتاب و من تازه
وھم کانوا الہدایة الى الصواب	بهم نزل الكتاب وهم تلواه
وآمن قبل تشديد الخطاب	امامی وحد الرحمن طفلا
على کان فاروق العذاب	على كان صديق البرايا
بني و الوصی ابو تراب	شفیعی في قيمة عنده ربی
يخلد في الجنان مع الشباب	و فاطمة المبتول وسيدا من
در روح الله في تلك القباب	علم الطاف السلام وساکنیه

نفوساً قدست في الأرض قدما
مضاجع فتية عيد واونا را
علتهم في مضاجعهم كعباً
وصير القبور لهم قصوراً
لئن واريتهم اطبق ارض
كانمار اذا جا سوار واضن
لقد كانوا البحار امن اتا هم
فقد نقلوا الى جنات عدن
بنات محمد اضحت سمايا
مغبرة الذبول مكتشفات
لئن ابرزن كرها من حجاب
ايخل بالفرات على المحسين
فلی قلب عليه ذو التهاب

وقد خلصت من النطاف العذاب
هجو عافي الفدا فد والشعاب
بارواق منعمة رطاب
مناخ ذات افنيه رحاب
كما اغمدت سيفاً في قراب
وآساد اذا ركبوا غضاب
من العافين والهلكي الثغاب
وقد غيضوا النعيم من العقاب
سيقن مع الاسارى بالتناب
كسبي الرؤم رامية الكعب
فهن من التعفف والهجاب
وقد اضحى مباحاً للكلاب
ولي جفن عليه ذوسکاب

حر کت عليا مخدده زينب عليهما السلام از شام بجانب مدینه

مدت توقف اهلیت عليها السلام رادر شام مختلف نوشته اندوعلى التحقیق معلوم نیست
هر کس در این باب سخنی آورده و تقریباتی نموده .
ودر طراز المذهب از سید طباطبائی اعلی الله مقاوه نقل کرده که ایشان در حاشیه
رباط المصائب چهل روز گفتہ .

و برداشت میلانی از کاشفی شش ماه گفته و آن را نسبت باین بابویه داده است
و صاحب مفتاح البکاء و مهیج الاحزان هیجده روز گفته اند بعضی گفته اند که
ده روز پیشتر در شام نمانده اند والعلم عند الله بالجمله چون یزید ملعون بدید که
مردم شام براو لعنت نثار میکنند و نزدیک است که فتنه حدیث شود اهلیت را بعد

از نوازش آنها را مغایر ساخت بین اقامت در شام و حر کت بسوی مدینه علیاً مخدره زینب فرمود ردنـا الـی المـدـینـه فـانـهـا هـمـاـجـرـةـ جـدـنـا رـسـوـلـ اللهـ ﷺ پـسـ يـزـيـدـ نـعـمـانـ بنـ بشـيرـ کـهـ اـزـ صـحـابـهـ رسـوـلـ خـدـاـ بـشـمـارـ هـيـرـفـ طـلـيـمـ وـسـيـ نـفـرـ وـبـرـ وـيـقـيـ پـاـنـصـدـ فـنـرـ اـزـ سـپـاهـهـانـ بهـمـراـهـ اوـکـرـدـ وـگـفـتـ اـيـنـ اـهـلـيـيـتـ رـاـبـيـدـيـنـهـ بـرـسـانـ وـاسـبـابـ سـفـرـ آـنـهـاـ آـنـچـهـ لـازـمـ بـودـ هـمـهـاـ کـرـدـ وـسـفـارـشـ نـمـوـدـ کـهـ هـرـ مـکـانـ خـودـ آـنـهـاـ اـخـتـيـارـ هـیـ نـمـایـنـدـ رـهـسـپـارـ باـشـ وـ هـرـ جـاـ کـهـ مـیـخـواـهـاـدـ فـرـودـ آـنـدـ وـشـمـاـ اـزـ آـنـهـاـ دـوـرـتـ آـمـیـدـ کـهـ بـرـ زـنـانـ دـشـوارـ نـبـاشـدـ بـرـایـ قـضـایـ حـاجـتـ وـبـرـونـ رـفـنـ پـسـ بـرـیدـ فـرـمانـ دـادـشـتـرـانـ فـرـاـهمـ کـرـدـنـوـهـاـیـ بـسـیـارـ روـیـ نـطـمـهـاـ بـرـیـختـ وـگـفـتـ اـیـ زـینـبـ وـایـ اـمـ کـلـثـومـ اـیـنـ اـموـالـ رـاـ مـاـخـوـذـ دـارـیـدـ تـاعـوـضـ خـونـ حـسـینـ بـوـدـ بـاـشـدـ عـلـیـاـ مـخـدـرـهـ فـرـمـودـ (ـاـیـ يـزـيـدـ وـيـلـكـ مـاـقـلـ حـيـاتـ وـاقـسـ قـلـبـ وـاصـلـ وـجـهـکـ تـقـتـلـ اـخـیـ وـتـقـولـ خـذـوـاعـوـضـهـ مـاـلـاـ وـالـهـ لـاـیـکـونـ ذـلـکـ فـیـجـلـ يـزـيـدـ)ـ فـرـمـودـ اـیـ يـزـيـدـ وـایـ بـرـ توـ چـقـدـرـ بـیـ حـيـائـیـ وـسـنـکـ دـلـیـ وـصـورـتـ سـخـتـیـ دـارـیـ بـرـادرـ هـرـاـبـقـتـلـ هـیـرـسـانـیـ وـدـرـعـوـضـ آـنـ هـاـلـبـنـ مـیـ دـهـیـ نـهـ بـخـدـاـقـسـمـ اـیـنـ هـرـ کـرـ نـخـوـاـهـدـشـیـزـیـدـ خـجـلـتـ زـدـهـ وـشـرـمـگـیـنـ گـرـدـیدـ.

ابـوـ مـخـنـفـ وـبـعـضـ دـیـگـرـ گـوـینـدـ آـنـ وـقـتـ سـرـ حـضـرـتـ سـیدـ الشـہـدـاـ رـاـ باـ مشـکـ وـ کـافـورـ مـطـیـبـ سـاخـتـهـ اـنـدـ وـبـاـمـاـ زـینـ الـعـابـدـیـنـ تـسـلـیـمـ کـرـدـنـ وـ اـیـشـانـ آـنـ سـرـ مـطـهـرـ رـاـ بـکـرـ بلاـ رـسـانـیدـنـ وـبـاـجـسـدـهـ طـهـرـ مـلـحقـ فـرـمـودـنـ.

وـصـاحـبـ رـوـضـةـ الشـہـدـاءـ وـاعـشـ کـوـفـیـ هـمـهـیـنـ رـاـ گـوـینـدـ.

وـدرـاـهـالـیـ شـیـخـ مـدـوـقـ نـیـزـ مـیـفـرـمـایـدـ پـسـ اـزـ قـتـلـ حـسـینـ آـنـارـ سـمـاوـیـهـ نـمـوـدـارـ گـشتـ وـتـالـهـلـیـیـتـ اـزـ شـامـ بـیـرـونـ نـشـدـنـ وـأـنـ سـرـمـبـارـکـ رـاـ بـکـرـ بلاـ باـزـنـگـرـدـانـیدـنـ آـنـارـ سـمـاوـیـهـ وـ اـرـضـیـهـ مـرـتـفـعـ نـکـشتـ

وـابـوـ اـسـحـقـ اـسـفـرـاـیـنـ درـنـورـالـعـینـ وـجـمـعـیـ دـیـگـرـ چـنـدانـ کـهـ درـ طـرـازـ المـذـهـبـ آـنـهـاـ رـاـ نـامـ بـرـدهـ مـیـگـوـینـدـ کـهـ آـنـ سـرـ مـطـهـرـ بـهـ بـدـنـ مـلـحقـ گـشتـ درـ کـرـبـلاـ بـالـجـمـلـهـ يـزـيـدـ فـرـمـانـ کـرـدـ تـامـحـمـلـهـاـیـ آـنـهـاـ بـاـنـوـاعـ دـيـبـاـيـ زـرـتـارـ مـزـينـ کـرـدـنـ بعدـ اـزاـينـ کـهـ انـ مـلـعـونـ چـنـدانـ کـهـ تـوـانـتـ درـ زـجـرـتـ وـکـرـیـتـ اـهـلـمـیـیـتـ کـوـشـیدـ وـآـلـ پـیـغمـبـرـ رـاـ درـ

ویرانه چندان توقف داد که از رنج گرما و سرما چهرهای مبارکشان پوست بگذاشت و رمک ایشان بگشت و اجفان ایشان از اشک خونین مجروح شد و گوشت ایشان از زحمت شترسواری وزدن و صدمت آن مردم ذشت بنیان آب شد و اندام شریف شان از کثربت آزار نزار گشت و هیچ گونه از مقتضیات عداوت و بغض و کین فروگذار نکرد تا آتش دل پر کین خود را تسکین داد تا بینکه رفتہ مردم دنیا بر او شوریدند واورا مورد هزار گونه لعنت و شنعت قرار دادند حتی فرزندان و غلامان و اهلیت او چون این روزگار تاریک بدید مگر آنکه با اهلیت از در هم و حفادت کارکند و آنها را با کمال عزت و حرمت بجانب مدینه مراجعت دهد فلذ فرمان کرد قایدیرا که با ایشان فرستد که دقیقه ای در احترام و احتشام ایشان کوتاهی نکند واورا از هر باب وصیت کرد و اسباب سفر بطور خوبی و شایسته مهیا ساخته زنان و دختران شام بالبسه سیاه با نظردار بیرون شدند و مردم شام برای مشایعت مهیا گردیدند چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مجلس بیزید بیرون شد اهلیت را اجازت فرمود که بیرون بیایند چون با نوان عصمت از حرم سرایی بیزید بیرون آمدند زنان آل ابوسفیان و دخترهای بیزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و از گریه و ناله صدا بچرخ کبود رسانیدند چون علیما خدره چشمی بر آن محملهای زرتار افتاد ناله از دل بر کشید فرمود مرا با محملهایی زرین چه کار (وقالت اجملوها سوداء حتی یعلم الناس انافی مصيبة وعزاء لقتل اولاد الزهراء علیهم السلام چون آن محملهای را سیاه پوش کردند صدای شیون مردم بالا گرفت چون اهلیت علیهم السلام خواسته اند سوار شوند بیاد آنروزی که از مدینه بیرون شدند نالهای بر کشیدند و همی امام زین العابدین علیه السلام آنها را تسلیت می دلد و بصیر و شکیمانی امر هیفرمود و در آن روز با اهلیت بسی دشوار گذشت و هر یک بزبانی اظهار ناله و سوگواری می نمودند تا از دروازه شام بیرون شدند و ناله مردم شام از شور یوم نشور خبر می داد و ساکت نشدند تا گاهی که عماری آنها از نظر مردم شام غائب گردید این وقت نالان و گریان با کمال افسوس بشهر باز شدند و اهلیت رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم بهر طور خواستندی طی طریق مینمودند و هرجا که

میخواسته اند فرود می آمدند و در هر شهر و قریه که وارد میشدند بمراسم عزاداری قیام می کردند و خاک را با شک خونین عجین می ساخته اند و نعمان بن بشیر کمال تو قیر و تکریم ایشان را میتند و در هر کجا فرود میشدند دور از ایشان هنوز کردنی تا اهلیت بفراغت بال و امنیت خیال به حال خود باشند تا گاهی که بحوالی عراق نزدیک شدند به اینجا باید سیاست و کیاست و کمال دانش با نوی عظمی را در جید که چگونه بیزید را با خاک سیاه بر ابر کرد چگونه مجلس عزا در عاصمه و پایی تخت بزید بر سر بر کرد و چگونه فرمان داد که هر زنی از زنان شام میخواهد باید کسی او را ممانعت نکند و چگونه مراتی هتضمن مظلومیت آل پیغمبر و مثالب و مطاعن بنی امیه را انشا کرد در آن مجمع عام و چگونه فرمان داد که عمار بهارا و علمه ایشان کنند و البته در هر منزای زینب همی ندای حق می زد و خط سیر خود را اعلامی کلام حق قرار داده بود و سعی خود را بکار برد تا بهد رسید و این خودیک عظمت و جلالت و شرافت و علو همت و صبر و شکیبائی و کمال علم و دانش بود که خداوند تعالی بزینه ب علیها السلام ه رحمت کرده بود و این گوهر گرانها را در خزینه خود برای احیاء دین حق ذخیره کرده بود سلام الله علیها.

وصول علیام خدره علیهم السلام بز مین گر بلا

سید بن طاووس در لموف می فرماید که اهلیت عصمت سلام الله علیهم در هنگام مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند با دلیل فرمودندما را بکربلا میباشد رفت کاروان را از آنجا عبور بده چون بحایر شریف رسیدند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آن رسول ﷺ برسر آن مضجع باک و تربت تابناک بدیدند که بزیارت سید الشہداء مشرف شدند چون ایشان وزنان اعراب حوالی در آن مقام کریم فراهم شدند هاتمی بزرگ بر سر برآ شد .

اگر سرهای شهدا با آنها بوده است البته بکربلا آمدند ولی کسانی که میگویند در اربعین اول از شام مراجعت کرده روز اربعین وارد کربلا شدند این سخن

دوعقدة محالست وجهتش در سابق روشن گردید و چنانکه در محل خودش قبل براین یاد کریم از کوفه روز اربعین بکربلا آمدند و ازانجا بشام رفته اند و منافات ندارد که هنگام مراجعت دوباره بکربلا آمده باشند و بکربلا مطابق خط سیر علیا مخدره است که اعلای کلامه حق را در هر قریه و شهری بنمایند و نواب زیارت را هم در کنند و دلیل هم در تحت اختیار آنها بوده بهر راه بکرمه می خواسته اند بروند او اطاعت می کرده است در این صورت وجهی ندارد که بکربلا نیامده باشند و الله اعلم.

در بحر المصائب بنابر نقل طراز المذهب مینویسد چون حضرات اهلیت بحدود عراق عرب رسیدند و در آنجاراه عراق ویتر بجهادیشد اتفاقا آن روز نعمان بن بشیر در عقب قافله بود چون پرسی دوراه ر میدند حضرت زینب خاتون از ساربان پرسیدند که این راه بکجا میرود و آن راه دیگر بکجا عرض کرد آن بکربلا و آن راه دیگر بجانب مدینه علیا مخدره چون نام کر بکجا شنیده آه سرد از دل پر درد بر کشید و فرمود چندی در نزک جوئید تا نعمان فرا رسید پس روی بخواه رخداد کلموم فرمود و گفت ای خواهر این مرد در حسن سلوک و خدمت گذاری فرو گذار نکرده اگر چند ماراجیزی نیست لکن بتقادی وقت باید چیزی با واعطا بنمایم و ضمنا خواهش بنمایم که هارا از راه کربلا عبوردهد و از نگرانی بر هاند.

ام کلموم عرض کرد نزد من حلیه ای از ذر بجا است پس جناب زینب آن حلیه را گرفت و نیز از زیور زنان چندانکه بجای مانده بود گرفت چون نعمان و ملازمتش پرسیدند و ایشان را ایستاده بدیدند سبب پرسیدند گفته اند دختر امیر المؤمنین علیا مخدره ترا میخواند نعمان شتابان بیامد سلام داد آن مخدره پاسخ داد و آن اشیاء را بدو فرستاد و عذری بخواست و فرمود ای نعمان خدا می داند آنچه هارا بود به یغما بردن این قلیل را به پزیر و خواهش هارا بجا آور عوض این خدمت تو در روز قیامت با جدم رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم و پدرم علی طیبه است نعمان از استماع این کلمات ناله بر آورد و آنجلمه را باز پس فرستاد و پیام کرد که جان و همال و عیال

من فدای شما بادا کر چند در ظاهر از جانب یزید کافور مأمور ملکن در باطن این خدمت برای خوشنودی رسول خدا بجا میاورم و چگونه شکر این نعمت و موهبت توانم نمود که هر صبح و شام حضور امام انام ﷺ و خدمت گذاری اهل بیت عصمت و طهارت بسر میبرم من کمتر ملازمتی از ملازمان این دودمان هردو چشم کور باد که اگر نظر بمال دنیا داشته باشم اهلیت اورا دعای خیر گفته اند و اظهار خوشنودی اذاؤ نمودند و فرمودند که هارا از طریق کربلا عبور دهنده خدامی داند که در حال خول کربلا و دیدن آن مخدره قبر برادر و سایر شهداء را بر او چه گذشت علیاً مخدره خود را بروی قبر برادر انداخت و چنان ناله از جگر کشید که گفتی آسمان و رمین مقلب گردید و همی صیحه میزد و احسیناه و اضیعتاه و امضیعتاه واغوناه یالاخاه یابن امام یاقرة عینه ابای اسان اشکواليک من اهل الكوفة والشام وايذاه القوم اللئام ومن اي المصائب اشتکی و اشرح ثم انشأت تقول وظاهر این است که این اشعار نیز باحال است

یانور دینی و الدینی وزینتها	یانور همسجد نایبا نور دنیانا
واضیعتی بالخی من ذایلا حظنا	من کان یکملنا من ذایدارينا
خلفتنا للعدی ما بین ضارينا	و بین سالمينا ما بین سایينا
کنافر جیك المشدات فانقلبت	بنا الیمالی فخاب الظن راجينا
یالیتنی مت لم انظر مصارعکم	اولم نرالطف ما عشناؤ لاجتنا
یسیروننا على الاقطاب عارية	کاننا لم نشید فیهم دنيا
یصفعون علینا کفهم فرحا	وانهم فی فجاج الارض تسبوна

آنکاه چنان بشدت و کربت بگریست که اهل زمین و آسمان را گریان ساخت وزنان عشایر اطراف علی الخصوص بنی اسد و بنی قضاعة که عشيره علیاً مخدره رباب زوجه حضرت حسین بودند اجتماع کردند و هر دنینوی و غاضریه که در آن حوالی بودند مجتمع شدند و بعزم اداری قیام نمودند .

وصل شیرازی گوید

بعد از توای برادر باجان بر ابرم
بودم یقین ز آل زنا این همه عناد
طعن سنان و طعنه اغیار جور شمر
گراز بر هنگی به برت شکوه ایکنند
کس آب و نان نداد عیال ترا بشام
آغوش و دوش هن بدشان فرش متکا
تا کوفه از مدینه رخت در مقابله
چون سایه تو بر سر هن بود غم نبود

بالجمله عليا مخدره گریبان چاک زد و چندان بگریست که بیهوش بر روی زمین
افقاد چنانکه او را مرده پنداشته اند در آن وقت ذین العابدین به بالین او حاضر شد
اورا بیوش آورده فرمود یاعتماه انت عارفة کامله و الصرانح والجهزع لاینبنی لـك
اصبری واستقری فقلات یاعلی و یاقرة عینی دعینی اقیم عنداخی حتـی جاء یوم وعدی
لانی کیف الـقی اهل المدینه واری الدور الخالیه آنگاه دوباره ناله بر آورد و الاخـه
واحسیناه .

زبان حال علیا مخدره زینب (ع)

آهار آنساعت که با صدشورشین
بر سر قبر برادر چون رسید
با زبان حال آن دور از وطن
السلام ای کشته راه خدا

زینب آمد بر سر قبر حسین
ناله و آه فغان از دل کشید
کفت با قبر برادر این سخن
السلام ای نور چشم مصطفی

السلام ای کشته دور از وطن
السلام ای کشته بحر نجاه
خواهرت از شام ویران آمده

السلام ای شاه بی غسل و کفن
السلام ای تشنه آب فرات
بهر تو امروز مهمان آمده

خیز از جا بهر استقبال ها
وز جدائی ها شکایت می کنم
خیمه و خرگاه و عزت داشتم
دست گیر فرقه کافر شدم
از سرم شمر لعین مجرم کشید
خیمه مارا با آتش سوخته اند
نااخت دشمن بر سر اطفال تو
گشت نیلی صورت نیکویشان
گرچه ها دیدیم ظلم بی حساب
کز سر دیوار از بالای بام
برد هارا شمر در بزم شراب
زاده سفیان بزید بی ادب
چوب میزد بر لب و دندان نو

سر بر آر از خاک و بنگر حال ما
شرح حال خود شکایت می کنم
تابوبودی شان و شوکت داشتم
چون تو رفتی بیکس و یاور شدم
از پس قتل تو ای شاه شهید
آتش کین کوفیان افروخته اند
بعد قتل و غارت اموال تو
بسکه سیلی شمر زدیر رویشان
الغرض از کوفه تا شام خراب
لیک دارم شکوها از شهر شام
بعد از آن ویرانه با چشم پر آب
آه از آن ساعت که از روی غصب
در حضور خواهر گریان تو

آخر طبع اختیار طوسي

چه شهرها که نکشتم چه کوچها که ندیدم
که بیتو زنده زدشت بلا بشام رسیدم
بتن فینجه غم جامه هر زمان بدریدم
هلال و از زبار مصیبت تو خمیدم
بنوک نیزه خولی سرچو هاه تو دیدم
دبکر زندگی خویش کشت قطع امیدم
شدم چه وارد بزم بزید بازوی بسته هزار مرتبه هر ک خود از خدا طلبیدم

والله ایضا

تش زبار مصیبت نزار شد فینب
بریسمان ستم استوار شد فینب

ز بعد قتل برادر فکار شد فینب
ز جور شمر ستمکار بسته بازویش

ذ فرط کینه آن شوم بد شعار شریر
 بگاه رفتن کوفه بدشت کرب بالا
 چه باگر و اسیر ان بکوفه داخل گشت
 چه دید خنده زنان انگروه بیدین را
 سر برادر خودرا چه دید بر سرنی
 چنان زغصه سرشرابه چوب هم حمل زد
 بنزد ابن زیادش چه برد شمر لعین
 نداشت مقننه ای چون بفرق انور خویش
 بگفت زاده مر جانه آنچه خواست بوی
 بناله اختر طوسی از آندمیکه بدهر
 بالجمله تاسه روز کار بدین منوال بود ناله و افقان اهلیت از آسمان در گذشت
 در آنحال نعمان بن بشیر خدمت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد یاسیدی اگر این اطفال
 و این زنان بدین حال ناله وزاري و بی قراری بنمایند بی گمان بهلاکت رسند لاجرم
 امام علیه السلام رخصت ارتحال داد نعمان مجامعت راحاضر کرد اهایت چون مشاهده آن
 حال نمودند ولوله و غلغله در افکنندند و هر یک بزمایی هترنم مقاومی شدند و بنظم و نثر
 سخنها ساخته اند که شور ولوله یوم نشور آشکار وزمین و زمان بی قرار گشت چون
 در میهمانها جای کردند و روی براه نهادند نیک باره همه آن زنان و اطفال صداب جدا
 دادند و آسمان بزمین را متزلزل ساخته اند و قرار از لیالی وایام برداشته اند و در هر
 منزلی از هنزا ل تامدینه چون فرود می شدند از مردم بادیه و قری خلق کثیری جمیع می شدند
 و با اهلیت بزرگداری و نازه و سوگواری هم عنان شدند تا اینگه بنزدیکی مدینه رسیدند
 و آنجا فرود شدند.

ورود علیما مخدوشه فریتبع بمدینه طبیبه

در طراز المذهب گوید که چون راه بمدینه نزدیک کردند و سواد مدینه نمایان

گردید

علیا مخدده زینب فرمود ای خواهان از محملها ها فرود شوید و پیاده گردید
که اینک روضه منوره جدم رسولخدا وَاللَّهُمَّ نمایان گردید و فرمودای یاران این محمل
هارا دور واین شتران را بیک سوی برید که مارا تاب دیدن نمانده در آن وقت چنان
آهی به کشید که همی خواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد پس بجمله
فرود شدند ولوای غم و مصیبت برافراشته اند و خوش محسن نمایان ساخته اند و اسبابی
که از شهدای کربلا داشته اند بگترند و خیمه حضرت سید الشهداء عَلِيٌّ را که در
هیچ منزل برسر پانکرده بودند در بروون مدینه برسر پا کردند و مسنند آن حضرت را
گستردند چون علیا مخدده این بدید چنان ناله بر کشید که بیهوش بروی زمین افتاد
چون بهوش آمد با ناله جگر شکاف فریاد بر کشید و افر قتاه این الکم آة این
الحمة و الافتاده

فمالی لا ادریي الحمام بجهته و كنت يحيى نور عين و عزى
يا الخى ياحسين هؤلاء جدك و امك واخوك الحسين و هؤلاء اقربائك و مواليك
ينتظرنون قدومك يانور عيني قد قضيت نحبك و اورثتني حزنًا طويلا مطولا ليتنى مت و
كفت نسيماً منيساً پس از آن روی بمدينه آورد و مدينه را مخاطب ساخته فرمودای
مدینه جدى فابين يومنا الذى قد خرجنا منك بالفرح ومسرة والجمع والجماعة ولكن
رجعوا اليك بالحزان والا لام من حوادث الزمان فقدنا الرجال والبنين وتفرق شملنا
آنگاه بروضه جد منورش روان گردید و هر دو طرف درم جد بگرفت و چنان ناله از
جگر بر آورد که مسجدرا متزاول گردانید و رسول خدار اسلام داد کفت السلام عليك
يا جدا يا رسول الله انى ناعية اليك اخي الحسين

ابو مخفف گوید این وقت ناله بلند از قبر مطهر برخواست و مردمان از شدت
بكاء و نحيب بلرژه در آمدند و آن مخدده فرمود کاش مرا بخویش میگذاشتید تاسر
بحمرا گذاشته خاك بیابانها را با سرشک دیده تر میکردم زیرا چگونه داخل مدينه
شوم و سؤال وجواب نمایم در آن وقت زنان مدینه و هاشمیات باستقبال زینب شتاقه اند
و آن مخدده را در بد و حمال نشناخته اند چون حوادث روزگار آن مخدده را دیگر گون

کرده بود زنان مهاجر و انصار و قرشیات چون آن حالت بدیدند خود را برخاک و خواره بینداخته‌اند گریبان هاچاک کردند صورت‌های بخار اشیدند و چون دیوانگان می‌گردیسته‌اند که سنن را آب و آب را کباب می‌ساخته‌اند و تمام‌امهوت و متوجه چون شخص صاعقه ذده یا امواتی که در عرصه عرصات از قبور بیرون آیند پس زنان اطراف آن مخدده را فرو گرفته‌اند تا او را بخانه برند و همی او را تسلیت می‌دانند فرمود چـ گونه بخانه بروم و بکدام خانه داخل بشوم که صاحب ندارد و همه کشته و درخون آغشته‌می‌باشند و کلماتی فرمود که دلهای حاضر آنرا از تن آواره ساخت.

خواب‌یدن علیماً مخدده زینب مادرش فاتمه زهراء (ع) را

در طریق المذهب از بحر المصائب نقل می‌کند که روزی حضرت علیاً مخدده زینب بنزد حضرت سید سجاد آمد حضرت چون چشمش با آن مخدده افتاد فرمود ای عمه دیشب در عالم رؤیا چه دیدی واژ مادرت فاطمه چه شنیدی آن مخدده عـ رض کرد تو از تمامت علوم آگاهی آن حضرت فرمود چنین است و مقام ولايت همین است امام میخواهم از زبان تو بشنوم و بر مصیبت پدرم بنالملک عرض کرد ای فروغ دیدار بازم‌اندگان چون چشم قدری آشنا بخواب شد مادرم زهرا را با جاهه سیاه و موی پریشان نگران شدم که روی وموی خود را باخون برادرم رنگین ساخته چون این حال بدیدم خوبی شتن را برپای مبارکش بیفکند و بگریه وزاری صدا بر کشیدم واژ آن حال پر ملال پرسیدم فرمود ای دختر من زینب اگرچه در ظاهر باشما نبودم لیکن در باطن باشما بودم واژ شما جدا نبودم مگر خاطر نداری که عصر روز تاسوعاً که برادر تراز خواب برانگیختی بعد از مکالمات بسیار برادرت گفت جد و پدر و مادر و برادرم بیامده بودند چون باز می‌شدند مادرم وعده وصول ازمن بگرفت ای زینب مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله و احسنه ازمن بازیسته ازمن بلند شد و تو بالام کلثوم می‌گفتی که صدای مادرم را می‌شنوم همانا در آن شب با هزار نج و تعجب در اطراف خیمه‌ها می‌گردیدم و ناله و فرباد می‌زدم و از این روی بود که برادرت حسین بتو گفت ای خواهر مگر صدای

مادرم را نمیشنوی ای زینب مکر دروداع باز پسین فرزندم حسین و روان شدن او سوی
میدان من همی خاک هصیبت برسر می کردم ای زینب چگویم از آن هنگام که شمر
خنجر برخنجر فرزندم حسین نهاد سرش در دامن داشتم و حیران و نگران بودم که سر
فرزندم حسین را بر نوک سنان بر آوردند ای زینب ای دختر جان من چگویم از آن
وقت که لشکر از قتلگاه بسوی خیمه گاه روی نهاده اندوشعله نار بکنبد دوار بر آوردند
ای دختر هجنت رسیده من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه
دولوه خیمه را غارت کردند و آتش در زندگانهاش شمارا به برداشت و عابد بیمار را
از ستر بزمین افکندند و آهنگ قتلش نمودند و تونالان و گریان ایشان را بازمی داشتی
و هنگامی که شمارا از قتلگاه عبور می دادند تمامت آن حالت رامن نگران بودم و آن
چهار خطاب بجده پدر و مادر و برادر هدی استماع می نمودم و اشک حسرت از دیده
می باریدم و آه جان سوزازدل پر درد بر میکشیدم ای دختر جان من خون حسین است
که بر گیسوان من است و در همه جایا شما بودم خصوصا هنگام ورود بشام و مجلس
بزید خون آشام و رفتار و گفتار آن با بکار بذر جام علیا مخدره زینب میفرماید عرض
کردم ایدادر از چه روزی این خون را از موی دروی پاک نفرمانی فرمودای روشنی دیده
باید با این هوی پر خون در حضرت قادر بیچون شکایت برم وداد خود را از ستمکاران
و کشند کان فرزندم بجویم و عزاداران و گنه کاران امت پدرم راشفاعت بنمایم و تراویث
میکنم که سلام را بفرزند بیمارم سید سجاد بر سانی و بکوئی که بشیعیان ما برساند
که در عزاداری و زیارت فرزندم حسین کوتاهی نکنند و آنرا سهل نشمارند که موجب
ندامت آنهاست در قیامت .

اول از مفردات بحر المصائب یکی همین قصه است ولایس به

وفات علیام خدار هزینب

در بحر المصائب گوید حضرت زینب بعد از واقعه کربلا و رنج شام و هجنت ایام
چندان بگریست که بالایش خمیده و گیسو انش سفید گردید دامن الحزن بزیست نایدیگر
سر ای رخت کشید .

و نیز گوید که چون علیا مخدّره ام کلثوم بعد از چهار ماه از درود داخل بیت بمدینه طبیه از این سرای بر ملال بر حمّت خداوت لایزال پیوست و چون هشتاد روز ازوفات ام کلثوم بگذشت شیخ در خواب علیا مخدّره زینب مادرش را دید چون بیدار شد بسیار بگریست و برسر صورت خویش بزد تا از هوش بر فت چون یامندن و آنمخدّره را حرکت دادند دیدند روح مقدس او بشناسار جنان پرواز کرده این وقت آل رسول وذریه بقول درماتم آن مخدّره بازی در آمدند چنانکه اندوه عاشورا و آشوب نشور برپای شد و این واقعه جان گذاز در دهم رمضان سال ۶۲ هجری یاد چهار دهم رجب بنابر قول عبیدلی نسابه متوفی درسینه ۲۷۷ در کتاب اخبار زینبیات بتفصیلی که در اول ترجمه اش سبق ذکر یافت وفات این مخدّره درسنه ۶۲ اتفاقی است و بعضی وفات اور اشبیکشنبه پنجم مارجتب کفته اند و الله اعلم بحقایق الامور.

اولاد علیا مخدّره فرینب ع

سبط ابن جوزی در تذكرة المخواص گوید عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده از آنجلمه علی و عنون الاکبر و محمد و عباس و ام کلثوم مادر این چهار پسر و یک دختر حضرت زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلام که از بطون فاطمه دختر رسول خداوت علیه السلام بوده است .

و ابن قتیبه در کتاب المعارف جعفر الاکبر را از علیا مخدّره زینب میشم ارد .
و در عهده الطالب گوید زینب کبری دختر علی علیه السلام کنیت او ام الحسن و از مادرش فاطمه زهر اسلام الله علیها راویت دارد و بحسبالله نکاج پسر عمه عبدالله بن جعفر بن ابی طالب درآمد .

وعلى و عنون و عباس وغيرهم ازوی پدید آمد .

و در اعلام الوری می فرماید زینب کبری بسرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام رفت و علی و جعفر و عنون الاکبر و ام کلثوم از آن حضرت متولد گردید و از ۰-ادرش روایت دارد .

وشبلنجی در نورالابصار گوید زینب را از عبدالله جعفر چهار پسر و یک دختر

بود و گوید ذریه آنم خدره تاکنون در کمال عدت و کثیرت در امصار و بلاد آسیاب شرف و بر کت هستند.

ودرناسخ گوید عون بن عبد الله و برادرش محمد که مادر آنها علیا مخدده زینب است در زمین کربلا بدرجه رفیعه شهادت رسیدند.

اقول کیفیت شهادت و مبارزت آنها را چون در کتاب فران الهیجا او اصحاب سید الشهداء ذکر کرده ام در اینجا تکرار نمیکنم و ترجمه دخترش ام کلئوم در مجل خود باید و ترجمه عبدالله بن جعفر عن قریب ذکر میشود.

وعلامه نوابه سید شهاب الدین دام وجوده نزیل قم سی و هشت نفر از اعاظه اباب علیا مخدده زینب را در قلم آورده و آن در ترجمه زینب کبری طبع شده است.

ترجمه زوج علیا مخدده زینب علیها السلام

عبدالله بن جعفر (ع)

همانا جعفر بن ابی طالب ده سال از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بزرگ تربود و او صاحب مناقب کثیر است و رسول اخدا باور فرمود یا جعفر اش بهت خلقی و خلقی و او بررسول خدا بسی شیوه بود و جعفر قدیم الاسلام است در مکه هنگامیکه رسول اخدا امام جماعت بود ماموم علی هرتنهی و خدیجه کبری و جعفر طیار بود و از مهاجرین بجانب حبشه است و در آنجا همی بترویج اسلام مشغول بود و از برگزین انجاشی و خلق کثیری بشرف اسلام مشرف شدند تا سال هفتم از هجرت و در حبشه پسرش عبدالله از اسماء بنت عمیس که ترجمه اش در جلد اول گذشت متولد گردید و هنگامیکه در سنه هفتم از هجرت رسول خدادار خیر بود جعفر از حبشه هجرت بجانب مدینه نمود حضرت برخواست پیشانی جعفر را بوسید و فرمود نمی دانم امروز بکدامیک هسرور تر باشم بقدوم جعفر یا بفتح خیر و کینه جعفر ابو عبدالله و ابوالمساکین است چون مساکین را بسیار دوستی داشت و آنها را اطعام مینمودی.

و بر وایت عمدۃ الطالب رسواخدا در حق جعفر فرمودندان اوعلی و جعفر من شجرة
واحدة و سائر الناس من شجرة شمشی
و نیز فرمود خیر الناس حمزه و جعفر وعلی .

و نیز فرمود اخوای و مونسای و محدثنای زید بن حارثه و جعفر تا آنکه در سال
هشتم هجرت در هوته شوید شد و بذوالجناحین ملقب گردید بتفصیل که در تواریخ
مذکور است عبدالله در آن وقت طفل خور دسالی بود می فرماید من خوب خاطر دارم
که رسول خدا عليه السلام کاهی که برمادرم در آمد و اورا از شهادت پدرم خبر داد و دست
مبارک برسرهن و برادرم بمالید واژهر دوچشم مبارکش اشک بیمارید چندان که از
لحیه هبارکش قدرات سرشک فرو چکیدی آنگاه فرمود بارخدا یا همانا جعفر در راه
حق شهید شد و بهترین اجر و مقام نائل گردید تو اورا باخلاف نیک و اعقاب پسندیده
نائل و بهره ور فرمای عبدالله گوید آنگاه رسول خدا مرای خود بمسجد برد و بر منبر
بالا رفت و مراد در پله فروتر نشانید و فرمود (الآن جعفر قد استشهد وقد جمل الله له
جناحین یطیر بهما فی الجنة پس رسول خدا مرای خود بسرای خوش برد و تاسه روز مارا
طعم همی داد و از آن پس بخانه خوش مراجعت کردیم و رسول خدا در روزی بدیدار ما
بیامد و من در آنحال گوسفند برادرم را علف می دادم فقال اللهم بارک فی صفتنه
خدایا در بیع و شرای او بر کت ده و از دعای آن حضرت هیچ نفر وختم و نخریدم مگر
آنکه ربع نمودم .

وابوعلی در کتاب منتهی المقال مینگوید جناب عبدالله بن جعفر مردی جلیل
القدری است و قلیل الروایه است و اور از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین
دانسته اند و از کثرت جود او را بحرالجود مینامیدند و او اول مولوی است که در
اسلام در اراضی حبشه متولد گردید وفات عبدالله بقول ابن اثیر در کامل سننه هشتاد از
هجرت است و آنرا اصح اقوال دانسته و به ولی در سال هشتاد چهارم یا پنجم یاششم و
قاضی در مجالس المؤمنین گوید در سال هشتاد هجری در مدینه وفات یافت و در
این وقت از عمر شریفش نود سال گذشته بود و ابن عبدالبر در استیعاب همین
را گوید .

و در ناسخ و دیگر کتب مسطور است که چون خبر شهادت فرزندان عبداللہ بن جعفر بمدینه رسید عبداللہ کفت انان اللہ وانا اليه راجعون این وقت غلام عبداللہ که او را ابوالسلام میگفته اند گفت هذا مالقينا من الحسين بن علىي عبداللہ چون این کلام بشنید سخت برآشت و سرود هن ابوالسلام را بانعل بکوفت وازان پس فرهود یابن الائمه الحسینین تقول هذا والله لو شهدت لاجبت ان لافارقه حتی اقتل معه ای بسر زن زانیه آیا در حق حسین سلام الله عليه بدین گونه سخن کنی سوگند باخدای اگر در حضرتش حضور داشتم سخت دوست می داشتم که هرگز ازوی مفارقت نجویم تا در رکابش شهید گردم بخدا قسم که من در راه حسین از زندگانی فرزندان خود چشم بر گرفتم و هر دو را بجهان فشانی در حضرتش مامور داشتم و شهادت ایشان را اسباب نعیت و تسلیت چنین مصیبیت گرفتم.

وعبدالله بن جعفر فتح قلعه ای القدس در زمان خلافت عمر بن الخطاب بدست او شد و جلالات و جلاالت و جوان مردی او در کتب تواریخ مشهور است و خطاب و کلمات او در ایام صفین و شجاعت و جلالات ایشان اشهر از آن است که محتاج به ذکر باشد.

رسوی کردن عبداللہ بن جعفر معاویه را در موادر متعدده

در ناسخ التواریخ گوید که بعد از شهادت امیر المؤمنین وصلح امام حسن با معاویه در یک سفر که معاویه بمدینه آمد چنان افتاد که در مجلس معاویه ج زحسن و حسین و عبداللہ ابن جعفر و عبداللہ بن عباس و برادرش فضل بن عباس هیچکس حضور نداشت و معاویه همی در خاطر شد، بود که زلال صدق و صفاتی بنی هاشم را بایک دیگر بخانشان خدیعت و مکیدت مکدردار دید آن مجلس وقت را مقتضی دید و آنچه در خاطر داشت آشکار ساخت و از میانه عبداللہ بن جعفر که او امردی غیور و شجاع و هطایع می داشت بدور وی گرد و گفت ای عبداللہ این کثرت تعظیم و نکریم تواز حسنه

چیست ایشان از تو فاضل تر نیستند پدر ایشان از پدر تو بهتر نیست اگرنه این بود که مادر ایشان فاطمه زهراء دختر رسول‌خدا است می‌کنتم اسماء بنت عمیس که مادر تو است از مادر ایشان کمتر نیست عبدالله بن جعفر از شنیدن این سخنان چندان خشنمانک گردید که اورا عدتی فرو گرفت آنگاه فرمود (انک لقلیل المعرفة بهما و بایه هما و امهابایی والله خیر منی و ابوهم اخیر من ابی و امهما خبر من امی ولقد سمعت رسول الله ﷺ یقُول فِيهِمَا وَفِي أَبِيهِمَا وَأَنَا غَلَامٌ فَحَفِظْتُ مِنْهُ وَوَعَيْتُهُ) .

معویه جون مجلس را لغیر بنی هاشم تهی گفت از رس - و اخدا چه شنیدی باز گوی بخداقسم ترا دروغ گو ندانم عبدالله گفت آن سخن از آن عظیم تراست که حمل اصغرایش تواني کرد معاویه گفت بفرمای ولو از کوه احد و حری عظیم ترا باشد چهدر این مجلس جز بنی هاشم کسی نیست و هر چه بسگویید هرا زیان نرسد عبدالله گفت سمعت عن النبی ﷺ قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن کنت اولی بهمن نفسه فانت یا اخی اولی به من نفسه یعنی من سزاوار ترم در تصرف جان و مال مؤمنان از خود ایشان و هر کرا من سزاوار ترم در امر او از نفس او توای علی که برادر هنی سزاوار تری در او از نفس او علی آن روز در پیش روی پیغمبر جای داشت حسن وحسین دام ایمن وابوذر و مقداد و زبیر بن العوام و عمر بن سلمه و اسامه بن زید در آنجا حاضر بودند و رسول‌خدا بر بازوی علی بزد و سه هرتبه این کلمات را اعادت فرمود آنگاه امامت ائمه اثنا عشر را منصوص فرمود تاقاهم آل محمد پس فرمود ووازده تن بیشوای گمراه و گمراه کننده کده تن از بنی امیه و دو تن از قریش در امتحان بیدار خواهند شد و گناه تمام این جمله بر گردن آن دو مرد است پس رسول‌خدا آن دو مرد را و آن ده تن بنی امیه را بنام بر شمرد معاویه گفت اکنون تو نیز آن جماعت را برای من بر شمار عبدالله بن جعفر فرمود فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش از آل ابی سفیان و هفت نفر از فرزندان حکم بن العاص که اول ایشان مروان است معاویه گفت اگر آنچه هیکوتی حق است همانا من هلاک شدم و جماعتی که پیش از من بودند (یعنی ابوبکر و عمر و عثمان) و آنانگه از این امت دولت ایشان بودند بتمامت قرین هلاکت باشند

وغير از شما واهليت وشيعيان شما هيچكيس رستگار نباشد.

عبدالله بن جعفر گفت بخدا قسم آنچه گفتم بر استي از رسوا خدا شني-دم پس معيوه با حسن وحسين وابن عباس گفت ابن جعفر چه ميگويد ابن عباس گفت فرست آنانکه عبدالله بن جعفر نام برده حاضر بنا وپرسش کن معيوه چنین گرد عمر بن سلمه و اسماعيل بن زيد را با کسانیکه در آن تاریخ حاضر بودند فرمان گرفت احاضر مجلس شدند پس همه شهادت دادند که آنچه ابن جعفر فرموده صحیح ونابت است پس معيوه روی باحسن وحسین گرد و گفت شما نیز براین قول هستید فرمودند آري معيوه گفت ای بنی عبدالملک همانا مدعی امر عظیم باشید و بجهتی قوى احتجاج فرمودند اگر این حمله بحق باشد تمام مردمان بکوري وغفلت و دچار ضلالات وهلاک باشند ابن عباس روی بامعيوه کرد و فرمود خدای تعالی میرماید و فلیل هن عبادي الشکور پس ابن عباس وحضرت امام حسن در تشیید کلام عبدالله بن جعفر احتجاج همی فرمودند و معيوه را با خاک سیاه بر ابر ساخته اند چون از مقصود دور بود عنان قلم باز کشیدم کما اینکه خواستگاري معيوه ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را وامتناع عبدالله از این هزاجت و اگدار گردن امر اورا بحضورت سید الشهداء عليه السلام مفصل اذر ترجمه ام کلثوم مذکور بیاید انشاء الله

غضب عبدالله ابن جعفر بر معيوه

ونیز در ناسخ وغير آن خمر مفصلی آورده است که مجمل بعض آن این است که عبدالله بن جعفر در بعضی از اوقات بر معيوه وغود گردید و بن عاص گفت امروز عبدالله بن جعفر را بیچاره خواهم گرد معيوه گفت گردیدن کازم گرد و آتش خواهوش شد، را دامن مزن در این سخن بودند که عبدالله آمد اورا بقدم هر و حنادت تلقی نمود او را بر سر بیز خود حای داد چون عبدالله بن شست عمر و بن عاص امير المؤمنین عليه السلام را بسب و شتم یاد گرد چون عبدالله ابن سخن بشنید رنگ رخسارش بگردید چنانکه گفتی آتش از دیدارش نمودار است و از غلیان خشم رعدتی دروی پدیدار شدو گشت

پشت و شاهه اوجون سیما ب بلر زش و طپش در آمد هانند فحلی عظیم از سر بر بزیر آمد
و عمر و بن عاص را از کردار او هولی در ضمیر جای گرفت و گفت ای ابو جعفر این خشم و
طپش را فرو کذا راه بدانه کفت لب فرو بند مادرت بعزم ایت بنشینند آنگاه از هر دو دست
آستینه هارا بالا زد و فرمود یامعویه .

(ختام نتیج رغیظات والی کم نصیر علی مکر و هوقوالک و سینه ادب و ذهنیم اخلاق اثک

هبلتک الهیول) الخ

حاصل مضمون کلمات بالاغت آیات اواین است که هیفر ما یاد تاجزد خشم ترا
فرو خوریم و تا کی بر اقوال نکوهیده و آداب ناسنوده و خصال نابسنده تو شکیم بائی
گیریم مادرت بعزم ایت به نشینند آیا بر تو گوار امیافتند که جلیس ترا هدف شناعت دارند
بخدا قسم هر گز رضاندهم که فرزندان کنیزان و بندگان متصرض ها بشنوند و از ازل و
او باش قوم تو پر کردن ماسوار بشنوند و تو هزار ایمک میشناسی و بر طهارت و پاکی دامن
و دیگر صفات مادانا و بینا باشی همان امثل تونیدیم که خون م لمانان بریختی و با نفس
رسول وزوج بتول آغاز مهاربت کردی هر گز این خطای ترا صواب نشماریم همان دار
کوری وجهالت و ضلالت فرومیاندی و از طریق رشد و هدایت منحرف گشته و در ظلمات
فساد هبوط کردی بحدا قسم ای معویه اگر از این پس مر ابدانچه بیرون طاقت من است بمشقت
یافکنی واذنو بشنوم چیز برا که آنرا مکر و بدارم هر اینه کاری بکنم که ترا مکر و دارد
و هر سرت نر از بین برد اراده مهوبیه گفت یا با جمهرسو گند با خدای که از این خشم باز آی و فرد
نشینی لعنت باد بر آنکس که آتش خشم ترا بر افر و خت حق تو است آنچه بگوئی و بر ذمت
هast آنچه بخواهی توئی سید بنی هاشم و پسر دواجنایین عبد الله فرمود حاشا و کلا که من
سید بنی هاشم باشم بلکه حسن و حسین سید بنی هاشم هستند و هیچ کس را بالایشان جای
هیچ گونه سخن نباشد معویه گفت یا با جمهرسو که حاجت خود را از من بخواهی
عبد الله فرمود هر گز در این مجلس اظهار آن نکنم این بگفت و طریق مراجعت گرفت
معویه بر قفای او نگریست گفت بخدا قسم رفتار و خلق و خلقت او همانند رسوا لخداست و از
شعشه وجود مبارک آن آفتاب فروزان است سخت دوست هیداشتم که او برادر من باشد و

مرا آنچه از نهایی اموان است باو بذل کنم پس معموبه روی با عمر و بن عاص کردو گفت می دانی چرا عبدالله بن جعفر باتو سخن نکرد چون ترا لا یق پاسخ در خور جواب ندید عمر و گفت می خواهی تابکویم آنچه برای او اعداد کرده بود معموبه گفت حاجت نیست ترا آزموده ایم این بگفت و برخواست از هجلس و از برای عبدالله بن جعفر احتجاجات بسیاری است که در تواریخ مذکور است.

ذکر قلیلی از آثار جود و کرم عبدالله بن جعفر

یافعی در مر آت الجنان گوید عبدالله بن جعفر از آن جمله است که رسول خدا ﷺ را در صغر سن هلاقات نمود و میلاش در حبسه بود مانندش بخشندۀ وجوانی در اسلام نیامد از این رویش جواد نامیدند و بحر الجود لقب یافت و فضایا و مکارم و جلالات و قرابات او در حضرت رسول یزدان چون آفتاب فروزان و ماه تابان است.

فاضی فی درالله

در مجالس المؤمنین میفرماید که وقتی عبدالله را بکثیر جود و سخا ملامت کردن فرمود مدتها جهانیان را با کرام و انعم بی پایان خویس معتمد ساخته ام از آن همی اندیشه دارم که چون اذایشان باز گیرم بزدان کریم نیز عطای خود را از من باز کرید و این آیت مبارکت بشهدت قرائت کرد (ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغیر واما بانفسهم) و عبدالله را بعلوه از هراتب جود و سخا حلم و برداری و ظرافت و شیرینی کلری و عفت و خویشتن داری بکمال بود چنان افتاد که در مدینه طبیه عالمی عامل که در تمامت امور بصیر و کامل بود روزی بر در سرای نخاسی گذشت نظرش بر دیدار کمیز کی افتاد که هزاران زلیخای مصرش در لباس شکر خندش و دهان پرازقدش گرفتار و ماه آفتاب در ایوان حسن و جمال او برده دار مردم عالم از جان و دل چنان شیفته آن آب و گل گردید و فریفته آن خط و خال و شکل شد که دست و پای خود

را کم کرده صوت آن کنیز که جان پرورد بود بمحمد اینکه بگویی آن عالم آشناشد
بیکباره خر درا بدرود گفت و از جامه‌دانایی بلباس رسوانی درآمد و خایع العذار گستته
مهار در هوای آن بدیع العذار در گویی و بازار رهسپار همی کشت دوستاش بعلامت ملامت
همی بر خواسته اند و دشمناش باشام خنده‌می اورا بخسته اند اما او نه بر ملامت ملامت
کنندگان و قمی می گذاشت و نه از خنده دشمناش پروانی داشت چه آنکه اورا دل
بکمند دلداری در بند و خاطر به‌هوائی گل‌عذاری پیوند بود که نه از نصیحت دوستاش
پندی و نه از شماتت دشمناش گزندی است اتفاقاً ابن داستان باستانه عبدالله بن جعفر
بر دند آن بحر جود و کان سخا مولای کنیز کرا بخواند و آن سیم خامرا بجهل هزار
درهم خریداری فرموده بمردعالم بخشید عالم چون نگران آن عالم شد بر دست و بای
عبدالله بیفتداد از جان دل زبان به‌تایش بر گشاد و در شبستان خویش با آن آفتاب
کامیاب کشت عبدالله غلام خود را فرمود تاچهل هزار درهم از بهر نفقة ایشان حمل کنند تا
بفراغت بال و رفاه حال بعیش و عشرت بسر برند.

ایشهی در کتاب مستظرف آورده است که عبدالله بن جعفر را آن کرم وجود بود
که شنوندگان از هقان تصدیق بعید می شمارند معویه بن ابی سفیان بهر سال عطایای
بزرگ در حضرتش مقدم داشتی واورا بر دیگران تفضیل گذاشتی و این دریای سخا
چنان دست گشودی که در پایان سال از هجوم و ام خواهان در ملال بودی وقتی مردی
چهار پایی بخرید و برای فروش به بازار بر دارد عبدالله بد و گذشت با آن مرد فرمود این بهیمه را می
فروشی عرض کرد نمی‌فرشم لیکن یاتو بخشیدم مر کوبرا بگذاشت و بگذشت و بسرای
خویش بر فست ساعتی بر نگذشت که بیست تن حمال با کولباره و جوال بر در سرای خویش
بدید ده تن حامل گندم و پنج تن گوشت و لیاس و چهار تن حامل فواکه و نقل و یاک تن
حامل هال بود و تمامت آن جمله را بد و دادند و عندرت بخواسته اند.

و نیز در هسته طرف گوید که روزی عبدالله بن جعفر در عقیق بر حزین شاعر بگذشت
با مدادی سخت سرد بود و حزین جامه‌ای تن را بقمار باخته بود و بشدت سرمهاد چار
کشته چون عبدالله را بدیداز مردی بغاریت جامه بگرفت و در حضور عبدالله به‌پایی

خواست و این شعر بخواند.

اقول له حين واجهته عليك السلام ابا جعفر

عبدالله بن جعفر كفت وعليك السلام حزين اين شعر انشانمود

فانت المهدى من غالب وفي البيت منها الذى تذكر

عبدالله گفت اى دشمن خدای دروغ گفتی چه این کس که بزرگ و مهدب
از سلسله غالب و نامدار این دودمان است رسول خدا علیه السلام است حزین دیگر بازه
اين شعر بخواند.

فهذى نیابی وقد اخلاقت وقد عضنی ذ من من-کر

در آنوقت عبدالله را از خز و حریر جامها بر تن بودجمله را بدو بخشید.

و نیز در همان کتاب گوید که مرد شاعری این شعر را در خدمت عبدالله
معروض داشت.

رأيت أبا جعفر في المنام كسانى من الخز دراعته

عبدالله بن جعفر بالغلام خود فرمود که دراعه خزرا بد و سپار آنگاه با شاعر
فرمود که چرا جبهه زرتار را که سیصد دینار خربدهام درخواب ندیدی عرض کرد پد.
ومادرم فدای تو باد هر ایگذار تاچشم به خواب گیرم شاید اینرا نیز درخواب بنگرم عبدالله
بخندید و آن جبهه را نیز باو بخشید.

ابن سیربن گوید اتفاق انتاد که مردی مقداری شکر بمدینه آورد تادر آن
سوداسود مند گردد ولکن خریدار نیافت دلخکار بماند باوی گفته اند این شکر اگر
بعبدالله بن جعفر بری پزیر فتار شود و درهم و دینار بخشید چون در خدمتش معروض
بداشت گفت جمله را بیاور چون حاضر ساخت فرمود تادر طریق بریزند که هر که
خواهد بردار پس مردم هجوم کردن و آن شکر را هر کس هرجه میتوانست حمل
میداد صاحب شکر با عبدالله عرض کرد فدای تو شوم آیامن نیز از این شکر بر گیرم فرمود
آری آنمرد نیز بقدر توانائی خود بر گرفت آنگاه عرض کرد وجه آنها را مرحمت
کنید فرمود بهای او چند است عرض کرد چهار هزار درهم عبدالله تسليم نمود روز دیگر

باز مطالبه بهای شکر کرد باز چهار هزار درهم گرفت آنمرد از آن جود و سخا تتعجب گردید و اشعاری در مدد و سخا عبد الله بن جعفر انسان نمود.

و نیز گفته بنی امية معویه راه لامت کردند که واجب نمیکند که هر ساله چندین مبلغ خطیر را بعبد الله بدید معویه گفت چون من میدانم که این مبالغ بدهست او نمی ماند و همه را از آن جود و سخا که او راست بمردم مدینه بذل نماید پس این مال را در حقیقت بمردم مدینه عطا کردم و در دست عبد الله بهاریت باشدم.

در ناسخ گوید این هرمه شاعر عبد الله بن جعفر را مدح کرد و بامدیجه خود روی بسرای عبد الله نماد جمعی را بدر سرای عبد الله بدید که انبوه شدند از خادم پرسید این از دحام چیست گفت اکثر از آنان هستند که از عبد الله طلب کار باشند و در طلب وام خود انجمن شدند با خویش گفت همان روزی شرانگیز و محنت آمیز است لاجرم در خدمت عبد الله حاضر شد عرض کرد بخدا قسم هیچ نمی دانم این جماعت وام خواهان بردر این سرای هجوم آورده اند فرمود ترا با کی نیست مدینه خود را بعرض رسان شاعر گفت ترا بخدماتی سپارم و در عرض اشعار شرمسارم عبد الله بر اصرار و ابرام یافزود تا آنکه شاعر قصیده خود را بعرض رسانید عبد الله فرمود از این مردم و ام خواه کدام جماعت بر درند جمعی رانم برند دو تن از ایشان را بخواست و پوشیده سخنی در گوش ایشان بگفت و هر دو تن بیرون شدند پس با این هرمه فرمود تو نیز با ایشان برو و این هرمه برفت و مالی بسیار بدو بدادند.

در شرح قصیده ابی فراس

و دیگر کتب دارد که چنان اتفاق افتاد که عبد الله بن جعفر و حضرت حسن و حسین علیهم السلام و ابو دحیه انصاری از مکه مظمه با هنک مدینه طیبه بیرون شدند در طی راه ابری پیداشد و بارانی بشدت ببارید ناچار بخیمه مردی اعرابی در آمدند و سه روز بمانند ته آسمان نمایان گشت و باران فرونشست اعرابی از بهرا ایشان گوسفندي ذبح نمود چون حر کت فرمودند امام مجتبی فرمودا گر بمدینه در آمدی ازها پرسش،

نمای چون دو سال بر این گذشت اعرابی را حاجت و فاقت فرو گرفت ذهن گفت نیکو چنان است که بمدینه اندر شوی و این جوان مردانه ادریبانی گفت نام ایشان را از خاطر بستردم زن نام بعضی را در خاطر داشت بیاد اعرابی آورد مرد اعرابی بمدینه در آمد و حضرت حسن مجتبی را زیارت کرد حضرت فرمود تایک صد شتران نر و ماده باو دادند سپس او را بحضرت امام حسین دلات کردند آن حضرت هزار گوسفند باو عطا فرمود پس او را بعبدالله بن جعفر دلات کردند آن عرب چون بخدمت عبدالله رسید و عطای حسین را تذکره کرد عبدالله فرمود آن دوفرزندان رسول شتر و گوسفند را زمن کفاایت کردند پس بفرمود صدهزار درهم با عطا کردند آنکه مرد اعرابی در خدمت ابی دحیه شد گفت سوکند با خدای مرآ آن بضاعت نیست که چون ایشان با تو سخاوت و رزم لایک شتران خود را بیاور تا جمله را از تدرگران بار بنمایم بالجمله از پس آن روز آن مرد اعرابی روزگار خویش را بوسعت ویساز پیایان رسانید گذاشت.

در طراز المذهب از کتاب عز الرخصاء الواضحه نقل میکند که روزی عبدالله بر درسرای خویش ایستاده وارباب حاجات در انتظار خروجش بودند چون از خانه بیرون شد بجانب ایشان شتاب گرفت و حاجت هر یک راهی رواهی فرمود از آن جمله نظرش بر نصیب شاعر افتاد که بر پا ایستاده نصیب چون عبدالله را بدید پیش آمد و دست او به بو سید و قصیده میمیه را قرائت کرد در مدح عبدالله که اول آن این است .

الف النعم حتى كانك لم تكن عرفت من الاشياء شيئاً سوى نعم

عبدالله گفت حاجت تو چیست گفت این شتران را لطعم گران بار فرماد عبدالله گفت جمله را فرو خوابان آنگاه از گندم و تمر آنها را گران بار فرمود و نصیب بطريق خود رهسپار شد عبدالله فرمان کرد تاده هزار درهم وبسیاری جامه و البسه ممتاز باو دادند ایضاً چون نصیب بر فتیک نفر بعبدالله گفت یا بن الطیمار آیا باین مقدار عطازا در حق عبدی سیاه میذول میداری فرمود اگر خودش اسود است شعرش سفید

است واکر او بند است شعرش در حق مردی آزاده است همانا رواحی که میگذرد
و طمامیکه فانی میشود و یشاییکه کهنه میگردد با وضعها کردہ این اما او مازا ماده‌ی
و نتائی عطا کرده است که در روز گار بیاد کر می‌ماند و برالسنءه اهـ جـهـاـنـ حـارـی و
باقی خواهد ماند.

و نیز گفته‌اند که عبدالله در هر ماه صد بند آزاد کردی

و در کتاب نام برده حکایت کرده است که وقتی عبدالله راجنین اتفاق افتاد که
نخلستان از شخصی از مردم انصار بصد هزار درهم خریداری نمود در این حال یکی
از پسران آن مرد را گریان دید سبب بر سید گفت هن و پدرم همی خواستیم که قبل از
این که این نخلستان از دست مایرون بزود جان از تن مایرون شود چه آنکه بیشتر این
نخلها را هن بdest خود نشانیده ام آن دریایی کرم وجود چون پسرزا گریان بدید
پسرش را بخواند و آن نخلستان را بدو بداد و آن صد هزار درهم را نیز بزود
بخشید .

وفیه ایضاً روزی عبدالله بر نخلستانی عبور کرد غلام سیاهی را دید که نگاهبان
آن بستان است روزی سه گرده نان روزی داشت در این حال سگی بیامد و بآن غلام نزدیک
شد آن غلام یک گرده بدو افکند بخورد دیگر باره بیامد گرده دیگر را بدوا فکند
همچنان بخورد و باز آمد قرص سوم را نیز بیفکند تابخورد و عبدالله بر این حال نگران
بود فرمود ترا بهر روز چه مقدار روزی دهند غلام عرض کرد همین نان که نگران
بودی فرمود پس چگونه این سکرا بر خود ترجیح دادی گفت برای اینکه دانستم
در این صحراء کلاب نایاب است دانستم که این سک از راه دور باشکم گرسنه بیابانی
در نوشته لاجرم مگروه داشتم که گرسنه شام کنم عبدالله گفت همان مردم را بکثیرت
سخا و احسان ملامت کنند و این غلام سیاه از من بخشندۀ تراست آنگاه صاحب نخلستان
را طلبید و نخلستان را و هر چه از آلات و ادوات در او بود خریداری کرده بغلام عصا
فرمود و غلام را خریده آزاد ساخت غلام گفت اگر این جمله از آن من است همه را در
راه خدا بدادم عبدالله را این کردار بس عظیم آمد گفت هیچ نشاید چنین غلامی را این

عطای و بخشش باشد و هن بخیلی کنم هر گز این امرا مقبول ندارم کنایه ازاینکه هر گاه غلامی چنین باشدم که پسر جعفر طیار باشم بایستی جود و سخای من بیشتر باشد و از ملامت ملامت کنند گان مر ابابک نباشد .

و صاحب عز و احترام الواضحه مسطور میدارد که وقتی جماعتی در پیشگاه کعبه انجمن کردند واز بخشند کان روز گار سخن همی راندندیکی گفت عبدالله بن جعفر اجود است دیگری قیس بن سعد بن عباده زانم برد و دیگری عرابه الاوسی را جواد تر شمرد یکی از ایشان گفت بهتر این است که هر یک از شما بنزد صاحب خود شود و خواستار عطیتی گردد تامعاوم گردد کدام یک سخن بصدق کرده اند پس صاحب عبدالله بعد راه گرفت و هنگاهی آنچنان برداشت که با هنک سفری پای در رکاب کرده بود گفت ای پسر عالم رسوا بخداع وَالْكُفَّارُ مرد فقیری هستم که بحضورت تو انقطاع یافته ام فوراً باز رکاب در آورد و فرمود این ناقه را و آنچه برآ نست بر گیر و شمشیر بدو داد و فرمود این شمشیر را آسان مکیر چه از اهلیت اطهار است و هزار دینار بها دارد آن مرد آن شتر را با آنچه از بالسه و حریر و چهار هزار دینار که در بار داشت باز گرفت و برتر از آنچه آن شمشیر بود و آن مرد دیگر بخدمت قیس بن سعد شتافت و بخوابش در یافته غلامش گفت قیس در خواب است حاجت چیست گفت مردی درویش هستم و بد و منقطع باشم گفت روا کردن حاجت تو از بیدار کردن او آسان تراست اینک در این کیسه هفتصد دینار زر سرخ است بخدا قسم درخانه قیس جز این همیغ نیست این همیغ را بر گیر و باین نشان که ترا میدهم بنزد شتر چران شو و یک نفر شتر بار کش و یک عدد غلام بگیر و بسلامت برآ خویش برو واز آنسوی چون قیس بیدار شد و این خبر بدانست غلام را آزاد کرد و فرمود از چه مران نگیخته نداشتی تاییشتر باو ع اکنم مرد سوم بنزد عرابه او سی شد و دید که از منزل خویش با هنک نماز بیرون شده چون نایینا بود بر دون غلام تکیه زده بود آن مرد گفت ای عرابه همانا مردی این السبیل باشم و بحضورت تو انقطاع جسته ام چون عرابه این سخن بشنید هر دو دست از دوش آن دو غلام برداشت و آهی سرد و نالهای از دل بر کشید و گفت سو گند

با خداوند که از برای عربه چیزی باقی نمانده جز این دوغلام هم اکنون این دو بند را با خود به بر آنمود کفت هرگز این بالرای تو مأخوذه ندارم عربابه گفت اگر نمی‌سکیری پس هردو تنرا آزاد خواهم کرد هم اکنون خواهی بگیر و خواهی رها کن و دسته‌ای خود را از دوش دوغلام برداشت و همی دست بر دیوار نهاد و راه طی نمود آن مرد آن دوغلام را برداشت و بنزد رفیقان خویش بیاورد آن جماعت متفق القول گردیدند که عربابه در این مقام از عبد الله و قیس بن سعد بن عباده اجودست و محتاجب نماند که اگر بر فرض عربابه اجود باشد البته در مراتب هجد و شرف فوجات هرگز قرین عبد الله نخواهد بود.

وفیه ایضاً از جمله آنان که جهانیان را بجود و احسان بنو اخته اند و سرانجام بر نیج افلاس دچار شدند عبد الله بن جعفر رضی اللامعنیم بود آن جناب راضی حال و تنگی معاش بانه قام پیوست که وقتی مردی در خدمت شیامد و اقام بر حاجتی نمود عبد الله فرمود بسبب جفاي سلطان و حواتم روزگار من دیگر گون کردید اما آن مقدار که در استطاعت من است هنایقت نکنم پس ردایکه در تن داشت بدوعطا کرد و سر باسمان بلند کرد عرض کرد با خدا ای این پس مرگ هر ابرسان و بر من ساتر کردان و از پس این دعا چون روزی چند بر آمد رنجور گشت و رخت بسیگر سرایی بست و فیه ایضاً عبد الله بن جعفر را ازام عن دختر حضرت بن عبد المطلب فرزندی شد در وقتی که عبد الله در شاه در نزد معویه نشسته بود چون شاهزاد فرزندش آوردند معویه بشیند گفت این پسر خود را معویه نام بگذار و در ازایش صدهزار در ۵۰ بگیر عبد الله قبول کرد و آن صد هزار درهم بگرفت و بانگس داد که بشارت فرزندش را آورده بود.

و منقول از کتاب حدیقة الافراح است که روزی عبد الله بن جعفر رضی الله عنہما سو روید ناگاهه مردی در عرض راه با او دچار شد و عنان اسپیش را بگرفت و گفت ایها الامر ترا بخدا سوگند میدهم که سر از تم برگیر عبد الله در کاروی مبهوت بماند فرمود آیا عقل از سرت بد مرغته گفت لا والله فرمود پس ترا چه میشود که این سخنگویی

کفت مرا دشمنی میرم ولچوچ است کاربر من سخت و روزگار بر من تنگ ساخته و مرا
نیروی مخصوصتش نیست فرمود خصم تو کیست گفت فقر است عبدالله روی بغلام خود
فرمود که هزار دینار بدو سپار آنگاه کفت یانع العرب این مالا بکیر و هر وقت دشمن
تو روی بتو آورد تظلم بماجوی تا بخواست خدای داد ترازوی بجوئیم اعرابی گفت
سوگند با خدای از ذخایر جود و کرم تو آنچند باهن است که در تمامت عمر باستخدشمن
رامیدهم پس آن مالا بکرفت و برفت.

و شیخ حضرت نقی در کتاب زینب کبری از این حیان نقل می‌کند که می‌گفت
عبدالله بن جعفر رضا قطب سخاوت است و در رحلات پیغمیر ده ساله بود.

وابن عبدالبر گوید که عبدالله بن جعفر گوش بگناه نمیداد و ابن سعد گوید که
هر گاه رسه و لخدا والله لهم عبدالله بن جعفر را ملاقات می‌کرد می‌فرمود السلام علیک یا بن
ذالجناحین تا اینکه گوید بازی اخبار فضیلت عبدالله بن جعفر بسبار است او بدعای
پیغمیر که باو فرمود خدابر کت بمعامله تو بده نروت بسیاری بدست آورد و خانه
او محل ارباب حواچ بود و هیچ سائلی از خانه او محروم بر نمی‌گشت و تاکسی بدرخانه
او می‌آمد قبل از آنکه سؤال کند حواچ اورا بر می‌آورد از او پرسیدند چرا
اماں نمی‌دهی تا آنچه عی خواهد بگوید جواب داد میل ندارم آبروی اور یخته بشود
بلکه شرم کند از سؤال

ونیز در کتاب نام برده مینویسد فرزدق آمد نزد عبدالملک بن هروان اور امده حی
نمود او از انعام خودداری کرد عبدالله بن جعفر اور اخواند فرمود چند میل داری بتلو
بدهم گفت آرزوی هزار دینار که در هر سال بمن عطا کنی گفت چند سال دیگر می‌خواهی
زنده باشی گفت چهل سال میل دارم آنگاه و کیل خود را صد اکرد و گفت چهل هزار
دینار آورد بفرزدق داد او گرفت و رفت.

اقول این حکایت در خرایج در مقام امام زین العابدین بصورت دیگری است
که عطا کننده امام زین العابدین للہ بود و روایت دیگر که معاویه بن عبدالله بن
جعفر فرزدق را گفت امید چند سال دیگر داری گفت بیست سال ایشان بیست هزار

دینار با عطا نمودند.

و بیهقی در کتاب محسان و مساوی از عبدالله بن عباس حدیث کنده که در مجلس معاویه نشسته بودند و عمر و بن عاص هم با ایشان بود که در آنجا عبدالله جعفر وارد شد عمر و بن عاص زبان بملامت و سرزنش عبدالله جعفر بن برگشاد و خواست او را تحقیر کرد این وقت عبدالله بن عباس چون شعله نار باز بانیکه تیز ترازدم مشهیر بود بجان عمر و بن عاص افتاد بعد از اینکه فصل مشبعی در جلائل فضائل عبدالله جعفر با کمال فصاحت و بلاغت سخنرانی کرد شروع کرد از طاعن عمر و بن العاص گفتن این

وابن حجر در اصایه از ابن ابی الدنیا و خرائطی بسنده ابن سیرین نقل میکند که یکی از هفقاتان بدوى آمد بزد عبدالله بن جعفر و گفت با حضرت علی علیه السلام صحبت کن که حاجت مرا برآورد عبدالله خود چهل هزار درهم باو بخشید و گوید شماخ بن ضرار بقصیده ای عبدالله بن جعفر را عذر کرد این دویت از آن قصیده است .

انك يابن جعفر نعم الفتى و نعم مأوي طارق اذا اتي
ورب ضيف طارق الحى سري صادق زادا و حديثاما اشتته
ابن عساكر در تاریخ شام ترجمة مفصلی برای عبدالله بن جعفر نوشته که ذکر آن موجب تطویل است .

بالجمله در سنّه هشتاد در سن بود سالگی در مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون گردید .

و اولاد عبدالله را تابیست تن نوشته اند و عقب او از علی الزینبی و اسحاق و اسماعیل الزاهد و معاویه بیانگار ماند و از برای سائر فرزندان او عقبی شناخته نشده است والله العالی .

پاره‌ای از قصائد غراء که در حق علیا مخدّره فرینب سرو دند

قصائد و مرانی که در حق علیا مخدّره فرینب بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی گفته‌اند البته از حوصله حساب و احصای بردن است و اگر کسی به جمع و تالیف آن پردازد مجلدات ضخام را در خواست چه آنکه از وقوع کربلا تا کذون که سنه هزار سیصد هفتاد است شیعیان در هر کجای عالم که بودند بر اساس عزاداری قیام می‌کنند سیما در ماه محرم و صفر و کسانی که طبع شعر و قریحه سیاله با آنها مرحمت شده است در انشاء قصاید و مرانی خودداری نکرده‌اند و مادرانه برجا بترک می‌جوئیم بقلیل از آنها.

اثر طبع مر حوم حجۃ الاسلام آشیخ محمد حسین اصفهانی

ولیت وجهی شطر قبلة الورى	و من بها تشرفت ام القرى
قطب محیط عالم انوجـود	فی قوسی النزول و الصعود
وفي النزول كعبۃ الرزايا	وفي الصعود قبلة البرايا
بل هي باب حطة الخطايا	و موئل المیات و العطایا
ام الكتاب في جوامع العلا	ام المصاب في مجتمع البلا
رضیعۃ الوحی شقیقة المدی	ریبیبة الفضل حلیفة الندی
ربة خدر القدس د الطهاره	فی الصون والعنف و الخفاره
فانها تمثل الكنزا الخفی	بالستر و الجیاه و التعفف
تمثیل الغیب الموصون ذاتها	تعریب عن صفاتھا صفاتھا
ملیکة الدنیا عقیلة النساء	عدیلۃ الخامن من اهل الکساد
شریکة الشمید فی مصابیه	کفیلۃ السجاد فی نوابیه

بل هي ناموس رواق العظمة
 قد ورثته من أبي الرحمة
 سوابي ها في علوا لهم
 بثاتها تنبئ عن ثباته
 لها من الصبر على المصائب
 بل كاد ان يلحق بالمعاجز
 فانها سلالة الولاء
 بيانها يوضح عن بيانه
 ناهيك فيه الخطيب المأثوره
 بل هي لوالحط عن مقامها
 فانها وليدة الفصاحه
 و ما اصاب امهما من البلاء
 لكنها عظيمه باسوها
 رات هجوم الخيل بالنار على
 واستلبوها يا ويهم قرارها
 و سببهم و داعي المختار
 يكاد ان يذهب بالعقل
 و مارات بالطف من اهوالها
 و هن بطريق و صف سؤ حالها
 معفر المخد هضر جا بد
 و حوله فتیانه على الشري
 و اها على كواكب السعودية
 كيف هوت وانتشرت اشلاءها
 و شاهدت ريحانة الرسول

سيدة العقائل ا لمعظمه
 جوامع العلم اصول الحكمه
 والصبر في الشدائـد العلـمه
 كان فيها كل مكرهـاته
 ماجـل ان يهدـي للعجبـات
 لا انه حرفـة كـن عاجـز
 ولاـية ليس لها نهاـيه
 لسانـها تـفـرغ عـن لسانـه
 فـانـها كالـدرـر المـنـورـه
 كالـلـؤـلـؤـ المـضـرـدـ في نـظـامـهـا
 والـدـهـا فـارـسـ تـلـكـ السـاحـهـ
 فهو تـرـانـها بـطـفـ كـرـبـلاـ
 منـالـخـلـوبـ شـاهـدـتـ اـدـهـاـهاـ
 خـبـائـهاـ اوـ محـورـ السـبـعـ العـلـىـ
 مـذـلـبـواـ اـزارـهاـ خـمـارـهاـ
 عـارـعـاـيـ الاـسـلـامـ ايـ عـارـهاـ
 سـبـيـ بـنـاتـ الـوحـيـ وـ المـنـزـيلـ
 جـلـ عنـ الـوـصـفـ بـيـانـ حـالـهـاـ
 مـذـرـاتـ السـبـطـ عـلـىـ رـمـالـهـاـ
 لهـفـيـ عـلـىـ جـمـالـ سـلـطـانـ الـقـدـمـ
 كالـشـهـبـ الزـهـرـ تـحـوطـ الـقـمـراـ
 عـقـدـ نـظـامـ الغـيـبـ وـ الشـهـودـ
 باـيـ ذـنـبـ سـفـكـتـ دـهـائـهـاـ
 مـذـ دـاسـهـاـ حـوـافـرـ الـخـيـولـ

فاصبحت خزانته المهوتوى
صدر قربي فوق صدر المصطفى
ترى الموالى مركز المعالى
او هي عرش و عليه التاج
نال من العروج ما تمنى
حتى تجلى قاتلا انى انا
لسان حاله لسلطان القدم
و سوقها الى يزيد الطاغيه
و مراته في دمشق الشام
امامها الرأس الاهام الزاكى
او الكتاب الناطق المبين
و افظع الكل دخول الطاهره
و مالها و مجلس الشراب
توقف الحرة من آل العبا
يشتمها طاغية الا ايجاد
بل سمعت من ذلك اللعين
اتنسب الطاهرة الصديقه
اصفوه الولي نحبته النبي
و احر قلبه لقلب الحره
سلمت يدا مدت بقرع العود
تماك الثنا يا مرشف الرسول
و ما جناه بالمسان اعظم
و قد ابان كفر ذاك الطاغي
حنت بقلب موجع محترق

حلبة خيل الجبىتو الطاغوت
ترضه الخيل على الدنيا العفا
مدرجة لذروة الكمال
او انها البراق و المراج
كثاب قوسين دنى او ادنى
من شجر القناة في طور الفنا
سعيا على الرأس اليك لا القدم
اشجى فجيعة وادهى داهيه
يذهب بالعقل. والا حلام
و خلفها النواوح الراوكي
حلف به العنين و الانين
حاسرة على بن هند الماهره
و هي ابنة السنة و الكتاب
بين يدى طليقاها و اعجبها
و هي سلاله النبي الهادى
سب ابيها و هو اصل الدين
للكذب وهي اصدق الخلائقه
عدوة الله فيا للعجب
فيما رأته لا اطيق ذكره
الي ثنا يا العدل و التوحيد
وملشم الطاهرة المبتول
و كفره المكتون منه يعلم
با حسن البيان و البلاغ
على اخيها فاجابها الشقى

يا صيحة تحمد من صوائح ما هون النوح على النواح

من قصيدة

العلامة الاديب السيد جواد بن السيد حسن العاملی

سام حباء الله بالاعظام	حرم لزینب مشرق الاعلام
تدع الرؤس مواضع الاقدام	حرم عاليه من الجلال مهابة
عن كل رأيه من الاوهام	في طيبة سر الاله محبب
متجللها يز هو بارض الشام	باد السنما كالمدر في افق السماء
للله مبتلاه بخير مقام	فاذاحت بذلك النادي فقام
كبرت عن التشبيه بالاعلام	في روضة نصب عليها قبة
لماعة تعزي لخير امام	يعوي من الدر الشمين جمانة
وابو الهداء القادة الاعلام	صنو النبي المصطفى ووصيه
وشذاعلى الاغصان ورق حمام	اسنى السلام عليه ما هي صبا
مالهل قطر من متون غمام	وعلى بنية الغراء الام الهدى

من قصيدة العلامة الحجة الشيخ هادى

كشف الخطأ

كم صابرت مصائبها مهولة	لله صبر زينب العليله
اماً تهون دونه الدنيا	رأته من الخطوب والرزايا
مجزرين في صعيد واحد	رات كرام قومه الاماجد
وهي لذئبان الفلاتياب	تسفي على جسمها الرياح
قدوز عوه بالضبا توزيعا	رات عزيز قومها صريعا
وجششا اكتفانها الرمال	رات رؤسا بالقنا تشال

وصبية بعد يوم ايتموا	رأى رضيعاً بالسهام يفطم
وصنعه ماشاء في أخيها	رأى شماعة العدو فيها
ظلمًا جفأ جورا سبباً يانكلا	رأى عناصر وهوانا دلا
وفوقها بين يدي يزيد	وأن من اده الخطوب السود

قصيدة فاخرة للعلامة الاديب الماهر الميرزا
محمد على الارديبادي دام وجوده

لزيمير هنّا عنت الوجهو تهيبة
امواجهه علماً نهى بأسا ابا
لم تلفه سهلاً آل حرب مهربا
يفني كراديس الضلال فبي ثبى
فاناز نهجنا للشريعة الحجا
قد فرقـت ذلـ العـمـنـ إـيـ سـهـا
ادـاتـ صـرـوفـ الدـهـرـ نـغـراـ اـشـهـا
حـتـمـ القـضـاـ عـلـيـهـماـ انـ يـنـدـبـا
فـيـ حـيـثـ هـعـرـكـ المـخـارـدـ فـيـ السـهـا
اذـرىـ مـذـابـ القـلـبـ دـمـاـ صـيـداـ
الـوـشـيـحـ وـ بـيـنـ مـهـترـقـ الـخـبـاـ
عـنـ باـعـةـ التـذـكـيرـ اـصـبـحـ مجـتمـيـ
اطـفـاءـ نـورـ اللهـ لـكـنـ قـدـاـيـ
اـذـ يـمـسـتـ قـفـرـ اوـ اـهـتـ سـبـسـهاـ
وـ بـنـطـقـهاـ زـهـدـ الـهـدـاـيـةـ مـذـهـبـاـ
مـنـ بـأـسـهـاـ العـلـوـيـ عـنـصـوبـ الـخـبـاـ
يـزـوـرـعـنـهاـ الغـيـ مـغـلـولـ الشـهـاـ
صـخـرـورـ هـطـلـهـمـ لـفـيـاـ مـرـهـبـاـ
قـدـ اوـقـعـتـ بـهـمـ الـبـلـاءـ الـمـكـرـبـاـ
وـ كـانـ هـنـهـافـيـ الـمـرـائـيـ مـنـهـبـاـ
قـدـ اـشـبـتـ فـيـهـاـضـيـاـ غـمـ مـخـلـبـاـ
تـبـتـ الـجـنـانـ لـدـالـهـزاـهـزـ قـلـبـاـ
اوـ جـائـرـ منـعـ الشـجـاـنـ مـنـجـبـاـ
اماـلـاـ لـمـوـكـىـ آـلـ حـربـ خـبـيـاـ

اوـ انـ فـيـ غـابـ الـاـمـاـمـةـ لـبـوـةـ
اوـ انـهاـ الـبـحـرـ الـخـضـمـ تـلـاظـمـتـ
ادـانـ مـنـ غـضـبـ الـالـهـ صـوـاعـقاـ
اوـ انـ حـيـدرـةـ عـلـىـ صـهـوـاتـهاـ
اوـ اـهـ ضـمـتـهـ ذـرـوـةـ مـنـبـرـ
ادـانـ فـيـ اللـئـواـ عـقـيـلـةـ هـاشـمـ
وـ بـجـاشـ ذـيـ لـمـدـوـقـابـ اـخـىـ حـجـيـ
وـ تـشـاـ طـرـتـهـىـ وـالـحـسـنـ بـدـعـوـةـ
هـذـاـ بـشـبـتـكـ النـصـولـ وـ هـذـهـ
بـدـمـ الشـهـادـهـ اـذـ اـرـيقـ وـ مـدـمعـ
نـهـضـاـ بـاعـبـاـهـ الـهـدـيـ ماـ بـيـنـ مـنـجـطـمـ
مـشـيـاـ وـلـاـ بـنـ الـمـصـطـفـيـ زـجـ الـقـنـاـ
وـ تـلـاـ الـكـتـابـ بـمـوـقـفـ رـأـمـوـاـبـهـ
وـ لـزـينـبـ شـهـدـاـ لـحـزـومـ بـمـثـلـهـ
فـبـصـدـرـهـاـ نـقـلـ الـاـمـاـمـةـ مـوـدـعـ
وـ عـلـىـ الـاـسـارـىـ مـنـ بـنـاتـ مـحـمـدـ
وـ غـدـاـةـ جـلـقـ كـمـ لـهـاـ مـنـ وـقـةـ
فـيـ حـيـثـ قـدـعـقـدـ الـزـعـاـفـ مـنـ بـنـىـ
فـرـمـتـهـمـ مـنـ لـفـظـهـاـ بـقـوـارـعـ
فـكـانـ مـنـ جـمـلـ الـكـلـامـ بـوـارـقـ
هـدـأـتـ لـهـاـ الـاـنـفـاسـ قـلـ بـفـرـيـسـةـ
وـ ذـهـوـ بـفـاقـرـةـ تـبـلـدـ جـوـلـاـ
مـنـ عـظـمـ اـمـاـجـتـرـ حـوـاهـنـاـكـ فـنـاحـبـ
وـ بـعـينـ جـيـارـ السـمـاءـ عـمـلـ لـهـاـ

لبني على جمر هاقد المها
ان الدعى عن الصراط تنكبا
حرى وصدع نالها لن يرمها
غمز والهم من قبل عودا اصلها
وعقاب المختار تزسف في السما
امضى على الخصماء هن حدا الضبا
يشتوا شذا علياكم نشر الكبا
اذ عزت سلطانها بظلمة
وارت بزيد الرجس في فئاتها
هذاو لكن الصدور بما بها
وعيون آل محمد عبري لما
ونساء آل محمد مجبورة
واليكم آل النبي قصيدة
وعليكم صلى الميمون كلما

قصيداه العالم الفاضل الشیخ محمد

حسین الاییر جندي

يلوذبه لم البرية تقرب
مودة ذي القربي بهم اقرب
بذا كوكب فيها الذاغب كوكب
نجاتي من النار التي تلتهب
من الشرك والارجاس فلي منهب
موالي اياكم تزول واطرب
وحبي لال المصطفى لي مذهب
وعن كل من عاداهم انا ارغب
وارجو من الرحمن ما هو طيب
وسيلة حق للرخا وهي زينب
هي العريم الكبير وطهر المطيب
صنفية عمر ان اذا هي تنسب
قد ادار تضفت در الكرامة تشرب
لكل امرأ عند الشدائد مهرب
اذا جتمعت حولي البلايا فلمجيء
فانهم في الارض مثل الكواكب
عليهم سلام الله ارجو بمحبهم
 فمن فضلكم يا آل احمد انتي
فلو عرضت لي كربته بتذكرى
لكل انس مذهب يسلكونه
الاكل من و الاهم فاحبه
رغبت عن الدنيا بودي ذو العلى
اذا اقلبت نحوى الشدائدان لى
هي البتضة الزهراء وانبة فاطمة
كريمة بطحاء عقيلة هاشم
وكيف اقول المدح فيها و اتها

اذ انطبقت في خدرها كل سامع
 ولية حق في البرية كلها
 امنيته اسرار الاله و كفها
 ولية امر الله حين قضى التقى
 ولا بد في الاحكام توخذ عندها
 وليدة بنت الوحي ادرى بما به
 لها فوق رأس العالمين جمיהם
 لما نفذت افضالها و صفاتها
 ومن حلمها حاردت عقول اولى النهى
 فوالله ما انسى الحسين ملطاخا
 اخي يا اخي انت بن امي على الثرى
 وقتلك دلائقه اذل رقابنا
 اخي كيف لا ينكى دما بمدامع
 الهى توجهنا اليك بزینب

لقال على في البرية يخطب
 اهذا لميت المرتضى لك معجب
 على اهلها من عند ها تتشعب
 بان يختفي امر الامام ويحجب
 ولا في معانى الذكر عنها تكسب
 ربيبة بيت الذكر بالذكر ا درب
 سرادق اجلال لكون مضرب
 ولو كانت الا هلاك والناس كتب
 وفي صبرها كل المخلائق تعجب
 وبين يديه زينب وهي تندب
 لامر كهذا في المجائب اسجد
 امن بعده هذا اليوم في العيش ترثى
 وجمدانك المجروح بالدم تنشب
 وانك من يدعوهها لانه يحب

انر طبع میرزا اسدالله مطهری اصفهانی

شکفته طبع روانم بموسم گل شد
 بذيل عصت صغری پناه دین هدی
 مکین برج سعادت شریفه دخت بتول
 همانکه روح الامین بود کترین خدمش
 کسیکه فخر نماید بدر گهش جبریل
 فهیمه اهل زمان و بلیغه دوران
 مدار عمر شریفه فزوون شداد پنجه
 چه چهارده بگذشت از شریف مادر جب

از انکه باز مر او قت ان تو سل شد
 یکانه در ولايت عزيزه زهراء
 مهین درج شهاست كريمه شبل رسول
 همانکه سره چشم است خاکه قدمش
 به پیشگاه جلالش بدی چه عبد ذليل
 خطاب عالمه اش کرده آن امام زمان
 که رفت خدمت جدش با هزاران آه
 وفات یافت زدنیا عقیله فخر عرب

سعادت است کسیر اکه روز رحلات او
پیای دارد بهر خدا مصیبت او

اثر طبع هیرزا غلام حسین اشرفی

دختر نیک اختر زهرای اطهر زینب است
راتاج سر زهرا و افسر زینب است
و هر قلباک حیدر زینب است
آنند از ره برخاک درش سر زینب است
خدمتشن صبح و مساحاو هاجر زینب است
خواهر سبطین و محبوب پیغمبر زینب است
مظہر بروردگار حی داور زینب است
در زمین کربلا بی یار و باور زینب است
روز شباز داغ برگش برادر زینب است
بر اسیران بود یکسر یار و باور زینب است
آنکه خود را چون سمندر زد باش زینب است
بیکس و بیچار کارا جمع آود زینب است
چون هما آنکو گرفن زیر شهر زینب است
بعد قتل خرسو مظلوم مضطرب زینب است
آنکه خاموش نمود از دیده تر زینب است
به سریمار آنکه میزد دست بر سر زینب است
همسفر باخوی و شمر ستمکر زینب است
راس پر نور برادر در برابر زینب است
قصه کوته کن شفیعت روز محشر زینب است

دخلت زهره عصمت خلاق اکبر زینب است
اختخار آدم و حوا شدند این آم دخت
کان عصمت کوهر حلم و حیا می بروند
مریم عصر خود آن صدیقه زهرا سرشت
آنکه گرسازد قبول اذجان و دل منت کشد
آذتاب برج عصمت زینت حیر بتوان
نور چشمان بنی جان علی روح بتوان
باچینیں جاه و جلال و عزت و شوکت به بین
آن ال بروز که دائم داشت پیش اشکبار
آنکه بعد از کشتن سلطان مظمنا مان حسین
چون عدو آتش بزد از کین بخر کاه حسین
سر بصیرا چون نهادند اهلیت شاه دین
کودکان بی بر و بال برادر راز مهر
سر برست پیشکسان در آن بیابان بلا
دامن طفالی در آن دشت بلا آتش کرفت
خوبی بیمار چون آتش کرفت از راه کین
آنکه شد از کربلا تا کوفه و شام خراب
آنکه زد بر چوب مجهول سردر آن ساعت کددید
(اشرفی) چون شرح این ماتم ندادند حد حصر

اثر طبع آقای سید محمد علی جندقی

در مولودیله فرینب ع

بنجم ماه جمادی الاولی
یعنی از آینه علم و ادب
دختر شیر خدا و زهراء
سنبل فاطمی هر تضوی
با حسن همدم هم کار حسین
حق نکمدازدش اذ چشم حسود

دوستان گشت عیان نور خدا
از جمال و رخ بانو زینب
اختر پاک سماوات علا
گل نو خاسته مصطفوی
مهر بان خواه رویار سبطین
مقدهش بر همه بادا مسعود

سر و قدش چه بکل زاردمید	لاهه ای بود زباغ ایمان
دَه بدل داشت بسی داغ نهان	داغش از بس بدل سوخته بود
لامهسان چهره اش افروخته بود	پرده چون از رن ^۱
خوب رویان را آرام ربود	حوریان محور ح
قدسیمان مات شکنیچ مويش	عود ریزند بمیمر بیمار
مشکر یزندزاده امان خردار	از بی تهمیت میلادش
بهر تبریك قدم و باشش	زد قدم چون که با قایم شهود
رونق آد علی را افزود	گرچه گلزار علی خرم بود
خرمی بی گل زینب کم بود	شمع جمع حرم آل عبا
بود شهزاده آزاده ما	که باو بار بمنزل بر سید
کشته عشق بساحل بر سید	یعنی از بعد شهید بی سر
برد این بار اسیری خواهه	تا اسارت بشهادت یکجا
زنهه گرداند آئین خدا	گل گلزار نبوت چه شگفت
جد او نام و راز زینب گفت	یعنی او زینت باش علی است
که ازاونور خدا منجلی است	جلوہ احمدی ازاو پیدا
صوات حیدریش چهره نما	عصمت از فاطمه احسان ذحسن
داشت در خوش بخواهی	سینه هاش مخزن اسرار خدا
چهره آئینه آثار خدا	آری این نکته مسلم باشد
عالمه غیر معلم باشد	قد چون سرو سهی در برداشت
تاشود خم زغم اکبر داشت	نگهی گرم و سری افکنده
یعنی از جان بحسینم بنده	با برادر همه جا هراهم
من کمین بنده او او شاهم	تهیم از خود و بر از اویم
عشقةش از روز ازل بد خویم	بحسینش چه نظر باز نمود
بی سخن شرح غم آغاز نمود	

داستان غم پنهانی گفت	هو بموشح پریشانی گفت
گوئی از دشت بلا یاد نمود	ناکهان شیون و فریاد نمود
که فرات از گم اولد لخون است	کاین همان تشنہ لب مخزون است
که ازو شور قیامت بر پاست	این همان تشنہ لب کریلاست
میشود تشنہ ازو قطع حیات	ایدریفا که لب شط فرات
لایه را داغ دل آموخته است	بسکه از داغ دلش سوخته است
کشته کرد بکف قوم دنی	هیوه قلب رسول هدنی
آمدش یادهم از چوب بزید	لب و دندان برادر چه بدید
مهر بان خواه رغم پرورداد	دانش پیوسته نظر بر سر او
سر نورانی آن آیه نور	که بود روز بینی شب به تنور
بود دانشکده آن گوهر	دامن مادر و آغوش پدر
هم بر دراز اسارت آموخت	از پدر درس شجاعت آموخت
همه جا کریلا کوفه دمشق	صبر ش از مادر بودی سرمشق
نکند ناله و فریاد و این	نا حسینش که شود کشته کین
نکشد ناله ز قلب حساس	گر شود قطع دودست عباس
نکشد پرده و هجر فرسرش	کشته قاسم اگر دید بش
همچه لیلی نشود او هجنون	نش اکبر چه بیند در خون
نکند شور قیامت بر با	بیند ار اسب برادر تنها
واحسیننا نکند در صحراء	سر بصر حرا ننهد بی پروا
بالسیران برود کوفه و شام	الغرض شهادت چه تمام
آبرو ریزدا وز ابن زیاد	مجلس کوفه گرش راه افتاد
دشمن حق بنماید رسوا	مجلس شام بنطق شیوا
دشمنان را بدهد سخت شکست	بابرادر همه جادست بدست
بوسه زن در گه بانوز بین	ایدل ار طالب فیضی بادب

سر درابنده نوازی کن ساز
جنده را بنگاهی بنواز
کفتم این شعر بعید مولود
تاشود توشه برور موعود

اثر طبع فائز مازندرانی در مدح فریض بع

عصمت صغری که اوزینب کبری است نام زکیه و طاهره فاطمه زهر است مام
جد کبارش بود حضرت خیر الانام باب گرامی وی علی عالی مقام
برادرانش یکی حسین و دیگر حسن
جلال او از علو بعرض رایت زده عصمت او بر ملابانک ولایت زده
کراحتش آشکار کوس رسالت زده لسان وی در سخن نوبت آیت زده
عیان که این گل بود زکلبن ذوالمن

شیر زپستان علم خورد همی تا فطام زسفره حلم برد اغذیه صبح و شام
بدامن مصطفی هماره بودش مقام زینب دامان باب که زین اب بافت نام
زدست حق تربیت یافت زسر علی

سیلی حسنیش بین بچهره ماهتاب کم زیکی زره ای ذپر توش آفتاب
زغیرت کبریا بروش بودی نقاب که گفت دیدا جنبی جمال وی یه حجاب
دیده بینند مگر خدای را اهر من

بصر ختم رسیل بچهره ذهرا جمال به علم همچون حسن بزهد حیدر خصال
بورطه ابتلا حسین اندر فعال ازین بزرگی ذهی ازین جلالت تعال
چه زن که شائش زند بمرد ها تودهن

بعد حش این بس که در زمین کرب بلا سپرد با اینکه بود حضرت زین العبا
حسین در دست وی عیال خود ازوفا بصیر پیغمبری دید همه ابتلا
بقدرت داوری کشید جور زمن

چه او بروز ازد کرد قبول آبلا
شدنـد ازاو در شـگفتـتمامـی هـاسـوا
اگر چه شاه شـهـیدـکـشـتـهـشـداـزـاشـقـیـا
ولـیـکـ اـزـ کـوفـهـ تـاـ بشـامـ آـنـمـبـتـلا
کـشـتـهـ شـدـهـ هـرـ دـمـیـ هـزارـ بـارـ مـحـسـنـ

زـیـکـ طـرفـ درـ نـظرـ سـرـ حـسـینـ بـرـ سـنـانـ
زـیـکـ طـرفـ خـونـ جـکـرـ نـطـعـنـهـ دـشـمنـانـ
زـیـکـ طـرفـ نـالـهـاـزـشـصـتـشـشـ تـنـ زـنـانـ
مـصـبـیـتـهـ اـیـنـ چـنـینـ تـحـمـلـشـ آـنـ چـنـانـ
نـکـرـدـ نـفـرـینـ یـکـیـ بـرـ آـنـ گـرـوـهـ فـنـ

کـجـائـیـ اـیـشـیرـ حـقـ کـهـ فـیـنـبـتـ خـوـ اـرـشـدـ
بـهـ بـیـنـ چـانـ اـشـکـرـ بـیـزـ بـدـشـتـ وـ باـزـ اـرـشـدـ
حـسـینـ شـدـ کـشـتـهـ اوـ بـیـکـسـ وـ غـهـ خـوـ اـرـشـدـ
جـداـ دـوـ دـسـتـ اـزـ تـنـ مـیـرـ عـلـمـدـارـ شـدـ

خـفـتـهـ عـلـیـ اـکـبـرـشـ بـخـاـکـ وـ خـوـنـ بـیـکـفـنـ

واه اپها

عـصـمـتـ صـغـرـیـ کـهـ نـامـشـ زـینـبـ کـبـرـیـ بـودـ
مـادـرـشـ خـیرـ النـسـاءـ آـنـ زـهـرـةـ زـهـرـاـبـودـ
جـدوـیـ باـشـدـ مـحـمـدـ،ـ جـدهـ اـمـ المـؤـمـنـینـ
بـابـ پـاـكـ وـیـ عـلـیـ عـالـیـ اـعـلـاـ بـودـ
دـخـترـانـ گـرـ فـیـ الـعـمـلـ باـشـنـدـ فـخـرـ اـمـهـاتـ
ایـنـ چـنـینـ دـخـترـ فـشوـکـتـ هـفـخـرـ آـبـاـبـودـ
خـاـکـ پـایـ فـضـهـ اـشـ کـجـلـ سـوـادـ آـسـیـهـ
خـادـمـشـ صـدـ بـوـالـبـشـرـ بـانـوـیـ صـدـحـوـاـبـودـ
آـنـ شـنـیـدـیـ گـشـتـ مـرـیـمـ درـ لـقبـ طـهـرـ بـتـولـ
عـصـمـتـ کـلـ اوـسـتـ مـرـیـمـ یـکـتـنـ اـزـاجـزـ اـبـودـ
رـفـعـتـ صـدـ سـارـهـ اـشـ ذـانـ بـانـوـیـ عـظـمـیـ بـودـ
درـ حـسـابـ آـرـیـ چـهـ جـاـهـ قـدـرـ آـنـ عـلـیـاـجـنـابـ
دـفـتـرـ هـیـجـنـتـ چـهـشـدـ بـنـوـشـتـهـ اـزـ دـسـتـ قـضاـ
آـنـچـهـ اوـ بـرـدـاشـتـ اـزـ بـارـ مـهـنـ درـ دـهـرـ دـونـ
نـالـهـ جـانـ سـوـزـ اوـ آـیـدـ بـکـوشـ منـ هـنـوزـ
زـینـ مـصـبـیـتـهـ کـزـاوـدـیدـ اـزـ جـفـایـ اـشـقـیـاـ
تـاقـیـاتـ جـشـمـ فـائزـ اـزـ الـمـ درـیـاـ بـودـ

اثر فؤاد کرمانی

زین دخت نبی که طالعتش نور بهشت
آورد و زمانه دختری حور سرشت
چون خط جمال او بدیباچه صنع
در نقطه حسن کلک قدرت نمودست

✿✿✿

ابن دخت علی که زینب ش آمده نام
بر طاق سپهر عالم بدریست تمـام
تامادر دهسر دختر آورد پسر
دختر نشینید کسی بدین قدر و مقام

✿✿✿

آن نخله که دوچه نبوت مغزش
بیوند ولایتی است بر شاخ تـرش
المـه چه زینب آورد مـیوه پـیـاد
طـوـبـی کـهـ نـکـوـ اـسـتـ نـخـلـ طـوـبـیـ نـمـرـشـ

✿✿✿

این طرفه گهر گه در رحم فاطمه سفت
سریست جـلالـشـ زـاسـرـارـ نـهـمـتـ
در رـبـتـهـ علمـ اوـ نـظـرـ کـنـ کـهـ زـحـلـ
ذـانـ مـطـقـ عـجـیـبـ اـمـامـ رـاـ تـسـلـیـهـ گـهـتـ

✿✿✿

تسـلـیـمـ وـرـضـاـ نـگـرـ کـهـ آـنـ دـخـتـ بـتـولـ
درـ مـقـتـلـ کـشـتـگـانـ چـوـ فـرـمـودـ نـزـولـ
شـکـرـانـهـ سـرـودـ کـیـ خـداـونـدـ جـلـیـلـ
قـرـبـانـیـ ماـ بهـ پـیـشـگـاهـ تـسـوـ قـبـولـ

✿✿✿

سرـ حلـقهـ آـنـ زـنانـ کـهـ بـودـندـ اـسـیرـ
بـودـ آـنـ عـلـوـیـهـ اـشـبـعـ اـزـ شـیرـ دـلـیـرـ
انـدـیـشـهـ بـدـلـ زـدـاشـتـ زـانـ کـوـهـ سـپـاهـ
زـیرـاـ کـهـ بـچـشمـ اوـ جـهـانـ بـودـ حـقـیرـ

✿✿✿

آنـ اـخـترـ آـسـمـانـ وـ عـرـفـانـ کـمـالـ
ازـ بـرـجـ حـرـمـ دـوـيـدـ باـفـرـ وـ جـلـالـ
خـورـشـیدـزـنـیـ کـهـ مـاتـ اـزـ اوـعـقـلـ وـ جـهـالـ
تابـنـدـهـ چـهـ مـاهـ شـدـ بـمـیـدانـ سـپـاهـ

✿✿✿

تابان قمر جمـالش از زیر نقاب
چون جلوه آفتاب از خلف سحاب
مهجر بسرش هجیط چون ظلمت شب
وان طلمت شب نکشته بر بدر حجاب

آن مهر سپهر حلم و گـردون و قـار
میرینخت زدیده اشک چـون ابر بهار
چـون حرـکـت آـسمـان رـوـان شـدـبـزمـین
بـنـصـبـرـ وـقـارـ لـیـكـ باـصـبـرـ وـقـارـ

اثر طبع اکبر آقا متخالص بمظلوم

نور چشم حضرت زهرای اطهر رینب است	دخت شیرحق ولی اللہ داور زینب است
قوت قلب نمی پاکیزه گوهر زینب است	اخت شیبیر شبر آئینه ایزد نما
بل بمردان سرور هادی رهبر زینب است	بعد زهراء مینزد خیر النسا خواندن و را
در حرمیم قرب حق باشو کـتـ و فـرـ زـینـبـ است	دین احمد درجهان از صبرا او شداستوار
زانچه تو صیفـشـ کـنـمـ بـیـشـکـ فـنـ و تـرـ زـینـبـ است	کـرـ بـگـوـیـمـ زـنـ کـجـازـنـ اـینـچـنـیـنـ دـارـدـشـرفـ
بهـرـ انـوـارـ حـقـ بـنـتـ حـيـدـرـ زـینـبـ است	مـیـکـنـدـشـمـ وـقـمـ اـرـطـلـعـتـ اوـ کـسـبـ نـورـ
آنـکـهـ شـدـبـرـ خـسـرـ دـبـیـ یـارـ یـاـورـ زـینـبـ است	آنـکـهـ اـزـ حـلـمـشـ یـاـاـینـ رـایـتـ اـسـلـامـ کـرـدـ
آنـکـهـ اـزـ حـوـاـوـ هـاجـرـ هـستـ برـ تـرـ زـینـبـ است	آنـکـهـ اـزـ هـرـیـمـ کـرـ فـهـ سـبـقـتـ اـنـدـبـندـگـیـ
آنـکـهـ دـارـ دـعـلـمـ حـقـ یـعـدـوـ یـمـرـ زـینـبـ است	آنـکـهـ باـشـدـدـسـتـ حقـ درـ آـسـتـینـ عـصـمـقـشـ
وـانـکـهـ درـ رـفـعـتـ بوـ دـهـمـ چـونـ یـمـدـرـ زـینـبـ است	آنـکـهـ اـزـ سـطـوـتـ بـودـ هـانـدـبـاشـ مرـتضـیـ
انـکـهـ سـرـ مـسـتـ اـزـلـ شـدـبـاـ بـارـ اـدـرـ زـینـبـ است	آنـکـهـ اـنـدـرـ بـرـ بـارـیـ فـرـدـ بـوـدـوـبـیـ عـدـیـلـ
انـکـهـ اـیـشـوـقـ وـمـحـیـتـ دـاشـتـ بـرـ سـرـ زـینـبـ است	آنـکـهـ درـ قـالـوـ بـلـیـ شـدـ عـاـزـمـ رـنجـ وـبـلاـ
انـکـهـ بـدـبـرـ شـاهـدـینـ هـمـ رـوحـ وـیـکـرـ زـینـبـ است	آنـکـهـ اـنـدـرـ هـرـ مـصـیـبـتـ بـوـدـ غـمـخـوارـ حـسـینـ
ازـجـفاـوـرـنـجـ بـیـ پـایـانـ سـرـ اـسـرـ زـینـبـ است	آنـکـهـ شـدـراـحتـ بـروـزـ نـیـمـ مـاهـ رـجـبـ
	آنـکـهـ کـیـرـ دـدـسـتـ اـزـ (ـمـظـلـومـ)ـ پـرـ جـرمـ وـکـنـاهـ
	درـ سـئـوالـ قـبـرـ وـانـدـرـ رـوـزـ هـجـشـرـ زـینـبـ است

مرثیه از گلچین نوائی

برنه فلک نمود روان بیک آه را
 آن رخ که کرده بود خجل مهر و مادر را
 روشن زروی خویش تن عرش الله را
 کردی سر سنان سنان جایگاه را
 در دست اهل ظلم من بی پناه را
 ابن زیاد سنگدل دین تباہ را
 بین تافلک رساند کجا اشتباہ را
 از بهر چاره برسر خود خاک راه را
 آخر گناه چیست هن بی گناه را
 یاک تن چسان کشم ستم یاک سپاه را
 آری چسان تحمل کوهست کاه را
 نه صبر کز رخ تو پوشم نگاه را
 نتوان نمود چاره بخت سیاه را
 از یاد من مقدمه عز و جاه را
 ز اطفال خویش مرحمت گاهگاه را

زینب چهدید بر سرنی رأس شاهرا
 از خاک و خون بنول سنان دید من خسفن
 گفتا بنالله ای که نبودی بهمد سر
 جای تو بود بر سر دوش نبی چرا
 شرط وفا نبود که تنها گذاشتی
 آن ظلمها که کردی بشیمان نمیکند
 سجاد غل بگردن و مسرورابن سعد
 چون بر سر تو دست رسم نیست میکنم
 آن یاک بکعبه میز ندم دیگری بمنک
 از بعد خویش بی کسی من نظاره کن
 بر باد داده خرمن صبرم جفای شمر
 نه طاقتی که بر سر نی بنگرم سرت
 از گریه گرفتی شود چشم من چه سود
 محنت ذبس کشیدم دیدم که بر داده است
 از من گذشته ای ای سر بر خون مکن درین

وفیه ایضا

زحال غربت تو آتشی بجهان دارم
 زدرد بی کسیت همچه نی فغان دارم
 هزار ناله بی داد کوفیان دارم
 زحال زار تو نی صیر و نی توان دارم
 نه طاقت غمت ای شاه انس و جان دارم

برادر از غم تو چشم خونشان دارم
 تو شاه عالم ایجاد و بی مدد کاری
 تو حجت حقی و با تو کوفیان بستیز
 فدای قلب فکار تو یا حسین زینب
 نه دسترس که کنم باریت در این صحراء

دو آهوان خطای حاصل جهان دارم
 منت دوران ملخ اینک ارمنان دارم
 که چشم جود و عطایت ز آستان دارم
 بخاک پای تو امیدم آنچنان دارم
 که بی رخ توجه حاجت بگوکان دارم

ولی برای تصدق بخاک مقدم تو
 بجن و انس تو امروز حشمه الله
 نظر زلف بمور ضعیف نالان کن
 مکن امید مرا نا امید یا مولا
 اجازتی که بتن هر دورا کفن پوشم

اثر طبع خائف لاهیجانی

قصاص آماده بهرش صد بلای ناگهان دارد
 غلط گفتم ز سپرشن شرمساری آسمان دارد
 که ای از داغ مادر دیده های خون چکاندارد
 که ای از داغ هجران حسن قد کمان دارد
 بسوی کربلا بار سفر با یاوران دارد
 که ای بهر قربانی دو ظفل خوش زبان دارد
 که ای برسینه داغ اکبر رعنای جوان دارد
 دو چشم پر خون بر اصغر شیرین زبان دارد
 که ای غم بهر سجاد علیل و ناتوان دارد
 غم بیچارگی های نوای که ود کان دارد
 که ای عزم سفر با اهلیتی بیکسان دارد
 که ای در شام در ویرانه ذات مکان دارد
 نظر بر رأس مذبوح حسین و خیز ران دارد

مکو زینب بگوام المصائب کاندرین عالم
 مگوز زینب بگوییک آسمان صبر شکریانی
 که در ماتم جد کبارش رخت غم در بر
 که بیند بدر الرحیمه از خون سر در نگین
 به مراء حسین گاهی زنیر نگی چرخ دون
 در انوادی زمانی شش برادر اکفان پوشید
 که ای بیند بجای شادی قاسم عزای او
 که ای بیند جدا بازوی عباس علی از تن
 که ای راس حسین بر نیزه کین جلوه گر بیند
 که ای بر جسم عربیان حسین گردید که ای بر سر
 سوار ناقه عربیان بشام و کوفه ویران
 که ای بار ار کوفه از دهام خلق می بیند
 که ای در مجلس شوم یزید مرتد و کافر

ختامه هشت

اثر طبع مرحوم حضرت حجۃ الاسلام

شیخ محمد حسین اصفهانی

مشاریه صد و ده بیت در یک قصیده مولودیه فاطمه زهراء سلام الله علیہ
انشا فرمودند.

حقیر در جلد اول ص ۶۷ چهارده بیت آنرا نقل کردم و بر یقین آن ظفر نیافتتم
چون جلد نایرا مشغول طبع شدیم بیست و سه بیت دیگر آن قصیده بداشت آمد آن را
در ص ۱۹۲ نقل کردیم تادر این ایام بیست و چهار قصیده از مشاریه بنام انوار القدیسه
در نجف بطبع رسید.

از جمله قصیده مشاریها است با اینکه از موضوع این جلد سوم خارج
است مع ذلك توانستم چشم پوشم و آنرا نادیده بگیرم فلذا بقیه قصیده را که در
اینجاکه خاتمه ترجمه دخترش علیها مخدره زینب است نقل میکنم و بمصادق ختامه
مسئل از نقل قصاید سخن را خاتمه میدهیم.

نتیجه الا دور والا کوار

تطورت في افضل الا طوار

بصورة بدیعه الجمال

تصورت حقيقة الكمال

هر هوزة في صحف المكرمه

هصوته عن كل رسم وسمه

تفرع بالصدق عن الحقيقة

صدقية لا مثلها صديقه

سر ظهور الحق في المظاهره

بدأ بذلك الوجود الظاهرة

عليه دارت القرون الخالية

وجها من الصفات العالمية

عن نشأة الزخارف الذميمه

مرفوعة المهمته و المزيمه

حليمة المحکم و التنزيل

رضيعة الوحى من الجليل

معصومة من وصمة الخطاء

مفطومة من ذلل الا هوا

عن غيب ذات باري الاشباه

معربة بالستر والحياة

راضية بكل ما قضى القضا
 زكية عن وصمة القيود
 ياقبة الأرواح والعقول
 وما المحظى عند باب فاطمه
 وبيتها المعمور كعيبة المعا
 وخدوها السامي روان العظمه
 حجابها مثل حجاب الباري
 تمثل الواجب في حجابها
 يادرة العصمة والولاية
 والنير الاعظم منها كالسمها
 يادوحة جازت سلام الفلك
 يا دوحة اغصانها تدلت
 دنت الى مقام او ادنى فلا
 ما شجر الطور وابن الشجره
 و انما السدرة و الزيتونه
 انمار ها الغر مجالى الذات
 مبادىء الحياة في البدايه
 انمار ها عزائم القرآن
 انمارها هنابت المعرفة

عنوان تلك دوحة الميمونه
 مظاهر الاسماء و الصفات
 ومنتهى الغایات في النهايه
 في صفحات مصحف الامكان
 من جنة الذات غدت نقطه

بما يضيق عنه واسع الفضا
 فهو غنية عن الحدود
 وكعبه الشهود والوصول
 بنورها تطفأ نار الحاطمه
 اضحى ثراه لثريا مائمه
 وهو مطاف كعبه المعظمه
 بارقة تذهب بالابصار
 وكيف بالاشراق من قبابها
 من صدق الحكمه والعنایه
 كيف ولاحد لها و المنتهي
 بل جاوز السدرة فرعها الترك
 بموضع فيه العقول ضلت
 تتبع من ذلك اعلى مثلا
 من درجة المجد الاينيل المغيره

تهنئته سيد الرسل بها

لكل الهناء يا سيد الوجود
 بمن تعالي شأنها عن مثل
 لا ينتهي هيأكل التوحيد
 وحملتى القوسين نقطه فلا

في نشأت الغيب و الشهود
 كيف ولا تذكر ارفى التجارى
 فكيف بالناظير و النديد
 ترى لها نازية او دلا

<p>فريدة في احسن التقويم بالبضعة الطاهرة المطهرة وبهجة الفردوس والجنان يعرف حسن المنهى بالمبتدى عينان من هاء الحياة والحياة و قبلة العارف بالأسرار بصفوة الامجاد و الانجاد ربته بيت العلم بالتأويل قلب الهدى و مهجة الكونين نانية الوصي نسخة الاحد ومحور السبع علوها و ابا باعظم المواهب السنين بنفحات من نفحات الانس جلت عن المديح و الثناء واهتزت النفوس من نسيمها وطابت الاشباح بالارواح ومرجع الامر غدا اليها</p> <p>.....</p> <p> مما جنت به يد الغون يضم السيف يوم نشراللواى في مسمع الدهر فما شجاعها سل صدرها خزانة الاسرار وهل لهم اخفاء امر قدفى شهود صدق ما به خفاء</p>	<p>وحيدة في مجد ها القديم بشراك يا بالعقل العشرف مهجة قلب عالم الامكان عزتها الغراء مصبح انهى وفي محياتها بين الاولى بل وجهم الكريم وجه البارى بشراك يا خلاصة الامجاد ام الكتاب و انبية التنزيل بحر الندى و مجتمع البحرین واحدة النبي اول العدد ومركز الخمسة من اهل العبا لك الها يا سيد البريه اتاك طاوس رياض القدس من جنة الصفات والاسماء فارتحاحت الارواح من شعيمها به انتشى في الكون كل صاح تحى بها الارض و من عليها</p> <p>.....</p> <p>ان حدثت الباب ذوشبحون ولا تزيل حمرة العين سوي و المسياط رنة صداتها ولست ادرى خبر المسمار وفي جنين المجد ما يسمى العشا الباب و الجدار والدماء</p>
---	---

فاند کت الجبال من حنیها
 عن البکا خوفا من الفضیحه
 مادرات الارض ودارت السما
 ولا هتضاهها دل الحامی
 دارتها من اشرف الخلیقه
 اذ هو رد آية التطهیر
 وینبذا المنصوص فی الكتاب
 وارتکب الخزیة هنتمها
 علی خلاف سنة المیينة
 اکبر شاهد علی المقصود
 بل سدبابها وباب المرتضی
 تدفن لیلا و یعفی قبرها
 الالوجدها علی اهل الجفا
 مجھولة بالقدر و القیر معما
 بظلمهم ریحانة المختار
 وقد جنی الجانی علی جنینها
 اتمعن المکروبۃ المقر و حه
 تعالله ینبغی لها تبکی دما
 لفقد عزّها ایها السامی
 استباح نحلۃ الصدیقه
 کیف یرد قولها بالزور
 یؤخذ الدین من الاعرابی
 فاستلمبو ما ملکت یداها
 يا ویلهم قد سئلوها المیينة
 وردhem شهادة الشهود
 ولم یکن سد الشغور غرضا
 ابضعته الطهر العظیم قدرها
 هادفت لیلا بستر و خفا
 ما سمع السامع فيما سمعا
 يا ویلهم من غضب الجبار
 وهر ییتی که درین ساقط کردیم چون در جلد اول و ثانی آنرا ذکر کردہ بودیم
 دیگر اعاده ندادیم والحمد لله رب العالمین .

ام کلثوم الکبری بنت فاطمه

الزهرا مسلم اللہ علیہما

ابن عبدالبر در استیعاب اورا نامبرده .
 وسبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گوید حضرت فاطمه ع را باین ترتیب
 فرزند بود .

حضرت حسن بعد حضرت حسین بعد زینب بعد امام کلثوم

وعلامه خبیر سیدحسن عاملی اور ادارہ اعیان الشیعۃ ذکر کردہ و در آخر ترجمہ او گوید او را تزوییج کر دند بعوین جعفر طیار رضی اللہ عنہ و در استیعاب و اصابہ و اسد الغایبة داستان تزوییج ام کلثو مرا بعمر بن الخطاب آورده اند و اخباری برای این مناکحہ ساخته اند و بافتہ اند و در السنۃ عوام کالانعام اند اخته اند تا اینکه در اسفار سینه آنها را ضبط کرده اند و شخص دانشمند بصیر بعد از تاہل در اخبار قطع پیدا میکنند که اصلاً چنین واقعه‌ای و چنین مناکحه‌ای وجود پیدا نکرده است این قصه مثل روایات بسیاری است که در فضائل و مناقب ابوبکر و عمر وضع کرده اند که هیچیک صحبت ندارد و کترت اختلاف در قصه و اخبار متناقضه واردہ‌در این موضوع خود نیز دلیل بر عدم وقوع او است و مجمع این اقوال در جلد زینیبیه ناسخ است و حیرت‌تفصیل آنرا در جلد ثانی الکامہ (التمام) ایراد کرده ام و اصلاً عقیدہ ندارم که این مناکحہ واقع شده باشد و چون ثمری مترتب نمی‌شود برنهی و اثبات اول اذ از تفصیل اُن اعراض کردیم .

علامه مامقانی در رجال خود میفرماید ام کلموم کنیة ازینب الصغری و قد كانت مع اخيها الحسين بکربلا و كانت مع السجاد الى الشام ثم الى المدينة وهى جليلة القدر فهى مهنة بلية و في الاخباران عمر بن الخطاب تزوجها غصبا وانكر ذلك جمع و حيث لا يترتب على تحقيق ذلك ثمر و كان يصعب الا لتزام باحد الشة-ين طوشاہ اشتغے-الا بالاهم اشتھی .

و لایخنی آنچه در تحت این عنوان ذکر میشود فقط بنام ام کلثوم است ولی معلوم نیست علی نحو الجزم که ام کلثوم که یکی از کینهای زینب کبری است مراد است یا ام کلثوم وسطی است که خواهر علیها مخدده زینب باشد یا ام کلثوم صغیری که دختر زینب یا خواهر پدری او باشد فکیف کان در این اوراق آنچه بنام ام کلثوم است تحت این عنوان ذکر میشود.

وقد روی ان الزهراء ع لما توفيـت خرجت ام كلثوم و عـلـيـهـا بـرـقـعـهـا تـجـرـ
ذـيلـهـا مـتـجـلـلـةـ بـرـدـاءـ وـ هيـ تـقـولـ يـاـ اـبـتـاهـ يـاـ رـسـوـلـ اللـهـ الـانـ حـقـاـ فـقـدـ نـاكـ فـقـدـاـ لـالـقـاءـ
بعـدـهـ اـبـداـ).

روایت شده است که چون علیاً مخدره زهر را حضرت سید-مدة الفسلة دنیاراوداع گفت حضرت ام کلثوم بر قعی بصورت انداخته وعبایی برسر کشیده کدامن آن بروی زمین میکشید وبا ناله جان سوز همی گفت یا ابتهای یار رسول الله الان پنهان شدن تو از نظر ما هصیبت وسختی او آشکار گردید و این فراقی است که هرگز لقائی بعد ازاو نخواهد بود:

و قال المفید والشيخ الطوسي في الامالي انه لما ضرب امير المؤمنين ع احتمل فادخل داره فقعدت لبابه عند راسه وجلست ام کلثوم عند رجليه ففتح عينيه فنظر اليها فقال الرفيق الا على خير مستقر واحسن مقيلا فنادت ام کلثوم وابتهاه ثم جاءت الـى عبد الرحمن بن ماجموقالت ياعد والله قتلت امير المؤمنين ع قال انما قتلت اباك قالت يا عدو الله انى لارجوان لا يكون عليه باس قال فاراك لها تبکین عليه والله لقد ضربته ضربته لو قسمت بين اهل الكوفة لا هلكتهم .

يعنى هنگامی که ابن ماجم هملعون ضربت برفق امير المؤمنین زد آنحضرت را بسوی خانه حمل دادند لبابه بالاي سر آن حضرت نشست و ام کلثوم: زدیک قدمهای آن حضرت جلوس داد این وقت دیدهای حق بین خود را کشود و بجانب ام کلثوم نظری نمود و فرمود اکنون بسوی خداوند مهربان سفر میکنم که بهتر مقام و نیکو تر منزلی است .

ناله ام کلثوم بلند شد بو ابته سپس بنزد ابن ماجم آمد فرمود ای دشمن خدا کشتی امیر المؤمنین را آنملعون گفت من نکشتم امیر المؤمنین را بلکه بدر ترا کشتم آن مخدره فرمود امیدوارم که بر پدرم از این ضربت باکی نباشد آنملعون گفت گویا نگرانم که بر پدرت ناله و گریه بنمایی برای اینکه ضربتی بر او زدم که اگر آنرا بر همه اهل کوفه قسمت کنند همه را هلاک خواهد کرد .

مجاری احوال ام کلثوم در زمین گرbla

ایبو مختلف از ام کلثوم حدیث کند که بعد از قتل حسین شنیدم که گوینده ای این اشعار بگفت ولی اورا ندیدم .

وَاللّٰهُ هاجِئَتْكُمْ حَتَّىٰ بَصَرَتْ بِهِ
وَحَوْلَهُ فَتَيَّةٌ تَدْمَىٰ نَحْوَرَهُ
وَقَدْرَ كَضْتَ رِكَابِيْ كَيْ أَصَادَفَهُ
فَرَدْنِي قَدْرٌ وَاللّٰهُ بِالْغَهْ
كَانَ الْجَسِينَ سَرِاجِيْسَتَضَاءَ بِهِ
أَمْ كَلْثُومَ هِيفِرِيْمَايِدَ اُورَا سُوكَنْدَ دَادَمَ چَهْ كَسْ باشِيْ گَفَتْ مُلْكَيِيْ ازْمُلْوَكْ جَنْ باشِم
باقِمَ خَوِيْشَ آمدَمَ كَهْ حَسِينَ رَانْصَرَتَ كَنْمَ وَقْتِيْ رسِيدَمَ كَهْ اُورَا كَشَتَهِ دِيدَم

بالطف هنغير الخديدين هنجورا
مثل المصايم يع يفسون الدجي نورا
من قبل يلشم وسط الجنة الحورا
وكان امر قضاه الله مقدورا
والله يعلم اني لم اقل زورا
ام كلثوم هيفر ماید اورا سو گند دادم چه کس باشی گفت ملکی از ملوك جن باشم

اشعار ام کلثوم در مصیبت حسین ع

در ناسخ التواریخ هی فرماید چون آن حضرت بدر جه رفیعه شهادت رسید
و صدای شیوه دنو الجناح را ام کلثوم شنید این اشعار را با سوز و گداز قرائت کرد

و ان یحيط به اعلانی و افکاری
شیوه فوق ان ارنی با شعاری
فالبیوم انظره بالترپ منجدلا
کان صورته فی کل ناحیة ه
جاء الجواد فلا اهلا بمقدهه
ماللحواد لحاء الله من فرس
با نفس صبر اعلى الدنيا و محبتها
چون ذوالجناح بازین واژگون ویال کاکل غرقه بخون بدر خیمه را رسیدام کلثوم
مقنهه از سریف مکنند و سخت بکریست و اشارتی بجانب خواهر خود زینب نمود و این
مرتبه بسرود.

و هزقنا اینابه و مخالفبه
و دنت بما نخشی علینا عقار به
یداه لانا شملاء عزیزاً مطالبه
وعمت رذایا و جلت مصائب
لقد حملتني في الزمان نوابه
و أخني علىنا الدهر في دارغربة
و أقعنا بالآخر بين وشتقت
و أودى أخي والمرتجي في النواب

حسین لقدر امسی به الترب مشرقا
 لقد حل بمنه الذى لو يسير
 ويعزى نفني انى اعيش وشخصه
 فكيف يعزى فاقد شطر نفسه
 فلم يبق لى رکن الود برکنه
 تمزقنا بدی الزمان و جدنا
 رسول الذى عم الانام مواهبه
 ونیز در ناسخ گوید کهچون بغارت خیام طاهرات پرداخته اند عمر سعد بر سید
 زنان اهلیت بر روی او صیحه زدند و ساخت بکریسته اند عمر سعد فرمان کرد کس
 بخیمه زنان نشود و آن جوان بیماردا کس تعرض نکند و هیچ کس ! زاین خیام بیرون
 نشود اهل بیت گفته اند حکم کن که آنچه از ما برده اند مسترد دارند تابتوانیم
 سرور وی پوشیده داریم عمر سعد حکم کرد که هر چه بر دندست دارند و ای ابدا کسی
 چیزی ردن کردن ام کلثوم بکریست و این اشعار بسرود

فقد نقضت مني الحيوت وأصبحت
 قفوا ودعونا قبل بعدكم عنا
 سلام عليكم ما امر فراقكم
 واني لارني للمغرب و انى
 اذا اطاعت شمس النهار ذكر تكم
 لقد كان عيشي بالاحبته صافيا
 فوالله قد ضاق اشتياقى اليكم
 وقد بارحنى لوعة اليين والاسى
 وقد حلولعنى احبة خاطري
خطبة عليا مخدده ام کلثوم در گوفة

يد بن طاوس در لهوف ميفرماید بعد از ذکر خطبة عليا مخدده فاطمه، بنت الحسين
 ام کلثوم این خطبه را قراءت نمود .

(قالت يا اهل الكوفه سوهه لکم الکم خذاتم حسینا وقتلتعموه وانتهیتم امواله
وورتتموه وسبیتم نساهه ونکبتدو هن فتبالکم و سجقا و یالمکم اندرون ای دواهده کم
وای وذ علی ظهور کم حملتم وای دماء سفکته وها وای اموال نهبتمو ها وای کریمه
سبیتموهن وای صمیمه سلمیتموهن قتلتم خیر رجلات بعد النبی و نزعت الرحمة مـن
قلوبکم الا ان حزب الله هم الفائزون وحزب الشیطان هم الخاسرون نم قالـت.

ستجزون نارا حرها یتوقـد	قتلتم اخي صبراً فـی لامکم
وحرمهـا القرآن ثم محمدـ	سفکتم دماء حرمـهـا سـفـکـمـا
افـی سـقـرـ حـقاـ يـقـيـنـاـ مـخـلـدـ	الـاـقاـ بـشـرـ وـابـالـنـارـ اـنـکـمـ غـداـ
علـیـ خـیرـ مـنـ بـعـدـ النـبـیـ مـوـلـدـ	وـانـیـ لـاـبـکـیـ فـیـ حـیـوـتـیـ عـلـیـ اـخـیـ
علـیـ الخـدـمـنـیـ دـائـمـاـ بـعـدـمـ	بـدـمـعـ غـرـیـزـ مـسـتـهـلـ مـکـفـکـ

بعنی ام کلثوم مـیـ فـرـمـایـدـ اـهـلـ کـوـفـةـ قـبـیـحـ بـادـرـ وـهـایـ شـمـاجـهـ پـیـشـ آـمـ دـشـماـ
را کـهـ اـزـ نـصـرـتـ حـسـینـ دـسـتـ باـزـ دـاشـتـیدـ وـاـورـاـ مـخـذـولـ کـرـدـیدـ تـاـ اـینـکـهـ اوـ رـاـ شـهـیدـ
کـرـدـیدـ وـاـموـالـ اوـرـاـ غـارـتـ کـرـدـیدـ وـآـنـرـاـ مـیرـاثـ خـودـ بـحـسـابـ گـرفـتـیدـ وـعـیـالـاتـ اوـرـاـ
اـسـیرـ کـرـدـیدـ وـآـنـهـاـ بـرـهـنـهـ وـدـچـارـ بـدـبـختـیـ نـمـوـدـیدـ اـفـ بـادـ بـرـ شـمـاـ دـوـرـ بـادـ رـحـمـتـ حـقـ اـزـ
شـمـاـ اـیـ وـاـیـ بـرـشـمـاـ آـیـاـ مـیدـانـیدـ چـهـ مـصـبـیـتـیـ بـزـرـکـ بـرـسـرـ بـاـ کـرـدـیدـ وـچـهـ گـنـاهـ عـظـیـمـیـ بـرـ
پـشتـ خـودـ حـمـلـ دـادـیدـ وـچـهـ خـوـنـ طـاهـرـیـ رـاـ رـیـختـیدـ وـچـهـ اـمـوـالـیـرـاـ غـارـتـ کـرـدـیدـ وـچـهـ
دـخـترـانـ پـرـدهـ نـشـینـ وـبـانـوـانـ آـلـ طـهـ وـیـسـ رـاـسـیـرـ کـرـدـیدـ کـشـتـیدـ کـسـیـ رـاـ کـهـ بـهـرـازـهـمـهـ
جـهـانـیـانـ بـودـ بـعـدـ اـزـرـسـوـلـ خـداـ وـاـزـسـؤـ کـرـدارـ شـمـاـ رـحـمـتـ اـزـدـلـهـایـ شـمـاـ بـرـ طـرـفـ کـرـدـیدـ
وـدـچـارـ قـسـاوـتـ وـضـلـاتـ شـدـیدـ هـمـاـنـاـ حـزـبـ خـداـوـنـدـ فـاـیـزـ وـرـسـتـگـارـنـدـ وـحـزـبـ شـیـطـانـ
خـاسـرـ وـزـیـانـ کـارـ مـادـرـهـایـ شـمـاـ بـعـزـایـتـانـ بـهـ نـشـینـدـ بـسـیـخـتـیـ کـشـتـیدـ بـرـ اـدـرـمـرـاـ بـزـوـدـیـ جـزاـ
دـادـهـ خـواـهـیدـ شـدـ بـآـتـشـیـکـهـ خـامـوـشـ شـدـنـیـ نـدارـدـ وـرـیـختـیدـ خـوـنـیـرـاـ کـهـ خـداـوـنـدـ مـتعـالـ
وـقـرـ آـنـ وـرـسـوـلـخـداـ آـنـرـاـ حـرـامـ کـرـدـهـ بـودـ هـمـاـنـاـ بـشـارتـ بـدـهـمـ کـهـ فـرـدـایـ قـیـامـتـ
درـ قـعـرـ جـهـنـمـ مـخـلـدـ خـواـهـیدـ بـودـ وـهـنـ تـازـنـهـ هـسـتـمـ بـرـ بـرـادـرـمـ وـیـکـرـیـمـ کـهـ اوـ بـهـرـ مـوـلـدـیـ

بود بعد از رسول خدا باشکیک چون سیل جاری بصورت من متر اکم باشد و هر گز خشک نشود داین سوزناله و آه ساکن نگردد.

گلمات ام کلتوم با ابن زیاد

در ناسخ گوید چون زینب سلام الله علیها در مجلس ابن زیا سخن او پایان یافت چنانچه ذکر شد در ترجمه امام کلتوم بسخن آمد فرمود .
با ابن زیاد ان کان قرت عینک بقتل الحسین فقدم کانه بین رسول الله قرت برؤیته و کان یقبله و یمیش شفته ویحمله هو و اخوه علی ظهره فاستمدغدا للجواب در این جمله میفرماید ای پسر زیاد اگر تو بقتل حسین جشم تور و شن گردید هر اینه چشم رسول خدا بدیدار او خور سند میشد و همی حسین رامی بوسید و لبهای اور امی مکید و اور ادر آغوش میداشید و گنهی بردوش خود سواره مینمود او را با برادرش حسن بس مهیا شو که فرای قیامت بین جواب رسول خدار چه خواهی داد

منع کردن ام کلتوم صدقه اهل کوفه را

مسلم جصاص گفت مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهلیت علیهم السلام رقت کردهند و از در بام نان و خرما بایشان بذل می نمودند و کودکان مأخذ میداشته اند و بردهان میگذاشته اند ام کلتوم آن نان پاره هارا و جوز و خرما را ازدست ودهان کودکان می بود و میافکند پس بذلک بر اهل کوفه فذ و فرمود با اهل الكوفه ان الصدقة علينا حرام ای اهل کوفه دست از بذل این اشیا باز کیرید که صدقه بر ما اهل بیت روانیست و مخفی نما ناد که صدقه واجبه بر اهل بیت طلاقاً حرام است لکن ام کلتوم علیهم السلام عموم صدق اقرا مکروه میداشت علی الخصوص باین ذات و خواری بالجمله زنان کوفیان برایشان زار زار میگریستند و این وقت ام کلتوم سراز محمل بیرون کرد فقلات لهم با اهل الكوفة تقدیمه را جالکم و تبکینا انسانکم فالحاکم بیننا و بینکم الله يوم فصل القضا فرمود ای اهل کوفه مردان شماره دان مار امیکشنند وزنان شماره ماگر یه میکنند در پر فردای قیامت خداوند متعال بین ما و شما حکم خواهد فرمود

اشعار ام کلثوم در قادسیه و قفسرین

قفسرین بکسر قاف وفتح نون وتشدید سین مهمله وکسر راء وسکون یاه و نون نام بلدى است در يك منزل حاب ومردم او همه از شيعيان على طلاق بودند در واژه ارا بسته اند واژه از باره مردم آن جماعت راهى لعن میکرند و آنها را برمى احجار طرد و منع مینمودند وهمى گفته اند اى قاتلان اولاد رسولخدا والله اگر همکان کشته شويم يك تن از شمارا در اين شهر راه ندهيم در اين وقت ام کلثوم باديده خون بار و دل داغ دار اين اشعار بسرور.

کم تنصبون لذا القتاب عارية	کانهان بنات الروم فى البلد
اليس جدى رسول الله ويلكم	هو الذى دلكم قصدا الى الرشد
يالمة السؤ لاسقيا لربعكم	الاعذابا كما اخنى على لمد
وام كلثوم درقادسيه اين اشعار بسرور.	

ما ت رجالي وافق الدهر ساداتي الخ
كه در ترجمه علیام خدره زینب ع سبق ذکر یافت .

اثر دهای ام کلثوم در سیپور

ونیز در ناسخ گوید که چون اهلیت رسولخدا را به سیپور کوچ دادند سیپور بکسر سین و سکون یاه المشنات من تحت وکسر الباء وفتح واو بعد هارا نام شهر یست فرديك کفر طاب بالجمله اهل سیپور انجمن شدند پیران و جوانان گرد آمدند شیخی سالخورده از میان برخواست واواز آن مردم بود که ادراك صحبت عثمان کرده بود گفت انگیزش فتنه نکنید همانا این سر را در تمام امصار و بلد ان گردانیدند و کسی از در منع سخن نکرده بگذارید تا از بلد شما هم بگذرانند جوانان گفته اند که والله هر کز نگذاریم این قوم بليد بقدوم خويش بلدمار آلايش دهند در زمان بشفافه اند و قنطره عبره را از آب قطع کردن و ساخته جنك شدند حرب در پیوست ورزمى سخت بربای ايستاد چندانکه شش صد تن از لشکر اين زياد دست خوش تيغ فولاد شدند

و جماعتی نیز از جوانان سیپور رهینه خاک شدند در این وقت ام کلثوم فرمود این بلدراء نام چیست گفته اند سیپور فقاالت اعذب الله شرابهم و ارخص اسعار هم و رفع ایدی الظلمة عنهم.

ابو مخنف گوید از از دعای ام کلثوم اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودی در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت قسط و عدل افراشته نگشتنی.

اثر دعای ام کلثوم در بعلبک

ونیز در ناسیخ گوید چون اهلیت رسول خدا را به بعلبک نزدیک کردند بحاکم بعلبک نگاشته اند که اینک سرهای خوارج و اهلیت ایشان است که بدر گاه امیر بزید حمل میدهند علف و آذوقه مهیا کن و معاشر اتفاقی فرما حاکم بعلبک فرمان داد تاجی آسایش و آرامش از بر ایشان مهیا ساخته اند و از سویق و سکر و دیگر هشروبات و مانکولات فراهم آوردهند و فوف بنواخته اند دور ایشان افراد خانه اند و بادر بوقات بر دیده اند و آن کافران را استقبال کردند و شهر در آوردهند در این وقت ام کلثوم ع فرمود این بلدراء نام چیست گفته اند بعلبک فقا اباد الله تعالیٰ خضرائهم ولا اعذب الله شرابهم و لارفع الله ایدی الظلمة عنهم.

قال ابو مخنف ولو ان الدنيا كانت مملوطة عدلا و قسطا لما ان لهم الظلماء وجورا آن مخدره چون در حق آنها نفرین کرد که خدای تعالیٰ نابود کنند و سمعت معیشت شما را و خوش گوار نگرداند آب شمارا و دست ظالمان را از سر شما کوتاه نکنند ابو مخنف گوید اگر همه دنیارا عدالت و رفاهیت فرو گیرد در بعلبک جز آثار ظلم و بیچارگی چیز دیگر نیست.

ورود ام کلثوم بداروازه شام و کلمات او با شهر

سید بن طاوس در لهوف گوید که چون اهلیت ع را بشام آوردهند چون نزدیک دو روازه رسیدند ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب نمود فرمود مر ابا تو حاجتی

است کفت حاجت چیست فرمود اینکه شهر دمشق است مارا از دروازه‌ای داخل کن مردمان کمتر از جمن باشند و سرهای شهدارا بگوازیان مجامعتها دور کنند تا مردم بنظر از سرها اشتغال ورزنند و کمتر بهرم رسول‌الله بنگرند شمر که خمیر مایه شرات بود چون مقصود آن مخدشه بدانست یکباره برخلاف مقصود آن مخدشه کمر بست فرمان داد ناسرهای شهدارا در خلال مجامعتها جای دهند و ایشان را از دروازه ساعات که همچوی رعیت و رعات است در آورند تا مردم بیشتر بر آنها نظاره ننمایند.

و در ناسخ گوید در آنجال شمر حامل سر حضرت حسین ع بود همی گفت (انا صاحب رمح طویل انا قاتل الدین الاصیل اناقتلت ابن سید الوصیین و ایتیت بر اسمه الی بیزید امیر المؤمنین).

ام کلثوم چون بشنید که شمر دارد افتخار می‌کند و می‌گوید من صاحب نیزه بلند و کشنده فرزند ارجمند سید اوصیاه وقتی کنده بادین اصیل پایه بلند می باشم یک باره آتش خشمش زبانه زدن گرفت فرمود (وفیك الکنکث ياعین بن المعن الا لعنة الله على الظالمين يا ويلاك اتفتخر علي بيزيد الملمعون بن الملمعون بقتل من ناغاه في المهد جبرائيل ومن اسمه مكتوب على سرادق عرش الجليل ومن خته الله بجده المرسلين وقمع باییه المشر کین فاین مثل جدی محمد المصطفی وابی على المرتضی و امی فاطمة الزهراء صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین).

یعنی خاک بردهانت باد ای ملمعون لعنت خداوندی برستمکاران وای برتو آیا فخر می‌کنی بر بیزید ملمعون که بقتل رسانیدی کسیرا که جبرائيل در گهواره برای او ذکر خواب می‌گفت و نام کرامه ایش در سرادق عرش جلیل پروردگار مکتوب است کشتنی کسیرا که خداوند ه تعالی رسول‌الله پیغمبری را خاتمه داد آیا افتخار توایز است که بقتل رسانیدی کسیرا که پدرش نابود کنده مشر کین بود کجا جدی و بدرای و مادری مثل جدو پدر و مادر من بدست شود خوای اصبحی که نگران این بیانات بود گفت بالام کلثوم تایین الشجاعة و انت بنت الشجاع یعنی تو هرگز از شجاعت

سر بر تابی همانا تو دختر مرد شجاعی باشی.

ودر ترجمه علیها مخدده زینب یاد کردیم داستان کنیز خواستن مرد سرخ هوی
ودر آخر روایت سید در لهو ف چنین است فقات ام کلثوم الحمدللہ الذی عجل لک
الهقوبة فی الدنیا قبل الآخرة فهذا جزاء من يتعرض لحرم رسول الله) هکذا فی عشر
البحار ايضاً.

مرا جععت ام کلثوم از شام بمدینه و مرثیه او

در عاشر بحار وغير آن مردیست که چون بزید عیال الله راخواست روانه مدینه
نماید اموال و اغفال و عطاها بر ذبرهم نهاد الخ .

آنچه در ترجمه علیها مخدده زینب سبق ذکر یافت آنگاه روی بمدینه نهادند
چون دیوار های مدینه نمودار گردید ام کلثوم بادلی پرازانده سیلا布 اشکش متراکم
گردید بقرائت این مرثیه پرداخت وزین و آسمانرا هنقالب ساخت.

فبالمحسرات والاحزان جتنا	مدينة جدنا لا تقبلنا
بانا قد فجمعنا في اخينا	الا اخبر رسول الله عنا
بلا روس وقد ذبحوا البيتنا	وان رجالنا بالطف صرعى
وبعد السلب يا جدا سبيانا	واخبر جدنا انا سلبنا
عرايا با لطوف مسلبينا	ورهطاك يارسول الله اضحووا
جنابك يا رسول الله فينا	وقد ذبحوا الحسين ولم يراعوا
على اقتتاب الجمال محملينا	فلو نظرت عيونك للأسارى
عيون الناس ناظرة اليها	رسول الله بعد الصون صارت
ولا يرعنوا جناب الله فينا	الايا جدنا قتلوا حسينا
منهاها واشتقى الاعداء. فيما	الايا جدنا بلغت عدانا
على الاقتباق قهرا اجمعينا	لقد هتكوا النساء وحملوها
وفاطم واله تبدى الانينا	وزينب اخر جوهر امان خبهاها
تمادي الغوث رب العالمين	سکینه تشتکی من حر وجد

<p>ورا مو قتله اهل الختوتا كأس الموت فيه اقد سقينا الا ياسا معون ابکوا علينا ولا يخفى كه این اشعار در کتب مقانیل مشتمل بر زیاده و نقیصه است و در بعضی از آنها اشعار ذیل را اضافه دارد</p> <p>رجعنا لازجال ولا بنينا رجعنا حاسرین هسلیننا رجعننا بالقطیعه خانه نینا رجعننا والحسین به رهینا و زحن النایحات على اخینا نشال على جمال المبغضینا وانحن المباکیات على اخینا ونحن المذاخرین المصطبه وزنا ونحن الصابرات على البلايا</p> <p>آن گاه برس قبر مادرش زهرا آمد واربنک ذله و عویل شور همتشر بر پا کرد مردم گریبان ها چالک زدند صورت ها خراب شدند ذله و احسنه بچرخ برین رسانیدند در آنوقت ام کلثوم با چشم پر آب و قلب کباب بر سر قبر مادر این مرتبه بگفت که سنک را آب و آب را کباب نمود</p> <p>بناتک في البلاد مشتتنيا ولو ابصرت زین العابدين و هن سهر المیانی قد عیننا فلا قیرات مما قد لقیننا الى يوم الفیمه تند بیننا</p>	<p>وزین العابدين بقید دل فبعدهم على الدنيا تراب وهذا قضى مع شرخ حالی آخر اشعار ذیل را اضافه دارد</p> <p>خر جنامک ولاهلهن جمعا و کنافی خروج بجمع شمال و کنافی امان الله جهرا ومولانا الحسین لنا ایس فبحن الضایعات بلا کفیل ونحن السائرات على المطایا ونحن بنات یس و طه ونحن الطاهرات بلا خفاء ونحن الصابرات على البلايا</p> <p>افاطم لونظرت الى السمایا افاطم لونظرت الى الجباری افاطم لورایت بنا سهاری افاطم ماقیت من عداک فلودامت حیوتك لم تزالی.</p>
--	--

وفات علیا مخدّره ام کلثوم

در ترجمه علیها مخدarde زینب بیان شد که تحقیقا معلوم نیست و بیان شد که در بحر المصائب گوید که ام کلثوم چون وارد مدینه شد بعداز چهار ماه از این سرای پر ملال بر حمت خداوند لایزال پیوسته و بنا بر قول علامه حلی در هنر اصلاح و شیخ کفعی در مصباح و شیخ هفید در ارشاد که میفرمایند ورود اهلیت دد مدینه بیست و شهر صفر بوده است باستی تقریبا در اوآخر شهر جمادی الثاني ۶۲ از هجرت بوده و اللہ العالم و در مدفن این مخدarde بنام ام کلثوم غیر مدینه در جای دیگری ذکری ندارد سلام اللہ علیہا وعلی جدها وامها وابیها وآخر بیها .

ذگر بقیهُ بانو ان دشت گربلا
علیا مخدار هسکینه بنت الحسین ع

عالمه کمیر در اعیان الشیعه در حرف الف در ترجمه آمده اورا ترجمه کرده نظر باینکه در این مخدره خلاف کرده اند آمده و اینمیه و اینمیه گفته اند و سکینه رالق اودانسته اند

عبدالله بن اسعد يافعي شافعى در درجات الجنان كفته وقيل اسمها امينه وقيل اميمه وهو الراجح وسكنينه لقبه لهاو سبط ابن جوزى در تذكرة الخواص كفته اسمها اميمه وقيل امينه وسكنينه لقبها ودروفيات الاعيان كوييد كانت وفات سكينه يوم الخميس مخمس خلدون من زريع اول في المدينة ١١٧

مدات عصر ها

در خیرات حسان گوید راجیح در نظر نگارنده آنست که حضرت سکینه
سلام الله علیها در کربلا از جمله زنان بزرگ اهلیت بوده چنانکه از خطاب مبارک
حضرت حسن که فرموده است:

پا خبره النسواني نيز ايرن معنه روشز و هويدا ميشاد و حدس قوي آنكه حضرت

سکینه رامدت هشتاد سال زندگانی اتفاق افتاد و الده ماجده اش رباب دختر امرالقيس است که بعد از ابن ترجمه او بیاید.

اقول و تایید میکنند قول ایشان را خبر یکه در ترجمه خواهرش فاطمه عنقریب ذکر خواهد شد که جناب سید الشہداء سکینه را در مرعن نکاح در آورد و تا دختر نه سال را تمام نکند پدر هر گزاره بعرض نکاح در نمی آورد و این قصه قبل از وقوعه کربلا بوده است بمدتنی .

و مرحوم حاجی محمود نظام العلماء در کتاب شهاب الشاقب عمر آن مخدده را در زمین کربلا بیست ساله می داند بنابراین عمر آن مخدده هفتاد هفست سال می شود والله العالم.

از واجهات

در خیرات حسان شوهر اول راعبد الله بن الحسن می نویسد که در وقته کربلا شهید شد

وصاحب ناسخ و دیگران گویند که امام حسن علیه السلام دو عبد الله داشته یکی اکبر که کنیه او ابو بکر بوده و دیگر عبد الله اصغر و شوهر دوم او مصعب بن زبیر بود و برایت سبط ابن جوزی و دیگران بتزویج مصعب رضا نمی داد جون مصعب سلطنت داشت برداشت کار بر آن مخدده سخت گرفت مصلحت چنین افتاد از مصعب دختری آوردنام اورا با اسم هادرش رباب گردانید و مصعب هر آن مخدده را شصد هزار درهم و قیل هزار هزار درهم قرارداد و دختر یکه از مصعب آورد در جمال نظری نداشت فکانت تابسها اللؤلؤ و تقول ما البسها ایاه الا لتضجه يعني مروارید براین دختر نیوش مگر برای اینکه جمال دختر من جمال مروارید را خوار کند و چون مصعب مقتول شد عبدالملک بن مروان خواست تاسکینه را از بهر خود کاین بندد علیا مخدده سکینه قسم یاد کرد که بعد از قتل پسر زبیر هر کثر این امر صورت نخواهد گرفت عبدالملک هم بر آن مخدده فشار نیاورد تا اینکه شوهر سوم او عبد الله بن عثمان بن عبد الله بن حکیم

بن حزام بن خویلد آن مخدره را کایین بست و ازاو پسری، آورد نام او را عنمان نهاد که قریر میگفتند و در کتاب انساب عقبی از برای علیماً مخدره ذکر نمیگشتند معلوم میشود آن دختر که از مصعب داشته و این پسر هردو بلاعه وفات کردند.

وسید مؤمن شبنجی شافعی در نورالبصار گوید کانت سکینه رضی الله عنها من الجمال والادب والفصاحه بمنزلة عظيمه و كان منزلها مالف الادباء وشعراء و تزووجت عبد الله بن الحسن السبط ع فقتل عنها بالطف قبل ان يدخل بهانم تزووجه مصعب ابن الزير و مهرها الفالف درهم الخ ايون عبارت فقط فام دوشوهري يشترذکر نکرده است و گفته که عبد الله بن الحسن قبل از ینکه بالوهمبستر بشود بدرجۀ رفیعه شهادت رسید و آنچه محقق است این است که ان مخدره دوشوهري ياسه شوهر کرده است اما از اولاد او چيزی در دست نیست.

اقوی الاعلاماء فی حقها

ابن خلکان در وفیات الاعیان بترجمه آن مخدره میگوید سکینه کانت سیده نساء عصرها ومن اجمل النساء و اضر فهن و احسن هن اخلاقا وزیر بن بکار گوید کانت سکینه عفیفة سلیمه برزه من النساء الع و موزن شهیر غیاث الدین در کتاب حبیب السیر که آنرا در عصر شاه اسماعیل صفوی برای خواجه حبیب الله وزیر تالیف کرده گوید حضرت سکینه بنت الحسین بجمال ظاهري و کمال باطنی و حسن خلق وجودت طبع موصوف بود بنا بر این او را عقيلة القریش میگفته اند.

وسید شبنجی آنها ذکر شد که گفته سکینه رضی الله عنها کانت من الجمال والادب والفصاحه بمنزلة عظيمه و كان منزلها مالف الادباء و الشعراء و مثله سبط ابن جوزي و هر حوم محمد حسن خان اعتمادالسلطنه در کتاب خیرات حسان گوید حضرت سکینه سلام الله علیها از نسوان اسلام و پر دکیان خاندان نبوت و پرورد کان حجر عصمت است اشتمار فضائل و مناقب آن افتخار آل ابی طالب مایین مشرق و مغار بر اگرفته

ابن قتيبة گوید ولها السیرة الجميلة والكرم الواقر والعقل القائم
دابو الفرج اصفهانی در آغانی گوید سکینه در عزیزه بлагت و ملکه فصاحت
نصیبی عظیم داشته در سخن سنجه و شعر شناسی که آنرا صناعت نقد شعر گویند از
اساتید زمانه بوده و چندین روایت بنظر رسیده که مشاهیر اهل سخن و کبراء شعرا
آن عصر تبايج طبع خود را بخاطر شریف آنحضرت عرضه هیداشته اند و با تقاد و داوری
آن بزرگوار مقاعد میشند

قالت سکینه دخلت على مصعب بن زبیر وانا احسن من النار الموقدة في الليلة
الفرق يعني ما يشرط ذنبي بر مصعب بن زبیر وارد ساخته اند در حالیکه من از آتش
آنچنانیکه در شب بسیار سرد بر افزون ندینیکو تر بود

وسفیان نوری گوید از آثار علو همت وجود حضرت سکینه آنکه وقتی برادرش
حضرت علی بن الحسین برای حج یا عمره از مدینه بسمت مکه روانه شد خواهش
حضرت سکینه بنت الحسین از آذوقه سفر سفره ای ساخت که یک هزار درهم صرف
آن کرده بود و آنرا نزد برادرش علی بن الحسین فرستاد ولی آن بزرگوار همین که
بر ظهر حره رسیدند بفرهود تا آن سفره را بدان تکلف تمام از هم باز کردند و بر فقراء و
مساكین بخش کردند

و در جلد محرم وقایع الايام خیابانی ص ۳۷۴ گوید که از سفیان نیز هرویست
که گفت سکینه بنت الحسین علیهم السلام را دیدم که از مناسك حج بر می جمره مشغول
بود همین که جمره بیفکند هفتمین ازدستش بزمین افتاد و آن خاتون بزرگوار از
برداشتن سنک دیگر چون متضمن عاز بود انگشت خویش را به جای جمره سابعه بیفکند.

الطرة السکینیة و اخبارها و نوادرها

در آغانی گوید کانت سکینه احسن الناس شرعاً و كانت تصفى جميتها تصفيها
لم يرا حسن منه وكانت تملك الجمهه تسمى طرة السکینية و كان عمر بن عبد العزيز اذا و
جدر جلا تصفييف جمة السکینه جمله و حلقة

میگوید حضرت سکینه را در شعر کسی باو پیشی نکرفت و هرگاه کیسوان خودرا بطرزمخصوصی برهم می پیچید آنرا طره و جمه سکینه میگفتند اند و چندان زیبا بود که ظیر آنرا کسی ندیده بود چون این معنی منحصر با آن مخدده بود هرگاه مردی چیزی میگرد عمر بن عبدالعزیز فرمان میگرد که او را با تازیانه ادب کنند پس از آن سراو را بتراشند و ظاهرآ این کار برای حفظ حرمت علیها مخدده سکینه بوده است. یا این که این عمل مختص بزنان است مردان نباید هر تکب آن بشوندو والله العالم .

و نیز دراغانی گوید که حضرت سکینه در مجلسی بود که در آن مجلس دختر عثمان بن عفان حاضر بود در آن هنگام دختر عثمان گفت انا بنت الشهید حضرت سکینه خاموش بود تا مذدن گفت اشهد ان محمدما رسول الله در این وقت حضرت سکینه فرمود این بدر من است یا پدر تو است دختر عثمان شرمسار کردید و گفت لا فخر علیکم ابد آمن دیگر هر کز بشما فخریه نخواهیم کرد.

و نیز گوید که جماعتی از مردم کوفه آمدند که بر آن مخدده سلام بنمایند فقالت الله يعلم اني ابغضكم قلت لهم جدي عليا و قلت لهم ابي الحسين و اخي عليا وزوجي مصعباً بالي وجه انتم تلقونتني ايتموني وار ملتموني

و نیز گوید بعضی بر حضرت سکینه ایراد کردند جده توفاطمه هژهر است و تو مزاح می کنی و خواهی توفاطمه مزاح نمیکنند فرمود چون اورا هم اسم جده ام زهر افراده اند و مر اهم اسم جده ام آنه بنت و هب قرارداده اند که زمان بعثت رادر ک نکرد ولا یخفی که آنسؤال این جواب را لازم دارد هر گز جای همچه سوالی نبود چه آنکه در روایت هست الناس معادن کمعدن الذهب والفضة خداوند متعال هر کسرا مزاج و مزاق مخصوصی داده است و فضائل تکوینیه آنها را بقدر خود مختلف و به حکمت خرد متفاوت خلق فرموده از این جمیت کردار و گفتار و حالات و احوال آنها باهم دیگر فرق کلی دارد نهایت مکلف اند که آن کردار و گفتار و حالات خود را موافق دین مقدس اسلام قرار بدھند .

و نیز گفته ابن مطیر خالد بن عبد الملک بن حارث بن حکم هنگامی که امارت

مدينه داشت در روز جمعه بالاي هنبر سب وشتم امير المؤمنين می نموداين خبر بحضورت سکينه رسيد هر جمعه ميآمد ودر مقابل ابن مطير مياشتاد هرگاه او حضرت امير را سب هيکرد حضرت سکينه با كنيزان خوداين مطير راسب هيکردن وچون ابن مطير با آن مخدره دست داشت فرمان هيکرد بملا زمان خود که كنيزان آن مخدره را آسيب برسانند و آنها را بزنند.

و در مشکوه الادب گويد هرگاه حضرت علی بن الحسين طلاق بحج بيت الله المشرف ميشد حضرت سکينه پنجاه دينار تقديم هيکرد.

و در خصائص فاطميه گويد که مصعب بن زير عايشه دختر طلحه را نکاح کرده بود و هميشه با سکينه خاتون که ضرءه او بود خصوصت داشت و هر سال بحج هيرفته اند و در راه حج اتفاق مال کثير می نمودند و منادي سکينه پيوسته اورا هيغواند.

عايش ياذات البغال الستين ان شئت تحيجن كذا تحيجن

ای عايشه دختر طلحه که صاحب شصت قاتري اگر حج ميکنی چنین حج ميکن چون آن مخدره هنگام مسافرت بحج سفره او هر عالي و داني رازاد بود و بير و براهمه بر خوردار ميشدند و از نوال نعم او کامیاب و شاداب هيگر ديدند و کسی نبوداز اهل مدینه که ازا و بهر همندنشوند.

و من ظريف کلماتها

در اعيان الشيعه بترجمه او گويد همدين سلام گفت كانت سکينه مزاحمه زبوری دست او را گزید مادرش گفت هالك ياقرة عيني فضحلك وقالت لسعتنی زيره هيل الابره او جعنتي قطيرة.

و نيز گفته که حضرت سکينه چون شنيد که عروة بن اذينة در مرثیه برادر خود بکر گفته.

سرى همى وهم المر أيسري وغلب النجم الاقيد فتر

اراقب فى المجرة كل نجم تغرب او على المجرة بجري

بهم ما ازال له قرینا
 کان القلب ابطن حرجبر
 علی بکرا خی فارقت بکرا
 دای العیش يصلح بعد بکر
 چون این اشعار بعرض سکینه رسانیدند فرمود این بکر کدام است شما باید او
 را بشرح کردند.

فرمود این همان سیاه هست که گاهی در جضرت ما عبور میداد گفته اند جزو او
 نیست قالت عليها سلام طابت بعده کل شیی حتی الخبز و الزیت.
 کویند در مجلس ولید بن یزید بن عبدالملک این اشعار را تغفی می‌کردند
 مغفی را گفت قائل این شعر کیست عرض کردند عروة بن اذینه گفت برغم عروة بن اذینه
 هم اکنون بعد از بکر مابدین عیش همها اندریم.
 و در خبر است که جماعتی از شعراء حجاز سفر شام کردند و بر هشام بن عبدالملک
 در آمدند از میان آن جماعت عروة بن اذینه را بشناخت و اول مردی قلیل البصاعة و کثیر
 القناعه بود گفت ای عروه این شعر تو گفته ای.

ان الذي هورزقى سوف ياتيني
 لقد علمت وما الا سراف من خلقى

اسعی اليه یغزینی تطلبیه
 ولو قعدت اتائی لا یعنی
 همانا نمی بینم که آنچه میگوئی بکار بندی چه در شعر خبر میدهی که اگر من
 در طلب رزق نروم رزق بطلب من می آید و اینک در طلب رزق از حجاز بشام تکتاز
 کردنی عروه گفت یا امیر المؤمنین مرانیکو موعظه کردی و حق موعظت را بهایت بر دی
 و آنچه روزگار از خاطر من سترده بود فرایاد من آوردی این بگفت وازن زد هشام بیرون
 شد و بی توانی بر نشست و طریق حجاز پیش داشت آن روز هشام بشام برد و شبانگاه
 از خواب انگیخته شد و باد از عروه کر در خاطر گذرانید که اول مردی عالم و شاعر
 است چگونه از زیان فبان او این میتوان بود بامداد ازوی پرسش کرد گفته اند
 مراجعت بحجاز کرد هشام گفت عروه راست گفته است که میگوید اگر تو در طلب
 رزق دق الباب نکنی او بسوی تو شتاب کیرد و غلام خویش را پیش خواند و دو هزار
 دینار زر سرخ اورا سپرد و فرمان داد که از دنبال عروه بشتاب تا کجا اورا دریابی این

زدرا تسلیم او کن غلام چند که شتاب کرد وقتی عروه را دریافت که داخل بیت شدد
بکوفت عروع سریرون کرد و آن عطا بسته و بغلام گفت امیر از من سلام برسان بگو
چکونه دیدی قون هرا در طلب رزق سعی کردم رانده شدم بخانه خود باز آمدم رزق
از در فراز آمد شاعر این دویت در این معنی گفته.

مثل الرزق الذى تطلبه
انت لاتدر كه متبعاً
مثل الظل الذى يمشى معك
و اذا وليت عنه تبعك

أخبار عليار مخداره باشعراء

از آن علم وبصیرت که علیا مخداره سکینه را در فضل و ادب بود شعرادر حضرت
او حاضر میشدند و رد و قبول اورا در نیک و بد اشعار گردن مینهادند و بعطایا وج-وانز
بر خورداد میگشته اند.

یک روز بعرض رسانیدند که فرزدق و جریر و کثیر غرة و نصیب و جمـیل اذن
بار میطلبند بفرمود پرده رادر آـویخته اند و ایشان رادر آـوردند و از پس پرده جایی دادند
و آـنمخداره را کنیز کی بود که اورا ادب آـموخته و راویه اشعار گردانیده بود آن کنیز که
از پرده بیرون شد و گفت از شما فرزدق کدام است گفت حاضرم گفت تو نیستی که
این شعر گفته ای.

کـما انـقضـنـ باـزـاقـصـمـ الـرـیـشـ کـاسـرـهـ	همـادـ لـتـانـیـ هـنـ نـمـائـینـ قـامـةـ
احـيـ فـيـرـجـيـ اـمـ قـتـيلـ نـحـاذـرـهـ	فـلـمـاـسـتـوـتـ رـجـلـاـفـيـ الـأـرـضـ قـالـتـاـ
وـولـیـتـ فـیـ اـعـجـازـ لـیـلـ اـبـادـرـهـ	فـقـلـتـ اـرـفـوـ الـاستـارـ لـاـيـشـعـرـ وـبـناـ
وـاحـمـرـمـنـ سـاجـ تـبـصـ مـسـاـمـرـةـ	ابـادرـ بـوـاـيـنـ قـدـ وـكـلـاـ بـنـاـ
مـغـلـقـةـ دـوـنـیـ عـلـیـهاـ دـسـاـکـرـهـ	فـاصـبـحـتـ فـیـ التـوـمـ الـقـعـوـدـ فـاصـحـبـتـ
فرـزـدـقـ گـفـتـ مـنـ گـفـتـهـ اـمـ گـفـتـ وـاـیـ بـرـتـوـ چـراـ سـرـ خـوـیـشـ وـسـرـهـ جـبـوـبـ خـوـیـشـ	
راـهـسـتـورـنـسـاخـتـیـ وـاـزـپـرـدـهـ بـیـرـونـ اـنـدـاخـتـیـ کـنـایـهـ اـزـایـنـکـهـ اـشـعـارـ تـوـخـالـیـ اـزـعـیـبـ نـیـسـتـ	
گـفـتـ اـکـنـونـ اـیـنـ عـطـایـ خـوـیـشـ رـاـ کـهـ هـزـارـ دـینـارـ اـسـتـ مـاـخـوـذـ دـارـوـ بـاـهـلـ خـوـیـشـ	

ملحق شو آنکاه گفت جریر کدام است گفت حاضرم گفت این شعر تو گفته‌ای.

ذائقـتـ الـزـيـارـةـ	فـاذـهـمـيـ بـسـلاـمـيـ	طـرقـتـ صـاـيـدـهـ القـلـوبـ وـلـيـسـ
برـدـ تـحدـرـ منـ بـطـونـ عـامـ	تـبـرـىـ السـواـكـ عـلـىـ اـعـزـ كـانـهـ	
لوـصـلـتـ ذـاكـ وـكـانـ غـيرـ ذـمامـ	لـوـكـانـ عـمـدـكـ كـالـذـىـ حدـثـتـناـ	
بـجـبـالـ لـاـ صـلـفـ وـلـاـ اوـامـ	اـنـ اـوـاصـلـ مـنـ اـرـدـ وـصـالـهـ	

جریر گفت این اشعار من است گفت کدام ساعت نیک و تراست از ساعت زیارت سواه لک جعلتمها صائد القلوب حتی اذا اناخت ببابك جعلت دونه احبابا الا قلت .

نـقـسـيـ فـدـائـكـ قـلـوبـ فـمـرـحـباـ	طـرقـتـ صـائـدـهـ قـلـوبـ فـادـخـلـيـ بـسـلاـمـيـ
جرـيرـ گـفـتـ سـواـهـ لـيـ اـقـرارـ كـرـدـكـهـ درـ شـعـرـ خـطاـرـفـهـ جـارـيـهـ گـفـتـاـكـنـونـ بـكـيرـ	اـنـ هـزـارـ دـيـنـارـاـ وـبـاـزـ سـرـايـ خـوـيـشـ شـوـ آـنـكـاهـ گـفـتـ كـمـيـغـرـهـ كـدـامـ استـ گـفـتـ اـيـنـكـ
وـ اـعـجـبـنـيـ يـاعـزـ مـنـكـ خـلـاقـ	هـنـمـ جـارـيـهـ گـفـتـ گـوـينـدـهـ اـيـنـ شـعـرـ توـئـيـ

کـرـامـ اـذاـ عـدـ الـخـلـاقـ اـرـبـعـ

وـ رـفـعـكـ اـسـبـابـ الـمـنـيـ حـيـنـ يـطـمـعـ	دـنـوـكـ حـتـمـ يـدـفعـ الـجـاهـلـ الصـبـيـ
اـنـسـاكـ اـذـ باـعـدـتـ اوـ بـتـصـدـعـ	فـوـالـلـهـ ماـ يـدـرـىـ كـرـيمـ مـطـلـقـهـ

قالـ تـعـمـ قـالـتـ الـجـارـيـهـ اـعـطـاـكـ اللـهـ مـنـاـكـ .

دـبـرـوـاـيـتـ سـبـطـاـبـنـ جـوـزـيـ جـارـيـهـ گـفـتـ اـيـنـ شـعـرـ رـاـ توـ گـفـتـهـ اـيـ.

يـقـرـ بـعـيـنـيـ هـايـقـرـ بـعـيـنـهاـ	واـحـسـنـ شـشـيـ مـاـبـهـ الـعـيـنـ قـرـتـ
كـيـنـ گـفـتـ اـيـنـ رـامـنـ گـفـتـ جـارـيـهـ	جـاهـزـهـ توـ هـزـارـ دـيـنـارـ استـ مـاخـوذـ دـارـ وـ طـرـيقـ خـوـيـشـ سـپـارـ آـنـكـاهـ گـفـتـ نـصـيبـ کـدـامـ
لـقـلتـ بـنـفـسـيـ النـسـاءـ صـفـارـ	استـ گـفـتـ اـيـنـ هـنـمـ گـفـتـ اـيـنـ شـعـرـ رـاـ توـ گـفـتـهـ باـشـيـ

وـ لـوـلـاـ انـ يـقـالـ صـبـانـصـيـبـ	وـ لـوـلـاـ انـ يـقـالـ صـبـانـصـيـبـ
وـ كـانـ يـحلـ للـنـاسـ الـقـمارـ	اـلـاـ يـالـيـقـنـيـ فـامـرـتـ عنـهاـ
فـانـ وـعـدـتـ فـمـوـعـدـ هـاـ ضـمـارـ	عـلـىـ الـاعـرـاضـ مـنـهاـ وـالـتوـانـيـ
اـذـ قـهـرـتـ فـلـيـسـ بـهاـ اـنـتـصـارـ	بـنـفـسـيـ كـلـ مـهـضـومـ حـشـاـهـاـ

تا اینکه گوید چون نصیب گفت این اشعار من گفته‌ام جاریه گفت بخدا قسم
نیکو نگفته‌ی وعیوب اشعار اورا ظاهر کرد پس از آن گفت این هزار دینار عطا‌ی خود
بکیر و باهل خود ماحق شو پس از آن جاریه باز درون رفته و بیرون آمد گفت جمیل
کدام است چون او را بشناخت گفت «احب من تر اسلام میرساند و نیک مشتاق تو است
هنگامیکه این اشعار تراشنیده

فیالیمنی هل ابین لیله
بواه القر ایانی اذالسعید
لکل حدیث بینهن بشاشته
سیده هن می فرماید جزاک الله خیرا حدیث هارا بجمله خاص بشاشت داشتی و
وکشتن کان هارا شهید انگاشتی اینک چهار هزار دینار زرخالص خاص توست ماخوذ
دار و طریق سلامت مبار دره کرت آن کنیزک بحضرت سکینه میشافت و شعر آن
شاعر را گرفته بعرض میرسانید و جائزه می‌آورد و پاسخ بازمیداد

آمدن جمیل بار دیگر بخدمت سکینه ع

در میان شعرابگفته ابوالفرح در اغانی علماء مخدره سکینه اشعار او را یسنده
داشت و آن جائزه بزرگ را باوداد اتفاق شد هرتبه دیگر بحضرت سکینه در آمد کنیز
آن مخدره جمیل شاعر را بالصحابش جلوس داده پس آن کنیز گفت ای جمیل تو این
اشعار گفته‌ای.

و اصبح من نفسی سقیماً صحيحةها	لقد ذرفت عینی و طال سفو حها
یجاورنی الموتی ضریحی ضریحها	الا لیننا کنا جمیعاً و ان نمت
مع اللیل روحی فی المنام دروحها	اظل نهاری مستهاماً و یلتقی
فهل لی فی کتمان حبی راحة	فهل لی فی کتمان حبی راحة
جمیل گفت من گفته‌ام جاریه گفت بارک الله علیک و انت الفائل	خليلی فيما عشتما هل رأيتما
قاتلا بکی من حب قاتله قبلی	قاتلا بکی من حب قاتله قبلی
واهله قریب موسعون ذود فضلی	أیت مع الہلاک ضیغا لا هلهما

فيارب ان تهلك بشينة لا اعش فواقاً ولا افرح بمالى ولا اهملى
جاريه گفت احسنت احسن الله اليك وانت القائل

الا لىتنى اعمى اصم تقودى بشينة لا يخفى على مكانها

قال نعم قالت قدرضيت من الدنيا ان تقودى بشينة وانت اعمى واصم قال نعم ثم دخلت الجاريه وخرجت ومعها مدهن فيه غاليه ومنديل فيه كسوه وصرقه فيها خمسه ماء دينار فصبت الغالية على رأس جميل حتى جري على لحيته ودفعته الاصره والكسوة وامر لكل واحد من اصحابه بما

سخن عليا مخدره در شعر ابن اذينة

ابن خلakan در وفیات الاعیان بنویسد که علیا مخدره سکینه را عروة بن اذینه که از اعیان علماء وشعراء بود برادر وارد شد آن مخدره جاريه خود فرستاد و فرمود باو بگو تو این ایيات گفته ای

ذهبت نحو سقاء الماء ابترد اذا وجدت أوار الحب في كبد

هبني بردت ببرد الماء ظاهره فمن لنار على الاشلاء تيقد

عروة بن اذينة گفت من گفته ام فرمود این شعر رانیز تو گفته ای

قالت وأبشرها سری فبحث به قد كنت عندي تحب السرافاستري

الست تبصر من حولي فقللت لها غطى هواك وما القى على بصرى

گفت من گفته ام فالتفت الى جوار کن حولها فقالت هن حراير ان کان خرج

هذا من قلب سليم این هنگام سکینه بجانب کنیز کان که حاضر خدمت بودند نگران

شد و فرمود اینان همه آزاد گان باشند اگر این سخنان از قلب بی هجوت ذایش کرده

باشد ولا يخفی که قلب غير مسلم را قلب سليم نگویند بلکه قلیرا گویند که هلوت

بشهوأت نفسانيه باشد و ظاهر کلام آن مخدره تو بین این اذينة باشد نه مدرج او و

الله العالم .

انتقاد علیا مخدره اشعار شعراء

ابوالفرج اصفهانی در آغانی گوید که در هدینه راوی اشعار جریر و راوی اشعار
کثیر غره و راوی اشعار نصیب و راوی اشعارا حوص انجمن شدند و هر یک اشعار صاحب
خود را بستودند و بر شعر دیگران فضیلت نهادند بعد از مخاطبات و مناقشات سخن بر آن
نهادند که این داوری بحضرت سکینه برند چه اوافقح واعلم ناس است در زنان عرب
و در علم و ادب لاجرم هر کرا او بر گزید بی سخن فاضلتر است پس همکان به حضر سکینه
آمدند بار طلبیدند و پس از رخصت در آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند کنیز کی
برون شدو گفت راوی جریر ابا گوئید مگر نه صاحب تو گوید

وقت الزيارت فارجعی بسلامی طرقیک صائده القلوب ولیس ذا
کدام ساعت شیرین تر از زیارت است خدازدشت کند صاحب ترا و شعر اورا آنگاه راوی احوص را گفت نه این شعر اوراست .

من عاشقین ترا سلا و تواعدا
ليلًا اذا نجم الشريعة حلقا
باتابا نعم ليلة و الذهاب
حتى اذا وضج الصباح تفرقوا
چرا بجهای تفرقنا نکفت خدازشت کند اور او شعر اور آنکاه گفت راوی
کثیر غرہ رانهاین شعر از آن او است.

یقر بعینی هایقر بعینیها و احسن شیئی ما به العین قرت
 همانا روشنی چشم اوراهیچ چیز بهتر از نکاح نیست صاحب تودوست هیدارد
 که نکاح شود خدا زشت کند صاحب ترا و شعر اورا آنگاه راوی اشعار نصیب را گفت
 آیانه صاحب تو این شعردا گفته است.

فوا حزنی من ذایهم به بعدی
اھیم بعدد ماحییت فان امت
گفت نصیب راهمنی بکمال نیست دعد را دست بازداشت تا دیگری با او
عشق بازد چرانگافت.
فلا صلحت دعدلذی خلة بعدی

در آن روز حضرت سکینه هیچیک از این اشعار را نه پسندید و هیچیک آنها را نه ستود.

انتقاد حضرت سکینه از فرزدق

و نیز ابوالفرح دراغانی گوید و بیهقی در کتاب محسان و مساوی سند باشی عبیده هم‌مرین المثنی هیرساند می‌گوید هنگام موسم فرزدق شاعر طریق زیارت مکه پیش داشت و چون حج بگذاشت بجانب مدینه سفر کرد و در مدینه بدرخانه حضرت سکینه آمد و در مکانیکه شعراً می‌نشسته‌اند جلوس داد کنیزک آن مخدده بیرون آمد فرمود ای فرزدق امروز اشعر ناس کیست فرزدق گفت امروز اشعر ناس جز من کسی نیست کنیزک گفت سخن بکذب راندی امروز اشعر ناس آنکس باشد که این شعر گفته.

بنفسی هن تجنبه عزیز
علی و من زیارتہ لاما
ومن امسی واصبع لاراه
ویطرقني اذا هجع النیام

فرزدق گفت سوکند با خدای اگر اجازت رود نیکرتر از این شعر ترا بشنوام فرمود دوست ندارم و اورا رخصت انصراف داد روز دیگر فرزدق در آمد همچنان حضرت سکینه فرمود کیست اشعر ناس فرزدق عرض کرد اینک هن فرمود سخن بدروغ میز نی اشعر ناس آنکسی باشد که این شعر را گفته است.

لولا الحیاء لها جنی استعبار
ولزرت قبزک والحبیب یزار
کات اذا هجر الضجیع فراشها
کتم الحديث وفت الا اسرار
لایلبوا القرناه ان یتفرقوا

فرزدق عرض کرد قسم بخداوند اگر هر ارخصت فرمائی نیکوتر وستوده تراز یعنی شعر بعرض رسانم حضرت سکینه اورا اجازت نداد که شعری انشا کند و مرخص فرمود فرزدق بیرون شد و روز سیم باز بحضرت سکینه آمد آن حضرت بعادت روز گذشته فرمود کیست اشعر ناس فرزدق گفت جز من کسی نباشد و بغير خویشن کس نشتم فرمود همچنان دروغ می‌گویی اشعر ناس صاحب تو است که این اشعار گفته

ان العيون الذى فى طرفه امر من قتلتنا ثم لم يحسسين قتلا نا
يصرعن هذا اللب حتى لا حراك به وهن اضعف خلق الله اركانا
فرزدق عرض كرداي دختر رسوله خدا هر ابر شما حقى عظيم است بيا بانها پيمودم
واز مكه بحضرت تو آدم آيا ما را پاداش اين است که دروغ زن خوانى و دست بازنده
همي که يك شعر در اين حضرت القراءت کنم اکون کار برمن ساخت افتاد بزمت و
صعوبت روز بشب ميرم واز مدینه بیرون نمير و م تادر اين سختمى جان سپارم حضرت سكينه
بخندیدو آغاز ملاطفت فرمود و کنیز کي با عطا نمود و گفت اين کنیز ک رانیکوبدار زيرا
که من ترا برخويش برگزيدم.

وبرواتي کفت ولعلى لافارق المدينه حتى اموت فان انامت تأميرين تبكى فني في
نياب هذه وأشار الى جاريه من جوارها كانها تمثالا فضحكت سكينه وقالت هي لك وضمت
اليها جاريه وكسوة

محبته حضرت حسسين (ع) با سكينه

والده ماجده حضرت سكينه علیما مهخره رباب بنت اهرأ القيس بن عدي القضاعيه که
شرح حال او در محل خود بیايد و سكينه خواهر عبدالله رضيع معروف بعلی اصغر است
که در روز عاشور در دامن پدرش حسين نشانه تیر گردید و حضرت حسين عليه السلام در حق
این مادر و این دختر کوید -

تكون بها السكينة والرباب	لعمرك انتي لاحب دارا
وليس لعاتبء ندى عتاب	اجهما و ابذل جل هالي
حياتي او يغيبني التراب	فلست لهم وان عابوا مضيعا
اذا زار السكينه والرباب	فان الليل موصل بليلي
ودو شعر اخير در جلد دو وقایع الایام خیابانی تیر یزیست و آن غیر معروف است	والله العالم .

مجاری امور حضرت سکینہ
در واقعه گربلا

در ناسخ التواریخ وغیر آن مذکور است که علیا مخدره سکینه فرمود وقتیکه ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهلیتی از اهل بیت رسول‌اللّٰه ﷺ ترسناک تر و هر اسان تر از ما نبود .

خبر حضرت سکینه از بعض وقایع شب عاشورا

فرو رفت من چون این حالت بدیدم گریه کلوی مرآ گرفت ولی خود را ضبط نمودم و سر بر جانب آسمان کرد معرض کرد
 (اللهم انهم خذلونا فاخذلهم ولا تجعل دعائهم هشمتا و سلط عليهم الفقر ولا
 ترزقهم شفاعة جدی يوم القيمة) -

گفتم پرورد گارا دعا این جماعت را مستجاب مکن و فقر را بر آنها مسلط فرما و آنان را از شفاعت جدم محروم نمایند این وقت عده‌امم کلثوم مرادید گفت تراجه می‌شود قصه را نقل کردم از برای او سیلا ب اشک او روان شد و فرموداین الخلاص من الاعداء پس صدا بناله بلند کرد پدرم چون صدای گریه ایشان را شنید برخواست و بسوی خیمه آمد با چشم اشکبار فرمود این ناله و گریه چیست عده‌امم پیش آمدیا اخی ردنایی حرم جدنا فقال ابی یا اختنه لیس لی الى الی ذلك سبیل قال فذ کر هم قراتبک الح آنجه در ترجمه حضرت زینب ذکر شد.

بی‌قراری حضرت سکینه در شهادت علی‌اکبر (ع)

و نیز در دمعه الساکبة گوید در بعضی از کتب هعتبره سند بـ جابر بن عبد الله الانصاری میرساند که چون شمیه پیغمبر حضرت علی‌اکبر بدرجه رفیعه شهادت رسید حضرت سید الشهداء علیه السلام از سر نعش جوانش با چشم اشکبار و دل داغ دار بجانب خیمه روان گردید عازماً علی‌الموت آیساً عن العجیوة سکینه پدر الاستقبال کرد گفت مالی ارای تنهی نفسک و تدیر طرفک این اخی علی چیست مر اکه ترا می‌بینم خبر مرگ خود را میدهی و چشم بدین سوی و آن سوی بر می‌گردانی برادرم علی بکجا رفت فرمود نور دیده سکینه قتلوه اللئام حضرت سکینه از شنیدن این خبر فریاد یا اخاه و اعلیاه وا مهجه قلباه برآورد و خواست از خیمه بیرون رو دامام او را منع نمود فرمود ای سکینه آنکه اللہ واستعملی الصبر قالت یا ابته کیف یصبر من قتل اخوها و شردا بوها فقال الامام ان الله وانا اليه راجعون سکینه بعد از اینکه حضرت حسین (ع) فرمود ای سکینه از خدای به پرهیز و صبر را پیش نهاد خود بنما سکینه عرض کرد یا ابته چگونه صبر کند

کسبی که برادرش کشته شده است و پدرش بی باور و ناصر از وطن دور افتاده است فقال
الإمام انالله واناللهم راجعون

وفاصل در بندی در اسرار الشهاده خبر طولانی راجع بعطش سکینه و آب آوردن
بریر و پاره شدن مشک وریختن آب نقل کرده است حقیر چون بكلی اعتماد بر آن کتاب
ندارم فلذاعنان قلم از نقل آن باز کشیدم

ناله سکینه هنگام وداع حضرت ع

در ناسخ و دیگر کتب گوید که چون حضرت حسین برای وداع بازپسین بدر خیمه آمدند اکرد یازینب ویام کلثوم و یافاطمه و یاسکینه علیکن منی السلام چون اهل بیت این ندابشندند فریاد الوداع الوداع الفراق الفراق برآوردند حضرت سکینه مقنه ازسر کشید وقالت یاًبا استسلامت الموت فالی من اتکلنا عرض کرد ای پدر من تن بمرک داده ای ما بکدام کس پناهنده شویم و آتکال ازجه کس ج-ویم حسین (ع) بگریست .

وقال يانور عینی کیف لا یستسلم للموت من لاناصر له ولا معین انما رحمة الله و
ونصرته لانفارقکم فی الدنیا ولا فی الآخر فاصبری علی قضاۃ الله ولا تنشکی فان الدنیا فانیة
والآخرة باقیة) فرمود ای روشنی چشم من چکونه تن بمرک در ندهد کی که یارو یاور
ندارد همانا رحمت و نصرت خداو ندردنیا و آخرت از شما جدا نخواهد شد پس صبر کن
وشکیدایی بیش دار بر حکم خداوند وزبان بشکوی مگشا چهاین دنیا دارفانی است و
آخرت سرای جاودانی آنگاه سکینة را بر سینه بچسبانید و این اشعار را قراءت
فرمود .

سيلطول بعدي ياسكينة فاعلمي
 منك البكا اذا الحمام دهانى
 لا تحرقى قلبي بدهعك حسرة
 مادام مني الروح فى جثمانى
 واذا قتلت فانت اولى بالذى
 تاتينه يا خيرة النسوان
 فقللت سكينة ردننا الى حرم جدنا رسول الله فقل هيهات لو ترك القطا لفها و نام و
 بدین شعر تمثیل جست .

لقد كان القطا بارض نجد
قرير العين لم يجد الغراما
توlette الزيارة فهيمته
ولوترك القطالقا و ناما

هـنـيـهـ مـكـيـهـ وـقـتـ وـمـيـدـنـ ذـوـ الـجـنـاحـ بـدـرـ خـيـمهـ

ونيز در ناسح گويid چون حضرت حسين شهيد شد واسب او شيه زنان بسوی
سرابده آن حضرت روان گردید در حالی که سرور روی خودرا باخون حسين آلايش
داده غوغای رستخیز از پرد کیان سرادق عصمت بالا گرفت سکینه بدويid و مقنه از
سریفکند و فریاد برداشت که واقیلهه وأبیاته و احسینا و احسناه و اغربتاه وابعد سفراء
واطول کرتبا هذالحسین بالعراء مسلوب العمامة والرداء میخذوذ الرأس من القفاو سخت
بکریست واین اشعار بگفت.

واغترت الارض والافق والحرم	هـاتـ الفـخـارـهـ مـاتـ الجـوـدـ الـكـرـمـ
ترقی لهم دعوة تجلی بها الهم	وـاغـلـقـ اللـهـ اـبـوـ اـبـوـ السـمـاـ فـماـ
ينبئن ان خـيرـ النـاسـ مـخـتـرـمـ	يـالـخـقـومـيـ اـنـظـيـرـيـ هـذـالـجـوـادـاتـيـ
وصارـيـعـلـوـ ضـيـاهـ الـأـمـةـ الـظـلـمـ	هـاتـ الـحـسـينـ فـيـاـ لـهـيـ لـمـصـرـعـهـ
الـلـهـ رـبـيـ منـ الفـجـارـ نـيـقـمـ	يـامـوـتـ هـلـ مـنـ فـدـیـ يـامـوـتـ هـلـ عـوـضـ

هـنـ قـصـيـدـةـ لـمـحـمـدـ بـنـ حـمـادـ

يـنـعـيـ الـحـسـينـ وـقـدـمـضـىـ اـجـفـالـ	وـعـدـىـ الـحـصـانـ مـنـ الـوـقـيـعـةـ عـارـيـاـ
بـدمـ الـحـسـينـ وـسـرـجـهـ قـدـ مـالـ	مـتـوـجـهاـ نـحـوـ الـخـيـامـ ..ـمـخـضـبـاـ
فـرسـ الـحـسـينـ وـاـنـظـرـيـ ذـالـحـالـاـ	وـيـقـولـ فـيـنـبـ يـاسـكـيـنـهـ قـدـاتـيـ
مـلـقـيـ العنـانـ فـاعـوـلـتـ اـعـوـالـاـ	فـاتـتـ سـكـيـنـهـ عـائـيـتـهـ مـحـمـحـمـاـ
قـتـلـواـ الـحـسـينـ وـاتـيـمـوـ الـأـطـفـالـاـ	فـبـكـتـ وـقـالـتـ وـاشـمـاتـهـ حـاسـدـيـ
بـدمـ الشـهـيدـ وـدـمـعـهـ قـدـسـالـاـ	يـاعـمـتـاهـ جـاهـ الـحـصـانـ مـخـضـبـاـ ..ـ
تـنـعـيـ الـحـسـينـ وـتـظـهـرـ الـأـعـوـالـاـ	لـمـاسـمـعـنـ الـطـاهـرـاتـ سـكـيـنـهـ ..ـ
يـمـدـ بـنـ سـبـطـ سـجـمـدـ الـمـفـضـالـاـخـ	فـبـرـزـنـ مـنـ وـسـطـ الـغـدـوـرـ صـوـارـخـاـ

قصیده فارسیه

خاک در بر چه گرفت آن بدن و سینه چاک
بزمین عرش برین گفت که یالیت فداک
ناتوان شیوه زنان ناله کنان اشک فشان
ازسرا پرده دویدند برون ناله کنان
پر بر آورده زیر بدنش غرقه خون
که چرا آمده بی راکب و بازین نگون
بانوان حرم مجترم شاه شهید
شور محشر بصف هاریه گردید پدید
گردن کچ دل خون بارخ رخشندۀ چه ماد
بر کشیدند ز دل غلله وا ابته
ناز پروردۀ سکینه گهر درج وفا
گفت ایرفرف معراج سعادت بخدا
راست گوکو پدر بیکس و بی یاور من
بلکه کرده است فلک خاک سیه برسر من
شهر ابردی و تنها زفرات آمده ای
وای بر حال دل دختر خونین جگرش
در بیابان بلا درد و غم و خون جگسری

ذینت عرش برین چون تنش افتاد بخاک
ربته خاک شد از عرش فزون زان تن چاک
اسب بی صاحب شهسوی حرم گشتروان
باسرو پای بر هنۀ چه بدیدند زنان . . .
دوالجناح آمدوز خمش بن از حدا فزون
خجل از اهل حرم من فعل از بخت زبون
تو سن شه چه بذین سان بدر خیمه رسید
آن یکی هوی گشودد کری جامه درید
بن پدر دختر کاش بدو صد ناله و آه
آمدند و بنم و دند بسر خاک سیاه
اختر برج حیا دختر شاه شهد
عند لیبانه فغان کرد و در آمد بنوا
یک دم از راه وفا بین بدو چشم ترمن
بردی و باز نیاوردیس لز چه بر من
لجه خون شده بی فلک نجاة آمده ای
پدر من بکجا رفت و چه آمد بسرش
ما یتیمان چه کنیم از الم بی پدری

رو و حضرت سکینه در قتلگاه

روی ابن طاوس فی المأوف از سکینه اعتنقت جسد ایها بعد قتله فاجتمعت عده من
الاعراب حتی جرهانه.

و همچلسو در جلاء العیون میفرماید که سکینه دختر حسین علیهم السلام دوید و جسد
منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و صورت بر آن بدن مطهر می مالید و می نالید

تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان را بگیریه آورد و از بسیاری گریمه مدهونی کردید تا آنکه آن محنت زده را بجهرا از آن بدن مطهر جدا کردند.

و در نامخ گوید هر یک از اهل بیت جسد شهیدی ادربر کشیده وزارزار بگریسته اند سکینه دختر حسین (ع) جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و سینه خود را بر سینه مبارک آن حضرت بچسبانید و بعویل و ناله که دل سنک خاره را پاره پاره می کرد می نالید و می گریست عمر سعد فرمان داد که اهل بیت را از قتلگاه دور کنند و بر نشانند اهل بیت را را بهدید و تهییل از قتلگاه دور کردند و سکینه را بزر و زحمت تمام از جسد مبارک پدر باز گرفته اند و دختران پیغمبر را بی وطا و هودج سوار کردند و بعضی را در محملها و هودج های بی پرده و بوشش جای دادند.

و شیخ جلیل تقی الدین ابراهیم بن عاملی کفعی قدس سره در مصباح در فصل خطب گوید .

قالت سکینه لما قتل الحسین (ع) اعتنقته فاغمی علی فسمعته یقول
شیعی ما ان شربتم ری عذب فاذکروني او سمعتم بغریب او شهید فاند بونی
فcameت مرعوبه وقد رحت ما قیها وهی تاطم علی خدیها و اذابها تفی قول
بکت الارض والسماء عليه بدموع غزيرة و دماء
ییکیان المقتول فی کربلاه بین غوغاء امة ادعیاء
عنع الماء و هو منه قریب عین ایکی الممنوع شرب الماء
و در دمعته الساکبة گوید ان سکینه انکبت علی جسدہ الشریف و شهقت
شهقات حتی غشی علیها قالت سکینه فسمعته فی غشوتی یقول.

شیعی ما ان شربتم ماء عذب فاذکروني او سمعتم بغریب او شهید فاند بونی
و بجرد الخیل بعد القتل عمدا سحقونی لیتکم فی يوم عاشوراء جمیعا تنظر و زی
و سقوه سهم بقی عوض الماء المعین و بلهم قد جرحا قلب رسول التقلین
یالرژه و مصاب هد ارکان الْمُجَوْن
فالعنو هم ما استطعتم شیعی فی کل حین

شیخ العرائین در محو اج المحبه

زجزع دیده مر جان ریخت بر خاک	سکینه دختر آن شاه لولک
تراسر رفت و مارا افسراز سر	همیگفت ای شه باشوکت و فر
اسیر و دستگیر کوفیان بین	دمی بر خیز حال کودکان بین
بجسم بی سر بابا شمردی	همه جور و ستمهاییکه دیدی
بکعب نیزه آن قوم زنا زاد	برنج وزحمت افرون زتعداد
جدا کردند آن قوم ستمگر	دوباره جان ز جسم شاه بی سر

شیخ صالح گواز حلی گویل

و غفت جفونهم بلا اغفاء	رقد واهمارت بهم سنة الکری
همه دین حرارة الرمضان	هتوسدهین هن الصعید صخوره
متزمدین علی الری بدماء	متذنین بکربلا سلب القنا
بدم من الا وداع لا الحناه	خطبوا و ما شابوا و كان خطباهم
عبرات نکلای حرۃ الاحساء	ومغلسلین ولا میاه لهم سوی
یندین قتلای هن بالایماء	اصواتها بحث و هن نواجع
یجدی عتاب موزع الاشلاء	و تقول عاتیة و ماعسی
والیوم ابعد هم عن القربا	قد کنست للبعداء اقرب من یجد
انی سبیت و اخوتی بازائی	هادا اقوال اذا التقيت بشامت
ذلی و تسیری الى الاعدائی	ما کنست احسب ان بهون علیکم
ولکم نساه تالمجی بنساه	هذی بتا هاکم تلوذ ببعضها

جو دی گوید

از کوی تاعازم بسوی شام خرابم
این قوم جفا بیشه بزنجیر وطنابم
فریاد که راحضه زقومی بعذابم
از چیست که اکنون ندهی هیچ جوابم
بردار سر از خاک بین قوم جفاجو
یک باره برون رفت مزد طاقت و تابم
در ناله چه لیلا و در افغان چه ربانم

بابا بنگر سوز دل و چشم فکارم
نگذشته ذقتل تو زمانی که بهستند
اینک زندم کعبنی این سیلی بیداد
بابا ذ توهر لحظه هر آبودستوالی
بردار سر از خاک بین قوم جفاجو
ز افتادن سر و قد اکبر بر روی خاک
زان تیر که جا کرد بحق علی اصغر

وله ایضا

چه حالت این بمیرد دختر تو
که جا سازم دمی اندربر تو
چمشدانگشت و کوانگشت تو
چرا عربان فتاده پیکر تو
که بیرون کرد اورا از تن تو

چرا بی سرفتاده پیکر تو
پدر نگذاردم شمر ستمگر
سلیمانی چرا در این بیابان
میان آفتاب گرم سوزان
بکمنه پیرهن کردی قناعت

ورو د حضورت مسکینه بشام

در ناسخ التواریخ در خلال قصه سهل بن سعد ساعدی گوید که سهل گفت
دختر را بر شتر بی وطا و محمل دیدم بنزدیک او شناقم و گفتم کیستی گفت من سکینه
دختر حسین عرض کردم من سهل ساعدی از اصحاب جدت رسول لخدا همیباشم اگر در
خورم خدمتی است فرمان کن تافرمان پزیر شوم فرمود اگر توانی حامل این سر
مبارک را بگو تاین سر را دور ترازما حمل دهد تامر دمان بنظاره آن سر مطهر بردازند
و گفتم بحرم رسول لخدا نظر اندازند سهل گوید حامل آن سر مبارک را گفتم توانی
در بهای اسعاف حاجت من چهل دینار زرسخ از من ماخوذ داری گفت حاجت چیست
گفتم این سر مبارک را از پیش روی حرم لختی دور تر حمل میده این سخن را از من به

پزیرفت زر بگرفت و پیشتر شناخت تا اینکه گوید آنها را لازم طبق خیزران بشهر شام در آوردند.

مردی گفت چه نیکو اسیرانی که ایشانند آیا از کدام شهر و کدام بلدند سکینه فرمود نحن اساری آل محمد وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

وارد گردن سکینه را به مجلس یزید

ونیز در ناسخ گوید چون اسرارا بریزید وارد کردند (فقالت سکینه والله ما رأيْتْ أَقْسِيْ قلباً مِنْ يَزِيدَ وَلَا رَأَيْتَ كَافِرًا وَلَا مُشْرِكًا شر امنه ولا اجفا) سکینه فرمود سو گند با خدای هر گز ندیدم کسیرا سخت دلترا و کافر ترو شریر تر وجفا کارتر از یزید باشد چه گاهی که سر پدر مراد نزد او نماده بودند و اهل بیت پیغمبر ذار زار می نالیدند و بهای های میگریسته اند هیچ گونه هک روی او را بخاطر نمی رسید و با چوب خیزان بر لب و دندان های مبارک پدرم حسین میزد و همی این اشعار می خواند.

لیت اشیاخی به بدر شهدوا ولقالوا یا یزید لا تشن

خواب دیدن علیام خداره سکینه

در منتخب طریحی و بحار و عالم و دیگر کتب روایت کردم اند که رؤیای حضرت سکینه در کتب معتبره بالاندک یعنوئی مذکور است چون در این روایت که بزید اظهار نداشت و ملالتی می کند استوار تراست چه این هنگام باخاندان نبوت اعلهار مهر و حفادات می کرد بالجمله یزید هنگامی که با اهل بیت طریق مهر و مدار امیسپرد یک روز سکینه فرمود ای یزید دوش خوابی دیده ام اگر گوش فرامیداری باز مینمایم گفت بگوی تا گوش دارم سکینه فرمود دوش بعداز صلوة و دعوات در حضرت حق پاره ای از شب بیدار بودم و از کثرت گریه کلیل و مانده شدم تا گاهی که خواب مراما خود داشت این وقت نظرم افتاد دیدم که در های آسمان گشاده گشت و خویش را در نوری ساطع از آسمان تازمین دیدم و از وصایف و خدام بهشت چندان بدبودم که وصف نتوان کرد

و خود را در باغی سبز دریان دیدم و در آن با غصه بود و پنج تن از مشایخ را دیدم و صیفیرا را گفتم مرا خبرده که این قصر از کیست گفت از پدرت حسین است که خداوند متعال او را در ازای صبر و شکریانی عطا کرده است گفتم این مشایخ کیستند گفت اول آدم ابوالبشر دوم نوح نبی (ع) سوم ابراهیم چهارم موسی کلیم گفتم آن پنجم کیست که دست بر لحیه مبارک دارد و با کمال حزن و اندوه اشک میبارد گفت ای سکینه تو اورا نمیخواستی او جدت و سوLuxدا میباشد گفتم بکجا میرود گفت بنزد پدرت حسین گفتم سوگند با خدای بنزد جدم میروم واورا آنچه بر ما گذشت آگهی میدهم پس بنزد او شناختم و گفتم (یاجدادتلوادالله رجالتنا وسفکو والله دماءنا و هتکت والله حرمتنا وسلبو والله حریمنا و حملنا علی الاقتاب من غیر وطاء تساق الی یزید .

پس رسول خدا مرادر بر کشید و روی بادم و نوح و ابراهیم و موسی آورد نه قال لهم اما ترون الي ما صنعت بولدي من بعدی این وقت و صیف گفت ای سکینه لخته ساکت باش که رسول خدارا سخت غمده کردی و گریان ساختی در این وقت یزید لطمہ بر چهره خویش بزد و بگریست فقال مالی ولقتل الحسين پس سکینه فرمود جدم از نظرم مفقود شد هنگری بجای ماندم این وقت جدم علی بن ابی طالب را دیده دار کردم که شمشیر خود را بدست گرفته و ایستاده من فریاد بر آوردم که یاجدا سوگند با خدای که پسر تو بعد از تو کشته گشت آنحضرت بگریست و مرا بسینه چسبانید و قال یا بنیه صبرا والله المستعان فرمود ای فرزند طربق صبر و شکریانی پیش دار که خداوند متعال یار و یاور شما است این هنگام ناپدید شد و ندانستم بکجا رفت من متوجه بماندم ناگاه دری از درهای آسمان کشاده شد و فرشتگان از آنجا فروند شدند و فوجی از پس فوجی بزیارت سرپدرم نازل گشته پس و صیفی دست من بگرفت و بقص در آورد پنج زن نگریستم که خداوند نهاد ایشان را نیکو داشته و سرشت ایشان را بانور آنباشه و در میان ایشان زنی باعظامت دیدم که موی سر پریشان ساخته و جلباب سیاه در بر ساخته و پیراهن خون آلود بدست گرفته وزنان دیگر در قیام و قعود اتفقا بدوكنند و صیف را گفتم این زنان با این محل و مکان کیستند و صیف گفت نخستین حوالم البشر دوم

هریم بنت عمران سوم خدیجه کبری چهارم هاجر مادر اسماعیل یا ساره زوجه ابراهیم و آن زن که پیراهن خون آلود بدبست گرفته و در قیام و قعود زنان اتفاقاً بدو کشند سیده نساه فاطمه زهراء السلام اللہ علیہا است چون این بشنیدم بنزد او دویدم فقلت لها یا جدتاًه قتل واللہ ای و اوتهمت این وقت فاطمه هرا دربر کشید و بکریست و دیگر زنان بگریسته اند و گفته اند ای فاطمه خداوند میان تو و یزید حکومت خواهد کرد وداد خواهد داد .

پس روی با من آورد (وقالت کفی صوتک یاسکینه فقد قطعت نیاط قلبی
هذا قمیص ایلک الحسین لا یفارقنى حتى القى الله) چون این حدیث بخاتمه رسید یزید را اندوه نداشت ختم خاموشی بردهان زد .

وفات سکینه و مدن او

در صدر عنوان مذکور شد که علیها مخدره روز پنجشنبه پنجم ربیع الاول ۱۱۷
دنیارا وداع گفت و در مدینه مدفون گردید .

در این الشیعه بترجمه او گوید خالد بن عبدالله بن الحارث بن الحکم والی
مدینه بود چون از اجازه نماز بر جنازه علیها مخدره سکینه خواسته اند همی کار
بمعاطله می کرد و غرض این بود که چون هوا کرم بود بدن آن مخدره نتن بشود سید
الساجدین فرمان کرد تا سی دینار عطربات گرفته اند و در پیرامون آن نعش مبارک
بکار برداشت .

و در ناسخ گوید کاهی که علیها مخدره سکینه بسرای جاویدان تحویل داد
خالد بن عبدالملک حاکم مدینه بود کسی بدو فرستادند و اجازت خواسته اند که جنازه
را حمل دهند خالد در پاسخ گفت بیاشید تامن حاضر شوم و بدو نماز گذارم بنی هاشم
آن نعش مبارکرا در موضع مصلی بنهاشد و در پیرامون او بشستند و از بام داد تا هنگام
غروب آفتاب انتظار برداشت از خالد خبری نرسید ببودند تامن نماز عشا بگذاشته اند و
شب از نیمه در گذشت و مردم را خواب فرد گرفت لاجرم بر خواسته اند گروه گروه نماز
بگذاشته اند و طریق انصراف گرفته اند محمد بن عبدالله محقق که معروف است

بنفس زکیه بنیة فاطمه خواهر سکینه است چه واطمه دختر حضرت حسین علیه السلام زوجه
حسن متنی است و مادر عبدالله محضر است بالجمله محمد نفس زکیه چهار صد دینار عطاری را
داد که عطر وعد بخریدند و در پیرامون سریر سکینه هجر هایگذاشته اند و غالباً
بنیهاشته اند این به بود تاصبع برآمد و بر واپیتی یحیی بن حسن این خدمت پیا برد .
اقول منافات ندارد که هم نفس زکیه و هم یحیی بن الحسن و هم امام زین العابدین
هریک بنویه خود این خدمت را کرده باشند .

بالجمله جون صبح شد خالد بن عبدالمالک کس فرستاد و رخصت داد که بروی
نماز گذارید و بخاک سپارید شمیمیة بن نطااح برآنحضرت نماز گذارد .
وابن اثیر جز ری در کامل رحلت آن مخدره را در سنه ۱۱۷ گفته و در همان
سال خواهرش فاطمة بنت الحسین ع رحلت نمود .

واما مدفن علیها مخدره صحیح این است که در مدینه است وبعضاً وفات او را
در مکه در طریق عمره دانسته اند وبعضاً دیگر میگویند که در مقبره باب الصنیف شام
مدفون است و صندوقی از خشب بر اونصب است که بخط کوفی دشجر آیه الکرسی
بر اونوشه اند و در آخر اونوشه است سکینه بنت المالک و کسانی که خط کوفی نمی
توانند بخوانند گمان کرده اند سکینه بنت الحسین است .

ومرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح در سنة هزار سیصد و پنجاه شش هجری
آن خط را قرائت کرده اند هنگامی که بشامز فته اند فرموده فال قبر لاحدي بنات الملوك
المسماط بسکینه .

فاطمه بنت الحسین ع

تقیه دوران و نقیه زمان خود و نقیه پر کیان خانه نبوت و برگزیده پروردگان
حجر عصمت است در سن از خواهرش سکینه بزرگتر و در فضل و جلالات و نبل و
شرافت از وی برتر است زیرا که این مکرمه از آن خواتین ثلاثة عظامه است که

وسایط تبلیغ را داشته و حمل و دایع امامت و تادیه به پی ازوصیت ظاهره و باطن هشتدند
ایشان زینب کبری و ام سلمه چنانچه در ترجمه ایشان سبق ذکر یافت و دیگر این مخدره
فاطمه بنت الحسین (ع).

چنانچه در بصائر الدرجات محمد بن الحسن الصفار ازابی الجار و در روایت کرده که
گفت سمعت ابا جعفر (ع) یقول ان علی بن الحسین بن علی (ع) مبطونا لا بر ون الامام
فاما حضره الذى حضره دعا ابنته الكبیري فاطمه فدفع اليها كتابا ملفوفا ووصية ظاهرة
(ودر به حار بعد ازوصیت ظاهره وصیت باطنی نیز هست) فدعت فاطمة الكتاب الى علی بن
الحسین نم صار ذلك الكتاب اليانا والله قال قلت فما في ذلك الكتاب جعلني الله فداك
قال فيه ما يحتاج ولد آدم من ذي يوم خلق الى ان تقني الدنيا والله ان فيه الحدود حتى
ان فيه ارش المخدش.

ابو الجار و میگوید که من ازا ابو جعفر امام باقر شنیدم که میفرمود هنگام
روز عاشورا که حضرت سید الشهداء علیه السلام بشدت مرض مبتلای بود بقسمی که گویا هوش نداشت این
زین العابدین علیه السلام وقت شهادت رسید و در آن وقت پدرم امام
وقت حضرت حسین ع طمیید دختر خود فاطمه کبری را و با سپرد کتابی که سر بسته
بود وصیت ظاهره و باطنی باو نمود و آن کتاب را فاطمه به پدرم علی بن الحسین (ع)
سپرد و آن کتاب فعلا در نزد هاست ابو الجار و میگوید من عرض کردم یا بن رسول الله
در آن کتاب چه نوشته است فرمود یا ابو الجار و بد خدا قسم آنچه محل احتیاج و فرزند
آدم است از روزی که خداوند متعال آدم را آفریده است تا هنگامی که دنیا فانی
 بشود علم آن در آن کتاب موجود است حتی ارش خدش) و در سایر که خواهش
سکینه وفات کرد ایشان هم رحلت نمودند.

از واج علیه مخدو فاطمه بنت الحسین ع

اول آنها حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی است چون در خاطر داشت که
دختر امام حسین ع را در حباله نکاح خود در آورد چون خبر را بحضرت حسین (ع)

رسانیدند اورا حاضر ساخت و باور مود ایناک فاطمه و سکینه دختران متند هریک را خواسته باشی با تو کاین بندم حسن شرهسار شد سربزیر انداخت و سخن نکرد حسین علیه السلام فرمود من دختر خود فاطمه را که بامادرم شبیه هست با تو کاین بستم ابو نصر بخاری گوید فاطمه از حسن سه پسر آورد نخستین عبداللہ که او را عبد اللہ محسن گویند.

دوم ابراهیم که اورا ابراهیم عمر گویند سیم حسن که او را حسن مثلث گویند و حسن مثنی در بوم طف بالش گر ابن سعد جهاد کرد وزخم فراوان یافت و در هیان کشتگان افتاد گاهی که سر شهدارا از تن دور میساخته اند هنوز حسن را رهقی در تن بود اسماعیل بن خارجه الفزاری که مکنی بایی حسان بود اور اشفاعت کرد و گفت بگذارید تا خود او در میگذرد و این شفاعت از بهر آن بود که مادر حسن مثنی خوله دختر منظور از قبیله فزاره بود چون عبیدالله بن زیاد آگوی یافت گفت پسر خواه را بی حسان را باو گذارید پس ابی حسان حسن مثنی را بکوفه آورد مدوا کرد تا صحت یافت واذ آنجا روانه مدینه شد تادر مدینه وفات کرد و در آنوقت سی پنج سال از سن او گذشته بود و در بقیع مدفون گردید و فاطمه تایگسال بر سر قبر او خیمه بر افراد خاست و بزاداری مشغول بود آنگاه بمدینه هراجمت فرمود ناگاه ندائی شنید که گوینده ای گفت هل وجود وهاقددوا دیگری در جواب او گفت بل یئسو فانقلابوا بالجمله ترجمه اورا در فران الہیجا ذکر کردہ است.

حسن مثنی بنابکته ابو نصر بخاری علاوه بر سه پسر مذکور دو دختر هم از فاطمه آورد یکی زینب و دیگری ام کلثوم و از عبداللہ محسن محمد نفس ذکیه و ابراهیم قتیل با خمرا بوجود آمد.

زووج دوم فاطمه بنت الحسین عبداللہ بن عمر بن عثمان بن عفان بود و محمد دیباچ ازوی متولد گشت و اورا ابو جعفر منصور بقتل رسانید و بعد از عبداللہ عبد الرحمن بن ضحاک بن قیس الفهری که حکومت مدینه داشت خواست تا فاطمه اراخطیه کنند آن حضرت رضا نداد این کار بر عبدالرحمن ناگوار افتاد و ساخته خصوصت وزحمت فاطمه

کشت و کار بر آن مخدره ساخت گرفت فاطمه از در شکوی بسوی یزید بن عبدالمالک مکنوب کرد و کسیل شامداشت یزید بن عبدالمالک غضبان گشت و برآشست و گفت بمن رسیده است که عبدالرحمن متعرض دختران رسولخدای گشته کیست که خبر عزل او را بمن بازدهد و حال آنکه من بر فراز این فراش بالشم پس کس بمدینه فرستاد تا او را از عمل بازکرد و احوال او را به جمله مأخذ داشت چنانکه در سختی و فقر جان بداد بالجمله فاطمه به جمله زیباو کمال تقوی و بلوغ فضایل و میزان اخلاق نظیری و عدیلی نداشت واذکمال حسن و بهاء او را حور العین میگفته اند.

والدۀ اش ام الحق یا مام سحق دختر طلحة بن عبیدالله التیمی است.

مصطفیب فاطمه بنت الحسین در زمین گر بلا

ناسخ گوید ابن مخدره باتفاق مورخین در زمین گربلا شرف حضور داشته باشوه رش حسن هنئی و در جمیع مصائب شریک و سهیم بوده و هنداهی که لشکر بغارت خیام پر داخته اند فاطمه میفرماید من بی شاهه بر باب خیمه ایستاده بودم و در بیابان بی کنار ولشکر بی شمار را نظاره می کردم و می دیدم پدرم و برادرانم و اعمام و عم زادگان چون گوسفندان یوم اضحی سر بریده و می دیدم بدنهای ایشان عربان در زیر بای ستوران کوفته فرسوده می گشت و من در اندریشه بودم که بعد از پدر آیا هارا میکشند یا سیر میگیرند ناگاه سواریرا نگریستم که قصد من کرد با کعب نیزه و نگران بودم که زنان را میراند و میدوانند و دست اورنج از ساعده ایشان بیرون می کند و مقنعه از سر ایشان بر می کشد و آن زنان پنهان بیک دیگر میبرند و صیحه میزند و میگویند واجده و ابتاه و اعلیاه واقله ناصره و احسنا و احسیناه امامن همیزه یجیرنا امامن زائد یزودعه من این بدیدم قلبم از جای بر می دادم چون سیماب بلر زید از یمین و شمال نظر می کردم و نگران عمه ام کلام بودم که مبادا آن مرد آهناک من بنماید و بسوی من شتابندنا گاهه دیدم بطرف من دویدمن روان شدم و از هوا بگیریختم و چنان گمان کردم که از وی بسلامت توانم جست او از قهای من سرعت کرد و کعب نیزه بین کتفین من بگوشت و مر ابروی را فکند و گوشواره از گوش من بکشید چنانکه گوش مر ابدی دید و مقنعه هر ایز

بر گرفت و خلخال از پای من بدر آورد و سخت میگریست گفتم ایدشمن خدا چرا
میگری گفت چگونه نگریم و حال آنکه جامه دختر پیغمبر را بفات میبرم گفتم دست باز
دارواین جامه بجای گذار گفت یعنی دارم دیگری بیایند و این جامه برای دادن بگفت و بهب
برداخت چندان که ملاحف از پشت ها بکشید و برفت بسوی خیمه ای دیگر پس خون
ازسر و روی من روان شد.

و آفتاب برسر من همی تافت من ازهوش بر قدم چون بخویش آمدم عمه ام را
نگریستم که برسر من میگردید میگوید ای نوریده برخیز تابنگر به بر سر این عیالات
چه آمده است من گفتم (یا عتماه هل من خرقه استرهار انسی من اعین النظار فقة الالت یا
نبتاه عتمک مثلک).

چون نگران شدم سراورا نیز بر هنده دیدم واژضرب نیزه و تازیانه بدن مبارکش
سیاه بود پس با تفاق روان شدیم و بهمچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه غارت زده و
منهوب بود برادرم علی بن الحسین علیهم السلام بروی در افتاد بود از کثرت جوع و عطش
دیگر تو انای جلوس نداشت مابر او گریستم واو برها گریست
و نیز فاطمه بنت الحسین گوید که چون غل جامعه بگردند برادر همیز العابدین
گذاردند فرمود چون نظرم باین غل جامعه افتاد بادغلمای آتشین جهنم کردم از این
جهت گریه من شدید شد.

خطبه فاطمه بنت الحسین علیه السلام

شیخ طبرسی در احتجاج از زبد بن موسی بن جعفر از بدرش از آباء گرام خود
روایت میکند که چون فاطمه بنت الحسین وارد کوفه گردید این خطبه را
قرأت کرد.

الحمد لله عدد الرمل والمحص وزنة العرش الى الثرى احمده وأومن به واتوكيل
عليه و اشهد ان لا اله الا الله وحده لاشريك له وان محمداما عبد ورسوله وآله وآل بيته وان
ولده ذبح بسلطان الفرات بغير ذحل ولا ترات اللهم انى اعوذ بك من ان افترى علىك

الكذب وان اقول فيك خلاف ما انزلت عليه من اخذ العهد لوصيه على بن ابي طالب
المسلوب حقه المقتول من غير ذنب كمقتل والده بالامس في بيت الله تعالى فيه معاشر مسلمة
بالسنن لهم تعساً لرؤسهم مادفعت عنه ضيم في حياته ولا عند مماته حتى قبضته اليك
محمود التقية طيب العريكة معروفة المناقب مشهور المذاهب لم يأخذ فيك لومة لائم
ولاعذل عاذل هديته يا رب للإسلام صغيراً وحمدت مناقبه كبيرة ولم يزل ناصحاً لك
لرسول لك حتى قبضته اليك زاهداً في الدنيا غير حريص عليها راغباً في الآخرة مجاهداً لك
في سبيلك رضيتك واخترته وهديته إلى صراط مستقيم أما بعد يا أهل الكسوفة يا أهل
المكر والغدر والخيلاه .

(ترجمه) يعني فاطمه سلام الله علیها فرورد سپاس هيگذارم خدای را بشمار زیک
صحراء سنگپارهای وادی بحساب حملیک که فراز عرش تافر و دفترش بمیزان خرد بباید
سنجدید گواهی میدهم که خدای را شریک و نظیری نیست و محمد ﷺ بنده رسول
اوست و گواهی میدهم که فرزندان او را در کنار فرات بی کیفر کینه و خونخواهی سر
بریدند ای پروردگار من بحضرت تو پناهندگان از اینکه بر تودروغ بزنم و بهتان بندم
و بیرون فرمان تو که پیغمبر خود را فرمودی که از مردم بیعت بخلافت و صی خود علی بن
ابی طالب بگیرد سخن گویی همانا بعد از رسول خدا غصب کردند حق او را و کشند
بی جنایتی او را در مسجد کوفه چنانکه کشته اند پسر او را جماعتی که بدل کافر بودند
و بزبان دعوی اسلام داشته اند ای پروردگار هلاک بنماسران ایشان و نابود ساز بزرگان
ایشان را که حیاً و میتاً از وی دافع ظلمی و مانع ستمی نکشته اند تا گاهی که اور است و ده
منقبت و با کیزه سجیت با معارف مذکوره و مناقب مشهور به حضرت خویش طلب فرمودی ای
بار خدای در حضرت تو علی راهیچ شناعتی و ملامتی او را جلو گیر نشد که از تقدیم عبودیت
دست بازدارد بالین که اندک سال بود هدایت رسول تو و در نصیحت امت رنج برد
بسودی او را و همواره در راه رضای تو و رضای رسول تو و در نصیحت امت رنج برد
و با دشمنان دین رزم زد چندان که از وی خشنود شدی و او را بر صراط مستقيم
باز داشتی .

انا اهل بيت ابتلانا اللہ بکم وابتلاکم بنا فجعل بلاهنا حستا وجعل عامه عندنا و
فهمه لدنيا فحين عيشه عالمه ووعاء فهمه وحکمه وحجته في الارض في بلاده وعباده اكرهنا
الله بكر امته وفضلنا بنبيه ﷺ تفضيلاً بينا فكذ بتمنا وکفر تمنا ورأيت قتالنا حلالا
واموالنا نهباً كانا اولاد ترك او كابل كما قتلتم جدنا بالامس وسيوفکم تقطر من دمائنا
أهل البيت احققد متقدم قرت بذلك عيونكم وفرحت قلوبکم اجزراً أمنکم على الله ومکر
مکرتهم والله خير الماكرين فلا تدعونکم انفسکم الى الجذل بما صبتم من دمه اننا نالت
ايدیکم من اموالنا فان ما اصابنا من المصائب الجليله والرزايا العظيمه في كتاب من قبل
ان نبرأ ها ان ذلك على الله يسير لکم الاتاسواعلى مافاتکم ولا تفر حوابما آتاکم والله لا يحب
كل مختار فخور :

ترجمه اما بعد اي اهل کوفه اي اهل غدر وخدعه خداوند عزوجل ما اهلييت
را بشما مبتلا ساخت وبما شمارادرمیزان امتحان در آورد ومارا بدین آزمایش ستوده
داشت و فهم و علم خود را درنzd ما بود یعنی نهاد پس مائیم ظرف عالم و گنجینه فهم
و گنجور حکمت او و مائیم حجت خدا بر تمامت بلاد وقارطه عباد او خداوند مارا
بزرگوار داشت . وبسبب انتساب ما به حمد باکثر خاق تفضیل گذاشت و شمارا تکذیب
کردید و تکفیر نمودید و ریختن خون هار احوال شمر دید وغارث اموال هار امباح دانستید
و چنان پنداشدید که ما ازواولاد ترك و کابلیم هان اي اهل کوفه دیر زمانی نگذشته که از
جهت عداوت با حدم امير المؤمنین اور اب قتل رسانیدید و هنوز خون ما اهلييت از حدود شمشير
هاي شما چکان است و چشمهاي شماروشن ودلهاي شما هـ و رواست که بهتان بر خداری
بسقید و از در خدعا و مکر بیرون شدید و حال آنکه خدای پیترین مکر کنهند گان
است اکنون بر این کردار شنیع شاده مان هـ کنید که برسخط و غضب الهی تجری نموده اند
والبته خداوند عزوجل کيفر کردار شمارا در کنارتان خواهد گذاشت حالياً منتظر
نقمت و لعنت باشید بسى بر نگذرد که خداوند شمارا بر يك دیگر بکمارد تاشمشير
ها بر کشید و خون هـ بريزید و باز آنچه ان بعد اباب جاودان گرفتار آيد و اي بر شمامکر
نداسته ايده باچه دستی هارا بزدید .

تبالکم فانتظر واللعنۃ والمعذب و كان قد حل بکم و تو اترت من السماء نعمات و تسحقتكم بما كسبتم و يذيق بعضكم باس بعض ثم تخلدون في المعذب الاليم يوم القيمة بما ظلمتمو نا الا لعنة الله على النظالمين ويلكم ان درون آية يد طاغتنا منكم اداية نفس ترحب الى قاتلنا او بآية ذرجل مشيتم اليانا تبغون مهاراتنا قست قلوبكم و غلطت اكبادكم و طبع على افنيتكم و ختم على سمعكم و بصركم و رسول لكم الشيطان و املى و جعل على بصركم غشاوة فانتم لا تهتدون تبالکم يا اهل الكوفة کم ترا ت لرسول الله قبلکم ودخول له لدیکم نم غدرتم باخیه علی بن ابی طالب جدی و بنیه و عمرة الطیبین الطاهرين الاخیار و افتخر بذلك هفتاخر .

قال نحن قاتلنا عليماً ونبي على
سيوف هندية و رماح
وسبينا نساءهم سبی ترك
بفیک ایها القائل الکثکث ولک الانلب افتخرت بقتل قوم زکاهم الله تعالى و طهر
هم واذهب عنهم الرجس فاكظم واقع كما اقعی ابوک و ائم الکل امراً ما قدمت بـ داده

ترجمه و باکدام پای بجهنمک ما بیامدید و چگونه بقتل ما بشتافتید دلی بيرحم وجگر بس سخت دارید همانا باری تعالی بردل و گوش شما مهر نهاده که کلمه حق نمی شنود شیطان این اعمال رشت در نظر های شما بیاراست و بر دید های شما پرده فرو هشته که راه هدایت نمی بینید چند خون از حضرت رسول ﷺ در نزد شما است که بخواهد جست و بساحیله اکه با برادر و وصی او علی بن ابی طالب ع صلوات الله عليه کرده اید و از شما فخر میجویند بشعر که ما عملی را کشتم و فرزندانش را اسیر گرفتیم سنک و خاک بردهان آن قائل که افتخار میجوید بقتل جماعتی که خداوند ایشان را پاک و پاکیزه آفریده از هر رجسی و زشتی و مکروهی ای قائل فروخور خشم خودرا و مانند سکان بر عقب خود بنشین چنان که پدر تونشست و این است و جز این نیت که هر مردی آن چه را که پیش فرستاده بالآخره همان بdest او خداوند آمد و شما حسد بر دید بر ما بچیزی که خداوند هارا بر شماته ضیل نهاده او صاحب فضل بزرگ است .

حسد تمونا ويلالكم على مفضلنا الله علیکم

فما ذنبنا ان جاش دهراً بحورنا و بحر لکساج لا يواري الدعا ها
 ذلك فضل الله يوتیه من يشاء والله ذو الفضل العظيم ومن لم يجعل الله نوراً فماله
 من نور .)

قال فارتقت الا صوات بالبكاء وقالوا احسبك يابن الطيبين فقد احرقت قلوبنا و
 اضجت نحورنا و اضرمت اجوافنا فـ سـ کـ تـ عـ لـ يـ اـ وـ عـ لـ يـ اـ وـ جـ دـ هـ اـ لـ اـ لـ اـ

و بهر که میخواهد عطا میفرماید و آنرا که از نور خود بخشی ندهد هرگز از
 مضيق ظلمت نرهد چون فاطمه سخن بداینجا آورد مردم بهای های بگریستند و باش
 بر داشته اند که ای دختر طیبین دلهای مارا پارقه ساختی وجگر های مارا با آتش حزن و
 اندوه بسوختی پس فاطمه خاموش گردید .

فاطمه بنت الحسين و مجلس یزید

در ترجمه علیها مخدره زینب سبق ذکر یافت که شامی اشاره کرد بفاطمه بنت
 الحسين علیهمما السلام و گفت ایها الامیر این جاريه را بمن به بخشید که در آنجا ناله
 فاطمه بلندشد و بدامن عمه اش زینب چسیید و گفت ایمه بفریادم برس در دیتیمی هر این
 نبود حتی استخدم الي آخر آنچه در ترجمه علیها مخدره زینب ع سبق ذکر یافت
 و در آخر جلد اول هنری الامال مینویسد که کمیت شاعر قصیده ای در مدح
 اهل بیت گفته بود بنی هاشم درهم و دینار بسیار از برای او جمع کردند حتی زیور زنان
 را ولی کمیت قبول نکرد و بخدمت فاطمه بنت الحسين ع شرفیاب شد این مخدره قدحی
 سویق برای کمیت آورد و فرمود کمیت شاعرها اهل بیت است سپس کمیت از آن سویق
 آشامید فاطمه آنکاه امر فرمود سی دینار و هر کبی بکمیت دادند کمیت بگریست و
 گفت سوکنیدیاد کرد که قبول نخواهم کرد من باشما بجهت دینار دوستی نگردم و شعر
 برای گرفتن صله انشا ننمود .

ام گلثوم بنت عبد الله بن جعفر

والله ماجده ای علیها مخدره زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام است

حضرت سید الشهداء اورا تزویج کرد بقاسم بن محمد بن جعفر بن ابی طالب ع که پسر عمومی او بود

ابن شهر آشوب در مناقب حديث کند که امام حسن مجتبی خطبه کرد عایشه دختر عثما بن عفان را مروان رضا نداد و اورا بعد الله بن زیر تزویج کرد چون مدتی از این قضیه گذشت معاویه فرستاد نزد مروان که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید خطبه بنماید هر دوan این خبر را بعد الله حکایت کرد عبدالله بن جعفر فرمود اختیار این دختر بدست خالوی او حضرت حسین است صبر کن تا او حاضر شود هر چه بفرماید قول او مطاع وامر اول لازم الاتباع است چون حضرت حسین شرف حضور حاصل نمود و در مجلسی که جمعی از بزرگان مدینه بودند جلوس فرمود هر دوan ابتدا سخن کرده گفت معاویه هر او کیل کرده است که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را تزویج به یزید بن عاصی بهر هری که پدرش راضی بشود بلغ ما بلغ و دیگر آنکه دین پدرش عبدالله را ادا کنیم و دیگرین بنی هاشم و بنی امية مخاصمت بمسالمت انجامد و صلح بین این دو قبیله حاصل گردد و من میدانم آن مقدار که مردم به یزید غبطه میبرند بیشتر ند از کسانی که بشما غبطه میبرند همانا کفوی است یزید که اورا کفوی و نظری نباشد بوجهه یستقی الغمام چون مردان سخن پیاپی برد حضرت سید الشهداء فرمود (الحمد لله الذي اختارنا لنفسه و ارتضانا لدینه و اصطفانا على خلقه اي مردان اینکه گفتی هر او را این مقداری که پدرش راضی بشود ما هر گزاری سنت رسول خدا ﷺ تجاوز نخواهیم کرد در اهل بیت خود و آن مهر السنۃ چهارصد و هشتاد درهم است .

واما این که گفتی مع قضاه دین ایها ما اهلیت رسول خدا کدام وقت قررض خود را از مهر زنان خود ادا کرده ایم که اکنون اینکار بنماییم واما اینکه گفتی با صلح مابین القبیلتين همانا عداوت ما با شما بجهت دین است نه بجهت دنیا و مادین را بدینها مصالحه نخواهیم کرد همانا این مسئله نسب قریبیه در او تأثیر ندارد چه جای سبب که مصادرت بوده باشد .

واما اینکه گفتی عجب است که از برای مثل یزید کسی طلب مهر بنماید هر اینه

طلب مهر نمود کسی که از بزید و پدر و جد بزید بهتر بود .
اما اینکه گفتی بزید کفوی است که همانند او کفوی نیست این سخنی است
بی اصل و جز گزار چیز دیگر نیست چه آنکه بزید اشخاصی که کفووا و بودند درجا
هلیت امروز هم کفووا هستند اما رت بر شرافت او چیزی زیاد نکرده است اما اینکه
گفتی بوجهه بسته‌سقی الغمام کذب ممحض و افترای بحث است این صفت خواص رسول
خدا است .

اما اینکه گفتی مردم به بزید بیشتر غبطه همیرند از شما هر اینه اهل جهالت
و ضلالت و دنیا پرستان بزید غبطه همیرند و بما عقاولا و دانشمندان عالم غبطه هی برند
هر طائفه آرزو می‌کنند که از مابوده باشند و ما آرزو نمی کنیم که از آنها بوده باشیم
پس فرمود ایها الناس همه شاهد باشید که من تزوج گردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر
را به پسر عمویش قاسم بن محمد بن جعفر بچهار صد هشتاد درهم که هر السنة است
و مزرعه خود را که در اراضی عقیق است باشان بخشیدم و آن مزرعه کفایت معاش
ایشان بنماید چون سالی هشت هزار دینار غله او است مروان رنگ او متغیر گردید و
با خشم تمام گفت ای بنی هاشم بامن غدر کردید و همی خواهید اعمال عداوت بنماید
حضرت حسین طیل قصه خطبه حضرت امام حسن ع عایشه دختر عثمان را بیاد او آورد در
آن وقت مروان این اشعار بگفت

اردننا صور کم لنجد و دأ

فلما جئتكم في جبهة مونى

فاجابه ذکوان مولى بنی هاشم

اما ط اللعنهم كل رجس

فما لهم واهم من نظير

اتجعل كل جبار عنيد

قد ادخلته به حدث الزمان

وبختهم بالضمير هن الشنان

وطهرهم بذلك في المثاني

ولا كفوه هناك ولا مدانى

الي الاخير من اهل الجنان

و این قصه را ابوالعباس محمد بن بزید المبرد در کتاب کامل بسند خویش ازابی

بیزرنقل کرده و تحریر آنرا در کتاب (فرسان الہیجا) ایراد کرده ام و این ام کلثوم با

شورش قاسم در زمین کر بلا آمدند و قاسم در در کاب آنحضرت بدرجۀ رفیعه شهادت رسید
چنانچه تفصیل آنرا در کتاب نامبرده ذکر کردہ ام و این مخدره از بازو ان داشت کر بلاو
و در اسیری و مصائب اهلیت سهیم و شریث بود -

ام البنین والدۀ قهر بنی هاشم حضرت ابی الفضل علیه السلام

ابن بازو اگر چه در زمین کر بلا حاضر نبود ولی چهار جوان او در کر بلا
شهید شدند که بعد از وقوعه کر بلا از ناله و کریه آرام نشد تا بجوار حق بیوست و بازوی
که از کر بلا هر اجعت کردند بمدینه در خانه ام البنین به راسم عزاداری قیام مینمودند و
همی بگریست تا اینکه در مدینه بجوار حق بیوست .
نامش فاطمه و بکینه معروفه اند و او دختر حرام بن خالد بن ربیعه بن عامر المعروف
بالوحید بن کلاب و قیل عامر بن صعصعة بن الوحید بن کعب بن عامر بن کلاب
ومادر ام البنین لیلی دختر شهید بن ابی بن عامر بن ملاعيب الاسنه است که نامش مالک
بن جعفر بن کلاب است.

مامقانی در تئییح المقال گوید ام البنین اسمش فاطمه دختر حرام بن خالد بن
ربیعه بن عامر بن کلاب است امیر المؤمنین ﷺ بابرادرش عقیل فرمودند می خواهم
زنی برای من خواستگاری بنمایی که از خاندان شجاعات بوده باشد و بسی قوی پنجه و
شیر دل باشد و عقیل بن ابی طالب چون نسایه بود در عالم انساب مهارتی بکمال داشت و
نساب عرب را کامل مطلع بود عرض کرد یاسیدی چنین زن برای چه میخواهی حضرت
فرمود برای اینکه فرزند شجاع و دلیر آورد عقیل گفت چنین زن در میان قبیله بنی کلاب
میباشد و ام البنین دختر حرام بن خالد کلمبی است .

برای اینکه در میان قبایل عرب شجاع تراز پدران او نیست و در جایز و فروضیت
کسی را بمردی نمیشناسند و در حق پدران آنها لبید از برای نعمان بن هنذر ملک حیره
این اشعار بگفت .

نَحْنُ بْنُ أَمِّ الْمُنْبَتِ الْأَرْبَعَةِ

ونحن خیر عامر بن صعصعة الصاربون الامام وسط الجمجمة ولبيه هنگامی که این اشعار بگفت کسی از عرب بر او انکار نکرد واذ آن طائفه است ابو برا کسی که در عرب شناخته نمیشود که شجاعتر از ایشان باشد غیر جنابت بالامیر المؤمنین پس اهیر المؤمنین ع ویرا بعقد خود در آورد و اول ازاو قمر بنی هاشم متولد گردید بعد عبدالله بعد جعفر بعد عثمان متولد گردید و هر چهار تن زمین کر بلا شمیدشدن و عقب ام البنین از قمر بنی هاشم از پسرش عبیدالله بن قمر بنی هاشم بسیار شدند.

قال المامقاني ويستفاد قوله ايمانها وتشيعها هن حيث ان بشير كلما نعى اليها بعد دورود
المدينه احدا من اولادها الاربعة قال ماعندها اخبارني عن ابي عبدالله الحسين ان اولادى
ومن تحت الخضرا كلامه فداء لابي عبدالله الحسين فلما نعى اليه الحسين قال قطعت زساط
قلبي فان علقتها بالحسين ليس الا لاهامته ع وتهون على نفسها موت مثل هؤلا الاشبال
الاربعة ان سلم الحسين وذلك يكشف عن المرتبة الرفيعة في الديانة) ولا يخفى انى لم
اظفر على مستند ما ذكره من مكالمة ام البنين مع بشير الا انه اعلم بما قال
حاصل فرمایش ایشان است که چون بشیر وارد مدینه گردید از قبل زین العابدین
که خبر دهد مردم را از هاجرای اهلیت ام البنین اور املاقات کرد فرمود ای بشیر از
حسین چه خبر آوردی بشیر گفت ای ام البنین خدا یتعالی ترا صبر دهد که عباس تو کشته گردید
ام البنین فرمود از حسین خبر ده بالاخره یکی یکی خبر قتل فرزندانش را با وداد ام البنین
همی خبر از حسین میگرفت و گفت فرزندان من و آنجه در زیر آسمان است فدای حسین
باد بشیر خبر قتل آن حضرت را با وداد صیحه کشید و گفت ای بشیر رک دلم را با
که دی و صدا بناله و شیون بلند کرد .

مامقانی گوید اینشت د علاقه کاشف از بلندی مرتبه او در ایمان و قوت معرفت او
بمقام امامت است که مرک چهار جوان رشید خود را که نظیر ندارد سهل می شمارد
وعلاوه سماوی در ابصار العین گوید که ام البنین همه روزه در بقیع میرفت و مر نیه

می خواند بنوی که مردان با آن قسالت قلب گرد می کرد و اشک های خود را با دستمال پاک مینمود و هنگامی که زنها اورا ام البنین میگفته اند و تسلیت می دادند این ایات را انشا کرد.

لاتهونی ئیک ام البنین	لذکرنی بليوث عرين
كانت بنون لى ادعى بهم	وال يوم اصبهحت ولا من بنين
اربعة هتل نسور الربي	قدوا صلو الموت بقطع الوتين
تنازع الخرchan اشلا اعمهم	و كلهم اهسوا صريعا طعين
فليلت شعرى اكما اخبروا	بان عباساً قطبيع اليدين

یعنی ای زنان مدینه دیگر مرا ام البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید مرا فرزندانی بود که بسبب آنها مرا ام البنین هیگفتند و اکنون صبع کردم که دیگر برای هن فرزندی نیست چهار باز شکاری داشتم که آنها را شانه تیر کردن دور کر و یعن آنها را قطع نهودند و دشمنان بانیزهای خود ابدان طبیه آنها را از هم متلاشی کردند و شام کردند در حالی که همه آنها بر روی خاک با جسد چاک چاک افتادند ای کاش می دانستم آیا چنین است که مرا خبر دادند باینکه دستهای فرزندت قمر بنی هاشم را لزن جدا کردن.

و نیز در ابصار العین ایاث ذیل را بام البنین نسبت داده است

يامن راي العباس كر	على جما هير الن قد
و و راه من ابناء حيد	ركل ليث ذي ليد
Bentet ان ابني اصيib	برأسه مقطوع يد
ولي على شبئي و هال	برأسه ضرب العمد
لو كان سيفك في	يديك لما دني منه احد

حاصل مضمون دلخراش این ایات آنکه ای کسی که فرزند عزیزم من عباس را دیده ای که بادشمن در قتال است و آن فرزند حیدر کرار پدر و اب حمله میافکنند و فرزندان دیگر علی هر تضی که هر یک شیر شکاری هستند در پیرامون او قتال میدهند آه

که خبر هم رسیده است بر سر فرزندم عباس عمود آهن زندند در حالی که دست در بدن نداشت ای وای بمن چه بسرم آمد و چه مصیبت بر فرزندام رسید اگر فرزندم عباس را دست در تن بود کدام کس جرم داشت که بنزدیک او بیارید) و از اعقاب قمر بنی هاشم فضل بن محمد بن حسن بن عیید الله بن عباس بن امیر المؤمنین است که مرثیه ذبیل را برای جد خود انشا کرده

بکر بلا و هام القوم بختطف	انی لاذکر للعباس هو قه
ولا يولى ولا يشني في مختلف	بحنى الحسين ويحتمي على ظماماً
مع الحسين عليه الفضل والشرف	ولارى مشهد ايوما كمشهد
و ما اضاع له افعاله خلف	اكرم به مشهد ابانت فضيلته

ام لیلی والدۀ علی اکبر ع

بانوی حرم حضرت والای حسینی ع دختر ابو مرة عروة بن مسعود تقی و مادر ام لیلی میمونه دختر ابوسفیان بن حرب بود.

ودر خیرات حسان گوید لیلی بنت ابی مرة بن عروة بن مسعود بن معبد انتقی است اشهر واعرف زنان عصر خود بوده و در شأن وجلالت بالاتر ووالاتر بوده پدرش از قبیله مختار بن ابی عییده تقی است و مادرش از نزاد ابو سفیان ام-وی است اذ این جاست که روزی معمویه گفت میدانید امر روز خلعت خلافت شایسته پیکر کیست حاضران هر یک چیزی کفته اند معمویه گفت شایسته مقام خلافت امروز علی بن الحسین است که از لیلی بوجود آمده است چه در وی خوش روئی تقیف و سخا بنی امیه و شجاعت بنی هاشم جمع است شرفی که در هیان نسوان آن عصر باین مستوره خدر عفاف نصب شد هم بستری با حضرت حسین و شرف نانوی ولادت با سعادت علی بن الحسین (ع) و در اشعار مشهوره که علی بن الحسین را مدح کرده اشعار باین شرف شده است یعنی از این عقیمه نام برده اند -

محمد بن احمد بن ادریس حلی رضوان الله علیه در کتاب سراور هیگ-وید در

حائز مقدس علی بن الحسین را باید زیارت کرد و مادر او لیلی بنت ابی مرّة عروة بن مسعود
نّقّی است وی از آل ابی طالب نخستین کسیکه یو طف بسعادت شهادت مبادرت جست
او بود تولدش در عهد امارت عثمان اتفاق افتاد.

از جد بزرگوارش امیر المؤمنین ع احادیث روایت نموده خداوندان سخن در
ستایش وی اشعار آبدار پرداخته ابو عییده و خلف الاحمر تصریح کرده‌اند که این ایات
ذیل صحیح این است که در مدح علی اکبر است.

من مختلف یمشی و لاناعل	لم ترعین نظرت مثله
انضیج لم یغفل علی الاکل	یغلی نیتی (۱) اللجم حتی اذا
یوقد ها بالشرف الکامل	کان اذا شب له ناره
او فرد حیی لیس بالاکل	کیما یرا ها بائیس مرمل
اعنی ابن بنت العسب الفاضل	اعنی ابن لیلی داللسد والندی
ولا یبیع الدنیا علی دینه	لایؤثرا الدنیا علی دینه

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالین وابن ادریس در سرائر و در نامه دانشوران
این ایات را ذکر کرده‌اند که حاصل معنی آن این است یعنی همانا در تمامت جهان
وجهانیان هیچ دیده هانند وی ندیده بر اطعام مساکین و اکرام واردین چندان حریص
و مولع است که پیوسته انواع لحوم و اطعنه با قیمتی گزار و بهانی گران بخرد و در
بازار مردی ومصرف میزبانی بسی ارزان بکار برد و همواره بر عادت اشراف بسر پنجه
همت نارقری یپرورد نامردم نیازمند از هر طرف باستان وی شتابند و برخان نعمتش
گرد آیند.

آن ممدوح عظیم الشان فرزند لیلی که خود خداوند جود و سخا است
و دست پرورده دایه حسب و شرافت است هیچ کاه دین بدینها نگزیند و حق بر
باطل نفو و شد.

ودر عرب رسم است که در قبائل در لیالی مظلمه آتش می‌افروزند تاعابرین و
واردین بواسطه روش نای آتش راهی پیدا کرده و بسیولت بمقصد رسیده بر ایشان می‌همان
(۱) کوشت خام را کویید

بشوند و شب در صحرا نمانتند و آن آتش را نارقی گویند و اگر احیاناً فصل
 رزمستان باشد .

و باد بتندی بوزد که بهیچ وجه آتش افروختن ممکن نشود کلاب حی را در
 اطراف قبیله متفرق کرده بستونهای خیمه هم حکم می بندند تا آن سگها متوجه شده بشدت
 باشند بزند و از بناح کلاب عزباو گمشد گان بصحراء راهی پیدا کرده نجات یابند و بر
 ایشان وارد شده می همان شوند .)

از اولاد ائمه ع چند نفر را که کریم و سخنی نوشته اند در حق هیچیک از آنها
 این صفت نار القمری افروختن را ذکر نکردند مگر در حق شاهزاده اعظم علی اکبر
 علیه السلام و تحقیق این مقام وسایر شرافت اخلاق این شعبیه پیغمبر رادر کتاب فرانس
 ذکر کرده ام

آیا املیلی زمین کربلا بوده

تاکنون از کتب تواریخ و مقانل چیزی بدست نیامده فقط در اشعار شعر افارسی
 و عربی بسیار دیده شده که از هم دیگر تقليد کرده اند و این قابل اصفا نیست اگر آن
 مخدره در زمین کربلا بود لابد ذکری ازا و در کتب مقانل و تواریخ می شد بلکه حیوا و
 ولو در مدینه نیز جای دیده نشده فقط شنیدم از مرحوم میرزا هادی خراسانی مورخ
 در نجف اشرف هنگامی که در پای هنبر او بودم که ایشان از اغانی ابوالفرق اصفهانی
 نقل می کرد که مردی از اعراب بر شتری سوار وارد مدینه گردید عبورش به محله بنی
 هاشم افتاد از خانه ای صدای شیون و ناله بلند بود شتری که آن عرب سوار بود از شنیدن
 آن ناله درخانه زانو بر زمین زد و خوابید مرد عرب درخانه آمد استفسار حال آن
 ناله کننده نمود کنیز کی عقب در آمد اورا گفت این ناله کننده کیست که ناله او در
 حیوان تاثیر کرده گفت این ناله کننده املیلی است که از وقوعه کربلا تاکنون از شیون
 و ناله آرام نگرفته این نقل اگر حظی از صحت داشته باشد آن مخدره تابان وقت حیوة
 داشته و آن مرحوم مطلب را مفضل تر از این بیان کردند والعلم عند الله وزبان حالی

بخط مرحوم حضرت حجۃ‌الاسلام حاجی شیخ محمد حسین اصفهانی دیدم ذکر اورا دراینچا مینمایم در آن زمان که حقیر نجف بودم بیاضی از ایشان گرفتم که قصاید و مرانی بسیاری از منشآت خود ایشان بود و آنرا بخط شریف خود مرقوم فرموده بودند حقیر بسیاری از آنها را استنساخ نمودم از جمله قصيدة ذیل است که زبان حال ام لیلی است.

عقل ماسوا را کرده مجنون
که ها افسرده و شوریده حالیم
ذ تو افغان و از ما آه زاری
بهار دیگر از بهر تو عید است
بهار دیگری ما را اهل نیست
که تامحشر نخواهد رفت از یاد
که جویای ویم تا زنده هستم
درین از گیسوان مشک سایش
بخون فرق سر گردید رنگین
میان لجه خون شد شناور
بخاک تیره شد الله اکبر
که دست جور برد از اعتدالش
معنی غیب مکنون شهود است
بهین ظلمت سراشد منزل ما
ییا ای شمع جمع محفل ما
بکن رحمی بحال زار مادر
درینگا کز تو جان و دل بریدم
عنان گیرد ترا در نو جوانی
ولیکن از جوان نتوان گذشتمن

لسان حال لیلای جگر خون
بیا بلبل که تا باهم بنالیم
ذ تو گل رفت وازما گل عذری
ترا اوصل گل دیگر امید است
ولکن گل عذری را بدل نیست
گلی از گلشن من رفت بر باد
یگانه گوهری کم شد ز دستم
درین از سرو بالای رسایش
هزاران حیف کان گیسوی مشکین
هزاران حیف کان خورشیدخاور
فغان کایینه روی پیغمبر
فغان زان قامت طوبی مثالش
 بصورت طلمت الله نور است
ییا ای عنده‌یه-ب. گلشن ما
بیین تاریک چشم روشن ما
بیا ای نوگل گلزار مادر
ترا با شیره جان پروردیدم
نداشتمن که مرک ناگهانی
بهمت می توان از جان گذشتمن

جوانا رحم کن بر پیری من
 جوانا سوی مادر یک نظر کن
 سموال از حال غم خوران نواب است
 و هر آنی متعلق بشاهزاده علی اکبر فارسی و عربی در فرسان الهیجا بسیار
 ذکر کردہ‌ام.

رمله و قیل نجمه

مادر قاسم بن الحسن اذبانوان دشت کر بالاست که تفصیل آنرا در فرسان
 الهیجا و هراتی زبان حال اورا ذکر کرده‌ام و ظاهر ابودن این مخدّره در زمین کر بالا
 در نزد ارباب مقاتل مسلم است.

ام کلثوم الصغری

بنت امیر المؤمنین علیها السلام نامش رقیه بانوی حرم مسلم بن عقیل و مادر این رقیه
 ام حبیبه نامش صهباء بود که امیر المؤمنین ع اورا از سپاهیای عین التمر برای خود
 اختیار کرد و او نبت ریبعة التغلبیه است و امیر المؤمنین ع حامله شد و رقیه و عمر از
 او تو آمین متولد گردیدند و هشتاد و پنج سال زندگانی کرد بنابر قولی و رقیه راحضرت
 بامسلم بن عقیل تزویج کرد -

ابوالفرج در مقاتل الطالبین گوید مسلم از اوصيده اللہ و محمد را آورد و هر دو تن
 در زمین کر بالاشمید شدند).

ودر عمدة الطالب گوید محمد بن عبد الله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب امه حمیده
 بنت مسلم بن عقیل امها ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب

و این عبارت صراحت دارد که مسلم دختر امیر المؤمنین را اکاح کرده که نامش
 ام کلثوم بوده و از وی دختری آورده که نامش حمیده و اورا به پسر عمومیش عبد الله بن محمد
 بن عقیل داده و از حمیده محمد متولد شده است و این حمیده احتمال قوی میرود
 که همان دختر باشد که در منزل زباله هنگامیکه خبر قتل مسلم به حضرت حسین رسید

دختر مسلم را طلبید و همی دست بر سر او میکشید عرض کرد همانا دست یتیمی بر سر
من میکشی الخ

وام کلثوم که زوجه مسلم بن عقیل بود در زمین کربلا حاضر بوده چنانچه در
ناسخ التواریخ از کتاب بحرالله تعالی نقل میکنند که چون عبدالله بن مسلم برای رخصت
مبارزت بنزد حضرت حسین آمد حضرت فرمود هنوز از شهادت مسلم زمانی دراز
برنگذشت و مصیبیت مسلم از خاطر هامحو نشده ترا رخصت میدهم که دست مادر
پیر خود را گرفته از این واقعه هایله بیک سوی شوی عرض کرد پدر و مادرم فدائی تو
باد من آنکس نیستم که زندگانی دنیارا بر حیات جاودانی آخرت بر گزینم ملتمن
من این است که مرا اجازه مبدان دهی الخ آنچه در فرسان المیجا ایراد کرده ام

ام و هب

نامش قمری یاقمر است زوجه عبدالله بن عمیر الكلبی ابن اثیر جزری در کام-ل
گوید ام و هب زوجها عبدالله بن عمیر الكلبی و گوید این کلبی بازوجه خود از کوفه
آمدند و ملحق بسید الشهداء گردیدند چون روز عاشوراً یسار آزاد کرده زیاد و سالم
آزاد کرده عبید الله بن زیاد از لشکر عمر سعد بمیدان تاخته اند همین عبدالله بر آنها
حمله کرد و یسار را به نم فرستاد سالم ضربتی حواله عبدالله نمود عبدالله دست جلو
کشید انگشتان او قطع شد با این حال ضربتی بر او فرود آورد و اورا به نم فرستاد
واخذت امراته عمود او کانت نسمی ام و هب و اقبلت نحو زوجه او هی تقول فداك ابی و امی
قاتل دون الطیبین ذریة محمد فرد هافعنت و قال لـ ادعك دون ان اموت معك فنادها
الحسین فقال جزیتم من الہلیت خیر الارجعی رحمک اللہ لیس الجہاد علی النساء فرجعت انتهی
از این عمارت ابن اثیر چنان معلوم میشود که این زن و شوهر از کوفه بحضرت
حسین ملحق شدند و زوجه همین عبدالله بن عمیر بود که باعمود خیمه بمیدان رفت
شوهر را تحریص بجهاد کرده و عبدالله اورا امر بر ارجعت نموده قبول نکرده تا حضرت
حسین اورا به خیمه بر گردانید .

و شیخ طوسی در جال خود گوید عبداللہ بن عمیر بن عباس بن قیس الکلبی کینه‌او
ابو وهب من اصحاب امیر المؤمنین و نیز اورا از اصحاب سید الشهداء ع محسوب داشته
ولی معلوم نیست که ام وهب زوجه همین عبداللہ عمیر است یا آنکه والده وهب بن
عبداللہ بن حباب کلبی است یا آنکه والده وهب بن وهب است که نام او قمری بوده
مطلوب کاملاً روشن نیست قدر مسلم چنین ذنی در زمین کربلا بوده و این جلادت و
فدا کاری و نهایت محبت و جان نشاری از او بروز کرده و درس شهامت به مردم عالم
داده است.

و شیخ طریحی در منتخب دو وهب نامیرده و بعضی واردات احوال وهب بن وهب
را بنام وهب بن عبداللہ و برخی را بنام وهب ایراد کرده است
صاحب ناسخ میفرماید من بنده چندانکه فحص کرده ام بیشتر از يك وهب
نیافقه ام والعلم عند الله و این وهب بن عبداللہ بن حباب کلبی است که نصرانی بود با تفاوت
مادرش که قمری نام و زوجه اش بدست حضرت سید الشهداء ع ایمان آوردند چون
روز عاشورا پیش آمد مادر وهب بنزد پسر شفافت واورا تحریص بجهاد نمود جو هری در
این مقام شیرین گفتہ زبان حال ام وهب را.

نو کدخداد جوان سعادت قرین من
عقیقی خردی ایم ز دنیا گذشته ایم
با روحیل بسته جوانان فاطمه
می بینی این قیامت و فارق نشسته ای
ما را بنزد هادر او سر بلند کن
در بحار هیفرهاید پس از بریر بن خضیر همدانی وهب بن عبداللہ کلبی بمیدان رفت
و در آن روز مادرش با او بود قال و رایت حدیثاً ان وهب هذا کان نصرانیا فاسلم هود امه
علی یدی ابی عبداللہ الحسین ع
و در چند کتاب بنظر رسیده که در منزل نعلییه وهب و مادرش وزوجه اش بدست
حضرت سید الشهداء بشرف اسلام مشرف شدند و هفده روز بود که وهب عروسی کرده

بود و هنوز بساط عشرت و کامرانی در نتوشته چون روز عاشوراییش آمد و جمعی از
اصحاب حسین بفیض شهادت فائز شدند مادرش بنزد او آمد و اورا تحریص بجهاد نمود
و هب چون سیل سر اشیب و بلند مهیب بمیدان تاخت و همی مردو مر کب بخاک هلاک
انداخت و این ارجوزه بساخت

سوف تردنی و ترون ضربی	ان تنگرو نی فنان بن الکلبی
ادرک ناری بعد نار صحبی	و حملتی و صولتی فی الجرب
لیس جهادی فی الموعی باللعل	و ادفع الکرب امام الکرب

پس حمله کران افکند و همی سر دست پرانید و جماعتیرا با تیغ در گذرا نید
آنگاه بسوی مادرش قمری شتافت).

وقال يالامه ارضیت عنی فقالت مارضیت حقی تقتل بین یدی الحسین) در آن
وقت زوجه و هب گفت ترا بخدا قسم میدهم که مرادر این صحراء بیوه مگذار و جان خویش
را پاس دارو بی هشانه دردهن ازدها مرد مادر و هب فرمودند ای فرزند سخن زنرا از
بس گوش گذار و نصرت حسین را دست بازمه که بی رضای او رضای من از شفاعت
جدهش بهره نخواهی داشت چون از شب زفاف و هب تاروز عاشورا از زدن از هفده روز
نگذشته بود مفارقته و هب بر زن دشوار می آمد لاجرم گفت بر من مکشوف باشد که
چون در راه پسر بی غیر شهید شوی در بهشت برین جایی کنی و با حور الامین هم آغوش باشی
مرا فراموش فرمائی واجب میکند که در حضرت امام با من عهد استوار نمایی که فردای
قیامت در بهشت جدا از من اقامت ننمائی پس هر دو تن حاضر حضرت شدند زوجه و هب
عرض کرد یا بن رسول الله مراد را در این حضرت دو حاجت باشد یکی این که اینج وان
غريب عنقریب بدرجه رفیعه شهادت میرسد و در جهان با حوریان هم آغوش گردد اورا
بفرمانی که مراد فراموش نگند دیگر آنکه در این بیان مراد همیچ فریاد رس نباشد
سفارش مراد با اهلیت بنمانی حضرت حسین از اصحابی این کلمات ساخت بگریست و
مسئلت اورا با حاجات مقرر داشت و اورا مامتن خاطر ساخت این وقت و هب با تمام
طلب و طرب چون شیر آشفته باز بسوی میدان رهسپار شد آغاز گیر دار نمود و این
أرجوزه بسر و د.

انی زعیم لک ام و هب	بالطعن فیهم تازه و المضرب
ضرب غلام مومن بالرب	حتی یذیق القوم مرالحرب
انی امراء ذو مرة وغضب	ولست بالخوار عندالنک

حسبی الهی من علیم حسبي

و چون شیر شرزة یا اژدهاهی دمنده خود را بر قاب سپاه زده و از یمین و شمال
همی داد مردانگی داد چندانکه دوازده پیاده و نورده تن سواره را عرضه هلاک گردانید
و در کتاب تحفة الحسینه آورده است که و هب هفتاد تن از لشکر اشقيا بدار
البوار فرستاد .

اینوقت مردی از لشکر کوفه فرستی بدست کرده دست راست و هب را باتیغ
از تن باز کرد و هب شمشیر را بdestت چپ ماخوذ داشت و پایی از تقدیم بهادر و نگذاشت
مردی از قبیله کنده نیز ضربتی بزد و دست چپش را قطع کرد این وقت زوجه و هب عمود
خیمه بکرفت و بحرب گاه درآمد و گفت ای و هب پدر و مادرم فدای تو باد چند که تو ای
رم میکن و حرم رسول خدا را از دشمن دفع میده و هب گفت ایزن تو آنکس بودی
که هر اینقاد از جنک میگماشتی و از جنک بازمیداشتی اکنون چه افتاد ترا کهدق باب
مبازت هینمایی و مرا تحریص بجهاد هینمایی گفت انگاه دل از جهان بر کندم و از زندگانی
دست شستم گه ندای حسین راشنیدم که همی گفت و اغربتاه واقلة ناصره و اوحدتاه
امامن ذاب ینب عننا امامن مجیرنا آیا کسی هست که دشمنهار الازم دفاع دهد آیا کسی
هست که مارا پنه دهد در آنوقت اهلیت بهای های بکریستند با خود گفتم که زندگانی
بعد از آآل رسول خدا بچه کار آید عزیمت درست کردم که با این قوم زم زنم تا جان
بر سر اینکار گذارم و هب گفت ای زن بازشو که ترا جنک نفر مودند گفت من روی از جنک
بر نگردانم تا باتفاق تودر خون خویش غوطه زنم و هب رأچون دست نبود که اورا
ماخوذ دارد بادندان جامه اورا بکرفت و بازداشت زن خود را خلاص کرده و هب فریاد
برداشته و بحضرت حسین استغاثت جست

قال الحسین جزیتم من اهلیت خیرا ارجعی الی النسا بارک الله فیک فانه لیس
علیکن قتال .

عرض کرد ای مولای من بگذار تا قتال کنم چه قتل بر من سهل‌تر می‌آیداز
اینکه بدست بنی امیه اسیر گردم آنحضرت فرمود تو بازنان هاییک حال خواهی زیست
و اورا بزبان حفادت و موعظت بازگردانید از آن سوی و هب رامتروح و مجروح بخاک
افکندند زوجه و هب سرعت کرده خودرا بر زیر شوهر افکند و خون از چهر گاش
همی هسج کرد شمر ذی الجوشین این بیدیغلام خودرا فرمان داد تاءمودی برسر آن
زن زد که روحش بشاسار جنان پرواژ کرد و اول زنی بود که درسپاه حسین شربت
شهادت نوشید آنگاه کوفیان و هب را بنزدابن سعد آوردند فقال ما اشد صولتك و
فرمان داد تاسرش را از تن بر گرفتند و بسیاه حسین پر ایندند مادر و هب سر فرزندرا
بر گرفت و به بوسید و گفت (الحمد لله الذي يرضي وجهي بشهادتك بين يدي ابي عبدالله
نه قال الحكيم الله يا عامة السؤاله شهدا النصاري في يعيها والمجوس في كنائسها خير منكم)
بس از روی خشم سرو هب را بسوی لشکرگاه عمر سعد یرانید از قض آن سر بسینه
قاتل و هب آمد و بدان زخم در گذشت آنگاه مادر و هب عمود خیمه بگرفت و بسوی
حریگاه تباخت این و ارجوزه بساخت .

انا عجوز سیدی ضعيفة	حالية بالية نحيفة
اضربكم بضربة عنيفة	دون بنی فاطمة الشرife
ودوتن بخاک هلاک انداخت حضرت حسین ع او را باز گردانید و قال لها الرجعی فقد وضع الجهاد من النساء فانك مع جدى رسول الله ﷺ في الجنة پس مادر و هب باز شد و گفت الهی لا تقطع رجائی فقال الحسين ع لا يقطع الله رجالک یاما و هب	

زوجه و هب

که انفا ذکر شدو اول زنی بود که در زمین کربلا در راه نصرت حضرت حسین ع
بدرجه رفیعه شهادت رسید .

ام عمر و بن جناده

نا محریه بنت مسعود المخزرجی مکشوف باد ده رجز مذکور را که ام و هب سروده

باین مادر عمر و بن جناده نسبت کنند و مخالفت ندارد که آن منظره رقت بار خون جامد زنان ابراهیم بجوش آورده که سر از بای نشناخته و در مقام جانبازی متوالی بای میدان تاخته اند و جنک را آماده شدند.

در ناسخ گوید جوانی بتحریص مادر عزم میدان کرد) چنانچه تفصیل آنرا در فرسا الهیجا ایراد کرده ام بالجمله مادر او را گفت اخرج یابنی و قاتل بن بدمی این بنت رسول الله لاجرم آن جوان شاکی السلاح طریق فوز و فلاح گرفت و قال الحسین هذا شاب قتل ابوه فی المعر که ولعل امه تکرره خروجه فقال الغلام یابن رسول الله بابی انت و امی ان امی امرتني مادرم این شمشیر بر میان هن بست تادر پیش روی شما جان بازی کنم و در آنجهان سرافرازی نمایم لاجرم امام اورا اجازه مبارزت داد چون بحر بکاه بر آمد این ارجوزه بساخت .

امیری حسین و نعم الامیر	سرور فواد البشیر النذير
له طلعة هتل شمس الضحى	له عزة مثل بدر المنبر
هی کوشید تاشربت شهادت نوشید سراورا از تن جدا کردند و بالشکر گاه حسین انداخته اند .	

مادر سر فرزند خود بر گرفت و بسینه چسبانید و آنرا بوسید و گفت احسنت ای پسرک من ای مایه شادمانی من و ای روشنی چشم من پس آن سردا با تمام غصب بسوی دشمن پرتاپ کرد از قضا بر مقتل مردی آمد و اورا بکشت آنگاه عمود خیمه بگرفت و حمله بر لشکر ابن سعد نمود و ارجوزه مذکور در ترجمه ام و هب را قرات نمود و دو تن را بدبار البوار فرستاد حضرت حسین ع فرمان کرد تا اورا باز دارند و فرمود جهاد بر زنان نیست .

ام خلف

زوجه مسلم بن عوسجه سید عطاء الله شافعی در کتاب روضة الاحباب گوید که مسلم بن عوسجه را پسری بود چون پدر را کشته دید هانند شیر شرذه بر دمید حضرت حسین اورا از آنک خود بازداشت و فرمودای جوان پدرت شهید شد و اگر تو نیز کشته

شوی مادرت در این بیان تقر در پناه کدام کسی گریزد پسر مسلم خواست طریق
مراجعت سپارد. مادرش شتاب زده سر راه بر او گرفت و گفت ای فرزند سلامت نفس
را بر نصرت پسر پیغمبر اختیار می‌کنی هرگز از تو رضانخواهم شد پسر مسلم عنان
بر تافت و حمله گران افکند و مادر از قفايش فرباد همی کرد که ای پسر شاد باش که
هم اکنون از دست ساقی گونه سیراب خواهد شد و امردانه همی کوشید تا پس از قتل
سی تن از مشترکان شربت شهادت نوشید کوفیان سر اورا بر پرده بسوی مادرش
افکندند مادر سر اورا برداشت و به بو سید و چنان بگریست که همکنان همگان
بگریسته اند و مجکی از جلد سوم ابواب الجنان است که این جوان پسر مسلم بن
عویجه نامش خلف بوده.

زوجه زهیر بن القین

نامش دیلم چون حضرت حسین ع از مکه طریق عراق گرفت جماعتی از قیله
فراره و بجیله که آهنه عراق داشته اند باتفاق آنحضرت از مکه بیرون شدند زهیر
بن القین البجلی رأس آن جماعت بود لکن ایشان از بیم بنی امية هگر وه میداشت
اند که باتفاق آنحضرت حرکت کنند لاجرم چون به منزل میرسیدند از آنجا که خیمه‌های
حضرت ع حسین بود بیکسوی میشدند و جدا گانه منزلی می پرداخته اند در این منزل
هنگامیکه مشغول غذا بودند و دست درخورش و خوردن داشته اند که از جانب حضرت
حسین ع رسولی در آمد و گفت ای زهیر بن القین ابو عبد الله تو را می‌طلبد آن جماعت
از مخالفت بنی امية سخت هراسان و بیناک شدند و از این سوی بی فرمانی حسین را
آسان نمی‌شمردند لاجرم سراسیمه لقمه‌ها از دست فرو کذاشته اند و بی هشانه بشسته اند
کانما رؤسهم الطیر در این وقت دختر عمر وزوجه زهیر بن القین که دیلم نام داشت گفت
صبحان الله پسر رسول خدا کس بسوی تو می فرستد و ترا طلب می‌فرماید رتو اور ای جابت
نمی‌کنی برخیز و بشتاب و بشنو تاچه گوید و باز شو زهیر بر خواست و بشتاب رفت
زمانی نگذشت که خندان و شادان بر گشت تو گفتی که از چهره گانش خورشید برمی

تابند چون بر سید فرمان کرد تاخیمه اورا ابر کنند و اقال اورا بر هم نهادند و بر لشکر گاه حسین حمل دادند و گفت من عزیمت درست کردم که در ملازمت حسین کوچ دهم و جان خود را فدای حسین بنای پس مال خود را بازن و بنی اعمام خود عطا کر دو فرمود دیلم را با هل خود برسانید که من دوست ندارم او ذحمت اسر و سبی بیند دیلم بایستاد و بگریست و شوهر را وداع کفت و قالت خار الله لك اسئلک ان تذکرنی يوم القيمة عند جد الحسين ع

و بر وايت اعمم کوفي دیلم باز هير گفت توهی خواهی در رکاب پسر هر رضی
جان بازي کمني من چران خواهم در خدمت دختر مصطفی سرافرازی کمن پس به مراه
زهير روانه شد)

وظا هر أصحیح این است و بنا بر قول اعمم کوفي این زن هم ذر مصاب اهلیت شریک
بوده) و چون زهیر شهید شد زوجه او کفنه بغلام زهیرداد که بر و آقای خود را کفن کن
آن غلام هنگامی که بقلگاه رسید و بدن حسین را بر هنه دید با خود گفت بدن آقای
خود را کفن کنم و بدن حسین بر هنه بماند هر گز چنین کاری نکنم بخداقسم سپس آن
کفن را بر حسین پوشانید و برآی زهير کفن دیگر تهیه کرد (تذکرة الخواص)

فاطمه بنت علی ع اما فاطمه بنت الحسن ع

درج دوم گذشت ثرجمه او در امهات ائمه ع

یکی از بانوان دشت کربلا علیها مخدزه فاطمه دختر امیر المؤمنین ع است
چنانچه در اعلام النسا از تاریخ طبری و تذهیب ذهبی وتاریخ ابن عساکر و جامع
التحصیل علایی وطبقات ابن سعد و (الکمال الفی معرفة الرجال تأليف عبد الغنی مقدسی و
تهذیب التهذیب عسقلانی و سمعط الشمین محب طبری نقل میکند که این مخدزه از راویات
حدیث بوده از پدرش امیر المؤمنین و از برادرش محمد بن الحنفیه و اسماء بنت عمیس روایت
دارد و جماعت کثیری از او روایت دارند که از جمله آنها حارث بن کعب کوفی و حکم بن

عبدالرحمن بن ابی نعیم و رذین بیاع الانماط و عروة بن عبیدالله بن قشیر و عیسیٰ بن عممان و هوی الجهنی و نافع بن ابی نعیم القاری و نسائی روایت او را نقل کرده‌اند و باعیالات حسین بعد از قتل او بشام رفت و در سن ۱۱۷۵ دنیار اوداع گفت

ودر منتهی الامال فاطمه رادر شمار دختران امیر المؤمنین ذکر کرده ولی از تاریخ حال او چیزی بیان ندارد.

و در ناسخ در تعداد فرزندان امیر المؤمنین این مخدره رابعنوان فاطمه صغری ذکر کرده و گفته محمد بن ابی سعید بن عقیل ویرا گز و پیج کرد و ابوالحسن عمری گوید بعد از ابوسعید بن عقیل زوجه سعید بن الاسود بن ابی البحتری شدو پس ازاو هندر بن ابی عبیده بن زید بن العوام ویرا بحالة نکاح در آورد و عجب این است که این بانو بالای شهرت در کتب رجال شیعه شهرتی ندارد.

لیلی والده عبد الله الصغر

بانوی حرم امیر المؤمنین بنت مسعود بن خالد بن ربیع التیمیمیه پسرش عبد الله اصغر در روز عاشوری در رکاب حضرت سید الشهداء شهید گردید و بنابرایت منتهی الامال لیلی از آن چهار زنی بودند که بعد از حضرت امیر زندگانی گردند ام البنین و امامه و لیلی تیمیمیه و اسماء بنت عیسیٰ اما بودنش در زمین کربلا دلیل تاریخی ندیدم والله العالم

بالجمله بعضی اورا بنت مسعود دار میه می دانند و علاوه بر عبد الله الصغر محمد اصغر را نیز از بطن وی دانند که هر دو در کربلا شهید شدند بتفصیلی که در (فرسان الهیجا) نقل کردم.

ومادر این لیلی عدیمه دختر قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر سید اهل الوبر و شاعر در مدح مسلم بن جندل که یکی از اجداد لیلی است می‌گوید

یسود اقوام ولیس بساده بل السید المیمون سلم بن جندل
ولا يخفی که دختران امیر المؤمنین را که از بانوان دشت کربلا بعضی می‌شمارند

فقط احتمال است نظر بانیکه شوهر آنها یا پسر یا برادر ییشان به مراد حضرت حسین بوده اند مثل میمونه که زوجه عبد‌الله‌الاکبر بن عقیل بود یا خدیجه که زوجه عبدالرحمن بن عقیل بود.

یازینب صغیری که زوجه محمد بن عقیل بود یا ام الحسن که زوجه جعفر بن عقیل بود.

چون این جماعت زمین کر بلا بدرجۀ رفیعه شهادت رسیدند احتمال میدهند که بانوان ایشان هم بودند.

شهر بانو مادر طفلی

یکی از بانوان دشت کربلاست ارباب مقانل گفته اند که در روز عاشورا طفلی از سر ابرده بیرون شد و دو گوشواره از در در گوش داشت و ازو حشت و حیرت بجانب چپ و راست نظر میکرد از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشوارهای او از لرزش سر و تن او لرزان بود در این حال بنا گاه سنگین دلی که اورا هانی بن نبیت میگفتند اند بر او حمله کرد و اورا شهید نمود و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل مادرش شهر باشد و ایستاده و مدهوشانه باو نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت.

و مخفی نماند که این شهر بانو غیر مادر امام زین العابدین است چه آنکه با تفاق مورخین در حال نهایت بر حمّت حق پیوست.

رقیه بنت الحسین

در منتهی الامال از کتاب کامل بهائی نقل از کتاب حاویه چنین آورده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانیکه در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده میداشته اند و هر کودکی را وعد ها میدادند که پدر تو بغلان سفر رفته باز می آید تا ایشان را بخانه یزید آوردند دختر کی بود چهار ساله شمی از

خواب بیدار شد گفت پدرم حین ع در کجا است این ساعت او را بخواب دیدم اهل
بیت سخت پریشان شدند زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان
برخواست یزید خفته بود از خواب بیدار شد پرسید این ناله و شیون چیست خبر
بردن که حال چنین است گفت بر وید و سر پدر شر ابیرید در کنار او بگذارید چون آن سر
مقدسرا بیاوردن در کنار او نهادند پرسید این چیست گفته اند مقصود تو در میان
این طبق است آن دختر بترسید و فریاد برآورد و زنجور شد و در آن چند روز جان
بحق تسلیم کرد و بعضی این خبر را بوجهی ابسط نقل کرده اند و مضمونش رایکی از
اعاظ بنظم در آورده و آن اشعار از قرار ذیل است و در این مقام بهمین اشعار
اکتفا میشود.

<p>بعاست از خواب نوشین بلبل آسا نه خونابه که خوناب ناب میریخت بداین دم در برم دیگر کجا رفت همی مالید استم بر سرد گوش بیین سوز دل و چشم تر من بکردا گرد آن کودک نشسته بهانه طفلشان سر بار غمها یزید از خواب برپاشد هر اسان خروش گریه و فریاد از چیست بود این ناله از آل پیغمبر در این ساعت پدر در خواب دیده وزاین خواه شجکر هارا کندریش بگفتا چاره کار است آسان چه بینند سر برآید آرزویش بیاوردن نزد لشکر آه</p>	<p>یکی نو غنچه ای از باغ زهرا با فغان از مرثه خوناب هیریخت بگفت ای عمه بابایم کجا رفت مرا بگرفه بُد این دم در آغوش بناگه گشت غایب از برمن حجازی بانوان دل شکسته خرابه جایشان با آن ستمها ز آه ناله و وز بانک افغان بگفتا کین فغان و ناله از کیست بگفتش از ندیمان کی ستمکر یکی کودک ز شاه سر بریده کنون خواهد پر از عمه خویش چه این بشنید آنمردود یزدان سر باش برید این دم بسویش همان طشت و همان سر قوم گمراه</p>
---	--

یکی سربوش بُدْبروی آن سر
به پیش روی کودک سرنهادند
بناموس خدا آن کودک زار
چه باشد ذیر این منديل مستور
بگفتش دختر سلطان والا
چه ابن بشنید خود برداشت سربوش
بگفت ای سرور سالار اسلام
پدر بعداز تو مجنت ها کشیدم
همی گفته اندهمان در کوفه و شام
مرا بعد از تو ای شاه یکانه
زکمْ نیزهُ از ضرب سیلی

رتاب آسا بروی هر انور
زنو بر دل غم دیگر نهادند
بگفت ای عمه دلربیش افکار
که جز بابا ندارم هیچ منظور
که آنکسر اکه خواهی هست اینجا
چه جان بگرفت انسر رادر آغوش
زقات مرا روز است چون شام
بصحرا و بیابانها دویدم
که اینان خارج اند از دین اسلام
پرستاری کنید جز تازیانه
تنم چون آسمان گشته است نیلی

اثر طبع فصیح الزهان شیرازی

بابا تو زحال دل غم دیده گواهی
خوش امده ای دیدن هاسوی خرابه
از نور رخت گلخن ویران شده گلشن
صد شکر که افتاد گذارت بخرابه
جانم باید آمد پدر از حسرت رویت
یکپرسشی از غمزد گانکن ذسر مهر
چون در بر تو شکوه زدشن کنم امشب

هجران توام سوخته همچون پر کاهی
این منزل ویران نبود لائق شاهی
آتش کدکه روشن شده از نیم نگاهی
آسوده شده خاطر م از چشم بر اهی
در سینه نمانده است هر آناله و آهی
شاهانه ز گزار تو هستیم گیاهی
از ضربت سیلی و ز بازوی سیاهی

وله ایضا

اهشب پدر ز احسان پائی بمنزل نه
درد فراقت ای شاه آتش زده بجانم

دستی زمه ربانی از لطف بر دلم نه
بنما جمال و هفت بر طبع هایلم نه

از نفحهای رحمت روحی در این کلمه	خاک و جودم از شوق زاشک بصر شده گل
دست گشایش از هر بر حل مشکلم نه	از سوز نار هجر انمشکل پدر بر مجان
اندر دل شراره چون مرغ دسلام نه	در گوشة خرابه بابا دلم سر آهد
اقبال وصل رویت بر جان مقبلم نه	امشب بعشق رویت من تاسحر نخوابم
بر قی زنار عشقت بر روی حاصلمن نه	ای چاره ساز عالم اینستگیر خلقان

اثر طبع شیخ محمد رشتی

در کنج نفس ناله و فریاد کنم من	تاجنند ز هجران پدر یاد کنم هن
در هان غم از حسن خدا داد کنم من	کی جلوه کند حسن پدر گوشه ویران
کز بر تو آن نور دل آباد کنم من	یک لمعه گرم نور به بخشید بخرابه
از نیم نگاهات دل خود شاد کنم من	آغوش و کنار از تو پدر نیست توقع
خواهم به برت شکوه زیباد کنم من	مجرد ح شده پای من از خار مغیلان
کی چاره سنگین دل شداد کنم من	چون طایر پر کنده گرفتار یزیدم
غیر از تو پدر جان ز که امداد کنم من	ای آنکه بدست تو سر رشته خلق است
تاجنند ذ بیداد فلک داد کنم من	جانم بلب آمدز بی دیدن رویت
در بای پدر هرغ دل آزاد کنم من	یارب سببی ساز که امشب بخرابه
کای شیخ هده شرح که فریاد کنم من	بشکست قلم سر زغم شاه همی گفت
در میثرا الحزان می نویسد که اهلیت را در مساكنی منزل داده بودند که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمیداشت تا اینکه بدنها ایشان پوست انداخت واژ بعضی کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهلیت ع در خانه خرابی بود و مقصود یزید آن بود که آنخانه پر سر ایشان خراب شود و کشته شوند بالجمله از برای این دختر رقیه نام در شام فعل مزاری معروف است که حاضر و بادی بزیارت او میروند.	

رباب بنت امرأ القيس

بانوی حرم حضرت سیدالشہدا ع والدۀ علی اصغر و علیها همدرده سکینه روز
وفات او مسلم نیست

قدر مسلم تایلک سال بعد از وفات سیدالشہدا حیوة داشته و ظاهرًا در مدینه از
دنیا رفته رضی اللہ تعالیٰ عنها از زنان مجللہ روزگار واژ بانوان نمدار و مخدرات و فادر
بوده و کافی است در شان جلالت این بانو شدت علاقه سیدالشہدا اسلام اللہ علیه باشان
وسروden این ایاترا در حق او بنابر نقل ابن الکابی وغیره شاهد مدعی است

ل عمرک انقی لاحب دارا	تکون بهما السکینة والرباب
احبهموا وابذل جل هالی	ولیس لعاتب عندی عتاب

ودر ناسخ این شعر را اضافه کرده .

فلست لهم دان غابو مضيقعا	حیاتی او یغیمنی التراب
و در بعض مجامیع دیدم که این شعر را نیز اضافه کرده اند	ادازارا لسکینة و الرباب
فان اللیل موصول بلیلی	وبنا بر نقل ناسخ نسب رباب از این قرار است بنت امرأ القيس بن عدی بن جابر بن
کعب بن علی بن برة بن فعلبة بن عمران بن الحاف بن قضاوه است مادر رباب هند دختر	ربیع بن مسعود بن مردان بن حصین بن کعب بن علیم بن کلیب است.

و گوید رباب در نزد امام حسین منزلتی و مکانتی عظیم داشت و بنابرایت موئنه
که سند بالک بن اعین منتهی میشود که گفت از سکینه (دختر حسین شنیدم که فرمود
پدرم باعم من حسن طلاق در حق من و مادرم چنین فرمود پس اشعار مذکوره را نقل
مینماید و لا یخفی که این امرأ القيس غیر از امرأ القيس صاحب سبعه معلقه است که از
شعر ای زمان جاهمیت بوده پدرش عابس بن منذر بن امرأ القيس بن سوط الکنندی از
اولاد امرأ القيس بن عمر و بن معوية الآخرین الکنندی و این امرأ القيس بن عابس
خدمت رسول خدا صلوات اللہ علیہ و آله و سلم رسید و اسلام آورد و هنگامی که بعضی قبائل هرتند شدند

امرأ القيس بدين خود ثابت بود وعموی او که هر تدشید اورا بقتل رسانید و در میان صحابه
دوامرأ القيس نام بوده یکی امرأ القيس بن عابس و دیگر امرأ القيس بن الاصبع الكلمی
و امرأ القيس پدر رباب در زمان عمر بن الخطاب مسلمانی گرفت چنانچه مرحوم
فرهاد میرزا در قمّقان از أغانی ابوالفرج اذعوف بن المخارجة المزی روایت کرده که
کفت در زمان خلافت عمر بن الخطاب نزد وی بودم که مردی بنزد وی آمد سلام
داد و تحيیت خلافت گفت عمر نام وی به پرسید گفت مردی ترسا و بنام امرأ القيس
الكلمی عمر بشناختم مردی گفت این همان کس باشد که یوم الفلج بر بکر بن واہل
غارت آورد عمر بار دیگر سبب آمدن اورا پرستش کرد گفت آمد بشرف اسلام
شرف بشوم و آداب آنرا یاموزم پس اسلام آورد و بر مسلمانان قضایه که در شام بودند
امارت با واداده شد و عمر حکومت آن مرزیوم را با و اگذار کرد امرأ القيس بیرون
آمد و من هیچکس ندیدم که رکعتی نماز نگذاشته باشد : و بر مسلمانان امارت
یابد و چون امرأ القيس از مسجد بیرون شد امیر المؤمنین از عقب سراو بیرون آمد و
با او بود حسن و حسین علیهم السلام پس حضرت فرمودند با مرأ القيس یاعم انا علی بن
ابی طالب ابن عم رسول الله و صهره و هذان ابني انبه هارابه پوندو رغبت افتداده
امرأ القيس گفت یاعلی (مجیاه) دختر خویش ترا دادم و (سلمی) دختر دیگر حسن
رادادم و (رباب) دختر دیگر خود را حسین رادادم در آغانی گوید آن روز شام
نشد که این سه دختر تزویج شدواز رباب حضرت سکینه و علی اصغر متولد کردیدند
که آنرا عبدالله می‌کفته اند .)

ولایخه بر حسب این تاریخ رباب هنگام وفات کمتر از شصت نمی‌شود داشته
باشد تقریباً چون یک سال بعد از وفاته کر بلا زنده بود و بایستی بین زفاف و حامله
شدن رباب بسکینه بسیار فاصله شده باشد چه آنکه حضرت سکینه در سنّة ۱۱۷
وفات کرد و اگر فرض کنیم این ازدواج در آخر خلافت عمر بوده باز هم لازم دارد که
حضرت سکینه حدود صد سال زندگانی کرده باشد واحدی اینرا احتمال نداده بلکه
مشهور این است که حضرت سکینه در زمین کربلا سیزده ساله یا چهارده ساله بوده
والله العالی

کیف کان رباب ذن باوفای بوده و بنا برینکه امرأ القیس در سنه چهارده بیا
شانزده بشرف اسلام مشرف شده باشد و رباب را نزدیع بحضور حسین کرد و باشد
با استی رباب اول زنی باشد که بهم الله نکاح حضرت حسین علیه السلام در آمده باشدو معروف
بین هورخین هم همین است

در ناسخ از اغانی ابو الفرج نقل میکند که رباب فاضل ترین فنان عصر خود
بود چون حضرت سید الشهداء (ع) شهید شد اشعار ذیل را در مرثیه آن حضرت
قرأت کرد.

بکربلا قتیلا غیر مدفون	ان الذى كان نورا يستضاء به
عننا و جنبت خسران المؤذن	سبط النبي جزاك الله صالحية
و كنت تصحننا بالرحم والدين	قد كنت لى جبلا صعبا الودبه
يعنى ويأوي اليه كل مسكين	من الميامي ومن للسائرين ومن
حتى اغيب بين الرمل والطين	والله لا ابغى صهرا بصر

ابن اثير جزری در کامل التواریخ مینویسد که رباب را در سلک اسری بشام
بردن چون بمدینه بازگشت قومی از اشراف قریش ویراخطبه کردند نیزیرفت و گفت
ما کنتم لاتخذ حموماً بعد رسول الله ﷺ پس همچنان یک سال بضرجرت و کربت بزیست
واز فیر آسمان بسایه نرفت تا اینکه ناتوان گردید و از فرط حزن و اندوه بر حمایت
حق پیوست.

ونیز در کامل گوید و قیل انها اقامته ماتماعلی قبر حسین سنہ وعادت الى المدينة	و اقتصدته الاسنة الاعداء
و ماه ت و مرحوم فرهاد میرزا در مقام گوید که در مجلس ابن زیاد رباب بنت امرأ	واحسينا فألفست انسی حسیننا
القیس سرمطهر حضرت سید الشهداء الازمیان طشت برداشت و در کنار خود نهاد و بسی به	غادر و بکربلا صریعاً
بوسید و ناله جان کداز و آهي آتش بار بر کشید و زار زار بگریست و بگفت	وقفة الاسلام کلینی در کافی از مصفلة بن الطحان روایت کند که گفت از امام

صادق ع شنیدم که فرمود هنگامیکه حضرت سید الشهداء شهید شد اقامت امرأة کليبة علی قبر ابی عبدالله ماتما بکت سنه کامله وبکین النسا والجواری والخدم حتی جفت دموعهن وذهبت فینها کذلک اذرات جاریه من جواریها تبکی ودموعها تسیل علی خدها فقالت لاما کانت من ینیندا تسیل دموعك قالت انى لاما اصابني الجهد شربت شربته سویق قال فامررت بالطعام والاسوقة فاکلت وشربت واطعمت وسقت و قالت نرید بذلك ان نقوی علی البکاء علی الحسین ع .

داین امرأه کليبة همان علیام خدره رباب است که یک سال تمام برسر قبر حضرت سید الشهداء اقامت کرد وزنان قبیله او با کنیز ان و خدمت کاران با و چندان گریسته اند که آب چشم آنها خشکید واز آفتاب بسا یه نهیرفت روزی نگاه کر دیدیکی از کنیز ان هنکام گریه کردن اشک از جشم او بصوتش جاری میشود رباب گفت تو همگر چه کاری کردي که اشک از چشم تو بیرون می آید گفت چون کاربر من سخت افتاد ناچار شربتی سویق تهیه کردم و آنرا تناول نمود این است که از اثر او اشک از چشم من بیرون می آید پس علیام خدره زنان قبیله و خدم و جواری خورانید و فرمود میخواهیم باینو سیله قوتی بحسبت کنیم برای عزاداری و گریه بر سید الشهداء

ونیز در کافی روایت کند اهدی الی الکلبیة جوناً ل تستعين به علی ماتم الحسین و جون یک نوع از مرغان صحرائی است که آنرا شکار میکنند حاصل آنکه مرغ بریانی برای رباب آوردند قبول نکرده فرمود مامگر در عروسی اندريم (در مجمع البحرين در لغه رباب گوید رباب بت امرأ الفیس احد زوجات الحسین و شهدت معه الطف و ولدت منه سکینه ولما رجعت الى المدينة خطبها اشرف قريش فابت وقالت لا يکون لى حموا بعد رسول الله وبقيت بعده لم يظلمها سقف حتى هات كمداعليه .

فاطمه صغری بنت الحسین ع

ابراهیم بن محمد الحموی الشافعی در فراہدالـ مطین و مجلسی دو جلد عاشر بهار نقل از مناقب قدیم سنده علی بن الحسین ع میرساند که فرمود چون حضرت حسین ع را شهید کردند عزابی بیامد و بال و پر خود را درخون حضرت بیالود و خویشتن را

بمدينه رسانيد و بر لب دیوار خانه فاطمه صغري بنشت فاطمه چون سر برداشت و آن هر غ خون آسود را بدید او را بفال بد گرفت و بهای هاي بکريست و اين اشعار بسرود.

نب الغراب فقلت من
قال الامام فقلت من
ان الحسين بكربلا
فابكي الحسين بعمرة
قلت الحسين فقال لي
نم استقل به الجناح
فيكيمت مما حل بي

تنعاه و يلوك يا غراب
قال الموفق للصواب
بين الا سنة والضراب
ترجي الا لهمع الثواب
حقا لقد سكن التراب
فلم يطغى رد الجواب
بعد الدعاء المستجاب

در ناسخ گوید چون فاطمه صغری بدین کلمات باغر اب سئوال و جواب نمود و از شهادت پدر آگاه شد بزرگی و سوگواری اشغال نمود و برداشتی در ابلاغ قتل حسین کس از آن غراب پیشی نگرفت بعد هیکوید من بنده فحص کرده ام اگر در میان فرزندان حسین ع دو فاطمه نام بوده است و اجب میکنند که فاطمه صغری همان است که در مدینه بوده چه آنکه فاطمه که در کربلا ملازم خدمت پدر داشت در حمله حسن هشتبی بود.) اگرچه این مخدarde زمین کر بالنبودولی بدرد فراق پدر و برادر و خواهران و اعمام و عمات دچار بود

ام الش

ناهش خوچاء ولی بکینه همشهور است بنت عمر و بن عامر کلابی ابوالفرج
در مقاتل الطالبين گوید عقیل بن ابی طالب اورا تزویج کرد جعفر بن عقبه-یل از او
متولد گردید که در زمین کربلا شهادت یافت) و این ام الشفر با فرزندش جعفر
در زمین کربلا هم بود چنانچه شرح آن را در فرسان الهیجاء ایراد کرده‌ام

زوجه عبد الله بن اریقط و این زن در خانه علیا مخدّره رباب بنت امرأ القیس خدمت میکرد و از عبد الله پسری آورد اورا قارب نام نهاد که در کربلا شهادت پافت و مادرش نیز بار باب در زمین کربلا در سلک اسیران بشام رفت ذکر ناه ف-ی

د ختر مسلم بن عقیل

ومادرش رویه از بانوان دشت کربلا هستند در جلد چهارم ذکری از ایشان
خواهد شد :

حسنیه

یکی از جواری حضرت سیدالشہداست علامه مامقانی در رجالت خود در ترجمة
منجح بتقدیم حیم بر وزن محسن ضبط کرد
و منقول از دیع البارز مبشری است که حسنیه را حضرت حسین از نویل
بن حارث بن عبدالمطلب خریده و اورا بمردیک (سهم) نام داشت تزویج کرد منجح از
او متولد گردید و این حسنیه در خانه امام زن العابدین خدمت میکرد تا اینکه با
پسرش منج به مراد حضرت سید الشهدا بکربلا آمد پسرش منج بدرجه رفیعه شهادت
رسید و مادرش بالهیبت در مقابله شریک و سهیم بود)
فصل دوم تا باینجا خاتمه پیدا کرد و ممکن است بعضی از بانوان کربلا اگر
از قلم ساقط شده باشد در جلد چهارم ذکر بشود والحمد لله رب العالمين

فصل سوم در ذکر بانوان دانشمند

شیعه بترتیب حروف

اگر چه این بحریست بی ساحل چه آنکه شخص خردمند هیچگاه در خاطر
او خطور نخواهد کرد که در بارا کیل بنماید یا آفتاب را به پیماید بلکه فقط برای
اینکه هشت نمونه خروار باشد اندکی از بسیاری کمی از هزار تذکر داده میشود تا

شهوت پرستان عصرها بدانندگه فضل و داشت تحصیل آن موقوف بکشف حجاب نیست
چنانچه آن را در کتاب (کشف الغرور) تفصیل داده ام بالجمله بانواییکه دلیلی بر تشیع
آنها نیست این رمز (مج) رامیگذاریم یعنی مج و لاهر بانوییکه بکینه یا بلطف معروف
هستند همان کینه یا القب بجای اسم ذکر میشود و هر بانوییکه اسم و کینه او در
دست رس نیست در تحت عنوان خواهر فلان یا دختر فلان یا زوجه فلان ضبط می
شود و اگر اینهم در دست رس نیست بعنوان باتو یا خاتون یا مخدوه ذکر می شود
انشاء الله تعالى.)



باب الف

۱- آرایش بیگم

۱- دختر امیر اسکندر بن قرایوسف الترکمانیه در مجالس المؤمنین قاضی
نورالله او را شیعه کفته و عشیره اورا شیعه دانسته و این بیت را باونسبت داده .
در مشغله دنیا در معز که محشر از آل‌علی کوید آرایش اسکندر

۲- آرام‌جان بیگم

۲- زوجه سلطان محمد میرزا ابن جلال الدین میران‌شاه ابن امیر‌تیمور صاحب
قران زنی بود صمیح المنظر طلیق اللسان متناسب الاعضا و از فرط حسن و ذکا و فطاهات
در زمان قلیل سلطان محمد میرزا را چنان هفتگون خود نمود که مقایلید امور حکومت
رابکلای در کف کفايت او گذاشت و اکثر اوقات تاج دولت را این زن بر سر داشت
و حکم رانی این زن و شوهر او از سال ۸۳۰ تا سنه ۸۵۵ هجری امتداد یافت .

تو مرور همی واقف راه باش
زحال زنان نیز آگاه باش
زن از فضل محسود عالم بود
جه مردی بود کرزنی کم بود
(خبرات حسان)

۳- آرزو

۳- از مخدرات سمر قند و صاحب کلام دلپسند بعضی از اشعار او بیاد گار است .
شدیم خاک رهت گربرد مانرسی
چنان رویم که دیگر بگردمانرسی

ما نده داغ عشق او بر جانم از هر آرزو
آرزو سوز است عشق و من سراسر آرزو



زهشیاران عالم هر کردیدم غمیدارد
دلا دیوانه شود بیوانگی هم عالمیدارد
آه از اندامیکه دار در شته جان تاب ازاو
وای اذان لعلیکه هر دم میخورد خوناب ازاو
(خبرات)

ه آغا باجچی

این زن از بانوان حرم مر حرم فتحعلی شاه می باشد دختر ابراهیم خان جوان
شهر شوشی است همه خدام حرم خاقانی نهایت حرمت و عز ترا نسبت باین زن
مرعی و منظور میداشته اند چه این زن با کمال تجمل و شکوه بحزم حضرت خاقان
داخل گردید و زیاده از دویست نفر خادم و نو کراز قراباغ سمت وزارت آنم خدره
زاداشت و نهایت مقید بود که خلاف ادب جزئی از کسی نسبت باوسر نزند و بنابر این
قصیری در حوالی امامزاده قاسم بنا کرده و غالبا در آنجا اقامت مینمود و از عجائب اینکه
این زن با کمال لیاقت و شایستگی و بزرگی که داشت به مراجعت حضرت خاقان نائل نگردید
و تا آخر عمر بکربود واورا طبع سرشاد و موزون بوده واز نتایج افکار او شعوار
ذیل میباشد.

خرم آن گوبسر کوی تو خوش آب و هوای دارد
که سر کوی تو خوش آب و هوای دارد
رسم این است که هر ناقه در ای دارد
بسفر رفت و دلم شد جرس ناقه او



سوختم از آتش غم ناصحا تا کی زمنع
میزنى بر آتشم دامن بر و خاموش باش
تا حشر نویسنده اگر می نشود طی
نه دفتر حسن تونه طومار و راقم
(خبرات)

۶ = آقا بیگم

دخترههتر قرائی خراسانی در کتاب ریحانة الادب شیخ محمدعلی تبریزی معاصر
مذکور است که این بانو در خدمت محمد خان ترکمان عزت و حرمت بسزا داشته
و خود را همسر شعرای نامی انگاشته و دویتی را که در ترجمه آرزو نگاشته آمده باو
نسبت داده اند

۷ = آغا دوست

دختر درویش حسام سیز واری در عالم عروض مهارتی بکمال داشته وطبع بسیار
لطیف واییات ذیل نمونه آن است

هر که کفر زلف تو بیند زایمان بگذرد	هر کجا آن مهبان زلف پریشان بگذرد
هر که دامنگیر دایند ردش زدرهای بگذرد	ایم جبان بوالعجب دردی است در دعا شفی
زانکه عاشق شداز او دیگر سروسامان مجو	هر که عاشق شداز او دیگر سروسامان بگذرد
گریه زارش چه بیند ابر گریان بگذرد	در فراقش دوستی گرید چه ابر نو بهار

(خبرات)

۸ = آغا گوچلک

دختر مرحوم شاهزاده سیف‌الله ذُنْبی با کمال وطبع موزون داشته در نظم وفنون
شعر مهارتی بسزا داشته این رباعی ذیل از نتایج افکار او است .

گویند بهشت و حور کوثر باقی است	در روز جزا دوزخ همشر باقی است
دوزخ چه بود بغض علی و آتش	جنـت بمحبت پیغمبر باقی است

(خبرات)

٨ - آهنگ

زوجه فتحعلی شاه قاجار خواهر مرحوم امیر خان سردار والده نائب السلطنه عباس میرزا این زن در عظمت و جلال کم نظیر بود در چهارم ذی الحجه عباس میرزا از او متولد گردید و در هنگام سلام این زن سر صف می ایستاد (تاریخ عضدی).

٩ - آهنگ

بنت جبار الله الصالح الشیبانی الطبری زنی با کمال و مهدته بوده محمد بن محمد سخاوه و جمع دیگر با وجاوه دادند و علامه سیوطی ازواخذ حدیث کرده و به محمد بن عبدالرحمن ابن شمس الدین سخاوه اجازه داده و در سنه ۷۹۶ ذرماه رجب در مکه متولد گردیده و در سنه ۸۷۴ در مکه فوت شده است (اعلام النساء)

١٠ - آهنگ

بنت ابراهیم بن علی الواسطیه زنی دانشمند و مهدته بوده تقریبا در سنه ۶۶۴ متولد شده است و از آجری و کرمانی وابی بکره روی و اسماعیل فتال اخذ حدیث کرده در ۶ ذی الحجه سنه ۷۴۰ وفات کرده (اعلام النساء) از در رکانه ابن حجر

١١ - آهنگ

بنت عباد بن علی بن حمزه طباطبائی العلوی مهدته ای از محدثات قرن پنجم و شش بوده در اصفهان از امام ابی محمد رزق الله التمیمی اخذ حدیث کرده (اعلام النساء)

١٢ - آهنگ

بنت عبدالکریم بن عبدالرازاق الجنابذی مهدته ای از محدثات قرن ۵ هجرت دو اصفهان بوده وبسیار زنی باصلاح و دین دار و عبدالکریم بن محمد سمعانی از او اخذ حدیث کرده (نراجم المحدثین سمعانی)

۱۳ = آرد گپن

دختر نو کان بن غطیفان از خاندان سلاطین مغاییه که بیشتر آنها شیعه بودند اشرف خلیل این زن را تزویج کرد تا هنگامیکه مقتول گردید و در سنه ۷۰۰ الناصر بالله عیاسی او را تزویج کرد بعد اور اطلاق گفت او بقاهره مصر آمد تادر محرم سنه ۷۲۴ فوت کرد و هزار کنیز و غلام و ذخایر نفیسه و دیگر اشیاء از او باقی ماند (در ر کامنه این حجر)

۱۴ = آرد ۵۵

دختر حارث بن کلمه چون بشرف اسلام هشتر شد در جنگها و محاربات مسلمین با هشتر کین شجاعتی و بسالی بکمال بخراج داد در جنگ میسان که از نواحی بصره است چون عدد مسلمین قلیل بود و هشتر کین بسیار بودند آرده فرمان کرد تازناینکه به مرآ او هستند همه مقنعتهای خود را بر سر نیزه نصب کردند و خود او هم خمار خود را را بر سر نیزه بسته و پیش افتاد و زنان از پشت سر اوردان شدند و مردان جنگی اطراف آنها را فرو گرفته اند و آرده این ایيات بسر و د

یاناصر الاسلام صفات بعد صفات
ان تبزموا و تدبیر و عننا نخف

او یغلبو کم یغمز و افينا القلف

مشترکین آن رایات بسیار را که پیشاپیش لشکر بدیدند گمان کردند که لشکر بسیاری بمدد مسلمانان آمده است همه پشت بجنگ دادند و مسلمانان ظفر یافتند (فتح البلدان) ولایخ فی که بعضی آرده را بازه معجمه ساکنه ضبط کردند
والله العالم

۱۵ = آرد ۶۶

والده فتح علی شاه مرحوم که در بث خیرات مشهوره و معروفه بود وفات او در تهران سنه ۱۲۱۷ واقع شد جنازه او حمل بنجف اشرف نمودند

۱۰- آنده

بنت و هب والده ماجده رسول خدا ﷺ در جلد ثانی مفصلات گذشت

۱۱- آنده

بنت الامام موسی بن جعفر علیهمما السلام در اعيان الشیعه در اولاد مؤسی بن جعفر نام آنده را ذکر کرده و در اعلام النساء گفت کانت من ربات العبادة والمصالح وقال وعدها القرشی فی طبقات الاشراف و نیز در معجم البلدان گوید بالقرب من القرافة الصغری قبر آنده بنت الامام موسی بن جعفر فی مشهد و در معجم البلدان گوید بین مصر و قاهره قبر آنده بنت محمد الباقر) ولا يخفی که امام محمد باقر دختری بنام آنده ندارد .

در جلد سوم متعلق باحوال امام موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ ص ۶۶ از کتاب نور الابصار شبانيجی نقل میکند که از جمله اهليت عفت و طهارت سیده جليله آنده دختر ستوه سیر حضرت امام موسی بن جعفر علیهمما السلام در مصر مدفون است و از خادم این سیده اصيله حکایت است که گفت من در هنگام تاریکی شب صوت قرآن از قبر آنده استماع هينمايم و نيز گفته كه مردي بسيت رطل روغن زيت بياورد و با خادم آنجا پيمان نهاد كه آنچمه راديک شب بر افروزد آن خادم آنمقدار روغن را در قنديله اي متعدد ريخت ليكمن هيچيڪ از قنديل روشن نگشت اذ اين كيفيت خادم غرق تعجب گردید و هتجير وبهivot بماند شب سيده آنده را در عالم خواب بدید كه باو فرمود ايمردقيقه دانشمند اين روغن زيترا بصاحبش باز گرдан و اورا بگو كه اين روغن را از گجا كسب گردد است چه هاجز طiberia پزير فتار نيشويم کنایت از اينشكه اين روغنرا از مر حلال كسب نگردد و طيب و ظاهر نیست خادم بنزد صاحب روغن رفته قصه را باز گفت آنمرد گفت سيده بر استي سخن گردد چون مردي عشار باشم وأز آن طريق اين روغنرا تحصيل

کردم) صاحب کتاب مجددی گوید قبر آمنه در مصر است و این آمنه را آمنه وسطی دانند
 حقیر گوید فرزندان امام موسی کاظم علیه السلام را با اختلاف نوشته اندعلی بن عیسی اربابی
 در کشف الغمہ برای آنحضرت بیست پسر و هیجده دختر تعداد کرده و دختران آنحضرت ترا
 باین ترتیب ذکر کرده خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمه صغری ام کائوم کبری ام کلثوم
 صغری آمنه زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه
 و بعضی دیگر لبایه ورقیه و بربیه و حسنیه اضافه کرده اند.
 و ابن شهر آشوب نوزده دختر برای آنحضرت مینویسد و ام وجیه را ذ آنجلمه در
 حساب آورده!

وسبط ابن جوزی بیست دختر مینویسد از آنجلمه چهار فاطمه نام مینویسد
 درینایع الموده فرزندان آنحضرت را پنجاه تن مینویسد
 در مطالب السئول ابن طلحه بیست پسر و هیجده دختر گفته
 طبرسی در اعلام الوری مجموع اولاد آنحضرت راسی و هفت تن گفته
 ملاحسنین کاشقی در روضه الشهداء سی و هفت دختر و بیست پسر که مجموع ۵۷
 تن میشود

و در فصول المهمة ابن صباغ و تذكرة الانئمه و عمدة الطالب و بحر الجواهر و
 منتهی الامال ویشنتر مورخین بنات موسویه را از هیجده تاییست تعداد کرده اند و آنان
 که زیاد تر گفته اند که یک تن را که دارای کینه و صفت و لقبی است چند تن
 بشمار آوردن دو علاوه بر اسماء مذکوره ام ایها فرقیه صغری و ام جعفر و ام سلمه و میمونه
 و ام دحیه و صرحه و رمله را در شمار آورده اند در این صورت سی تن خواهد بود و مادر
 همه آنها ام ولد است.

۱۸ آمنه زوجه عمر و بن الحمق الخزاعی

این ذن بانوی باعظامت و درولا و دوستی اهلیت عصمت مانند شوهر عالی مقدار
 نادره روزگار بوده در فصاحت لسان و طلاقت بیان و شیرینی گفتار در عصر خود کم نظیر و
 مشارا لپهابوده و ایشان دختر رسید یا شرید همیباشد.

احمد بن ابی طاهر که از معارف ابناء سنت است در کتاب بالغات النسائي نویسد
 چون امیر المؤمنین ع شویدشد معمویه در طلب شیعیان آنحضرت همی سعی میکرد از
 آنجمله در طلب عمر و بن حمق خزانی برآمد فرستاد بکوفه و همین آمنه زوجه عمر و
 راسیر گرفته و بشام بردنند تادو سال در میان زندان معمویه بسر برداشته عبدالرحمن
 بن حکم ظفر بعمر بن حمق پیدا کرده در ارض جزیره و او را بقتل رسانید و سر او را
 بنیزه نصب کرده برای معمویه فرستاد و او اول سری بود که در اسلام به نیزه نصب کردند
 چون سر او بنزد معمویه بردنند فرمان داد که آن سر را به برید در زندان دردامان آمنه
 زوجه او بگذارید چون آمنه سر را دردامان خود دید رعشہ براندام اوافتاد و آهی سرد
 از دل پر درد برکشید و معمویه رسول را سفارش کرده بود که هر گاه سر را در دامان
 او گذاردن کوش فرا دار و آنچه میگوید حفظ کن رسول کوش فرا داشت دید
 آمنه میگوید.

نفیتموه عنی طوبیلا واهدیتموه الی قتیلا فاهلا و سهلا من کنت له غير قالیه وانا
 لهاليوم غير ناسیه ارجع به ایها الرسول الی معمویه فقل له ایتم الله ولدك واو حش الله
 دارك واهلك ولا غفر الله لك ذنبك وفي بعض التواریخ قال قدماتی امرا فریا وقتل بارا
 تقیا فقد طلب الله بدمعه فبلغ ایها الرسول معمویه ماقلت لک

چون آمنه آن سر بریده را دردامان خود دید سپلاب اشک از دیدگان فروریخت
 و آهی سوزناک از جگر برکشید و گفت خداوند شمارا جزای خیر ندهد همانا شوهر
 مرا مدت طولانی از نظر من مفقود ساختید و اکنون سراورا برای من هدیه فرستادید
 بخداقسم هدیه ای است که در نزد من هبغوض نیست و هجابت من نسبت باو هر چه
 بسیار باشد.

باز حق اورا ادا نکردم و هر کز او را فراموش نخواهم کرد ای رسول بر گرد
 بسوی معمویه و اورا بکو خداوند متعال بچهای ترا یتیم گرداند و خانه ترا ویران نماید
 و جمعیت ترا پراکنده سازد کنه ترا نیامرزد که شوهر مرا از من جدا کردي و اورا
 در بدر یا بانها ساختی بالاخره اورا بقتل آوردی و سر او را برای من هدیه فرستادی

آیا میدانی چه امر ذشتی و گناه بزرگیرا مرتبک شدی کشته مزدبر ا که از کثرت
عبدات پوست او باستخوانش خشکیده بود و در تقوی و نیکو کاری سرخیل قافله
عبدات کنندگان بود هناظر باش که خداوند متعال بزوادی کیفر کردار ترا در کنارت
بگذارد خداوند متعال خون ویرا از تو طلب قرماید و ترا در عذاب الیم مخلد دارد
رسول چون بنزده معویه رسید آنچه شنیده بود شرح داد معویه فرمان کرد تا آمنه راحاضر

کردند معویه گفت تو این کلمات گفته‌ای آمنه فرمود

(نعم غیرنا کلله ولا معتدرة منه قال معویه اخر جی من بلادی قالت انعل فوالله
ماهی لی بوطن و لارایت غیر السجن و لقد طال بهـ اسهری و اشتهر بهـ اعبری و کثر
فیها دینی من غیر ما قرفت فیه عینی) یعنی بلی من این کلمات گفتم و از گفتار
خود عذر نخواهم و منگر مقارات خود نباشم معویه گفت از بلاد من بیرون رو آمنه فرمود
بخدا این قسم بزوادی بیرون میروم همانا شامرا وطن خود قرار ندادم و هر گردم بسوی او
مایل نباشد چه آنکه در شام روز خوشی ندیدم دوسال بیلاز زندان دچار بودم و شبهاز نده دار
با چشم اشگبار خون دل غذای من و ناله و زاری مونس من بود و روزها در انتظار
با قرض بسیار بسر بردم نه بشارتی بمن رسیده و نه دیده ام بجمال خویشاوندانم روشن
گردید اینوقت عبدالله بن ابی سرح با معویه گفت این زن منافقه است او را بشورش
ملحق بمنا آمنه نگاه تندی باو کرد فرمود (یامن بین الحییه کجثمان الصفعع الاقتلات
من انعمک خلعا و اعطاك کبسا انما المارق المنافق من قال بغیر الصواب واتخذ العباد
کلا رباب فنزل کفره فی الكتاب فازو من معویه الی الحاجب باخر اجها فقلات و اعیجات من ابن
هند رشیر الی بینانه و یمنعني نوافذ اسانه اما والله لا بقرنه بکلام عتیدالذی کنه و افذ
الحديد او ما انا باهنه بنت الشیرید)

یعنی ای کسیکه چانه تو همان تدقیه و پوست بدن ضفدع هانند است تو آن کس
باشی که بقتل رسانیدی کسیرا که خلعتها بتو بخشید و بدراهای زر بتوعطا کردایی نمک
بحرام الیه منافق خارج از دین کسی است که دین خدارا پس بشت انداخته و خون
بناحق ریخته و بندگان خداوند متعال را به بندگی گرفته این جماعت کفر آنها در کتاب

خداوند باری تعالی است همانا تو! میر تو معویه ار آن مردمید که کفر شهادت قرآن
نازل شده است معویه چون این کلمات بشنید اشاره بحاجب خود کرد که آنه را زم مجلس
بیرون کن آمنه گفت تهجب باید از پسر هندجگر خواو که با نگشت خود اشاره
مینماید که من از مجلس بیرون کنند و هر سکوت بر لب زده است چه آنکه میداند
من با کلماتی که گز اینیده ترا از زهر افعی و تیز تراز دندان شیر و برنده تو از شمشیر
است اورا پاره پاره خواهم کرد همانا مگر آمنه بنت رشید نیستم بالجمله آمنه از مجلس
معویه بیرون آمد دیگر خبری از اور در دست نیست که بکجا رفت

۱۹ - آمنه

دختر ملا محمد تقی مجلسی اول زوجه علامه کبیرالملأا محمد صالح
المازندرانی حقیر گوید در سن ۱۳۶۴ هجری که از سامراء بزم زیارت سلطان سریر
ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا حرکت کردم در کتابخانه ملک در تهران دو مجلد
از کتاب ریاض العلماء که از تالیفات مرحوم میرزا عبدالله افندی است زیارت کردم در
خانمه کتاب نام چند نفر از زنان دانشمند را ذکر فرموده حقیر آن الاستنساخ کردم و
هر چه در این کتاب از ریاض العلماء ذکر میشود از همان نسخه خطی است نهایت چون
آن کتاب عربی است مضامین آنرا بفارسی نقل هینما میم از آن جمله میفرماید آمنه
خاتون دختر ملا محمد تقی مجلسی زنی عالمه فاضله صالحه متقیه بانوی حرم عالم
جلیل ملا محمد صالح مازندرانی است و هرگاه ملام محمد صالح با آن غایت فضل و
غزارت علمی که داشت در بعضی از مشکلات عبارت قواعد علامه حلی استفسار از آن
مخدره هینود واشیان با کمال سهولت آنرا حل مینمود و او خواهر محمد باقر مجلسی
است و ملام محمد صالح مازندرانی از طراز اول علماء واعیان فقهی است و از زوجه
مکرمه خود آمنه خاتون دو پسر آورد یکی آقا هادی و آن دیگر آقا نور الدین و
هردو از علماء بودند و آمنه خاتون را شرحبی بر الفیه و شواهد سیوطی میباشد و قبر او در تخت
فولاد اصفهان است و بعضی اشعار اور آن جا است

۲۰ - آمنه

بنت عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف دار قطنی او را در کتاب
 (الاخوه ذکر کرده بنا بر نقل عسقلانی در اصابه او راعی عباس بن عتبه بن ابی لمب تزویج
 کرده و از ادوار فضل بن عباس شاعر مشهور متولد گردید صاحب اشعار ذیل
 ها کنست احسب ان الامر منصرف من هاشم نم منها عن ابی الحسن
 والیس اول من صلی بقبلتكم واعلم الناس بالقرآن والسنن
 و آخر الناس عهد ا بالنبی ومن جبریل عون له فی الفسل والکفن
 من فیه ما فیهم لا يمترون به وليس فی القوم ما فیهم من المحسن
 ماذا الذی صدکم عنه فتعلمه ها انذا غبن من اعظم الغبن

۲۱ = آفی فاطمه خاقون

زنی ادبیه شاعره از خانواده سعد الدین حسنی جانی است در ۱۱۲۲ وفات کرده
 (مشاهیر انسا)

۲۲ = ار فهو ان

العادلیه از بانوان سلاطین هنلیه است زنی پاک دامن و صالحه بعضی از دشمنان
 او اموال او را مصادره کرددند چهار صندوق ازاو گرفته اندواین زن خانه خود را اوقف
 نمود که در باب النصر شام بود و در صالحیه نزدیک نهر نور محاذی عین الكرش مدرسه‌ای
 بنا کرد و اموال عظیمه برای او وقف کرد و آن را بنام مدرسه حافظیه مشهور ساخت
 سنه ۶۴۸ وفات کرد.

(شذرات الذهب)

هیج ۲۷= ارغون خانوں

از همان خاندان است زنی با جود و احسان و صاحب خیرات و سرپرست بی نوایان
مدرسه خانوئیه در طرابلس شام از بناهای اوست که با اشتراک شورش عزالدین ایدمر
آنرا بنا کرد و در سنه ۷۷۵ تمام شد و ضیاع و قار بسیاری برای آن
وقف کرد و شروع طی از برای آن-قرار داد (اعلام النساء)

۴- اروی بنت عبدالمطلب

از صحایات و شاعرات عصر خسود بود بسیار فصیحه بلیغه مادر اروی
فاطمه بنت عمر و بن عائذ بن عمران بن مخزوم است با والد ماجد رسول
خدا ﷺ وزیر ابو طالب از یک مادرند که همین فاطمه مخزومیه بوده باشد و در
جهالیت عمیر بن وهب بن عبدمناف بن قصی اورا تزویج کرد از او طلیب متولد گردید
و دردار ارقم همین طلیب بشرف اسلام هشوف شد پس از آن بنزد مادر آمد و اورا از
اسلام خود خبرداد و مادرش اروی خوشحال شد و بر نصرت پیغمبر اورا همی تحریص میکرد
و ترغیب میفرمود و همی گفت اگر مارا مثل مردان قدرت و استطاعت بود دقیقه‌ای از
نصرت پیغمبر خودداری نمیکردیم و دشمن را از اودفع میدادیم و بن سعد در طبقات خود
حدیث کند که روزی ابو جهل با جمعی از کفار قریش متعرض رسواخدا گردیدند
طلیب بن عمیر پسر اروی ضربتی بر ابو جهل بزد که خون بمحاسبش جاری شد کفار
قریش اورا بگرفته اند و کفهای اورا بسته اند ابو لهب چون پسر خواهر خود را دست
بسته دید پسنده نداشت از در شفاعت بیرون آمد تا اورا رها کردند سپس ابو اهاب
بنزد اروی آمد و گفت آیا نمینگری که پسر تو خود را سپر بلای محمد قرار داده
اروی فرمود بهتر روز همان روز است که فرزند من نصرت رسولخدا بنماید علاؤ

براین آیا عیب میکیند کسیرا که پسر خالوی خودرا نصرت بنماید ابو لهب گفت
مگر تو بدین محمد داخل شده‌ای که چنین سخنان میگوئی اروی فرمود بلی محمد
رسول‌خدا است و از جانب پروردگار معموت است و اطاعت او بر همه لازم است
و تو ای ابو لهب سزاوار است که دست از نصرت محمد بازنداری تاینکه امرا وظاهر
شود اگر او بیغمبر نباشد باز هم تومیدوری چون پسر برادر خودرا از دشمن حفظ
کردی تامیتوانی اورا دست باز مدار و اورا در دست دشمن مگذارتا امر او ظاهر شود
در آنوقت خواهی بدین او اقرار کن و اگرنه بدین خود باقی باش ابو لهب گفت مارا
طاقت نباشد که با تمام عرب در جنگ و جدال شویم محمد دین جدیدی آورده است
که کسی آن را نشناسد این بگفت و ازبی کار خود رفت در آن وقت اروی این
شعر بگفت.

ان طلیبا نصر بن خاله
واساه فی ذمه و ماله
وعبدالمطلب در حال احضار دختران خود را طلبید و آنها شش دختر بودند
بابن ناسها صفیه بره عاتکه اروی ام الحکم البيضا امیمه و هر یک در محل خود بیاید
سپس باها فرمود اکنون هر کدام آن هر تیه که میخواهید بعد از مرک من بخوانید
اکنون آنرا انشا کنید تamen بشنوم اروی اشعار ذیل را بسرود .

بکت عینی و حق لها البکاه	علی سمع سجیته العیاه
علی سهل الخليفة اباجی	کریم الخیم نیته العلاه
علی الفیاض شبیة دی المعالی	ابوه الخیر ليس له کفه
ابی الضیم ابلخ هبر زی (۱)	قدیم المجد ليس به خفاء
و معقل هالک و ربیع فهر	وفاضلها اذا التمس القضا
و كان هو الفتى كرم موجودا	وبأساً حين تنسكب الدماء
اذهاب الکمامۃ الموت حتى	كان قلوب اکثرهم هوا الخ
(اعیان الشیعه)	

(۱) هبر ذکر برج الجبل.

٢٥ ا روی

دختر حارث بن عبدالمطلب دختر عمومی رسول‌الله ﷺ است و زوجة ابی و داعۃ ابن صبرة بن سعید بن سهم بود و از اوچهار فرزند آورد بنام مطلب بن الحارث وابو سفیان بن الحارث وام جمیل وام حکیم وامادر اروی (غزیه) دختر قیس بن طریف است که نسب به شهر هیرساند ووفود این مخدشه مجلله را بر معویه و نقل کلمات اورا که گزانیه تر از زهر افعی است برای معویه علماء اهل سنت نقل کرده اند از آن جمله ابوالفاء در تاریخ خود (۱) وابن عبدالبه (۲) و ابو لولید محمد بن شجنه (۳) واحمد بن ابی طاهر (۴) و دیگران همه نقل کردهند و تحریر هجموں کلمات آنها را نقد کرده مینویسم ابن عایشہ از جماد بن سلمه و او از حمید الطویل و او از انس بن مالک حدیث کرده که چون اروی بنت حارث بن عبدالمطلب بن هاشم بر معویه وارد شد و معویه ازاو احوال پرسی کرد اروی در جواب فرمود .

(نحن بخیر یا بن اخی لقد کفرت یا بالنعمہ و اسات لابن عماک الصحابة و تسمیت بغیر اسمک و اخذت غیر حقک بغیر بلاه کان هنک ولا هن آبائک فی الاسلام و لقد کفرتم بمجاهدکه محمد فاتح اللہ منکم الجدد و اضرع منکم البخود حتی رد الله الحق الی اهله و كانت کلمة الله هی العليا و نبینا محمد ﷺ هو المنصور علی من ناواه ولو کره المشرکون فکنا اهل الیت اعظم الناس فی الدین حظا و نصیبا و قدر احتی قبض الله نبینه ﷺ مشکورا سعیه عرفا درجه شریفها عند الله هر ضیا فصرنا اهل الیت منکم بمنزلة قوم هـ و سی هن آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحبون نسائهم و ونب علینا بعد رسول الله ﷺ و نحن اقرب یتم وعدی و امیة فابتزوا حقنا ولیتم و تجاجتون بقرابتکم من رسول الله ﷺ و نحن اقرب

(۱) معروف بتاریخ مختصر ص ۱۹۹ ج ۱

(۲) در عقد الفرید ج ۱ ص ۱۶۵

(۳) در روض المناظر در حوادث سنہ ۶۰

(۴) دوبلاغات النساء

الیه منکم و اولی بھذا الامر و صار ابن عم سید المرسلین الذی کان لرسول الله بمزنزلة
هارون من موسی مظلوماً حيث يقول یابن امأن القوم استضعفوني و کادوا یقتلونی ولم یجتمع
بعد رسول الله لنا شمل ولم یسمی لنا عروغاً یقنا الجنة و غایتیکم النار
خلاصه این کلمات بفارسی چنین است که اروی معمویه گفت بعد از اینکه معمویه
از او احوال پرسی کرد او روی گفت حال من بخیر است لکن تو کفران نعمت کرده و با پسر
عم خو دق بباب محاربت نمودی و خود را باعمر المؤمنین نام بردار کرده و حال آنکه
این اسم حق تو نبود و ترک دین گفتی و حق دیگر یرا ماخوذ داشتی حقیرا که نه
از توبو دونه از پدران تو و نه سابقه در اسلام داشتید از پس آنکه کافر بودید با
رسول خدا عز و جل امیدوارم که خداوند متعال هلاک کند بختیار شمارا و زشت و زبون
کند صورتهای شمارا و برگرداند حق را بصاحب حق اگر چند مشرکین مگرددارند
هان ای معمویه ما اهل بیت کلمه علیا هستیم و در میان مردم بزرگتر و باشرافت تر ما
هستیم در دین خداوند متعال و مائیم که امتحان داده ایم و بی نیاز از دیگران هستیم
در دین پروردگار و هنگامیکه ذات باری تعالی عز و جل را بجوار خود برد در حالی
که معمی امشکور و منزلت او بلند و شریف و مرضی بود بناگاه یتم وعدی بر مانا خته اند
و حقی که خاص و خالصه مابود ربودند و از در ظلم و عدوان برها بیرون شدند یتم وعدی
و امویا بر هامقدم داشته اند و با عرب بخویشاوندی رسول خدا عز و جل احتجاج کردید
و بدین حجت خلافت را بdest کرفتید و حال آنکه ما بررسی رسول خدا عز و جل نزدیک تر
و سزاوار تر برای این امر بر دین اینکه در میان شما چنانیم که بنی اسرائیل در میان
فرعونیان و حال آنکه علی علیه السلام هر پیغمبر را چنان است که هارون مهر موسی را
و در میان شما بگفت آنچه را که هرون گفت کهای پسر مادرم همانا این قوم بermen
غالب شدند و مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که هرا بقتل بر سانند دانسته باشید که
لا جرم عاقبت مابهشت است و نصیب شما دوزخ
اروی چون سخن خود را باینجا کشانید عمر و بن عاص را دیگر طاقت نماند
گفت ای عجوza کمراه دیگر بست قطع کن سخن خود را و صرف نظر کن از این

اساطیر زنانه اروی فرمود تو کیستی که سخن رادر دهان من می شکنی گفت منم
عمر و بن العاص.

قالت وانت يابن المخنا النابغه تتكلم اربع على ظلمك و اعن بشان نفسك فوالله
ما انت من قريش في اللباب من حسبيها ولا كريم منصبها و لقد ادعاك من قريش ستة
نفر كل واحد منهم يزعم انه ابوك ولقد رأيت امك ايام هنئ بمكده مع كل عبد عاهرا
شهراً مرأة بغي بمكده وارخصهن اجرته فسئلت امك عنهم فقالت كلهم اثنانى فانظرروا
اسبهم بفالحقوه به فقلب عليك شبه العاص بن وايل فالحقوكم به

اروی فرمود ای پسرزن زانیه ترا چه حد آنکه با مثل من تکلم کنی همانا ترا
اصل و نسب در قریش نیست اندکی باصل و نسب خود نگران باش که در خبافت و
ملعنت تالی نداری مادرت در مکه مشهورترین زنان زانیه بود در ایام منی در مکه
او را باهر غلام زنا کاری میدیدم و اجرت او از همه زنان زنا کار ارزان تر و مبذول
تر بود و هنگامیکه تومتولد شدی از مادرت سئوال کردند که این فرزند از آن کیست
چونکه پنج نفر مدعی هستند هر یک میگویند پسر من است مادرت گفت هر پنج
نفر بیند من آمدند و بر وايت دیگر گفت هر شش نفر بیندهن آمدند ظر کنید که
این مولود با گدام کس شباهت دارد با ملحق بنمایید بالاخره ترا ببعاص بن وائل ملحق
کودند ولا یخفی که در بعضی از روایات نه پدر بر سر عمر و خصوصت کردند بالجمله
ار وی چون سخن بدینجا رسانید مردان بن حکم در خشم شد گفت ای عجوزه لب
ف و نند و حنبدی هر ذمه ملای و اذ ای کار بکه آمدی سخن بگوی اروی فرمود.

وانت ايسا بن الزرقاء الزانىه تتكلم فوالله لافت به بشير الذى هو عبد الحارث بن كلده اشيه من الحكم بن ابي العاص وانك تشبهه فى ذرقه بصره وحممه شعره مع قصر قامته و ظاهر (١) دمامته و صغر (٢) هامته ولقد رأيت الحكم سبط الشعر ظاهر

(١) الدمامـة التـاهـي فـي السـنـ يـعـني مـثـل خـيـك بـادـكـرـدـه

(۲) یعنی صندوق سر او کوچک بود که در روان‌شناسی آن دا علامت کسی عقل و قلت فطمات می‌دانند.

الادمه هديد القائمه و ماينكما قرابته كفرا ابة لفرس المضرم من الاtan المقرف (١) فاسئل امك عما اخترتاك)

یعنی ای پر زن زانیه تو هم سخن میگوئی بخدا قسم است هراینه تو بغلام حارث بن کلده که بشیر نام داشت شباهد بیشتر است از حکم بن العاص که ترا با آن نسبت میدهنند برای اینکه کبودی چشم تو و سرخی هوی و کوتاهی قامت و زشتی صورت تو همانند غلام حارث بن کلده است نه حکم بن العاص چه آنکه من حکم را دیده ام موی او فرو هشته است و جهره او گندم گون است و قامت او بلند است و قرابت تو با حکم مثل قرابت اسب روونده است با حماز بد نزاد از مادرت پرسش کن تاترا آگوی دهد.

آنگاه روی با معویه کرد و گفت سوکنده با خدای جرات و جسارت این جماعت جز از تو نیست و تو آنکس باشی که مادرت روز جنک احمد در حق حمزه این اشعار گفته .

(۱) معرف بروزن محسن اسی را گویند که نخل او عربی نباشد چنانچه هجنه اسی را گویند که از طرف مادر بد نژاد میباشد کنایه از اینکه تو از طرف پدر و مادر هر دو بد نژاد و خباثت داری) یا معنی این است که همچنانکه بین اسب دونده والاع بد نژاد نسبی نیست بین تو و حکم نیز نسی نیست .

اعطیت وحشی ضمیرالصدر
اعتزام شیب دا بولک قهری
فخضما منه ضواحی النحر
فخضما منه ضواحی النحر
هتکت للوحشی حجج الاستر
هتکت للوحشی حجج الاستر
بالجمله معويه بعد از اين گيردار بالروي گفت عفى الله عما سلف اي خاله از
آنچه گذشته سخن مگوی و حاجت خودرا بخواه عقد الفريد گويند قالت مالي اليك
ناتجه و خرجت عنه) گفت مرا با تو حاجتني نیست و آهنگ مراجعت نمود معويه بسوی
عمر و بن العاص و مردان ازدر کراهت نگران شد و گفت بخدا قسم نشيندم اين کلمات
راجز از شما يعني اگر شما باوعتاب نمیکردید هر او شمارا چنین هفتاضح نمیکرد و اي
بر شهاباد که مرادر چنین عرصه رسوانی کشانید و بنا بر وايت بلاغات النساء معويه گفت
ای عمه حاجت خودرا بخواهاروی فرمود شش هزاردينار محل حاجت من است .
معويه گفت با اين دنانير چه میخواهی بکنی اروی فرمود دو هزاردينار آن را
میخواهم چشمهاي در ارض خواره خربداری کنم برای فقراي بنی الحارث بن عبدالمطلب
دو هزار دیگر آن را جوانان بنی الحارث بن عبدالمطلب را برای ایشان عیال تزویج
کنم و دو هزار دیگر آن را خرج زيارت بيت الله و در اصلاح شد اذ همان صرف بنمایم
معويه گفت بسیار پسندیده است این هصارف که نام بردي و بسیار بموقع است پس
فرمان کرد که شش هزار دينار باروي بدنهند و گفت اگر علی بن ابي طالب بود هرگز
چنین عطايم با تو نمیکرد اروی فرمود راست گفتی برای اینکه علی بن ابي طالب ادائی
اما ناترا ضایع ساختی و بخیانت در هال خداوند متعال پرداختی و مال الله را
دادی بکسانیکه حق آنها نبود و استحقاق آن را نداشته اند و خداوند متعال در
كتاب کريم خود مواضع آن حقوق را مبين و معین ساخته و امير المؤمنین مارا بسوی
اخذ حقوق دعوت فرمود و تو آتشن حربرا برافر وختی واورا مشغول ساختی که دیگر
بکاري نتوانست برداخت اي معويه بر من هنـت مـيـگـذـاري کـه حق مـرا بـمن مـيدـهـي
من ازـمال توـجـيزـي سـؤـال نـكـرـدم بلـكـه سـؤـال من اـزـ مـالـيـكـه خـداـونـد مـتعـال آـنـ رـا

مخصوص ما فرار داده است طلب میکنم و من نمی بینم که چیزی غیر حق خود از تو
گرفته باشم خدادهنت را بشکند و بلاع تورا شدید کند که علی راجهنین یادمیکنی اروی
این بگفت و صدای ناله و گریه او بلند شدواين اشعار قراءت کرد

الا يأعين ويبحك اسعد نيا	عليا خير من ركب المطابيا
و فارسها و من ركب السفينا	و من لبس النعال ومن حذاها
د من قراهم الثانى والمبينا	اذالستقبالت وجه ابى حسين
رأيت البدر زاغ الناظرنا	ولا والله لا انسى عليا
و حسن صلاته فى الراكمينا	الا بلغ معوية بن حرب
فلا قرت عيون الشامتنا	افى شهر الصيام فجتمعونا
بخير الناس طرا اجمعينا	لقد علمت قريش حيث كانوا
بانك خيرها حسبما و دنيا	

معوية گفت علی چنان است که تو گوئی بالکه ازاین فاضل تراست و مرمان کرد
تا آن شش هزار دینار را تسليم دادند و اروی هراجعت نمود و ممکن است که اروی
دو مرتبه بنزد معowie آمده باشد یک مرتبه بی نیل مر امر ارجعت کرده و مرتبه دیگر بعطای
خود رسیده تاجمع بین روایتین بشود

۲۶ اروی

بنت ربيعة بن الحارت بن عبد المطلب عطاف بن خالد از او روایت دارد
و حباب بن منقاد انصاری او را تزویج کرد و ازاو فرزندی آورد.
(اعیان الشیعه)

۲۷ ارینب بنت اسحق

غیر واحدی از مورخین این قصه را نقل کردند از آنجلمه ابو محمد عبدالله بن

مسلم بن قتبیة الدنیوری در الامامه والسياسته (۱) و عبدالملک بن بدرون حضرت اشبيلی در کتاب اطواق الحمامه و صاحب نصایح الکافیه (۲) و ملخص عبارت ابن قتبیة بن فارسی این است که یزید بن معویه شمی خواب از چشم او پرید و کنیز کی رقیق نام در نزد او تقنی میکرد ولکن اثر حزن و اندوه چندان در یزید ملاحظه کرد که دانست باین تغییات رفع نشود در خلال اینحال یزبد گفت ندانم شکایت پدر خود تزد کی برم که رسیدگی بحال من ندارد و پرسش از احوال من نمیکند هاتند اوئی سزاوار نیست که از مثل هنی تغافل داشته باشد و در درمرا نداند و از بی دوای آن پیرون نشود و مرا در بوته نسیان گذارد.

رقیق گفت جان من فدای تو باد همانا پدر تو معویه از مرحم اشفاع در حق تو چندان سهی کرده که پدران نسبت بفرزندان خود هر کز چنین نباشند همانا شکر این نعمت بگذار وسعی پدر را در باره خود در بوته نسیان گذار یزید چون این کلمات بشنید از گفته خود پشیمان شد ترسید پدرش معویه بشنود واژ او در خشم شود رقیق چون از نزد یزید هراجعت کرد بنزد معویه آهد و قصه راباز گفت که یزید از تو شکایت دارد معویه چون این بشنید گفت وای بر او من چگونه پدری از برای یزید هستم و کدام حق اورا ضایع گذاشتم و چنانکه شاید و باید در باره او کوتاهی روا ندارم ای رقیق بتعجیل برو اورا حاضر کن تا بدانم اورا چه پیش آمده و از من در باره خود چه بی مهر بانی دیده رقیق رفت یزید را حاضر کرد معویه روی بایزید آورد و گفت ای فرزند من با تو چه کرده ام و در امر تو کدام تو اینز اراده داشته ام که از من شکایت آغاز کرده ای همانا کفران نعمت من نمودی و عاق من گردیدی چه آنکه چندان در ترقی تو سعی کرده ام تا آنکه ترا خلیفه خود گردانیدم و بر اصحاب رسول خدا عليه السلام ترا رئیس و پیشوی قرار دادم و همیشه در سر و عالانیه نگران حال تو هستم و در اظهار محبت با تو چندان مبالغه کردم که هر دم مرا بآن ملامت کردند.

مع ذلك اذ تو نقل کرده اند آنچه دار که نماید بگوئی بزید وی همیسا سرخجل است
بزیر انداخت و پس از آن سر بر آورد و گفت ای پدر من انسنت بکفران نعمت مده و غضب
خود را فرونشان و عتاب خودا ازمن باز دار که من حق نعمت ترا شناخته ام ولکن
آتشی در قلب من افتداد است که توان و طاقت ازمن روبه و شکایت من از تو این است
که مرازنی در خورحال و صاحب جمال باشد و این مهیا بود و من با آن احتیاج داشتم چندان
توانی کردی تا اینکه از دست من برفت و مرا دیگر با او ظفر نباشد معویه گفت آن
ذن کیست یزید گفت ارین بنت اسحق که حدیث جمال اوروز هر آشام تیره نموده و
قصه ادب و کمال او هر اشیقته و فریفته خود ساخته و چنانچه مشهور است در زیبائی
صورت طعنه بخورشید خاور میزند و از رعنای قامت سرو سه‌ی را بچیزی نشناشد
معویه گفت مرا خیال و گمان نمیرفت که ترا میل و رغبت باو باین درجه باشد الحال
صبر کن تا چاره کار تو بنمایم و ترا به مقصد رسانم یزید گفت جای صبر باقی نمانده برای
اینکه ارین بنت شوهر کرده است و این صید از دست من بدرفته و اکنون در حبال نکاح
عبدالله بن سلام قرشی است و این نکاح آتش بجان من افراد خته و خرمن صبر مرا سوخته
وجاهه حزن دائمی برای من دوخته معویه گفت ای یزید عقل تو کجا رفته مرآچه خیال
میکنی این بی صبری توفایده ندارد کنمان سرخویش بنما و تحمل را پیشه کن تا
چه میبینی).

و کانت ارین بنت اسحق مثلا من اهل زمانها في جمالها و کمالها و شرفها و کثرة
هالها) اوراء عبدالله بن سلام که یکی از بنی اعمام او بود تزویج کرده بود و در عراق عبدالله بن
سلام در فضیلت و رفعت منزلت معروف بود و بعضی کارهای معویه در دست او بود
بالجمله معویه مکتوبی باونوشت و در آن نامه درج کرد که چون مکتوب را قرأت
کردی بسرعت هرچه تمام تر بجانب شام شتاب کیر عبدالله بشتاب برق و سحاب بجانب
شام رهسپار گردید چون بر معویه داخل شدم قدم او را بزرگ شمرد و او را در منزلی بسیار
عالی جای داد تا از تعجب سفر راحت بنماید و چندانکه توانست ابواب هلاطفت و مرحمت
را بر روی او گشود پس معویه ابو هریره وابودرداء که هر دواز اصحاب رسون خدا بودند

حاضر مجلس نمود و فصلی مشبیع در حمد و ثنای الٰی و شکر نعمت‌ها حضرت ذو‌الجلالی سخن نمود پس گفت اهم امور از برای سلطان و خلیفه رعایت عباد و طرفداری ضعف او عجزه می‌باشد و ادای حقوق ذوالحقوق بر ذمہ سلطان است و از آنجمله که رعایتشان لازم است جماعت بنات است همانا مراد ختری بحدرشد رسیده است و چندانکه فکر کردم کنوی بهتر و شوهری شریف تر برای دختر خود از عبدالله بن سلام پیدانکردم و من ترس آن دارم که چون از دنیا بروم دخترم بدست ناکسان افتقد که ملايم طبع او نباشد شما برويد و عبدالله بن سلام را از من سلام برسانيد و در نزد او اظهار اين مطلب بنمايد و بعد از آن مرا آگاهی دهيد ابو هريره وابودردا پس از شکر گذاري برای معويه و تمجید کردن او را باين فعل برخواسته اند و بنزد عبدالله بن سلام آمدند و آنچه شنيده بعرض رسانيدند عبدالله فریب خورده گمان کرد این سخن از در صدق و صنا است بسیار خوشحال گردید و گفت خداوند متعال مارا کامران گرداند بوجود امير المؤمنین معويه که صله رحم می‌کند و نعمت خود را درباره من تمام کرده و بمصادرت من راضی شده است من هم بمصادرت و مواصلت با او فخر می‌کنم و نهایت مسیرت دارم چون ابو هريره وابودردا از نزد معويه رفته‌اند برخواست بنزد دختر خود رفت و گفت چون ابو هريره وابودردا را بنزد تو می‌فرستم که ترا از برای عبدالله بن سلام خطبه کنند در جواب ایشان بکو که عبدالله بن سلام کفوی کریم است و مرد شریفی است که هانند اور اپیدان خواهم کرد ولکن از نسب دختر اسحق در حباله نکاح اوست و من خوف آن دارم که آنچه در میان دوضره پیدا می‌شود مراعatre گردد و حرارت محبت مبدل به برودت شود و غیرت کار مر ارجائی بکشاند که آن اتحاد ویگانگی منجر بطلاق و فراق شود و عبدالله بن سلام تا اورا طلاق نگوید من مصلحت خود را نمیدانم که باین هزاوجت راضی بشوم چون ابو هريره و ابودردا میل عبدالله بن سلام را دانسته بجهت خطبه بنزد معويه آمدند معويه گفت شما ازاویل میل و رغبت مرا دانسته اید که بیش از عبدالله بن سلام باین هنگجه رغبت دارم ولکن شما وارد بر دختر من بشوبد و از او هم اذن گرفته تا این عقد می‌مون انجام یابد.

ابو هریره وابودردا بر دختر وارد شدند و شطري از فضائل عبد الله را تذکره کردند دختر گفت هن فضائل عبد الله رایش تر از این دانسته ام وغیر او رغبت ننمایم ومرا مانع نیست جزا یافته هضره ارین بنت اسحق که امر وزه در میان زنان نظر ندارد کاره شکلی است وامری بسیار صعب است و آنچه که پدرش معمویه او را تعلیم کرده بود بیان کرد ابو هریره وابودردا از فرزد دختر معمویه بنزد عبد الله بن سلام آمدند و آنچه شنیده بودند بعض رسائیه عبد الله گفت من شمارا شاهد میگیرم که ارین براسته طلاقه کردم ابو هریره وابودردا چون دیدند که عبد الله زوجه خود را طلاق گفت بنزد معمویه آمدند و او را اعلام کردند واز خطبة دختر او سخن در میان آوردن معمویه گفت من دوست نداشم که زوجه خود را طلاق بگویید و چرا تعجیل در طلاق زوجه خود نمود آنچه خداوند متعال بخواهد شدنی است و قضا و قدر الهی را در نمی و ان نمود پس ابو هریره وابودردا را گفت امروز بمنازل خود مراجعت بنمایید وبعد از این بیانید تا این عقد همیون صورت بگیرد سپس معمویه یزید را هژده فرستاد که عبد الله بن سلام زوجه خود را طلاق گفت ووصول به مقصد نزدیک گردید پس بر حسب وعده ابو هریره وابودردا در دختر را این معمویه رفته اند و اعاده مقصود نمودند معمویه گفت ناچار باید بنزد دختر بر وید واذاو اجازه بگیرید و در نزد او چندان که تو ایند از فضائل عبد الله تذکره بنمایید چون اورا راضی نمودید دست در گردن آرزو خواهیم کرد ابو هریره وابودردا بفرمان معمویه بنزد دختر آمدند و قبل بر این معمویه دختر را گفته بود که این مرتبه اگر بنزد تو آمدند آنها را رد مکن و رخصت هم مده بلکه بگو در جواب ایشان که چندی مرا مهلت گذارید تادر این کار ناهملی بسزا بنمایم وبعد از استخاره و استشاره شمارا اعلام کنم چون آن دونفر بنزد دختر آمدند و او را اعلام کردند که عبد الله بن سلام برای خاطر تو ارین برات طلاق گفت قالت جف القلم بما هو کائن و ان عبد الله فی قریش لرفیع غیر آن الله عزوجل یتوی تدبیرا لامور فی خلقه و تقسیمه بین عباده حتی ینزلها منزلها فیهم و بعضها علی ماسبق فی اقدار ها پس آنچه را که معمویه بگوش دختر خوانده بود بیان کرد و گفت چند روز هر امہلت گذارید تا هنوز مقدمات کار خود را اصلاح کنم ابو هریره

وابو دردا بی نیل مرام مراجعت کردند بنزد معمویه رفته‌اند و کلمات دختر را تقدیر بر کردند معمویه گفت من اورا راضی خواهیم کرد دلخوش دارید و بعد الله بن سلام بگویند که در این کار عجله روا نیست بالاخره بمحاطه روز گذرانیدند تاءده ارینب سرآمد عبدالله بن سلام ابو هریره وابو دردا را طلببده و آنها را تحریص و ترغیب بر اتمام این تزویج گماشت آن دو نفر بفرمان عبدالله بازبنزد دختر آمدند و اذایهار مطلب خود کردند این مرتبه دختر گفت من بعد از استخاره واستشاره یافتم که این کار صلاح من نیست بعضی مرا بآن تحریص نمودند و این اختلاف اول و هنی است که من ازا او فرامی‌سکردم از اینجهمت من هر گز این مزاوجت را رخصت ندهم و پسند ندارم ابو هریره وابو دردما می‌سازه از نزد او بیرون شدند و بعد الله بن سلام را آگهی دادند آما از نهادش بر آهد و ساعتی مبهوت به‌اند و یقین کرد که معمویه اور افریب داد عساکر حزن و اندوه در کشور قلب او هجوم آور گردید و این قصه در میان مردم شایع شد و در بلاد و امصار مردم نقل می‌کردند که معمویه بخدعه زوجه عبدالله بن سلام را از دست او بیرون کرد برای پسر خود یزید و بگوش معمویه این سخنان می‌رسید و از آن بتیری می‌جست که تقصیر من چیست هر گاه دختر راضی نشود از آن‌طرف هر گاه عبدالله بن سلام به مجلس معمویه آید مورد احترام والتفات نمی‌شد و معمویه با اعتمانی نمی‌کرد بلکه شام بر او زندان گردید ناچار بایک عالم پشمیمانی رو بعراق نمود بالجمله چون ایام طهر ارینب منقضی شد معمویه ابو دردا را بعراق فرستاد برای تزویج کردن ارینب را برای یزید و مردم ازمه کر و غدر معمویه تعجبها کردند که چگونه بین این زن و شوهر جدائی آن‌اخت برای خاطر اینکه اورا به یزید تزویج کرد ابو دردا بعراق آمد شنید که حضرت ابو عبدالله الحسین برای کاری بعراق آمده است با خود گفت اول می‌روم آنحضرت را زیارت می‌کنم این‌فرزند پیغمبر و سید شباب اهل الجنه است سز او را نیست که قبل از زیارت او بکاردیگر پردازم بهتر اینکه اول بر روم خدمت آنحضرت سلامی عرضه بدارم و نظر بصورت مبارک او بنمایم پس متوجه منزل آنحضرت گردید چون وارد شد جناب ابی عبدالله الحسین ع مقدم اورا بزرگ شمرد و بالا مصادفه فرمود و بطلاقت وجه بالا تکلام نمود و سبب ورود او را بعراق پرسش نمود ابودارا ماجرا برای حضرت شرح

داد که آمده ام ارینب را برای بزید خطبه کنم چون بشارت قدوم شمارا شنیدم بر حود لازم داشتم که اول بزیارت شما بیایم سپس برای انجام مقصود بروم حضرت فرمودند منم در مقام خطبه ارینب برآمد ولی کسی را پیدانکردم که همانند تو باشد تا ورا بنزد ارینب بفرستم اکنون به‌حمد‌الله ترا ملاقات کردم چون بنزد ارینب رفتی هـ راهم ذکر بنما و اختیار نا اوست که هر کرا خواهد اختیار بنماید و آن مهریکه معویه میدهد هنهم میدهم و این سخن امانتی است که آن را بتو سپردم تا اینکه آن را ادای‌نمائی ابو درداء گفت بیجان منت‌داوم سپس برخواست و بجانب ارینب رسپار شد چون بر او داخل شدقصه رابت‌مامی بیان کرده و گفت اکنون بزید بن معویه دل به‌وای تو باخته و حضرت حسین ع ترا خواسته الحال بهر کدام رضا میدهی من و کیم که ترا خطبه بنمایم ارینب فرمود ای ابادردا اگر این امر پیش آمده بود و تو از من غائب بودی هر اینه فی فرستادم بسوی تو رس‌ولان و کسب رای و صلاح از تو می‌کردم الحال که خدا بر من منت نهاد و ترا در نزد من حاضر ساخت من زمام این اسر دادر گفت کفایت تو نیهادم که هر یک از این دورا صلاح من دانی من از رای تو تجاوز نکنم و اختیار خودرا تابع اختیار تو قرار دادم چه آنکه میدانم تو این دورا شناخته ای و خلق و خوی ایشان را دانسته‌ای و خفایای امور ایشان در نزد تو مشهود است و هر چه بگوئی ترا اصدقیق بنمایم ابو دردا گفت شکی نیست که پسر دختر پیغمبر ﷺ بهتر است و من دوست ترمیدارم که تو حضرت حسین را اختیار بنمای و من دیدم که رسول‌الله ﷺ لبهاي خودرا بر لبهاي حسین همینهاد پس تو هم لبهاي خودرا بگذار در جاییکه رسول‌الله ﷺ لبهاي خود را مینهاد .

ارینب گفت من راضی شدم بحضورت حسین پس آنحضرت او را نکاح فرمود و هر گرانی قرار داد چون این خبر بمعویه رسید دنیا در نظرش تاریک گردید و ازابورده نهایت در غضب شدو اورا بد گفت که چرا در نزد ارینب نام حضرت حسین را برده و دود از کاخ دماغش بیرون شد که بعد از این همه مگر و حیله نتیجه نصیب دیگری گردید و ملامت کنندگان تا ابد برای او باقی ماند و از آنطرف عبدالله بن

سلام بمعویه بدمیگفت و شکایت از او میکردم و خبرها بمعویه میرسید بر او غضب کرد و معاش اورا قطع کرد و اورا دیگر در مجلس خود راه نمیداد چندانکه جزی اقامت برای عبدالله در شام باقی نماند چنانچه مذکور شد دست او تهی شد از هال دنیا با خود گشت بد بخت ترین مردمان من باشم که با نفس خود کردم آنچه کردم و الحال این آکله الاکباد با من این قسم رفتار مینماید احمق من باشم که در جوار او ساکنم این بگفت و از شام کوچ کرده عراق آمد و در وقتی که از عراق اراده شام داشت چند بدراه در گران بها که عمده هال او آن بدر هابود بدست ارینب سپرده و آنها را مختوم بخاتم خود کرده بود الحال با خود فکر میکرد که آیا آن بدر هارا ارینب بمن میدهد یانه و ترس آنداشت که انکار ننماید به پاداش آن معامله ایکه با او کرده و بدون جهتی اورا طلاق گفته چون وارد عراق شد حضرت امام حسین علیه السلام راملاقات کرده بعد از تحيت وسلام عرض کرد بخدا قسم یاسیدی در این مدت هیچ بدی از ارینب ندیدم و نا ملایماتی بین ها اتفاق نیفتاد ولکن تقدیر چنین جاری شد چنانچه باید بشود ولاراد لقضاء الله ومن هنگام مفارقت لازم ارینب چند بدراه در درنzed ارینب سپرده ام متممی از جناب شما که سفارش بفرمایید گه اهانت من را بمن زد کند آنحضرت بر ارینب داخل شد و قصه را باز فرمود.

ارینب گفت راست میگوید یاسیدی بدرهای او موجود است بخاتم او حضرت مراجعت فرمود و عبدالله را بشارت داد و فرمود خود بر ارینب داخل شو چنانچه باوسپرده ای باز بکیر عبدالله داخل بر ارینب شد.

ارینب برخواست و بدر هارا حاضر کرد و در پیش روی عبدالله نهاد عبدالله سر یکی از آن بدرهای باز کرد و مشتی از آن درهای گران بها بنزد ارینب نهاد و گفت این قلیلرا از من قبول کن و متوجه بمضمون این بیت شد.

فرق هرچه بمن گر کند سرز او رام چرا که قدر وصال ترا ندانستم
در آنوقت صدای گریه هردو بلند شد در اینحال حضرت حسین ع وارد شد و آن منظره حزن آور را بدید بحال انها راقت کرده فرمود (اشهد الله انها طلاق اللهم اناك

تعلم اني لم استنكر جها رغبة في مالها وجمالها ولكنني اردت احلالها بعملها و نوابها
على ما عاليته في امرها فاجب لي بذلك الاجر و اجز لي عليه الذخرا نك على كل
شيء (قدير)

فرمود خدا را گواه میگیرم که ارینب راسه طلاقه کردم و نواب آرا برای خود
از خداوند مسئلت هینمايم بارها تو میداني که من اريپرا نکاح نکردم بطمع مال يا
رغبت و ميل بجمار او بلکه غرضي نداشتمن مسگر اينکه محلل واقع بشوم و اورا بشوهر
با ز گردنام و اين کار را فقط برای حصول اجر و نواب نمودم که آنرا ذخيره آخرت خود
قرار بدهم خلاصه حضرت تمام مهر را تسلیم داد و اريپرا بعده الله بر گردنام بعد الله باريپ
گفت چه عوض توانيم بحضرت دادار ينبع گفت من مال او را که مهر من گرده باور د میکنم
چون خواست ر د کند حضرت قبول نفرمود و گفت آن مقدار نواب يکه از خدائي أميدوارم
يشتر از اين مال است سپس عبد الله اور اتزويج کردو باهم زندگانی گردنام با محبت و صدق و صفا
تا اينکه بر حمت حق پيوست اند و حرمها الله عالي يزيد لعنه الله

۲۸ اسماء بنت عميس

درج ۲ ترجمه او گذشت

۲۹ اسماء

دختر عقيل بن أبي طالب چون بشير خبر قتل حضرت سید الشهداء ع آورد بمدينه
این وقت عمر و بن سعید بن العاص كه در آن وقت والي مدینه بود فرمان کرد که منادي
در کوچهای مدینه ندا کند و مردم را آگهی دهد در آن وقت قیامت برسر پاشد زنان
بنی هاشم با سروپای بر هنر از خانها بیرون ریخته اند و بنی ناله و عویل بچرخ ک بود
رسانیدند.

اسماء بنت عقيل با خواهران خود بر سر قبر رسول خدا آمدند و خود را بروی قبر
افکندند و مهاجر و انصار را خطاب کردند و اسماء این اشعار بسر و دوزار زار بگریست

ماذا تقولون ادقال النبي لكم
خدماتم عترى او كنتم غيبا
اسلمتمو هم بایدی الظالمين فما
ما كان عند غذاة الطف اذ حضرو
يوم الحساب وصدق القول مسموع
والحق عند ولی الامر مجھوع
منکم لة الیوم عد الله مشفوع
تلذك الدنيا ولا عنهم مدفوع
(کامل ابن ابیر)

٣٠ اماماً بنت يزيد بن السكن

(باب) انت وامي يارسول الله انا وافدة النساء اليك ان الله عزوجل بعيشاتي الرجال
والنساء كافه فاما بك وبالهك وانا معشر النساء محصورات مقصورات قواعد بيتكم و
مقضى شهوتكم وحاملات اولادكم وانكم عشر الرجال فضلتم علينا بالجمع والجماعات
وعيادة المرض وشهود الجنائز والحج بعد الحج وافضل من ذلك الجهاد في سبيل الله
عزوجل وان الرجل اذا خرج حاجاً او معتمرأً او مجاهداً حفظنا لكم اموالكم وغزلنا
اوابكم وربينا لكم اولادكم افما نشار لكم في هذا الاجر والخير)

یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من از جانب جمعی از زنان به-ضور مبارکت تو آمدم ترا خدای عز وجل مبعوث بر کافه زنان و مردان فرموده و بتوجه خدای تو ایمان آوردم و هاجنس زنان در پس پرده محبوس و محصور در خانه‌ای شوهران هستیم قضای شهوات شمارا عهد داریم و سرپرست اطفال شما در روزها و شبهای تار و تحمل حاملکی و شیر دادن اطفال شیر خوار می‌کنیم و شما جماعت مردان بواسطه

حضور در نماز جموعه و جماعت عرضی و تشییع جنازه و فیارت بیت الله‌بی در بی
بر ما فضل و برتری دارید و افضل از همه این اعمال که مخصوص بشما مردان است
چهادر راه خداوهنگامیکه شما مردان حج یا عمره یا بزم‌جهاد حرکت کنیدما اموال
شمارا حفظ مینمایم و برای لباس شما غزل پشم و پنبه تهیه میکنیم و فرزندان شما را
تریبت و سرپرستی میکنیم و اوقات خود را در فحاظت آنها مینمایم در این صورت
آیا ما با اجر و عمل خیر شما شرکتی داریم یا نه حضرت رسول ﷺ پس از استماع
این عرايض روی هبار کرا با صحاب کرده فرمودند در امثال این مقامات مقامهای بهتر
از اینکه این زن بیان کرده شنیده اید اصحاب عرض کردند گمان نمیکنیم هیچ زنی
با این حسن میحضره و مفاوضه رسیده باشد بعد از آن حضرت رسول‌آخدا ﷺ روی
بالسماء بفت یزید گردند و فرموده اند ای خاتون تو خود بدان و بزنها نیکه از جانب
آنها نزد من آمدی بفهمان که اگر نسوان بازدواج خود خوش رفتاری بنمایند و آنها
را از خود خوشنود دارند همین عمل آنها با تمام اعمال خیریه مردان که ذکر کردی
معاًدل هیباشد (اصابه)

و در رجال‌ها مقانی گوید یزید بن سکن در غزوه احمد شهید شد و طرف
صورتش روی قدمهای رسول خدا ﷺ بود که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد

﴿الْأَعْمَالُ الْخَاقُونُ﴾

از زنان با خیر و صلاح و احسان بوده مسجد اسماء خاتون در بغداد در شارع
اطفائیه قدیم بوده و در این ایام او را مدرسه کردند.

(تاریخ مساجد بغداد لآلوسی)

﴿اسمهاء﴾

بن عابس بن ریعه الكوفیة زنی با کمال بوده و روایاتی در سنن ابن‌ماجه وغیر
آن منقول است و حسن بن حکم نخعی از او روایت دارد (اعلام النساء)

٣٣! اسماء

عترت بنت احمد آقا در قسطنطینیه مشهور بود بنو شتن خط خوب
 (مشاهیر النساء)

٣٤ اسماء

بشت هوسری الصنجاعی از زنان فاضله و محدثه بود تفسیر قرآن و کتب حدیث را
 بزنها تعلیم میداد و آنها را موعظه مینمود و ادب میآموخت در سنیه ۷۰۴ در زید که یکی
 از شهرهای یمن است جان بحق تسليم کرد (اعلام النساء)

٣٥ امامه

خواهر نصیب شاهزادی با کمال و عاقله، ادیبه و باتدبر بود با اینکه کنیز بود روزی
 برادرش نصیب بنزد او آمد و با او مشورت کرد که من قصیده ای گفتم میخواهم بنزد
 عبدالعظیم بن حرم و این قصیده را برای او بخوانم شاید سبب شود که مادر ترا
 از قید رقیت و بندگی آزاد ننمایم و همچنین ترا هر که با هاقرابت دارد امامه گفت
 انا اللہ وانا الیه راجعون ای برادر میخواهی دو خصلت در توجیع بشود یکی سیاهی
 صورت و دیگر مضحیکه و مخره مردم شدن یعنی ترا کجا قدرت است که چنین قصیده
 توانی گفتن نصیب گفت ای خواهر بشنو تامن قصیده را بخولنم اکر آنرا یسنه نداشتی
 من نمیروم پس نصیب قصیده را قرائت کرد امامه گفت بایی انت احسنت والله فی هذا
 رجاء عظیم فاخرج علی بر کة الله پس نصیب بجانب هصر روان گردید و بر عبدالعزیز
 وارد شد چون قصیده را قرائت کرد عبدالعزیز را خوش آمد نصیب قصه خودش را با خواهرش
 بیان کرد عبدالعزیز نصیب و خواهر و مادر اورا خرید و آزاد کرد.

(الاغانی)

و این نصیب شاعر همان است که خدمت علیا مخدوم سکینه بنت الحسین ع رسیده و قصیده خود را قرائت کرده و آن مخدوم هزار دینار با وانعام داده چنانچه در ترجمه‌اش گذشت.

٣٧ آماده

بانوی حرم امیر المؤمنین ع مادرش زینب بنت رسول الله که ترجمه او درج ۲ گذشت پدر او ابوالعاص بن ریبع پسر خواهر خدیجه کبری و مادر ابوالعاص هاله خواهر خدیجه است که قبل از خدیجه از دنیا رفت ابوالعاص زینب را قبل از اسلام تزویج کرد پسری ازاو آورد در کودکی از دنیا رفت پس ازاو امامه متولد گردید و رسول خدا این امامه را بسیار دوست میداشت حتی اینکه در نماز گاهی او را حمل میکرد و در حال رکوع و سجود او را بر زمین میگذارد و گاهی او را بر گردن خود سوار می‌کرد.

ابن عبد البر راستیعاب گوید امامه شرع پد رسول خدامتو لد گردید و قالده ای از جزع برای حضرت بهدیه آوردند حضرت آنرا بگردان امامه انداخت) و عسقلانی در اصبه گوید که نجاشی هدیه ای برای رسول خدا فرستاد که در میان آنها انگشتی بود از طلا و نگین حبسی داشت آنحضرت امامه راطلبیید و انگشت را باو بخشید)

و صدیقه طاهره فاطمه زهرا علاقه تمام تمامی باین دختر داشت فلذا هنگام رحلت بحضرت امیر ع فرمود که بعداز من امامه را تزویج کن که اود دختر خواهر من است و در محبت بفرزندان من هیل من باشد و آنحضرت باین وصیت عمـل نمـود و امامه را تزویج کرد و فرزندی ازاو آورد چنانچه در کافی درباب نکاح و در عوالم از امام باقر حدیث کند که در اولاد امیر المؤمنین محمد بن علی الاوسط مادرش امامه بنت امـ العـاصـ اـسـتـ.)

و در فرسان الهیجا بیان شد که این محمد از شهداء کریم است و امیر المؤمنین فرمودند چهار چیز است که راهی برای فراق از آنها نیست امامه را یکی از آنها بشمار گرفته و در اعیان الشیعه به ترجیح امامه میفرماید که چون امیر المؤمنین شهید گردید ام الهیم النخعیه این ایات بگفت.

امامه حین فارقت القرینا
اشاب ذوابی و اذل رکنی
فلما استیأست رفت رنیما
تطیف به ل حاجتها الیه

و امیر المؤمنین هنگام رحلت امامه را فرمود بعد از دن این طاغی معویه بن ابی سفیان ترا خطبه خواهد کرد مبادا در حمایه نکاح او در آئی واگر خواستی شوهر بنمایی مغیره بن نوبل را اختیار کن چون امامه عده او منقضی شد معویه بمروان نوشت که امامه را برای من خ-طبه کن چون این خبر با امامه رسید امامه حکایت را با مغیره بن نوبل در میان نهاد مغیره گفت آیاراضی میشود که این آنکه الا کبادت را خطبه کند امامه گفت من اختیار خود را بدست تو دادم سپس مغیره اورا تزویج کرد برای خود و باهم زندگانی کردند تادرسنۀ پنجاه از هجرت امامه وفات نمود.

و در رجال ماقانی میفرماید امام حسن و امام حسین در هنگام حال احتضان او حاضر شدند و بوصایای او کوش دادند که از شدت مرض زبان او از کار افتاده بود و با شاره و صیت میگرد و باو میگفته اند فلاں عبد را آزاد کردی بسر اشاره میگرد بلی و آن بزرگوار این وصیت را امضا فرمودند ولایخفی که مغیره بن نوبل از اصحاب امیر المؤمنین است ولی در کتب رجال نامی از او مذکور نیست

امامه بنت حمزه بن ۳۷

عبدالمطلب مادر شیعی خواه، اسماء بنت عمیس برسول خدا عرض کردند خوب است شما امامه را در حمایه نکاح خود در آوری آن حضرت فرمود جائز نیست برای من که امامه را تزویج بنمایم چون او دختر برادر رضاعی من است برای اینکه نویه آزاد کرده ابولاہب اور امر اشیداده و ان قبل از این بود که حلیمه آن حضرت را شیریده د و چون رسول خدا بمدینه هجرت فرمود امامه در مکه بود تا اینکه امیر المؤمنین فرمود

یار رسول الله برای چه دختر عمومی ما بین عشرين در مکه بوده باشد پس امیر المؤمنین او را حمل بمدینه فرمودند زید بن حارثه عرض کرد من الحق باویم چون رسول خدا بین هن و بین حمزه عقد اخوت بسته امیر المؤمنین ع فرمودند او دختر عمومی هن است و من او را از میان مشرکین همکه بمدینه آوردم من اولی هستم بسر پرستی او جعفر بن ابی طالب گفت من اولی هستم چون خاله او اسماعیل در خانه هن است و خاله بجای مادر است رسول خدا گفته جعفر را تصدیق کرد فرمود جعفر را استمیکوید خاله بجای مادر است و او حق است (طبقات ابن سعد)

عقلانی در اصابه کوید چون امامه بمدینه آمد از قبر پدرش پرسش کرد حسان بن ثابت چون این بدانست قصیده ای انشا کرد هنها قوله
 لدی الباس مغوارا الصیاح جسور
 فقلت لها ان الشهادة راحة
 دعاه الله الخلائق ذوالعرش دعوة
 سپس رسول خدا امامه را تزویج کرد بسلامه فرزند ام المؤمنین اسلامه و فرمود
 هل جزیت سلمه یعنی سلمه مادرش اسلامه را بر سوی خدا تزویج کرد رسول خدا ذلل الشفاعة
 به باداش این خدمت امامه را بسلامه تزویج کرد
 و از ذیل المذیل طبری چنین منقول است که امامه بعد از رسول خدا زنده بسوی دواز
 آنحضرت روایت دارد.

امامه ۳۸

بنت امیر المؤمنین ع از تاریخ اخباری در دست نیست

(۱) القرن بكسر القاف والراء الكفواني الشجاعي

(۲) المیجان کتاب الکریم الطرفین

(۳) سمیدع السید الکریم الشریف الشجاع

٤٩ امامه

بنت موسی بن جعفر آذاریخ اوچیزی در دست نیست کما اینکه اسماً کبری
واسماً صغیری که هر دو دختران موسی بن جعفرند ایضاً بر تاریخ حال آنها ظفر نیافتنیم
در ترجمه آمنه بنت موسی بن جعفر گذشت که ناسی و هفت دختر برای آنحضرت تعداد
کردند و بیشتر آنها مجهول هاند

٤ امامه بنت خزر

زنی شاعره فصیحه در ایام الواشق بالله زندگانی میکرد و اسودبن فنانرا که از
جوان مردان عرب است مدح کرده باشعاع آذیل

بکل معدی و کل یمان	ادا شئت ان تلقی فتی لوزننته
وفی به ما فضلا وجود اوسوددا	وزیا فذاک الاسود بن فنان
لیوم ضراب او لیوم طعن	فتی لا یری فی ساحة الارض مثله

محمدبن ناجیه الرصافی حکایت کند که من در ایام خلافت الواشق بالله بواسطه
مالیات مصر هتم شدم و خلیفه جدا درستجوی من بود و مراطلب میکرد بنابراین من
توانستم در رصافه وسایر اماکن نزدیک بوطن خود بهمان ناچار سر بصیراً نهادم و در
وادیها و بیابانها میگشتم که جوان مردی کریم الیم را بچنگن آورم و در بناء او چند
روزی با آسودگی و آینه بسر برم در اثنای گردش چند خیمه دیدم بطرف آنها شناختم
در جلو چادری مادیانیرا بسته دیدم داخل چادر شدم سلام کردم خاتونی ازورای پرده
جواب سلام داد و گفت .

(اطمین با حضری فیم المناخ الصیفان بواله القدر و مهدک السفر
گفت ای مرد شهری بادلی ساکن و خاطری جمع فرد آی که محل میهمان
نوازی است و قضاوقدر در این مکان امن ترا رسانیده من در جواب بیانات آن
اعراییه گفتم .

(انا یطمئن القلوب او یامن المرعوب من دون ان یاوی الى جبل يصمه) او
مأمن و مفزع یمنعه قل ما ینجو من السلطان طالبه والخوف غالبه)
یعنی کجا قلب کسیکه ترسان و گریزان از سلطان است ساکن شود مگر آنکه
فرار بجانب کوهی یا پناهنده بقلعه محکمی بشود و کمتر اتفاق می شود که شخصی
ترسان نجات پیدا بنماید در صورتی که پادشاه او را هیطـلبـد آن زن در جواب
کـفـت .

(لقد ترجم لسانك من ذنب كبير وقلب صغیر و ايم الله لقد حملت بفناء رجل
لا يضم بفناء احد ولا يجوع بساحتة كبد هذا اسود ابن فنان اخواله كعب و اعمامـه
صلذوك الحـيـ فـىـ هـالـهـ وـسـيـدـهـ فـىـ حـالـهـ وـسـنـدـهـ فـىـ فـعـالـهـ وـصـدـوقـ الجـوارـ وـ
وـقـوـدـ النـارـ .

هـيـگـوـيدـهـ رـايـنهـ زـيـانـ تـواـزـگـنـاهـ بـزـرـكـ وـدلـ کـوـچـكـ خـبـرـ هـيـدـهـ بـخـداـ قـسـمـ فـرـودـ
آـمـدـیـ بـمـنـزـلـ مرـدـیـکـهـ اـحـدـیـ درـ بـنـاهـ اوـ گـرفـتـارـ نـشـوـدـ وـدرـ خـانـهـ اوـ کـسـ کـرـسـنـهـ نـمـانـدـ
ایـنـکـ مـنـزـلـ اـسـوـدـ بـنـ فـنـانـ اـسـتـ کـهـ قـبـیـاـهـ کـعـبـ وـشـیـبـانـ اـخـوالـ وـعـمـوـهـاـیـ اوـ هـسـتـنـدـ خـانـ
طـعـامـ اوـ هـمـیـشـهـ گـسـتـرـدـهـ درـ أـخـلـاقـ سـیـدـیـ بـزـرـگـوارـ وـدرـ اـفـعـالـ جـوـادـ اـسـتـ عـالـیـ مـقـدـارـ
کـهـ شـبـهـایـ تـارـآـتـشـ اوـ روـشـ اـسـتـ کـهـ کـمـشـدـگـانـ بـمـنـزـلـ وـخـیـمـهـ اوـ بـیـانـدـ وـرـاـهـرـ اـپـیدـاـ
نـمـایـنـدـ (مـسـاـمـرـاتـ مـجـحـیـ الدـینـ)

اـجـ اـمـ اـبـانـ

بـنـتـ عـتـبةـ بـنـ زـيـعـهـ زـوـجـهـ اـبـانـ بـنـ سـعـيـدـ بـنـ المـاصـ کـهـ درـ اـجـنـادـ بـنـ ضـجـيـعـ اوـ گـشتـ
وـشـوـهـرـشـ درـ حـرـبـ باـ رـوـهـيـانـ درـ دـرـواـزـهـ دـمـشـقـ مـقـتـولـ گـرـدـيـدـ وـلـاـ يـخـفـيـ اـيـنـ اـمـ اـبـانـ بـدـرـشـ
عـتـبةـ بـنـ زـيـعـهـ درـ رـوـزـ بـدـرـ بـدـسـتـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـينـ بـجـهـنـمـ وـاـصـلـ گـرـدـيـدـ وـعـاصـ نـيـزـ درـ آـنـ
رـوـزـ کـشـتـهـ شـدـ وـسـعـيـدـ بـنـ الـعـاصـ نـيـزـ اـزـ مـنـجـرـفـيـنـ وـ مـتـخـلـفـيـنـ اـزـ بـيـعـتـ باـ اـمـيرـ الـمـؤـمـنـينـ
ظـلـيلـ استـ وـاـيـنـ اـمـ اـبـانـ بـالـاـخـرـهـ درـ حـبـالـهـ نـكـاحـ طـلـاحـهـ بـنـ عـيـدـالـهـ درـ آـمـدـ اـزـ زـنـدـگـانـيـ
اوـ يـيـشـ اـزـ اـيـنـدـرـ دـسـتـ نـيـسـتـ فـقـطـ درـ جـلـدـ خـلـفـاـيـ نـاسـخـ صـ ۲۰۵ـ گـفـتـهـ چـونـ شـوـهـرـشـ

مقتول شد و هنوز ام ابان خضاب عرس در دست داشت چون شوهر خوبیش را کشته دید گفت مهنا باد بر تواین شهادت و من نیک مشتاق توام اکنون بخونخاهی تو کمریندم و کین تواز کافران باز جویم چندانکه با تو ماجع شوم پس شوهر را کفن کرد و در مصیبت او نه مرتبه ای انشا کرد و نه آب در چشم بگردانید بی توانی سلاح جنگ بر خود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و کمان بگرفت و بی آنکه خالد بداند بر کافران حمله کرد و چنان رزمی صعب بداد که کس از مردان دلاور نشان نداشت و این ام ابان ذیراندازی مهارتی بکمال داشت در غلای جنگ نگران شد که مردی با شر حیل در آویخته و بیم آن است که فیروز شود گفت این کیست گفته اند تو مان داماد هر قل است وقاتل شوی توام ابان بی توانی خدنگی بزه کرد و گفت بسم الله و بالله وعلى ملة رسول الله و کمان بگشاد آن تیر راست بر چشم تو مان آمد و فریادی سخت بر آورد و همی وابس رفت و مانند شتر میناید ام ابان خدنگی دیگر بزه کرده تا کار او یکسره کند رومیان کرد اورا گرفته اند ام ابان چند تن دیگر راه دف تیر ساخت و بخاک در انداخت و این رجز انشا کرد

ام ابان اطلیبی بشارک ضربا وصولی صولة المعارك
اُقْسَمْت لاحِدَتْ عَنِ الْمَعَارِكْ قدضیح هذا الجمیع من قیالک

ولست ماعشت لهم تبارک

ام ابان پیاپی کمان بزه میگرد و بهر تیری دلیری میکشد چندانکه هر تیری که در کنانه داشت اورا بر نشانه زد تا گاهی که جز یک خدنگ بجای نماند لاجرم از هر جانب که دشمنی قصد او میگرد با آن تیر تھویلی و تهدیدی هینمود این وقت یک تن از کافران دلیری کرد و بر ام ابان حمله آورد جون نزدیک شد ناچار ام ابان کمان بگشاد و اورا بکشت چون کنانه او از تیر پرداخته شد دشمن بر او چیره گردید خواسته اند اورا اسیر بگیرند ام ابان جلادتی کرد و ۲ تن را باهردو دست بگرفت و فریاد بر آورد اینوقت عبدالرحمن بن ابی بکر و ابان ابن عثمان بر سیدند و هر دو تن را بکشته اند و ام ابان را رهایدند)

و در ترجمه خوله خواهر ضرار بن ازور باز ذکری از ام ابان و جلادت او خواهد شد.

و اما شوهرش بنا بر نقل ماقنای از مجالس کفته که ابان بن سعید با برادرش خالد و عمر و از بیعت بالی بکر ابا کردند و با یعوا اهل الیت علیهم السلام و قالوا لهم انکم لطوال الشجر طيبة الشمر نحن لكم تبع و بعد ما بابع اهل الیت کسرها بایعو) .

این عبارت روشن است که ابان از شیعیان امیر مؤمنان بوده و ام ابان البتہ تابع شوهر خود بوده و آل پیغمبر را شجره طیبه میدانسته اند و خود را تابع آنها معرفی میکردن تا وقتی که مردم بضرب شلاق و نازیانه بیعت کردند کرها ابان هم بیعت کرد و ختم اللہ له بالشهاده و امام پدر و جدش از اهل آتش اند.

۲۴) ام ابیها

دختر عبد اللہ بن جعفر زنی با کمال و مخدنه بود از پدرش نقل احادیث مینمود و امام ذین العابدین و حسن منی و حسن بن محمد از اور دارنده عبد الملک بن مروان اور اتزوجیج کرده در وقتی که خلیفه بود در شام پس از مدتی اور اطلاق گفت علی بن عبد اللہ بن عباس او را تزویج کرد و در نزد او رحلت نمود .

(اعلام النساء، نقل از ابن عساکر)

ظاهر عبد الملک چون سلطان بود مخالفت او بر آن مخدنه بسی ماگوار بود و بر جان خردش و حرمتش هیتر سید ناچار تن باین مزاجت داد چون عبد الملک دیدشدت کراحت او را از این جهت او را طلاق گفت والله العالی

۲۵) ام ابیها

بنت الامام موسی بن جعفر علیهم السلام این ائیر در کامل در حوادث ۲۳۱ کفته

وفيها ماتت اما ابیهابنت موسى بن جعفر اخت علی الرضا علیه السلام
ودر هنجه‌ی الامال اورا ازینات موسویه محسوب داشته

٤٤ ام‌ابی نصر

بانوی عالمه فاضله مونقه مامونه راویه احادیث دختر آم‌کلشوم بنت ابی جعفر
محمد بن عثمان العمری دوم نائب خاس حضرت حجت‌ع و مادر ابو‌نصر هبة‌الله‌بن‌محمد
الکاتب و فرزندش ابو نصر هبة‌الله‌بن‌احمد بن محمد کاتب از علماء و محدثین و مؤلفین
است (مامقانی)

٤٥ ام‌اسود

بنت اعین بن سنسن (علی وزن قنفذ) الشیبانیة بالولا خواهر زراة بن اعین
علامه در خلاصه میفرماید ام‌اسود بنت اعین زنی عارفه بود هنگام احتضار برادرش
زراهه شرف حضور داشت و چشمهای برادرها بست و این مخدره اول زنی است که از
آل اعین بمذهب تشیع رغبت کردو در اعیان الشیعه بترجمه‌همین ام‌اسود میفرماید
از شرح درایه شهید معلوم میشود که این زن از علماء و روات بوده و از امام صادق ع
روایت داشته و درجہ اعیان الشیعه تحت عنوان آل اعین میفرماید بفتح الهمزة و سکون
العين وفتح المثلثات من تحت وهو في الأصل الأوسع العين وألائني عيناه كاحمر و حمرا
واز رجال بحرالعلوم نقل کند که آل اعین بزرگترین خانواده شیعه بودند در کوفه و
اکثرهم رجالا واعیا ناواطولهم مدة و زمانا اول از ایشان درک حضرت سیدسجاد کرده
وآخر ایشان تا اوائل غیبت کبری بودند و در میان آنها فقہاء و علماء و روأة و قراء و
ادباء بسیار بودند و از مشاهیر آنها زراة بن اعین و چهارده نفر دیگر که در اعیان الشیعه
نقل کرده از آنجله کوید اعین از مردم فرس بوده حرکت کرد از بلا دخود که بخدمت
امیر المؤمن ع بر سد و بشرف اسلام مشرف شود در طریق او جماعتی از قبیله بنی
شیبان با او مصادف شدند و بعنوان برد کی انهار اتصاف کردند و قول دیگر آنکه اعین

از مردم روم بود مردی از بنی شیبیان او را خریده و بر اعلم و ادب آموخت تا این که ادیب بارع و حافظ قرآن گردید چندسالیکه بر این گذشت پدرش سمنن از بلاد روم بدبند فرزندش این آهد پس از ملاقات هم اجتمع به بلاد خود گرده او مردی راهب بوده بالآخره این عیالی اختیار کرد واز او زراره و حمران و عبدالمملک و عبد الرحمن و امام اسود را آورد و اول کسیکه از این خانواده داخل مذهب تشیع گردید امام اسود بود که بواسطه ابو خالد کابلی مراده با اهل بیت علیهم السلام پیدا گردند و بمرتبه اعلیٰ و انبیل رسیدند.

﴿ ۷﴾ ام احمد

بانوئی با عظمت از بانوان حرم موسی بن جعفر علیهم السلام است لیاقت آن داشته است که امام کاظم عليه السلام هنگام مسافرت بعراق و دایع امامت را باو سپرد و سببیکه مواریث انبیا در او بود با مرحمت کرده فرمود هر کدام از فرزندان من آن را از توطیب بنماید او امام بعد از من است و بدانکه من از دنیا رفتم علامه مجلسی در جلاه العینون روایت کنند که چون حضرت رضا سفید امامت را از ام احمد مطالبه کرد ناله و عویل او بلند شد اورا گفت: از ترا چه میشود فرمود بخدا قسم مونس قلب من و سید و مولای من موسی بن جعفر از دنیا رفته گفته اند از کجا گوئی ایشان مطالب مذکوره را شرح دادند)

و در جلد متعلق با حوال موسی بن جعفر از مجلدات ناسخ گوید که ام احمد سببیرا با چهار هزار دینار تسليم حضرت رضا علیه السلام نمود و کانت ام احمد اثیره عند الامام یعنی کریمه عظیمه البتہ زنیکه لیاقت حفظ اسرار و آیات و دایع امامت را دارد کریمه عظیمه است

و ظاهرآ این خاتون مادر همان شاهزاده احمد است که در شیراز مدفون است و معروف بشاه چراغ است و مرقدمنور او مزار ادارانی واقعی است و این شاهزاده احمد بسیار کریم و جلیل و محبوب در نزد حضرت موسی الكاظم ع بوده قطعه زمینی با آب

آن که معروف بوده به یسیره باو بخشیدو این احمد هزار مملوک از هال خود آزاد
کرد و قرآن بسیار بخط خودنوشت چون خبر شهادت حضرت رضا باو رسید سخت
میخون و معموم گردید واز بداد در طلب خون برادرش باسه هزار تن غلام و سه هزار
تن عشیره واقوام خود بجانب خراسان روان گردید چون بشهر قم رسیدند بالشکر
مامون دچار شدند جماعتی از سادات مقتول گردید از آنجا بری آمد اصحاب او از ترس
دشمن هترق شدند ناچار روی بشیر از نهاد و در آنجا وفات کرد (ناسخ)
و مجده گوید که اسحق بن موسی بن جعفر از همین ام احمد است
و نیز در منتهی الامال از طب الائمه حدیث میکند که اسحق بن هوسی بن جعفر
علیهم السلام از مادرش ام احمد حدیث کند که فرمود سید هن یعنی هوسی بن جعفر
که هر که نظر افکند بخون خود در شاخ اول حجامت این شود از داهنه تا حجامت
دیگر پرسیدم از سید خود که داهنه چیست فرمود درد گردن) در رجال مقانی
در ترجمۀ باس بن هوسی بن جعفر مناسب مقام مطلبی هیباشد و این اسحق بن الكاظم معروف
بود باهین در سنّه دویست و چهل در هدینه وفات کرده است

﴿۷﴾ ام احمد حق

بانوی حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام و او دختر طلحة بن عبید الله الیتمی
است والده ماجده فاطمه بنت الحسين علیه السلام و در ناسخ در چلد متعلق باحوال
سید الشهداء علیه السلام ام اسحق را ام الحق ضبط کرده و در جلد متعلق باحوال
امام حسن مجتبی علیه السلام گوید ام اسحق دختر طلحة بن عبید الله بن یتمی از
زوجات اوست والله العالم

﴿۸﴾ ام احمد

دختر هوسی هبر قع در قم در جوأ حضرت معصومه مدفون است با خواهان

دیگری (بدرمشعشع)

۴۹ ام الحارت

یکی از زنان انصار و راویه‌ای احادیث و اخبار از رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده در شجاعات و فروضیت با مردان شجاع هم‌عنان بوده در غزوه حنین هنگامی که لشکر آن‌حضرت فرار کردند این زن فرار نکرد و در پیش رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم خود را وقاریه آن‌حضرت کرده بود.

۵۰ ام اسحق

بنت سلیمان کلینی در کافی در باب رضاع و کتاب عقیقه و شیخ طوسی در تهذیب در باب الحکم فی اولاد المطلقات از محمد بن عباس بن ولید از پدرش و او از مادرش ام اسحق بنت سلیمان از ابی عبدالله الصادق علیه السلام روایت دارد.
(اعیان الشیعه)

۵۱ ام اسلام

صاحبۃ الحصۃ نقۃ الاسلام کلینی در کافی و سید هاشم بحرانی در مدینۃ المعاجز باسناد خود روایت میکنند که ام اسلام بر رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد و در خانه‌ام‌سلمه درآمد و از رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کرد ام سلمه فرمود بجهت بعضی حوانج بیرون شده واکنون مراجعت خواهد فرمود سپس ام اسلام بانتظار رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم باد من ام سلمه تا پیغمبر وارد گردید عرض کرد یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم فدای شما باد من کتب آسمانی بسیار قرائت کرده‌ام واز آن کتب دانسته‌ام که هر پیغمبر بر اوصی باشد موسی وصی قرار داد از برای خود یوشع بن نون را و در حیویة و ممات خود اور امعین فرموده: همچنین عیسی شمعون بن حمدون الصفارا معین نمود اکنون بفرما وصی شما کیست رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم سنك و یزه ایرا برداشته اند و در کف دست خود آنرا نرم نمود و خاتم برنهاد و آنرا با مسلمان تسلیم داد و فرموده که چنین بتواند کردن اوصی من است ام اسلام آن سنك ریزه را گرفته بیرون آمد و بخدمت امیر المؤمنین مشرف

شد عرض کرد یاسییدی انت وصی رسول اللہ قال نعم یا ام اسلام نه ضرب بیده علی الارض
بس سنک ریزه‌ای برداشت و همانند رسول خدا آنرا در دست خود نرم نمود و خاتمه
بر نهاد پس فرمود یا ام اسلام هر کس ابن کار که من کردم تو اند کرد او وصی من
است سپس ام اسلام آمد بخدمت حسن و او طفل خورد سالی بود عرض کرد پدر
ومادرم فدای تو باد توفی وصی پدر خود فرمود بلی بیاور آن سنک ریزه راچون آن
حصا را گرفت بالا کرد آنچه امیر المؤمنین علیہ السلام کرده بود سپس فرمود یا ام اسلام هر که بالا
جنین کند او امام بعد از من است ام اسلام گوید بخدمت حضرت حسین شناختم اورا
طفل خورد سالی دیدم عرض کردم ای سید من پدر و مادر من فدای تو باد توفی وصی
برادرت حسن فرمود بلی بیاور آن سنک ریزه را پس آن حصا ترا از من بگرفت و
کرد با او آنچرا که جد و پدر و برادرش کردند و آنرا بهن مرحمت فرمود پس ام
اسلام بماند تادرک زمان حضرت سجاد را کرده و بعد از وقعة کربلا آن سنک ریزه را
بنزد آن حضرت آورد و آن جناب کرد با آن سنک ریزه آنچرا که پدران او کردند
صلوات اللہ علیہم .

لایخفی که صاحبۃ الحصا سه نفر زن بودند یکی همین ام اسلام و دیگری ام غانم و
دیگری حبایبة والبیه که ترجمه هریک در محل خود بیاید

۵۴ احنف

از زنان فاضله عرب بوده در حالی که طفل صغیر خود احنف را میرقصانید این
اشعار هیکفت .

واللہ اولاً ضعفه من هزله و حنفه و دقة في رجله
ما كان في فتيانكم من مثله

(اعلام النساء)

۱۵۲م آن و فی العبد وہ

در نمار القلوب نعالی صاحب کتاب الیتیمه ص ۲۰۴ طبع ۱۳۲۶ گفته که ام او فی العبدیة بر عایشہ داخل شد و گفت ایمادر مؤمنان چه میگوئی در حق زنیکه فرزند کوچک خود را بقتل رسانیده عایشہ گفت این زن مستحق آتش جهنم است ام او فی گفت طفل بسیار کوچک بوده عایشہ گفت فرق نمیکند هستوجب آتش جهنم است ام او فی گفت چه میگوئی در حق زنیکه فرزندان بزرگ خود را که عدد آنها از الوف مقتجاوز است بقتل رساند عایشہ فهمید که تعریض بر او است که مسی هزار نفر را در جنک جمل بکشتن داد گفت دور کنید از من این دشمن خدارا و قبیله عبدالقیس هاشمی شیعه بودند (اعیان الشیعه)

۵۴ الـ هیرـ ةـ عـزـیـزـه

دختر احمد بن محمد بن عثمان التونسی از زنان شهره عصر خود بود در فضل و دانش وجود و احسان و تقوی و پر هیز کاری در نیمه های قرن یازدهم هجرت زن دگانی میگرده است پدرش عنایت تامی بتربیت او داشت تا اینکه احکام دین را کاملا آموخت و قرآن را حفظ فرمود و آداب و اصول تربیت منزل را باو تعلیم داد تا هنگامیکه رفتن بخوانه شوهرش رسید او را تزویج کرد بیکی اعظماء بلد معروف بهموده باشا العرادی چون بسفر حج رفت هنگامیکه مراجعت کرد آنچه از غلام و کنیز داشت همه را در راه خدا آزاد کرد و مایمیک خود را اوقف نمود برای وجهه بريه که مقداری از آن صرف بیمارستان بشود و هر یعنی خانه بنادرد باسم مستشفی الصادقی واراضی حاصل خیزی وقف نمود برای او که مخلد بماند و عقاری بسیار مهم وقف نمود که حاصل و منافع آنرا صرف آزاد کردن غلام و کنیز بنماید و فدیه اسری بدنهند و اقطاعی وقف کرد که حاصل و منافع آنرا صرف ختنه کردن اطفال فقراء و شوهر دادن دختران یتیم و امثال آن بنمایند در سنه هزار هشتاد هجری وفات کرد و در مقابله مدرسه شماعیه داخل شهر تونس بخاک سپرده شد (شهرات المونسیمات)

۵۵ الامیرہ اور اق

سلطان دختر امیر اسکندر فرزند قرایوسف بن محمد بن پیرام خواجه التر کمانیه
پدرش از امراء طائفه تر کمانیه بوده در سن ۸۴۲ مقتول شده و خود این زن بسیار با کفاایت
و ادبیه بوده قاضی نورالله در مجالس المؤمنین به تشیع او با شعار ذیل استدلال کرده
بود از جان هبوب آل حیدر اور سلطان بنت شاه اسکندر
و این شعر را بر انگشت خود نقش کرده بود و قاضی گوید عشیره او همه شیعی
امامی بودند)

۱۰۷ میرہ نندو

دختر حسین بن اویس الایلخانی در سنّة (٨٢٢) وفات کرد و این دختر در جمال طعنه بخور شید خاور زدی با عمویش احمد بن اویس بمصر آمد هنگامی که از پیش تیمور لنک فرار کرد (ظاهر بر قوچ) اور از تو بیچ کرد و پس ازاو (شاه ولد) فرزند شاهزاده پسر اویس ایلخانی که پسر عمومی او بود او را تزویج کرد تا اینکه احمد از دنیارفت پسر عمومیش شاهزاده ادراکه شوهر او بود بر تخت سلطنت نشانید و امور مملکت را خودش بدست گرفت تا اینکه شوهرش مقتول شد خودش بالاستقلال قیام با مر سلطنت نمود و شوشتار و حویزه و جزیره را تسخیر کرده و در هنابر بنام او خطیبه میخواندند و رسکه بنام او را زدند و قصه اوطولانی است تا اینکه در سنّة مذکوره وفات کرد و ایلخانی ون هم شیعه مستند و مقبره ایشان در صحن نجف اشرف معروف است (اعیان الشیعه)

٥٧ الاميره تقىة

بنت الامير السيف الدوله ابى المحسن على بن عبد الله بن حمدان توفيت ٣٩٩
زوجي فاضله اديبه عارفه باشعار عرب وادبيات آنها سيد رضى صاحب نهج البلاغه دردیوان
خود فرموده كانت هن افضل نساء قومها ابن زن از شام بجانب مصر آمد و فرستاد

از برای سید رضی و التماس کرد که دیوان شعر خود را نسخه کند و برای او بفرستند
و بعرض ایشان مکرر رسانیده بود که در این دیار دیوان شما نقل مجلس گردیده و
مردم عاشق اند که آنرا فیارت کنند بالاخره سید رضی قدر سر فرمان داد تا تمام
دیوان اورا استنساخ کردنند و برای او فرستادند و چون در شهر رمضان درسن مذکوره
فوت شد چون خبر وفات او بسید رضی رسید قصیده غرائی در مرئیه او انشا کرد و آن
قصیده در دیوان خود سید موجودست و بعض از آن قصیده اشعار ذیل است

وكم يبقى الرمي على النبال	ذغالب نم تغلبنا الليالي
وعلحقة الاواخر بالاوالى	هي الايام جائزة القضايا
لقد ضعن النجابة للمسخال	لسيف الدولة العربي فيها
عطول العجيد حالية الفعال	قصابر في بيوت المعزتني
محصنة ضمن على الآلى	كان خدورها اصداف يم
اعالي المجد اطراف الموالى	عمائر من ربعة انز لتهم
وممثل ايك لانلد الليالي الخ	كتوموك لا يعبد الدهر قوما

۵۸ ام ایمن

در جلد ثانی ترجمه او گذشت

۵۹ ام ایوب

چون رسول احمد صلوات الله عليه وآله وسلام هجرت بعد مدینه فرمود سران قبیله او س و خزر رج هریک
میخواسته اند آنحضرت را بمنزل خود به برند و بهار ناقه آنحضرت چسیدند حضرت
فرمود اورا بگذارید که ماموره است ناقه همه جا آمد تابدرخانه ابوایوب انصاری
خواید ابوایوب مادر خود را اندک کرد که ایمادر در را بگشا که سید بشرو گرامی ترین ربیعه
ومضر محمد مصطفی و رسول مجتبی تشریف آورد زوجه ابوایوب رحل آنحضرت را بخانه
کشید و مادر ابوایوب نایینا بود بیرون دوید و گفت واحسر تاچه بودی اگر من دیده میداشتم

وروی سید خود را میدیدم اینوقت رسولخدا دست هبارک بچشم‌های مادر ابو ایوب کشیده در حال ییناشد و این اول معجزه ای بود که از آنحضرت در مدینه ظاهر شد اما زوجه ابوایوب دختر قيس بن عمرو بن اهر الاقيس الخزرجي است و أما ابوایوب نامش خالدین زید انصاری خزرجي است که از مشاهير اصحاب رسولخدا عليهم السلام است و از سابقين مرجوعين الى امير المؤمنين بود در جمیع مشاهد رسولخدا حاضر بوده سپس در جمل وصفین و نهر وان در در کاب امير المؤمنين ملازم بوده در ايام معویه بعزم جهاد بطرف اسلام بول حر کت کر در آنجاب مرض اسامه در گذشت و بقیه ابوایوب در اسلام بول از باقیان مشهوره و زیارت گاه میباشد

در صحایف الاخبار مسطور است که از دیر گاهی عیسویان آن سر زمین هنگام است مقا بدان بقیه میرفته اند و دعا مینمودند و رسولخدا در خانه ابوایوب بود تا وقتیکه مسجد و خانه آنحضرت را بنا کردند ابوایوب میگفت که چون رسولخدا با خانه مانزول اجلال فرمود خانه ماد و طبقه داشت حضرت در طبقه تحتانی منزل فرمودند چون شب شد هلتقت شدم هنگام حضرت رسالت مهبط وحی الهی است بنا بر این از ادب دوراست که حضرت در طبقه تحتانی باشد و مادر فرقانی و من همین مطلب را به مسر خود گفتم او هم تصدق من کرده و تاصبح از اندیشه خواب نرفتیم و بسیار متوجه شد و پریشان خاطر بودیم صبح بحضور پر نور آن حضرت تشرف جسته شرح حال و بیهودگی شب را عرضه داشتم و آنحضرت را سوگندادیم تا نقل مکان فرمودند از طبقه زیرین به بالا تشریف فرمادند و ماقمانی در رجال خود جمله ای از فضائل اور انقل کرده

۱۶۱ مبرمه

از جمله صحایات و مرضعه فرزند رسول خدا عليهم السلام ابراهیم است که از ماریه قطیع است و چون ابراهیم متولد گردید زنان انصار در شیردادن ابراهیم نزاع کردند

حضرت رسول‌الله ﷺ ا برده را که دختر مزدین زید بود برای شیر دادن ابراهیم
انتخاب کرد (اصابه)

۶۱ ام البراء

بنت صفوان بن هلال جعدهة بن هبيرة المخزومی حدیث کند که ام البراء بنت
صفوان رخصت گرفت که برمیویه داخل شود معمویه اورا اجازه داد ام البراء وارد شد
وسه پیراهن پوشیده بود که بر زمین میکشید و عصابه ای بر سر بسته بود پس سلام
کرد و نشست معمویه جواب سلام او را داد و همی ازاو احوال مپرسید و گفت کیف یا بنت
صفوان قالت بخیر قال و کیف حالت قال ضعفت بعد جلد و کسلت بعد نشاط قال معمویه
شستان یمنیک ایام و حین تقویمین

اعصب المهزة ليس بالخوار	ياعمر و دونك صار ما ذار و نق
للحرب غير معدة لفرار	اسرج جوادك مسرعاً و مشمرا
والق العدو بصارم بتار	احب الاما و رب تحت لوائه
فادب عنه عساكر الكفار	ياليتنى اصيحت لست بعورة

ام البراء گفت چنین است لکن هانند تو کس و اجب میکند که مرا معفو دارد
از آنچه گذشته است چنانچه خداوند جنایت گذشته را معفو داشت و فرمود آنکی سیکه
عود کند انتقام خواهد یافت معمویه گفت هیهات اگر آنروز دیگر باره فراز آید تو
عود کنی و بدآن سخنها آغاز بندم ای گفت چنین است که تو گوئی لکن سو گند باخدای
که من برجیت خود استوارم و بر طریق پروردگار خود میروم معمویه گفت من حرمت
ترا ضایع نگذارم و بمكافات تو نیز نه بردازم اکنون بکوی گاهی که علمی بن ابی طالب
متفقی گشت در مرتبه اوچه گفتی ام البراء گفت فراموش کرده ام يك تن از اهل مجلس گفت
بعدها قسم من سخن او را در خاطر سپرده ام و آن این است
بالبر جمال اعظم هول مصيبة فدحت فلیس مصابها بالحال

الشمس كاسفة لفقد امامها
 خلف النبى لقد هدت قوائمه
 معيوبه كفت خداوند ترابكشد سخنی باقی نگذاشتی که دیگری بگویدا کنون
 حاجت خود را بگوی قالت اما الان فلا وفات و عمرت ففات تعس شانی علی گفت امروز
 بیان حاجت نخواهم کرد و بخواست که بیرون شود لغتشی کرد و بروی در افتاد
 گفت دشمن علی بروی در افتاده لاک شود معيوبه گفت تو گمان میکنی من علی را دوست
 نمیدارم ام البراء گفت گمان نیست والله يقین است که علی را دوست نداری این بگفت
 و برفت روز دیگر معيوبه عطای گران از لباس و درهم رای او فرستاد و گفت من اگر
 حلم و برد بازیرا ضایع بگذارم کیست که او را محفوظ بسازد .
 (بلاغات النساء)

حقیر گوید معيوبه باین مکاری و غداری هردم شامر اخر کرد و برپشت آنها
 بالان نهاد این عفوار چرا درباره حجر بن عدى واصحاب او نکرد که همه از عباد صالحین
 و اصحاب سید المرسلین بودند این عفوار چرا درباره عمر و بن حمق خزاعی نکرد که
 از عبادت پوست او بگوشت خشکیده بود این عفوار چرا در بازاره محمد بن ابی بکر
 که خال المؤمنین و فرزند صدیق بود نکرد این عفوار چرا درباره محمد بن ابو حذیفه
 باینکه پسر خالوی او بود نکرد و هزارها امثال آن اما درباره پیره زن شکسته ناتوان
 مثل ام البراء و امثال او که عفو می کند چون یقین دارد که سخنان آنها بسلطنت و
 ریاست او ضرری وارد نمی آورد .

٦٢ آمّة الخالق

دختر عبداللطیف بن صدقه بن عوض از محدثهای معروفه است ولادتش سنه ۸۱۳
 وفاتش در سوم ذی القعده سنه ۹۲۰ و او از مشايخ سیوطی بشمار می‌رود و اکثر محدثین
 باو اجازه داده اندور در کتاب منجم یادی ازاونموده است و عمر طولانی کرده و ایات ذیل
 از نتایج افکار او است

انکنت اختلطات فما الخطأ القدر
وكان ذا عقل و سمع و بصر
وسله من عقله سل الشعور
رد اليه عقله ليعتبره

هي المقاصد في فدعني اوفذر
اذا اراد الله امراً باهراً
اصم اذينه واعمى قلبه
حتى اذا افذه فيه حكمه

(خيرات حسان)

۱۶۲- امة الجليل

از صلحای زنان عرب و دادای مقام ولایت بوده گویند ارباب سلوک و صلاح
معاص، او وقتی در معنی و تعریف ولایت اختلاف کرده هر یک چیزی گفته اند آخر
الا، رفع خلافرا قرار دادند که از امة الجليل زین معنازارا سؤوال کنند مشارالیها در
جواب آنها گفت ولی آنستکه در هر آن حق مشغول باشد و ازیاد خلق هنر و
مظلقاً تعلقی بدینها و ذخیرف آن نداشته باشد و آنی از خدا بغیر نپردازد امة الجليل
بس از این تقریر و تحقیق حال ولی و معنی ولایت ییکی از آنها روکرده گفت هر کس
ییکی از شما گوید شخصی از اولیا بوده است که وقتی از حق بچیز دیگر اشتغال
داشته باور ننمایید و بدانید که دروغ گفته (طبقات شعرانی)

۱۶۴- امة العزيز

با نوئی مجدده بود و ییکی از القاب او مسند الشام است اور اباین لقب ملقب کردن
برای اینکه در اسناد حدیث بر کایه معاصرین خود مقدم بود بلکه متفرد بود پدرش نیز
محدث و ملقب بنجم الدين است (خيرات حسان)

۱۶۵- امة العزيز

اب بغدادیه نامش خدیجه است ولی امة العزيز معروفه شده پدرش مردی حمامی
بود معروف به قیم چون با غبانی هیکرده است معروف به قیم گردیده هنگامی که پدرش

استعداد فطری او را دیده اسباب تحصیل دخترش را فراهم کرده و اصول کتابت و تجوید را باو تعلیم داده پس خود امة العزیز نیز ذوقی پیدا کرده و باخذ علوم گوناگون پرداخته و در بغداد حاضر درس ابن شیرازی دیگر مشاهیر وقت بوده و در مصر نیز از اکابر کسب علم کرده و در دمشق و تبوك به تعلیم حدیث پرداخته و در ادبیات فرید عصر بوده و مقامات حیریرها بطور اکمل درس میگفته است و بسیاری از مشاهیر وقت همین کتابرا ازدی یادگرفته اند و علم تجویدرا از سایرها آموخته اند کن مهارتی بسزا نداشته است و چند گاهی مجلس درس وعظ برای زنان منعقد ساخته و عاقبت وعظ را ترک گفته و در خانه خود متنزه گردیده تا در سنّه مشخصه نو دهجری در گذشته

(خبرات حسان)

امّة العزیز (مج)

اندلسیه در ادبیات و شعر مهارتی بسزا داشته و اشعار ذیل منسوب باوست

احاظکم تجر حنافی الحشا	واحظنا يجر حکمی العخدود
جرح بجرح فاجملوا داذا	فما الذي اوجب جرح الصدور
و بعضی از ادبادر پاسخ او اشعار ذیل را گفته اند	

او جبهه منی یا سیدی	جرح بخدالیس فیه الججود
وانت فيما قلته مدع	فاین ماقلت ولین الشهود
(خبرات حسان)	

امّة العزیز

المحدثه بنت احمد بن عثمان از محدثات نسویان بوده در مجلس درس محدث مشهور عیسی بن مطعم و استادی دیگر حاضر می شده و خودش نیز تدریس علم حدیث می نموده تا در سنّه ۸۸۵ دار دنیا را وداع گفته (خبرات حسان)

(میخ) ۶۹ آمّة العزیزه

المحدثة بنت محمد بن يونس ابن اسماعیل از مشاهیر محدثات نووان بوده و از مشایخ جلال الدین سیوطی که هنایت بخاریرا در نزد همین آمّة العزیز قرائت کرد هسته وفات او در دست نیست شاگرد اودر ۹۱۰ فوت شده میشود مشارالیها از قرن هشتم بوده (خبرات حسان)

۷۰ ام جعفر

بنت عبدالله بن عرفطة الاصاریه در جمال نادرة عصر خود بود و در عفت و کمال کذاک احوص شاعر آوازه حسن اورا شنیده بوده می در اشعار خود اور اتشبیب میکرد از آن جمله گوید.

دانی الى معرو فها لفقیر	لقد منعت معرفتها ام جعفر
وقد و غرت فيها على صدور	وقد انکرت بعد اعتراف زیارتی
بابیاتکم مادرت حيث ادور	ادور ولو لا ان ارى ام جعفر
وقلبی الى البيت الذي ليس لا ازور	ازورالبيوت اللاصقات به بيتهما
ادا لم يزر لا بدان سیزور	وما كفت زوار أولكن ذا الهوى
انیت عدوا بالبيان يشير	ازور على ان لست انفك كلما

ام جعفر چون این بی عفتی را از احوص شنید برخواست چادر برسر کرد و مقابی بصورت بسته در مجلسی که بزرگان عشیره او بودند و احوص در آنجا حاضر بود رو را باحوص کرده گفت گوسفندانی که بتو فروختم چرا پول آنها را بمن نمیدهی احوص گفت من گوسفند از تو نخریدم و ترا نمیشناسم پس ام جعفر نامه ای که جعل کرده بود از پیش خود بیرون آورد که در آن نامه درج کرده بود احوص فلان مبلغ پول گوسفند در ذمه او است و بنا کرد گریه کردن و بمردم شکایت نمودن از هر طرف مردم جمع آمدند و احوص را همی ملامت میکردند و اقسامهای غلاظ و شداد میخورد که من اصلا اورا ندیدم و گوسفندی ازاون خریدم این وقت ام جعفر صورت خود را گشود

وکت من ام جعفرم تو مرانیشناسی احوص دوباره قسم یاد کرد که من تراندیدم و نمیشناسم چون قال وقیل زیاد گردید و مردم بسیاری جمع شدند ام جعفر گفت ایها الناس ساکت باشید و رو را باحوص کرد و گفت ایدشمن خدا هر اینه سخن بصدق کردی و مرابر توحی نیست و قسم بر استی یاد کردی که من این زنرا ندیدم و نهمی شناسم با این حال چکونه در مجالس نامهجن مان مرآ تشییب مینهای و میگوئی من بام جعفر چنین گفتم واو بامن چنین گفت احوص خجل و متفعل گردید و ام جعفر در نزد قوم خود از اتهام بیرون آمد (محاضرات راغب اصفهانی)

۷۱ ام جعفر

بنت محمد بن جعفر و عمار بن مهاجر از اوروایت میکند و این ام جعفر حدیث رد شمس رای امیر المؤمنین از اسماء بنت عمیس روایت میکند واورا در مشیخه من لا يحضره الفقيه ذکر کردند (اعیان الشیعه)

۷۲ ام البیهقی

والدة قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس در با نوان دشت کربلا سبق ذکر یافت

۷۳ ام جیمه

بنت ابوسفیان ام المؤمنین در جلد ۲ گذشت

۷۴ ام حبیب

بنت احمد بن موسی المبرقع ابن محمد بن علی الجواد ع از کوفه با فرزندان و برادرش محمد الاعرج بقم آمدند و مدفن این ام حبیب مرد دین بابلان که قبة فاطمه معصومه بنت موسی بن جعفر و بین مشهد محمد بن موسی المبرقع و حقیر

ترجمه موسی المبرقع را در تاریخ سامراه شرح داده ام

(بدر مشعشع)

٧٥ ام حبیب

یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین است که عمر و رقیه توئماز او متولد گردید و رقیه زوجه مسلم بن عقیل بود که بعد از قتل مسلم با فرزندانش از مدینه به مراده سید الشهدا، علیه السلام بکر بلا آمد و با خیل اسیران بشام رفت چنانچه از پیش گذشت.

٧٦ ام حسان

از زهاده اهل کوفه است سفیان ثوری بزیارت وی میرفته سفیان گوید و قتی بزیارت وی رفتم جز باره حصیری در خانه او چیزی نیافتم اورا گفتم اگر رفعه ای به پسران عم تونو شته شود رعایت حال تومیکنند چون این سخن از من بشنید گفت ای سفیان تو از چشم من افتادی من هر گز دنیارا سؤال نمیکنم از کسیکه مالک آن است و قادر و متصرف در آن است پس چگونه سؤال کنم از کسیکه قادر نیست بر آن ای سفیان والله که دوست نمیدارم که بر من وقتی گذرد که در آنوقت از خدای تعالی بغير وی مشغول باشم (نفحات جامی)

٧٧ ام خالد

زوجه عبدالله بن عامر بن کریز که بالآخره بانوی حرم امام حسن ع شد و قصه او بر حسب نقل ماسنخ التواریخ در جلد امثال عرب که ماجن جلد خلفا میباشد چنین آورده است که معویه چون از بھر بیزید از مردم بیعت گرفت گفت ای پسرک من ترا دلی عهد خود کردم و هر حاجت که در دل داشتی بدانست نصرت جستم آیا هیچ آرزوی دیگر در دل داری بیزید گفت جزیک آرزو و آن تزویج ام خالد است که امر و زوجه عبدالله بن عامر بن کریز است و غایت آرزوی من از جهان بجز او نیست معویه

کسیرا فرستاد و عبد‌الله را از مدینه حاضر در گاه ساخت و نیک بنو اخت شمی با او ییک‌انه را از مجلس به پرداخت و صورت حال یزیدرا مکشوف داشت و خواستار شد که ام خالد را طلاق بگوید و عهدی نوشت که در ازای آن عبد‌الله را بآرزوی خود برساند و هر حاجت که دارد آنرا روابنماید و مملکت فارسرا پنج سال باوگذارد عبد‌الله ام خالد را طلاق گفت و معویه بولید بن عتبه که این وقت حکومت مدینه را داشت رقم کرد که ام خالد بعد از انقضای عده خاص یزید است چون عده پیابان رفت ابوهیره را طلب کرد و شصت هزار دینار زر سرخ اورا داد و گفت بنزد ام خالد شو بیست هزار دینار کایین اوست و بیست هزار دینار از بهر کرامت او و بیست هزار دینار هدیه او است تسلیم کن و او را از بهر یزید کایین بسته بسوی شام فرست ابوهیره که وح کرده نیمه شبی وارد مدینه گشت و صبحگاه بزیارت قبر رسول‌الله حاضر مسجد گردید حسن بن علی علیهم السلام اورا بدید و از رسیدن سبب پرسید قصه گفت امام حسن فرمود چون بنزدیک خالد شدی نام مراد ذکر میکن ابوهیره گفت چنین کنم آنکام با عبد‌الله بن عباس مصادف شد او هم گفت نام مراد نیز ذکر میکن و عبد‌الله بن جعفر و عبد‌الله بن زبیر و عبد‌الله بن مطیع بن الاسود اتفاقاً با ابوهیره تصادف کردند چون از قصه آگاه شدند هدین درخواست را کردند سپس ابوهیره بر ام خالد در آمد و بدانچه معویه فرمان کرده بود مرعی داشت و آن زر که حمل کرده بود پیش گذاشت آنگاه خواستاری جماعت مذکوره را تذکر داد ام خالد گفت من بدان سرم که بروم بمکه و بهجاورت خانه خدا روزگار خود را خاتمه بدهم اکنون در این مشورت رأی توجیه است ابوهیره گفت من هرگز این رأی را پسندیده ندارم نیکو آن است که یک تن از این بزرگانرا به پزیری گفت تو این جمله کر اختریار مینمایی ابوهیره گفت چون ازمن طلب مشورت کردی من از بهر تو سید جوانان اهل بهشت را می پسندم لاجرم ام خالد امام حسن را پزیرفت و تشریف مضاجعت آنحضرت را یافت و ابوهیره طرق مراجعت گرفت چون بر معاویه در آمد و صورت حال باز گفت معویه در خشم شد و فال انما بعنک خاطب اولم ابعشک محتسبا گفت من ترا عیوبت ساختم برای

نکاح ام خالد نه از برای اصلاح امر بکر و خالد ابو هریره گفت با من مشورت کرد
والمستشار مؤمن موعیه گفت (اسلمی ام خالد رب ساع لقاعد و آکل غیر جاحد) و این
میان عرب مثل گردید.

ولا یخفی که صاحب ناسخ در اینجا ام خالد را از زوجات امام حسن باین تفصیل
بشمار گرفته و در جلد متعلق باحوال امام حسن در ذکر زوجات آنحضرت نامی از امام
خالد مذکور نیست وزنانی را که بنام و نشان یاد مینماید از این قرار است حفظه دختر
عبدالرحمن بن أبي بکر ام باب دختر امرأ القیس بن عدی بن یتم ام بشر دختر ابو مسعود
انصاری خوله دختر منظور بن ریان الفزاری ام اسحق دختر طلحه بن عبیدالله یتمی
ام کلنوم دختر فضل بن عباس بن عبدالالمطلب ام ولد که نام او نفیمه بوده زینب دختر
سبیع بن عبدالله بجلی ام ولد که نام او صافیه بوده جمده همعونه که آنحضرت راه سوم کرد
دختر سهیل بن عدر و از سیصد زن فقط این یازده نفر بنام و نشان شناخته شدند و الله العالم

ام حرام

خواهر ام سلیم دختر ملحان بن خالد از قبیله بنی خزرج و ترجمه اسلامیم بعد
ازین باید این ام حرام خاله انس بن مالک است و زوجه عبادة بن صامت رسول
خدا وَالْكَلِيلُ هر گاه به مسجد قبا میرفت برآم حرام وارد میشد ام حرام ما حضریکه
داشت بخدمت آنحضرت حاضر مینمود و آنحضرت تناول میفرمودام حرام گوید روزی
آنحضرت در منزل من بخواب رفت چون بیدار شد اورا شادان و خندان دیدم سبب
سئوال کردم فرموند در عالم رؤیا دیدم جماعتی از امته مرا بر من عرضه کردند چون
نگران شدم دیدم در دریایی اخضر چون سلاطین بر سریرهای ملوکانه قرار گرفته اند
ام حرام گوید من عرض کردم یا رسول الله دعا بفرمائید که خداوند متعال مرآ ایشان
قرار بدهد فرمودند دلخوش دار که از ایشانی این بود تا اینکه در زمان خلافت عثمان
عزوه قبرس پیش آمد صحابه رسول خدا وَالْكَلِيلُ بر دریا سوار شدند و در میان ایشان
ابوذر و ابو دردا و عبادة بن صامت با زوجه اش ام حرام بود درین راه دابه ام حرام.

چموشی کردام حرام را بر زمین انداخت و در همان وقت از دنیا برفت و در همانجا مددون
گردید (اصابه)

این غزوه در سنه ۲۷ از هجرت واقع گردید شوهر ام حرام عبادة بن الصامت
بن قيس الانصاري الخزرجي المدنى از سابقين مرجوعين الى امير المؤمنين ع است
ومامقانى بترجمه او از خصال روایتى از حضرت نقل ميفرماید که عبادة بن صامت را
داخل کرده است در جماعتیکه مضاوا علی منهاج نبيهم لم یغير واولم یبدلوا در جميع
مشاهد با رسولخدا بوده و از کسانیست که در زمان رسولخدا قرانرا جمع کرده و اهل
صفه راتعلیم قرآن میداده و در زمان عمر بن الخطاب در حمص و فلسطین معلم احکام
دین ایشان بوده بالآخره در رمله یا بیت المقدس در سنه ۳۴ یاسی و پنج بر حرم حق پیوست
وهفتاد دو سال زندگانی کرده و کان طوبیلا جسمیما طرل قائمه عشرة اشیاء

ام الحسن ۷۹

نام یکی از دختران امير المؤمنین ع است هادر او ام سعید دختر عروة بن مسعود
تفقی است این ام الحسن را بنکاح جمدة بن ابی هبیرة بن ابی وهب مهزومی در
آوردنده و این جمده پسر ام هانی خواهر امير المؤمنین و از خواص شیعیان و جان
ثاران آنحضرت بود بعد ازاوجعفر بن عقیل او را نکاح کرد آیا باشوهرش جعفر بزمین
کربلا آمد یا نیامد معلوم نیست

ام الحسن ۸۰

دختر امام حسن مجتبی ع مادرش ام بشر بنت ابی مسعود عقبة الخزرجي انصاری
بود عبدالله بن ذییر اورا نکاح کرد چون عبدالله کشته شد برادرش زید بن الحسن
ام الحسن را بر داشته از هکه بمدینه هراجمت داده بیش از این از ترجمه اوجیزی
در دست نیست.

ام الحسن ۸۱

دختر حسن بن علی بن حسن بن علی که باین شدقم معروف است اور اشدقم الحسینی

المدنی گویند از زنان دانشمند فاضله کامله بوده شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخ بهای این آم الحسن و پدرش و برادرش را بالاشتراك اجازه روایت باهاداره در سن ۹۸۳هـ هنگامیکه بسفر مکه هشرف شدند در همکه عرضه در خانه ایشان منزل نمودند

ام الحسن ۸۲

دختر عبد الله بن محمد بن علي بن الحسين عليهم السلام است شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب امام صادق ع شمرده (مامقانی)

ام حذیفه الیمان ۸۳

از صحایحات رسول خداست از پرسش سوال میکند ای حذیفه چه زمان بارسول خدا ع بوده ای حذیفه گفت در وقتیکه بخدعه شریف شدم و آنحضرت نماز بجا میاورد من فرمودند ای حذیفه ملتفت شدی این حالی که بر من عارض گردید عرض کردم بلی بارسول الله فرمود ابن ملکی بود آمد مرا بشارت داد که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت میباشند و دختر فاطمه سیده زنان اهل بهشت است (منقول از ابن منده وابونیم)

ام الحسن ۸۴

النخبیه کلینی در باب معیشت از کافی از او روایت دارد و همچنین در نوا در کتاب معیشت و شیخ مرتضی انصاری در آخر کتاب مکاسب ازاو روایت نقل کند (مامقانی)

ام حکیم ۸۵

دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر زنی فاضله و دانشمند اورا قاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر طیار نکاح کرد و از او داد بن قاسم متولد گردید و این داد مشهور

بابی هاشم جعفری است که در حضرت رضا و حضرت جواد و عسکرین علیهم السلام را نموده و معجزات بسیار از ایشان نقل کرده و حقیر شرح حال اورا در جلد اول تاریخ سامراه نقل کرده ام و مادر ام حکیم اسماء دختر عبدالرحمون بن ابی بکر و خواهر ام حکیم ام فروه والده ماجده حضرت صادق ع میباشد و این قاسم ابن محمد بن ابی بکر جدا دری حضرت صادق است و مادر قاسم مروارید دختر پادشاه عجم یزد جرد خواهر علیه السلام خدره شهر بانو است ازینجهت قاسم با امام زین العابدین برخاله باشند و این قاسم از اجلاء اصحاب امام زین العابدین و درک امام باقر ع هم کرده است

ام حکیم ۸۶

زوجة عبید الله بن عباس بن عبدالمطلب نامش حوريه ولی بکینه اشتئار دارد دختر خالد بن فارتة الکنانیه است بسر بن ارطاة قرشی هنگامیکه از جانب معویه مأمور شد بقتل شیعیان امیر المؤمنین سی هزار شیعه بدست این بسر بن ارطاة هقتول گردید بتفصیلیکه درج ۴ (الكلمة الناتمة) ایراد کرده ام این ملعون آمد بعدینه بعد از قتل وغاریت رفت بهمکه واز آنجا بصنعاہ یمن رفت عبید الله بن عباس که از قبل امیر المؤمنین حکومت صنعا را داشت دید تاب مقاوحت بسر را ندارد ناچار فرار کرد بسر پران عبید الله سلیمان و داود که هردو کودک بودند چون گوسفند سر برید ام حکیم با جماعتی از زنان قبیله کنانه بیرون ریخته اند و صدا بناله و شیون بلند کردند ام حکیم فریاد برداشت که وای بر شما مردان را مقصرا میدانید و خون آنها میریزید کنانه این اطفال خورد سال چیست که در جاهلیت و اسلام کسی چنین کاری نکرده بسر بن ارطاة کفت والله لهمت ان اضع فیکن السيف قصد آن کردم که شمشیر در میان شما زنان بکذارم و همه را بقتل آورم ام حکیم گفت بخدا قسم کشته شدن در نزد محبوب تر است از این مصیبت که بر سر هافرود آورده سپس ام حکیم چنان ندبه کرد که تا بآن روز مردم باین سوز و گذار نشنیده بودند و در ندبه خود این اشعار می سرود.

هامن احس بابنی الذين هما	كالدر تین تشنطی عنهم الصدف
هامن احس بابنی الذين هما	سمعی قلبی فقلبی اليوم مختطف
هامن احس با بنی الذين هما	منج العطا فمخی اليوم مزدهف
نبیت بسرا و ماصدقت مازعموا	من قتلهم ومن الافك الذى افترروا
انجی على و دجي ابني مر هفة	مشحودة و كذلك الام يقتروا
من ذل والهته حسرا مسلبته	على صبيين ضلااذه ضئى السلف

ام حکیم المخزومیه

دختر حارث بن هشام المخزومی ابتداء زوجة پسر عمومی خود عکرمه بن ابی جهل بود در روز فتح مکه قبول اسلام نمود و برای شوهر خود عکرمه از حضرت رسول امان گرفت و عکرمه چون عداوت سختی بادین اسلام داشت چون مکه فتح شد بسته یعنی گریخت زوجه اوم حکیم از عقب اورفت در ساحل یمن باور سید هنگامی که عکرمه خواست بکشتی سوار شود گفت بکجا میروی که از حلیم ترین ناس و کریم ترین مردم برای تو امان گرفتم و او را مر ارجعت داد و به حضور حضرت نبوی مشرف ساخت و سبب قبول اسلام او کردید و عکرمه در غزویه بیر موک مقتول شد و بعد از اوم حکیم بحال دین سعید نامزد گردید و در آن او ان و قمه اجنادین پیش آمد و خالد منکوحه خود را بر داشته به مراد خود برد و زفا فرا بعرض راه قرارداده هنگام وصول بمرج المصر در آنجا قصد زفاف کرد ام حکیم گفت خوب است بعد از پراکندهن صفووف دشمن و خلاصی از حرب این امر با ذن الله تعالی صورت پذیرد خالد بن سعید گفت بخارط من چنین وارد نمی شود که من در این جنک مقتول می شوم بنابر این ام حکیم موافقت کرده در همان جادر نزدیکی جسر خیمه بر سریا کردند و در آن خیمه زفاف انجام گرفت بین جمیت مکان آن معروف شد بقطره ام حکیم و آن در مرج المصر در نزدیکی شام بطرف حجاز واقع است بالجمله بعد از زفاف ترتیب طعام کرده پس از صرف طعام لشکر دشمن نمودار شد و شروع بجهنمک

نمودند و خالد شهید شد ام حکیم چون شوهر را کشته بدیدستون خیمه بگرفت چون
شیر آشفته بر لشکر دشمن حمله کرد و با همان عمود هفت نفر را به جهنم فرستاده با خبر در
همان غزوه مقتول شد و بشوهر خود ملحق گردید . (الاصابه)

وشوهر ام حکیم خالد بن العاص بن امية بن عبد شمس نجیب بمن امیه من السابقین
الاولین ترجمه اورا در جلد اول (الکلتمه التامه) ایراد کرده ام که از سابقین اولین و
از شیعیان خالص امیر المؤمنین است و او اول کسی بود که بالوبکر احتجاج کردو فرمودای
ابو بکر بترس از خدا هراینه تو میدانی هنگامیکه هادر اطراف رسول خدا فرمودند انجمن
بودیم در جنگ بنی قریظه و علی از ابطال رجال ایشان بکشت رسول خدا فرمودند
هان ای مردم مهاجر و انصار و صیت مرا کوش دارید بدانید که علی بعد از هن امیر شما
و خلیفه من است در میان شما و این سخن از خود نمیگوییم بلکه خداوند مرا بالقالای
این کلمه مامور داشته بدانید که اگر پند من نپزیرید و نصرت علی نکنید دین شما
فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتاد آگاه باشید که اهلیت من بعد از
من وارد من و فرمان کذار امت من باشند آنگاه فرمواهای پروردگار آنکس که
اطاعت اهلیت من کند و وصیت مرا ایکار بند او را با اهل هن هششور کن و از نعمت
آخرت بهره بیخش و آنکه جز اینکند او را از بهشت مجروم بدار عمر بن الخطاب
چون این کلمات بشنید بآنک درداد که ای خالد خاموش باش تواز اهل مشورت نیستی
که کسی بتواقد کند خالد گفت ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگران چندین
سخن مکن بخدا قسم که قریش ترا نیکو شناسند که از همه مردم لیئم تری و در حسب
نکوهیده تر و ناکس تر و ناشاخته تر و خامل در ذکر و کمتر در نزوت همانا جبانی در روز
جنگ و جدال و بخیلی هنگام خرج و بذل مال و بسی کچ نهاد و وزشت سیرت باشی نه در میان
قریش ترافخری است و نه در داستانهای حرب از توذکری اکنون در امر خلافت منزلت
شیطانداری گاهیکه انسان را کافر کند و چون کافر کند بر اینت جوید پس هر دو تن
بدوزخ روند بالجمله در کتب سیر و تواریخ و رجال خالد بن سعید مددوح است (مامقانی)

میفر مايد علامه طباطبائی در رجال خود فرمود انه نجیب بنی امیه و انه من السابقین الاولین
و من المتمسکین بولاء امير المؤمنین وفى الاحتجاج ما يدل على جلاله قدره و نهاية
اخلاصه لامیر المؤمنین ع .

٨٨ ام حکیم البیضا

بنت عبدالالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بواسطه سفیدی ونومت بدن او را بیضا
وقبة الدیجاج میکفتہ اند شورش کرز بن ریعه بن عبد شمس بن عبدمناف بود پسری
عامر نام و دختری معروف بام طلحه از او آورد و درنظم شعر طبعی روان داشت و در
ترجمه خواهرش اروی گذشت کعبدالالمطلب هنگام مرگ خود بدختران خویش گفت
آن مرئیه که میخواهید بعد از مرگ من بکوید اکنون قراحت کنید تامن بشنوم از آن
جمله ام البیضا اشعار ذیل را قرأتمت کرد

وبکی ذالندي والمكرمات	الایاعین جودی و استهله
بدمع من دموعها طلات	الایاعین ویحک اسعدینی
اباك الخير تiar الفرات	وبکی خیر من رکب المطایبا
کریم الخیر محمود الهبات	طويل الیاع شیبه ذی المعانی
وغيثا في السنین الممحلات	وصولا للقرابة هبر زیما
تروق له العيون الناظرات	ولیشاحین تشجیر العوالی
ادا ما الدهر اقبل بالهنات	عقیل بنی کنانة والمرجی
بداهیة وخصم المضلات	ومفزعها اذا ما هاج هیج
وبکی ما بقیت الباقيات	وبکیه ولا تسمی بحزن

(اعیان الشیعه)

٨٩ ام حکیم

بنت زبیر بن عبدالالمطلب ریعه : بن الحارث بن عبدالالمطلب او را تزویج کرده
جهار پسر و دو دختر از او پیدید آورد و این ام حکم روزی کتف گوسفنده بر سول خدا

داده آنحضرت آن گوشت بریانها تناول کردند سپس بنماز ایستادند و ام حکیم از رسول‌خدا روایت دارد (اعیان الشیعه)

ام حمیمه ۹۰

عبدة من عابدات صدر الاسلام روزی خدمت رسول‌خدا مشرف گردید عرض کرد یا رسول الله هن دوست دارم که در مسجد باشما نماز بخوانم حضرت فرمودند میدانم که دوست داری باهن نماز بخوانی ولی من بتوب گویم که نماز تو در خانه بهتر است از مسجد و نماز در حجره خودت بهتر است از نماز در خانه پس ام حمید فرمان کرد تا در خانه او در منتهی حجره ای برای او تاریک بنا کردند و شب و روز بعبادت حق در آنجه بسر بردا تاوفات کرد (استیعاب)

ام خارجه ۹۱

زوجه زید بن ثابت بوده بنابر نقل عسقلانی در اصحابه و بعضی بجای زید بن ثابت زید بن حارثه نوشتند و این مانعه الجمیع نیست شاید مدتی در نزد زید بن ثابت بوده و مدتی در نزد زید بن حارثه که دوشوهر کرده باشد عبدالله بن ابی ریبعه حدیث کند که او می‌گفت ام خارجه من احادیث کرد که می‌گفت هادر نزد رسول‌خدا در یک باغی بودیم و اصحاب آنحضرت بالا بودند در آنحال رسول‌خدا فرمودند اینکه مردی بر ما وارد می‌شود که از اهل بهشت خواهد بود ام خارجه گفت نبود در میان ما کسی مگر آنکه آرزو می‌کرد پشت دیوار باشد و داخل باغ گردد در اینحال صدای پائی بلند شد رسول‌خدا وَاللَّهُ أَعْلَمُ فرمود امید است که علی ع بوده باشد ام خارجه گوید ماهمه کردن کشیدم دیدم علی بن ابی طالب ع است.

ام خالد مقطوعه الید ۹۲

یوسف بن عمر و که زید بن علی بن الحسین را در کوفه شهید کرد دست ام خالد را هم قطع کرد بجزم نشیع در رجال کشی مسند آن ابی بصیر حدیث کند که هادر نزد

امام صادق ع نشسته بودیم در اینهنگام ام خالد مقطوعه الید آمد حضرت فرمودندای
ابا بصیر آیامیلداری که کلام ام خالد را بشنوی ابو بصیر گوید من عرض کردم بله یا بن
رسول الله بن مسرور هیشوم فرمود اینکه وارد گردید و سپس با خدمت آمد آنحضرت مشرف
شد و تکلم کرد دیدم در کمال فصاحت و بلاغت صحبت مینماید پس حضرت در مسئله ولایت و
براءت با او تکلم کرد الخ الخحدیت (مامقانی)

٩٣ ام الخیر

البغدادیه از بانوان مشهوره قرن ششم هجری است معروفة بـحال النساء بوده در
بغداد زندگانی میکرده از علماء معارف زمان خود که بتحری داشته اند پیش قدم بوده
وباقا ض و تدریس طلبة علم را مستغیض میساخته ابن بطه و أبو المظفر کاغذی و شجاع
حربی را دیده و بطور استعمال اخذ حدیث نموده و بعدها با تشار آن پرداخته واز آن
اکابر محدثین مثل اسماعیل بن عساکر و قاضی تقی الدین سلمان و ابن سعد و ابن شحنه
وفاطمه بنت سلمان و جماعت دیگر از میتحربین از مشارالیها اجازه گرفته اند این زن
عالوه بر فضل و علم زهد و ورعی بکمال داشته چند دفعه به کمک معظمه رفت و حج نموده تا
در سنه ٦٤٠ داعی حق را بیک گفته (خیرات حسان)

٩٤ ام الخیر

دختر عبد الله بن امام باقر عليه السلام بـرام الخیر در مدینه منسوب باوست و پدرش عبد الله
بـامام صادق ع ازیک مادر بودند که آن ام فرده بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است
و این عبد الله در فضل و صلاح مشارالیه بوده بر مردی از بنی امية داخل شد آن
مرد اموی خواست او را بـگشدن فرموده را بقتل مرسان تا من از برای تو شفاعت کنم
نژد خدای اموی گفت ترا این مقام و مرتبه نیست پس اورا زهر داد و شهید کرد .
(منتهی الامال)

ام الخیر بنت الحارث

بن سراقته البارقیة تابعیه این بانوی معظمه خدمت رسول خدادرسیده ولی در اک
صحبت امیر المؤمنین و سائر اصحاب رانموده درولا و محبت اهلیت گوی سبقت از سائر
زنان ربوده در فصاحت و بلاغت فریده دهر بشمار میرفته و با امیر المؤمنین در حرب
صفین حاضر بوده .

احمد بن ابی طاهر در بلاغات النساء و ابن عبدربه در عقد الفرید و دیگران وفود
اورا بمعویه نقل کرده اند که معویه نوشت بوالی کوفه که البته ام الخیر را بوجه خوشی
اورا بشام فرست که اگر به نیکوی اورا بشام فرستادی ترا جزای نیک خواهم داد و اگر
بوچه ناخوشی باشد ترا کیفر خواهم کرد چون نامه بوالی کوفه رسید ام الخیر را
آگاه کرده ایشان فرمودند

اما انا فغیر را نخواه عن طاعته ولا معتله بکذب ولقد كنت احباب امیر المؤمنین
لامور تختلیج فی صدری تجری مجری النفس یغلی به اعلى المرجل بحسب الباسن بوقد
(جزل السمر).

یعنی هر آینه من مزایقه ندارم از رفین بسوی معویه و از دروغ نمیتوانم عذری
آورد هر آینه من هم دوست دارم که معویه راملاقات بنمایم بجهت اموری که درسینه من
جوش میزند بالآخره والی کوفه اسباب سفر اورا مهیا کرد و اورا بسوی شام فرستاد و
بمشایعت او بیرون آمده گفت یا مام الخیر معویه برای من ضمانت کرده که اگر تو در
حق من سخنی بخیر بگویی مرا پاداش نیک دهد و اگر از من شکایتی بر زبان
آوردی مرا کیفر کنند اکنون خویش را اوابای که از من شکایتی بر زبان نیاوری
ام الخیر فرمود .

(۱) بلس کبر ندانهای شبیه عدس و سرد و خار

(ياهذا لايطلعك والله برك بي فى تزويقى الباطل ولا تؤى سنهك معرفتك اياب ان
اقول فيك غير الحق)

يعنى بخدا قسم نسکونى تو در حق من سبب نخواهد شد که من کلمه باطلى
بگويم وعمرفت تو در حق من کافي است که من هرگز بغیر راستي سخن نکنم تو
از من مايوس مباش بالآخره ام الخير طي منازل وقطع مرا حل کرده تابشام رسيده
معويه او را بحرم سرائي خود فرستاد و تا سه روز او را مهلت گذارد تا از تعب
سفر راحت کند روز چهارم او را به مجلس خود طلبید وجمعی از رجال دولت خود را در
آن مجلس حاضر کرده چون ام الخير داخل شد گفت السلام عليك يا أمير المؤمنين
معويه گفت عليك السلام معويه گفت اکنونکه دماغ تو بخاك ماليده شد مر ابا مارت
مسلمين سلام هيدھي

(فقالت ام الخير له ياهذا فان بديهته السلطان مدحضة لما يجب علمه)

يعنى ساکت باش اى معويه که قصد سوه تو نسبت بمن از روی ناگهاني همانع
هيکنند ترا از آن چيز يكها تو دوست داري از من يباخوزي معويه گفت راست ميگدوئي اي حال
اکنون بگو بدانم سفر تو چگونه بوده است ام الخير فرمود
لم ازل فى عافية وسلامة حتى اوفدت الى ملك جزر وعطاء بذل فانافي عيش انيق
عند ملك رفيق فقال معويه بحسن نيقى ظفرت بكم واعنت عليكم قالت له يا هذا لك
والله من دخن المقال هاتر دى عاقبة قال ليس لهذا الردن اك قال انما اجري في ميدانك اذا
جريت شيئاً اجريته فاسئل عمما بدى لك

ام الخير فرمود در این سفر لازال در عافيت وسلامت بودم تاليه که وارد بسلطان
جزيل العطا بخشنده شدم و اکنون در عيش خوشگوار در نزد سلطان رافت شعار هست معويه
گفت بخوبى نيت خود که داشتم بر شما ظفر ياقت و شمار امغلوب ساختم ام الخير فرمود
ساکت باش اى معويه بخدا قسم که تر التز شها وزلاتي است در اقوال و افعال که ترا پرتاب
بوادي هلاكت مينمايد و جز عاقبت سوه برای تو فايدتني ندارد معويه گفت من از سخن
خود اينرا قصد نکرده بودم ام الخير فرمود ازهر باب که بامن تکلم کني من ناچارم
-۲-

ترالازهمان باب جواب گویم اکنون سؤال کن آنچرا که میخواهی معویه گفت در روز صفين وقتیکه عمار یاسر مقتول شد میخواهم آن کلاماتیکه در آن وقت برای تحریض اشکر علی بن ابی طالب بر زبان آورده اعاده بدھی و در این مجلس از برای من باز گوئی ام الخیر فرمود خطبه حفظ نکرده بودم و از کسی روایتی نقل نکردم تام حفظ من بوده باشد کلاماتی بر زبان من جاری شد هنگامیکه آتش حرب مشتعل شد اکنون اگر بخواهی همانند آنرا برای تو بیاورم معویه گفت نمیخواهم پس رو را بجلسه ا خود کرده گفت کدام یک از شماها کلمات ام الخیر را حفظ کرده که در روز هفین گفته بیک نفر از اصحاب معویه گفت من حفظ کرده ام مثل اینکه سورۂ جمعه را حفظ کردم معویه گفت بیاور آنچه را که در روز صفين از امام الخیر شنیدی آنمرد گفت گویا مینگر همین ام الخیر را که در روز صفين بر دیمانی در برداشت که آن بر داشتیه سبیر غایظی داشت و بر شتر خاکستری رنگ سوار بود که بر قطب آن شتر و ساده ای گستردہ بود و نازیانه ای در دست داشت که شباهی آن تازیانه منتشر بود و همانند شیران شکاری نفره از جگر میکشید و چون فحول جنک جویان مرده را تحریض و ترغیب بجهنمک مینمود و میفرمود

یا ایها الناس ان زلزلة الساعة شیء عظیم ان الله قد او ضع لكم الحق و ایان الدلیل و نور السبیل ورفع العلم فلم یدعکم فی عمیاً مبهم ولا سوداء مدلهمه فالی این تربیدون و حکم الله افرادا عن امیر المؤمنین ام فرارا من الزحف ام رغبة من الاسلام ام ارتدادا عن الحق اما مسمعته عزوجل يقول و انبیاؤنکم حتى نعلم المجاهدين منکم والصابرین و نبلوا کم بالشر والخير فتنۃ والبنا ترجعون

گفت ای مردم به پرهیزید از خداوند تبارک و تعالی و بتسرید از هولناکی قیامت داهیه بزرگ در پیش دارید همانا خداوند روشن کرده است ابرای شما حق را ظاهر ساخته است بر هان را و بنموده است راه را و بر افراد خته است نشان و آیت خود را و شمارا در کوری و تاریکی باز نداشته است بکجا میروید آیا از امیر المؤمنین فرار می کنید آیا از جهاد فراد میکنید و میگریزید آیا از اسلام یک سو میروید آیا بحق مرتد

میشود مگر نشینیده اید که خداوند متعال رسول خویش را هیفرهاید که شما را بعیزان
امتحان بر می سنجم تا مردم مجاهدو شکیبا از دیگر مردم بادید آید چون ام الخیر
سخن بدینجا آوردسر بسوی آسمان برداشت و گفت

اللهم قد عیل الصبر و ضعف اليقين و دفت الرغبه و بيدك يارب ازمه القلوب فاجمع
اللهم بهما الكلمة على التقوى والفقير على الهدى وارد الحق الى اهله هاموا رحمكم
الله الى الامام العادل والوصي التقى والصديق الاكبر انه احن بدریه واحقاد جاهلیه و نب
به او اب حین الغفله ليدرك ثارات عبدهشمس

در این جمله ام الخیر هیگوید پروردگار من صبر از دست رفت و ضعیف شد
یقین و دفع داده شد رغبت در دین ای خدای من زمام دلها در دست تو است متفق کن
آراء ایشان را بر تقوی و مالوف کن قلوب ایشان را بطريق رشد و هدی و بازده حق را
بساحب حق هان ای مردم خداوند رحمت کند شمارا بشتابید بسوی امـام عادل و
وصی پرهیز کار و صدیق اکبر هان ای مردم بدانید که معویه کینه روز بدر در دل دارد و
خصمی جاهلیت در خاطر او است که بنا گهانی بر علی ع تاختن کرده باشد که خون بنی
عبد شمس و بنی امیه را باز جوید آنکه بالشکر خطاب کرد

وقالت قاتلوا ائمه الكفار انهم لا ايمان لهم لعلمهم ينتهيون صبرا يا عشر المهاجرين
والأنصار قاتلوا على بصيرة من ربكم و ثبات دينكم و كانى بكلم غدا قد لقيتم اهل الشام
كحمر مستقره فرت من قصوره لاندرى اين سلك بها من فجاج الأرض باعوا الآخرة
بأندريا و اشتروا الضلاله بالهدى و باعوا البصيرة بالعمى و عمالة ليل ليصبحن نادمين حين
يحل بهم النداء فيطلبوا الاقاله ولات حين مناص انه والله من ضل عن الحق وقع في الباطل
الاوان او لیه الله استصغر و اعمـامـها و استطالوا مدة الآخرة فسعوا لها
فالله الله الحقوـا قبل ان تبطل الحقوق و تعطل الحدود و تسقى كلمة الشيطـان و
يظهر الظالمون

ام الخیر فرمود ای سپاهیان رزم دهید باکافران زیرا که ایشان را ایمان نیست
باشد که از این عقیدت باز آیندهان ای جماعت مهاجر و انصار از در بصیرت و ثبات در

دین آغاز مقاتلت کنید و پای اصطیبار استوار دارید نکر انم شمارا که فردا روز در دروی
میشوید بالهل شام و ایشان خرانیرا مانتند که از شیر در نده گریزان گردد و کجا توانند
گریخت این جماعت فروخته اند آختررا بدینها و خریدند گمراهی را برشد و هدی زود
باشد که پشمیان شوند و پشمیانی ایشان را فروگیرد و از این حالت طلب اقالت کنند
واز برای ایشان ملچای و بنایی نباشد سوگند با خدای آنکس که از حق بکشت در
باطل افتاد و آنکس که ساکن بهشت نگشت در جهنم جای کرد بدانید که مردان
حق عمر دنیارا اندک شمارند و دست بازدارند و مدت آخرت را ابتدی دانند و در
طلب آن روند الله الله ملحق شوید با حق از آن پیش که باطل شود حقوق دین
و معطل ماند حدود سنت و قوی گردد کلمه شیطان و غالب گردند ستم کاران انگاه
گفت ای مردم

انا اخترنا ورود المانيا على خفض العيش وطبيبه فالى اين تريدون عن ابن عم
محمد ﷺ وصهره واى سبطيه رضى الله عنهم الذى خلق من طينة وتفرع من نعمته و
خصه بسره وجعله باب دينه وابان ببغضه المنافقين وجعله علما للمسلمين فلم يذل كذلك
حتى يؤيد الله عزوجل بمعنته ويمضى على سنن استقامته الى ان قاتل هاهو ذا هملق
الهام ومكسر الاصنام صلى والناس مشركون واطاع والناس كارهون مرتا بون فلم ينزل
كذاك حتى قتل مبارزى بدر وافنى اهل احد وهزم الاحزاب وقتل الله به اهل خير وفرق
به جمع هوازن فيالها من وقاييع ذرعت فى قلوب قوم نفاقا وردة وشقاقا وزادت المسلمين
ایمانا قدما جهتت فى القول وبلغت فى النصيحة وبالله التوفيق و السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته (.)

ام الخبر ندادرداد که هامرک را بر تن آسانی و راحت بر گزیدیم هان ای مردم
بکجا هیشتایید در روی بر میتابید از پسرعم محمد مصطفی و داماد و پدر فرزندان او و
جز وطینت و فرع شجره واصل او و مخصوص سراو و باب دین او که مطر و دهمی ساخت
منافقان را و کار بر اینکونه همی کرد و خداوند او را مؤید ساخت بیاری خود تابر راه
راست رفت و در طلب راحت دنیا نیفتد اوست شکافنده سرها و شکننده بتان نماز

گذاشت گاهی که مردم مشرک بودند و اطاعت کرد وقتیکه مردم کراحت داشته اند
همواره برای خصلت بزی است تا دشمنان را بکشت و لشکر بدر واحد رادرهم شکست
و سپاه احزاب را تباہ نمود و جهودان خبیر را مقتول ساخت و جماعت هوازن رامتفرق
نمود هان ای مردم حاضر شوید و نگران باشید وقتیکه دلهای مشرکین را بنفاق و
شقاق انباشته کرد و قلوب مسلمین را با ایمان و یقین اندوخته آورد همانا در سخن
بذل جهد نمودم و در نصیحت سخن را به بیان رسانیدم تا توفیق خداوند کرا رفیق
شود .

چون سخن ام الخیر باینجا کشید معمویه گفت ای ام الخیر از قرائت خطبه جز قتل
من اراده نکردم اگر امروز من ترا مقتول سازم آلوده عصیانی نشوم ام الخیر فرمود
سوگند باخدای که هر ابد نمی آید که قتل من بدست مرد شقی جاری شود تا خداوند
تعالی هرا با جراین شهادت قرین سعادت گرداند معمویه گفت هیهات فزادان فضول
گفتی اکنون در حق عثمان ابن عفان چه میکوئی ام الخیر فرمود من در حق عثمان سخن
نکنم چه بگویم در حق عثمان که مردم اورا بخلیفتی بر داشته اند در حالیکه ازاو
خشندود بودند و هم مردم اورا مقتول ساخته اند و حال آنکه اورا مکروه هیداشته اند
معویه گفت ای ام الخیر نتای تو در عثمان شامل قبح و هجا است .

قالت لکن اللہ یشهد و کفی باللہ شهید اما ازدت بعثمان نه صا و انه کان سابقا الى
الخير و انه لرفع الدرب مغدا ام الخير گفت ذه چنین است خداوند بشهادت حاضر است
واو کافی است بشهادت از این سخن نه صان عثمان را نخواستم چه او طالب خیر بود و در
قيامت صاحب مقام رفعیع است معمویه گفت در حق طلحه چکوئی ام الخیر گفت در جنک جمل
بناگهانی مقتول گشت او و بوعده بهشت مخصوص گردید گفت چه کوئی در حق زیر
بن العوام گفت چکوئی در حق پسر عمه محمد مصطفی و حواری او که رول خدا گواهی
داده است که او از اهل بهشت است چون سخن باینجا رسید ام الخیر فرمد ای
معویه از تو سؤوال میکنم که قریش حدیث میکنند که حلم توازن همکان افزون است هرا
مفدو دار از این مسائل واژدیگر چیز ها که بخاطر داری به پرس معمویه گفت معفو داشتم و

فرمان کرد که اورا بجایه بزرگ شاد خاطر ساخته‌اند و او را محترما بوطن خود
مرا جمعت دادند

حقیر کوید که معمویه ام الخیر و امثال اورا می‌طلبید که با آنها شماتت نماید و
قدرت خودرا با آنها نشان دهد و در ترجمه ادوی گذشت که اغلهار حلم خودرا به پیره
زنان پروبال شکدته مینماید ولی در حق رجال دین که وجود آنها خارچش خلافت
او بود از ترس اینکه مبادا مرد هرا بیدار کنند آنی از قتل و غارت آنها سستی نکرد
و در باره یک نفر آنها عفو واغماض ننمود همه را بدون جرم و گناه بقتل رسایند و در این
مقام ام الخیر اکرت قبه را کار فرما نمیشد هقتول میشد چون ام الخیر احسان کرد که
معویه برای قتل او بهانه جوئی می‌کند از حال عثمان و طلحه و زبیر از او پرسش می‌کند
به بهانه اینکه ام الخیر آنها را به بدی یاد کند تا در قتل او معذور بوده باشد و از این
جهت ام الخیر در باره آنها گفت آنچه گفت این هم از ففاقت ام الخیر است رحمة الله علیها

ام خلف ۹۶

در بانوان داشت که بلا گذشت

ام داود ۹۷

که عمل ام داود باو منسوب است ایشان دختر عبدالله بن ابراهیم ومادر رضاعی
حضرت امام جعفر صادق ع میباشد در اسم او اختلاف است بعضی حبیبه و بعضی فاطمه
که ته اند و ایشان یکی از جده های سید بن طاوس است چنانچه در اقبال ص ۷۵ میفرماید
ام داود می‌جدتنا الصالحة الامر و فهابم خالد البر برای ام جدنا داود بن الحسن بن الحسن
ابن علی بن ابی طالب ع

از عبارت ایشان معلوم میشود که مکننه با م خالد هم بوده و از نزد ابری بر کیف کان
علامه مجلسی در زاد المعاد در اعمال نیمه ماه ربیع میفرماید بدانکه عمدۀ اعمال
نصف ماه ربیع دعای ام داود است که ابن بابویه و شیعی طوسی و سید بن طاوس رضی

الله عنهم بسندهای معتبر روایت کردند و برای بر آمدن حاجات و کشف کربلا
و دفع ظلم ظالمان مجرب است و مجمل روایت او اینست که فاطمه مادر داود پسرزاده
امام حسن مجتبی و مادر رضاعی حضرت صادق ع حدیث کند که چون منصور دوانیقی اشکر
فرستاد ب مدینه و با محمد بن عبدالله بن الحسن الشیعی جنگید تا اورا کشت و برادر اورا که
ابراهیم بود در با خمر ابتل رسانید و عبد الله مغض پدر این محمد و ابراهیم را با جمعی
از سادات اسیر کردند از مدینه به بغداد برند با غل وزنجیر و آنها را در زندان تاریک
حبس کردند و پسر من داود در میان آن اسیران بود و من دیگر خبر از فرزند خود
نداشتم و بیوسته دعا و قصرع میکردم و از صلح‌خواهی‌کان و برادران مؤمن استدعای دعا
مینمودم و ایشان تقدیر نمیکردند و مطلقا اثر اجابت نیافتم و گاهی خبر من میرسید که
داود را کشته اند و گاهی میگفته اند که اورا در میان دیوار گذاشته اند در روز بروز
محبیت من عظیم تر و اندوه من بیشتر میشد تا ینکه از غم گداختم و بیر شدم و از ملاقات
او نا می‌شدم تا ینکه روزی شنیدم که حضرت صادق راعلی عارض شده است بعیادت
اور فرم چون احوال گرفتم و دعا کردم خواستم برگردم حضرت فرمود که از داود چه
خبرداری و من شیر داود را با حضرت داده بودم چون نام داود را شنیدم گریستم و گفتم
فدای تو شوم داود کجا است او در عراق مجبوس است و من از ملاقات او قطع امید
کرده ام و من از شما التماس میکنم که او را دعا کنید او برادر رضاعی شما است
حضرت فرمود چرا غافلی از دعای استفتاح و دعای اجابت و نجاح و آن دعائی است
که در های آسمان برای آن گشوده میشود و ملاوه که استقبال میکنند خواننده آنرا
و بشارت میدهند اورا بجایت و آن دعائی است که از محب الدعوات محب‌جوب نمی
گردد و خواننده اورا نوابی نیست بلکه از بیشتر امداد و گفت ای فرزند طاهرین و
راست گویان چگونه است آن دعا حضرت فرمود که ایمادر داود ماه حرام یعنی ماه رجب
نزدیک است و آن ماهی است مبارک و حرمت آن عظیم است و دعا ها در آن مسیح جان
است چون آن ماه در آید سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم آن را که ایام البيض است
روزه بدار پس حضرت کیفیت آن عمل را باو تعلیم نمود و فرمود که این دعاء را حفظ

بنما و بهم کس نعلیم مکن که هیقرسم بدست کسی افتاد که برای امر باطلی و نامشروعی بخواند بدرستی که ایندعا بسیار شریف است و مشتمل است بر اسم اعظم خدا که هر که بخواند حاجت او بر آورده می‌شود و اگر در های آسمان و زمین همه بسته بشود یادرباها حائل باشند میان تو و حاجت تو چون ایندعا را بخوانی البته حق تعالی آسان می‌گرداند رسیدن ترا بمطلب تو و حاجت ترا برمی آورد و هر که ایندعا را بخواند خدا مستجاب می‌گردد اند خواه مرد باشد یا زن و اگر جن و انس همه دشمن پسرت و باشند خداوند قادر کفایت شرایشان می‌کنند و زبان ایشان را می‌بندند و ایشان را منقاد فرزند تو می‌گردد اند داود گفت که آنحضرت آن دعا برای من نوشته و بخانه بر گشتم چون ماه رجب داخل شد آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم و در شب شانزدهم نماز شام و خفتن را ادا کردم و از روزه افطار نمودم وقدری عبادت کردم و بخواب رفتم در خواب دیدم جمعی از ملاکه و پیغمبران و شهداء و عبادرا که من بر ایشان صلوات فرستاده بودم و حضرت رسول مرا خطاب فرمود که ایمادر داود بشارت باد ترا که این جماعت را که می‌بینی همه برادران و بواران و شفیعان تواند و از برای تو طلب آمرزش می‌کنند و بشارت میدهند ترا باینکه حاجت تو بر آورده است پس بشارت باد ترا با امرذش و خوشنودی حق تعالی و خداوند ترا جزای خیر دهد و شاد باش که حق تعالی فرزند ترا حفظ می‌کنند و بتو بر می‌گردد اند انشاء الله ام داود گفت از خواب بیدار شدم وبعد از آن بقدر اینکه سواری از عراق بمدینه آید طول کشید که بنا گاه داود بermen وارد شد و گفت ای مادر من در عراق در زندان بسیار تنگی بودم و سنگینی غل و زنجیر کشیدم و نا امید بودم از خلاص شدن چون شب نصف رجب شد در خواب دیدم که بلند یهای زمین پست شد و ترا دیدم که بر روی حصیری نشسته برای نماز و بر دور تو مردان چند نشسته بودند که سر های ایشان در آسمان بود و پاهای ایشان در زمین و تسبیح و تقدیم خدا می‌کردند پس یکی از ایشان که از همه خوشرو تر و خوشبوتر بود و جامهای بسیار پاکیزه در برداشت و چنان دانستم که حضرت رسول ﷺ جد من است خطاب کرد بمن که بشارت باد ترا ای فرزند عجوزه صالحجه

که حق تعالیٰ دعای مادرت را درحق تو مستحب کردانیده چون بیدارشدم رسولان منصور دوایقی بدر زندان رسیده بودند پس بطلب من آمدند و در میان شب مران بنزد او بردند پس امر کرد ذنجیرها از گردن من به داشته‌اند وده هزار دینار بمن دادند و مرا بر شتری سوار کردند و بسرعت تمام هرا بمدینه رسانیدند ام داود فرمود هن داود را بخدمت صادق ع بردم حضرت فرمود که سبب خلاصی تو آن بود که منصور حضرت امیر المؤمنین را درخواب دیده بود که باو فرمود رها کن فرزندمرا اگر نکنی ترا در آتش میاندازم چون نظر کرد دید دریای آتشی در فیرپای او است پس ازدهشت بیدار شد و از کرده پشمیان گردید و ترا رها کرد.

این داود داماد امام زین العابدین است آنحضرت دختر خودام کلثوم را با تزویج کرد و از اودو پسر بنام سلیمان و عبد الله و دو دختر بنام ملکه و حماده آورد و اعقاب بسیاری از ایشان در داشه کیتی نسل بعد از بودند و هستند و پاره از آنها در اواخر جلد ناسخ متعلق باحوال حضرت امام حسن ع موقم داشته

ام الدردا ۹۸

این زن از صحایات است مسمات بخیره کنیه او بر اسمش غلبه بیدا کرده مثل شوهرش ابوالدردا که نام او عویمر است ولی بکینه معروف و در کتب رجال باشتمار موصوف است زوجه اولم الدردا احادیث کثیره از رسول خدا عليه السلام حدیث کرده و از شوهر خود نیز روایت دارد ابن کثیر اور اذنی عاقله و فاضله معرفی نموده است و ابوالدرداء بعد از رسول خدا عليه السلام عیال دیگر گرفت نام ام الدرداء صغیری نهاد و ابو درداء در زدار باب رجال ضعیف است ولی معتقد است بخلافت بالفصل امیر المؤمنین

ام ذر الغفاری ۹۹

زوجه ابو ذرغفاری کانت شاعرة من شواعر العرب هر گاه رسوانخدا عليه السلام اراده تبسیم هینمود میغرمود ای ابوذر از مبداء اسلام خودمارا حدیث کن ابوذر عرض کرد یار رسول الله هارابتی بود بنام (نهم) که اورا عبادت میکردم روزی من کاسه شیری

بر آن بت ریختم بناگاه سکی پیداشد و آن شیرر لیسید چون خلاص کرد پای خود را
بلند نمود و بآن بت بول کرد این منظره بر من مگر وه افتاد این دویست کفتم
ala ya nham ani qd b'dali مدی شرف یمید هنک قربا
رایت الکلب سامعک خطجید فلم یمنع قفالک اليوم کلما
یعنی ای بت هراینه بتحقیق که بر من معلوم شد که شرف و بزرگواری از تدور
است و این سبب شد که هنهم از تدوری بنمایم چه آنکه دیدم سک بر تو بالارفت و ترا
لیسید و بر تو بول کرد و توانستی که آن سک را از خودت دفع دهی که بر گردن تو
بول نکند امذر چون سخنان هرا شنید گفت لقد انتی جرم و انتی عظیما حین هجرت
نهما گفت گنابزرگی مرتبک شدی که میخواهی ترک عبادت نهم بنمایی من امذر از تصه
آگاه کردم این اشعار را بر من قرائت کرد

الا فا بغنا ربا کریما	جوادافی الفضائل یابن وهب
فما من سامه کلب حقیر	فلم یمنع یداه لنا برب
فما عبد الحجارة فهو غاو	ركیمک العقل لیس بذی اب

رسول خدا وَالْأَنْوَنُ فرمودند راست گفت امذر عبادت سنک رانکید مگر شخص
کمراه (الاصابه)
وبتا بر آنچه در ترجمه تاریخ اعلم کوفی است امذر با ابوذر در ربذه بودند
تا ابوذر در آن جافت کرد که ترجمه او را مفصل در جلد ۲ (الكلمة التامة)
نگاشته ام .

۱۰۰ رسم

بانوی حرم فخر الدوّله دیلمی والده مجدد الدوّله دیلمی از آل بویه که کنیه او
ابو طالب و نام رسمت بود مادرش مکننا بام رستم گردید و پسر دیگر داشته بنام احمد
بن فخر الدوّله واورا ابو شجاع و عین الدوّله میگفته اند و این ام رستم سالها با کمال
استقلال در عراق حکومت کرده و در نزد هر سلطانی نابی داشته و بدون مشورت نام

های سلاطین را جواب مینوشته است و هر بلدیکه در تحت تصرف او بوده کمال امنیت برای رعیت حاصل بوده و سلطنت ری سالها در تحت تصرف او بوده کمال امنیت در شهرستانها و کوهستانها برقرار بوده وام رستم بنت شیرویه مرزبانی است که والی هازندران بوده چون فخر الدوله بر حملت حق پیوست مجدد الدوله باشاره امراء برایکه سلطنت نشست و برادرش شمس الدوله در همدان و کرمانشاهان تاحدود عراق در تحت تصرف او گذاشت ولی زمام امور در دست امرستم بود و چون مجدد الدوله ابوعلی بن قاسم را وزیر خود کرد بر او تزریق کرد که مادر تو زمام مملکت در دست گرفته و بیم آن می‌رود که ترا مقهور کند بالاخره حب ریاست مجدد الدوله را ادار کرد تا با مادر خود مخالفت نموده و تاهنگانیکه صعیر بود ناچار بود از اطاعت مادر چون بحدر شد رسید و کامل گردید در سن از اطاعت مادر سر پیچید امرستم خفیه بجانب کردستان کوچ کرده و در نزد حاکم آن دیار (بدربن حسنیویه)

نزول اجلال نموده بدر بن حسنیویه مقام اورا بزرگ شمرده لشکری برای او تجهیز داده ام رستم با سپاه خود بجانب ری متوجه گردید مجدد الدوله نیز با سپاه خود روی بجنگ هادر نهاده بالاخره غلبه بالام رستم شده مجدد الدوله را گرفته در زندان محبوس نمودند و بعد از مدتی آزاد غفو کرده اور ارها کردو امور سلطنتی را واگذار باونموده الا آنکه مجدد الدوله بدون اجازه مادر کاری نمی‌توانست کرد ام رستم پسر دیگر شرا که ملقب بشمس الدوله بود حاکم همدان گردانیده و ابو جعفر کاکویه راحا کم گردانیده و امور سلطنت را کاملاً عهده دار شده سلطان محمود عز نوی چون قوت پیدا کرد لشکری مهیا کرد که با ام رستم آغاز حرب بنماید ام رستم نامه به محمود غزنوی نوشت ایها سلطان از من درخواست کرده بودی که سکه بنام تو بزند و خطبه بنام تو بخوانند و اگر من امتناع نمودم مهیایی حرب باشم ولی دانسته و آگاه باش که تا شوهر من فخر الدوله زنده بود این دغدغه در خاطر من بود که اگر سلطان چنین فرمانی صادر کند آیا چه قسم اور اچاره توان کرد ولی امروز خاطر من از این دغدغه فارغ است چه آنکه سلطان عاقل است و میداند مسئله حرب چنان است که طرف یاغالب می‌شود یامغلوب و اگر

سلطان بامن آغاز حرب ننماید اگر غالب بود مردم خواهند گفت سلطان محمود بر زنی غالب شده است و اگر مغلوب گردد عار او بهجهت سلطان باقی خواهد ماند و در داستانها بازگویند که سلطان محمود را زنی مغلوب کرد چون این نامه بسلطان محمود رسید از فرات و کیاست و عقل و داشت او اندازها گرفت و تا ام رستم زنده بود متعرض آل بویه نگردید و قصد بلاد آنها ننمود و ام رستم با کمال اقتدار امر سلطنت را انجام میداد چون بر حمایت حق پیوست امر سلطنت آل بویه روی بزوال نهاد سلطان محمود بر همایان استیلا یافت و دولت و آل بویه بمجد الدوام خاتمه یافت (اعیان الشیعه)

۱۰۱ ام رعلة الفتنییریه

بکسر الر او سکون العین المهله زنی دانشمند شاء-ره فصیحه شیرین
کلام ابن عباس گوید که در حیوة رسول خدا وَاللَّهُ أَعْلَمُ زنی بر او وارد شد که او را ام رعله میگفته اند .

(وكانت امراة ذات لسان و فصاحه فقالت السلام عليك يا رسول الله و رحمة الله و بر كاتهانا ذوات الخدور ومحل ازر البعول و مهربات الاولاد و مهدات المهد و لاحظتنا في الجيش الاعظم فعلمتنا شيئا يقربنا الى الله تعالى فقال لها النبي عليهن بالاستغفار و ذكر الله عزوجل في آناء الليل والنهاي وغض البصر و خفض الصوت الخبر)

ام رعله پس از سلام و تحييت عرض کرد يا رسول الله وَاللَّهُ أَعْلَمُ مازنان پرده نشین که معاون و مساعد شوهران خود هستیم و اولاد های خود را تربیت می کنیم و زندگانی خانه را مهیا و منظم میکردنیم و جهاد در راه خدا بر ما زنان نیست و از برای مادر او نصیبی نیست پس شما چیزی بما بیاموزید که هارا بسوی خدا ازدیک بفرماید آحضرت فرمود ای ام رعله بر شما باد باستغفار در ساعت لیل و نهار و چشم از نامحرمان پوشیدن و آهسته سخن کفتن سپس ام رعله را کسی ندید تابع از رحلت رسول خدا و اردمدینه گردید و چنان ناله فرعیل از او بلند شد که نماند خانه ای ازان انصار الا آنکه همه با

او هم ناله شدند و بخدمت امامین الحسن و الحسین هشترف شد و چون بر وانه بدور آنها میگردد و اشک میریخت و خطاب بسیده نساء فاطمه ذهرا نمود و مرثیه جان گذاری اشا کرده منها

یادار فاطمة المعمور ساحتها
هیجت لی حزن احییت من دار
(اصابه اسد الغابه)

۱۰۳ ام سعید الاحمسيه

شیخ طوسی در رجال خود اورا از اصحاب امام صادق شمرده واورا از امولدهای جعفر بن ابی طالب دانسته و حامل بسیاری از اسرار بوده فحوال اصحاب امام صادق از اورا وی ایشان و او از امام صادق تلخیلا احادیث نقل می نموده احمدی و احمد بن رزق وغیر ایشان و او از امام صادق تلخیلا احادیث نقل می نموده است و مامتنانی در ترجمه او می فرماید از روایات او معلوم می شود که این زن از امامیه است اقول لاشک که این زن از فاضلات و عالمات امامیه است

۱۰۴ ام سعید

یکی از بانوان حرم امیر المؤمنین ع است از او رملة کبری و ام الحسن را آورد و در ناسخ ام سعد ضبط کرده است

۱۰۵ ام سلیمه ام المؤمنین

ترجمه او مفصل در جلد ثانی کذشته

۱۰۶ ام سلیمه و الله محمد بن هاجر و

از ثقات اصحاب امام صادق ع است زنی فاضله عالمه از روایات احادیث حضرت صادق است و مثل ابن ابی عمير از او روایت دارد از آنجله صدوق در علل الشرایع

باستاد خود از ابن ابی عمیر از محمد بن مهاجر از هادرش ام سلمه روایت کرده که فرمود چون بسفر حج میرفم زنی از طائفه مرجه با من رفیق شدند تا اینکه حجاج بر بند رسیدند و احرام بسته اند و آن زن که از طایفه مرجه بود با ایشان احرام بست من احرام خود را تا خیر اند اختم تابوادی عقیق از آنجا احرام بستم آن زن بر آشفت و گفت شما طائفه شیعه در هر کاری میخواهید با ما مخالفت ننمایید مردم از رسیده احرام می بندند شما ازوادی عقیق مردم بر همیت چهار تکبیر میگویند شما پنج تکبیر میگوئید و نماز شهادت میدهد که صلوٰة بر همیت چهار تکبیر است ام سلمه میگوید چون از مناسک فراغت پیدا کردم و بر امام صادق وارد شدم قصه آن زنرا که از طائفه مرجه بود با نحضرت حکایت کردم آنحضرت فرمودند رسول خدا هر کاه بر همیت نماز میکرد يك تکبیر میگفت مشتمل بر شهادت بود حدا نیت حق تعالی پس تکبیر دوم می گفت مشتمل بر ضلوات بر رسول خدا پس تکبیر سوم میگفت مشتمل بر مغفرت برای مومنین پس تکبیر میگفت مشتمل بر مغفرت میت پس تکبیر پنجم میگفت و با ن نماز راقطع میکرد یعنی تمام میکر تا اینکه خداوند متعال اورا نهی فرمودا ز اینکه بر منافقین دعا کند از این جهت بر همیت هر کاه بتکبیر چهارم هیر سید خاتمه میداد و و ماقانی در رجال خود شهادت بته بودن این زنداده

(اعیان الشیعه)

ام سلمه ۱۰۵

نام یکی از دختر های امیر المؤمنین علیه السلام است از تاریخ او چیزی در دست نیست .

ام سلمه ۱۰۶

دختر امام حسن مجتبی ع ابو اسحق عمری گوید که ام سلمه بحالت نسکاح عمر بن زین العابد بن ع درآمد و این عمر را عمر اشرف میگویند بالنسبه به عمر ا طرف

که عمومی پدرش امام زین‌العابدین است چونکه عمر اشرف هم از طرف مادر بحضورت امیرالمؤمنین ع و حضرت زهرا ع میرسد بخلاف عمر اطرف که فقط شرافت او از يك طرف است و اين عمر بازي يد شهيد از يك مادر بودند و از زيد بزرگتر و مكثاي با بوعلی بود و امر دی فاضل و جليل و متولی صدقات امیرالمؤمنین بـ و دو مردي باسيخـ باوت و درع بوده و در جلد نافی متعلق باحوال امام سجاد از ناسخـ عده روایاتي از همین عمر اشرف نقل ميفرماید وعقب او از يك فرزند کـه عـلـی اصغر محدث باشد باقـی هـانـد

۱۰۷) ام مسلمـه

دختر حسین ازرم زوجـه حسن بن زیدـن امام حسن ع وحسـن ازرم فـرزـند بلا واسـطـه اـمام حـسن اـست وـاـزاـيـنـجـهـت اوـرـاـ اـزـرمـ گـوـيـنـدـ كـهـ دـانـ تـنـيـاـيـاـيـ اوـ سـاقـطـشـدـهـ بـرـدـ ياـ آـنـكـهـ يـكـيـ اـزـ چـهـارـ دـنـدـانـ اوـشـكـسـتـهـ بـوـدـ وـاـزـ حـسـنـ اـزـرمـ اوـلـادـيـ نـامـانـدـقـلـذـافـرـزـنـدـانـ اـمامـ حـسـنـ تـعـاماـهـ مـنـتـهـيـ بـحـسـنـ مـشـيـشـ وـزـيدـ مـيـشـوـدـ وـاـزـيـنـ دـوـفـرـسـادـاتـ حـسـنـيـ بـحـمـدـ اللهـ روـيـ زـمـيـنـ رـاـسـكـيـنـ كـرـدـنـدـ (ناسـخـ)

۱۰۸) ام مسلمـه

دختـرـ اـمامـ باـقـرـ عـ زـوـجـهـ مـحـمـدـ اـرـقـطـ فـرـزـندـ عـبـدـ اللهـ باـهـرـ فـرـزـندـ اـمامـ زـينـ الـعـابـدـيـنـ عـ وـعـبـدـ اللهـ رـاـ باـهـرـ گـوـيـنـدـ بـوـاسـطـهـ حـسـنـ وـ جـمـالـ وـ درـخـشـنـدـگـیـ دـیدـارـ درـ هـیـجـ مـجـلـسـیـ نـهـنـشـتـسـتـیـ مـکـرـ آـنـكـهـ حـاضـرـانـ رـاـ اـزـ فـرـغـ روـيـ وـ روـشـنـیـ جـمـالـ نـورـ بـخـشـیدـیـ وـ جـمـاعـتـیـ مـادرـ اوـرـاـ هـمـانـ مـادـرـ اـمامـ مـحـمـدـ باـقـرـ عـ هـیدـانـدـ وـ اـینـ عـبـدـ اللهـ باـهـرـ مـتـولـیـ صـدـقـاتـ اـمـيرـ المـؤـمنـيـنـ عـ بـوـدـ چـنـاـيـچـهـ درـجـ ۲ـ درـ تـرـجـمـهـ فـاطـمـهـ بـنـتـ الـحـسـنـ تـحـتـ ذـكـرـاـمـهـاتـ اـئـمـهـ بـيـانـ شـدـ کـهـ اـيـنـ عـبـدـ اللهـ مـرـدـیـ فـاضـلـ وـ فـقـیـهـ وـ صـاحـبـ روـایـاتـ اـزـ پـدـرـانـ خـسـودـ بـوـدـ درـ هـدـيـنـهـ وـفـاتـ کـرـدـ وـعـمـرـ اوـ پـنـجـاهـ هـفـتـ سـالـ بـوـدـ وـعـقـبـشـ اـزـ پـسـرـشـ مـحـمـدـ اـرـقـطـ مـانـدـقـطـ وـ حـضـرـتـ صـادـقـ مـحـمـدـ اـرـقـطـ رـاـ بـوـعـبـدـ اللهـ کـنـیـهـ دـادـ وـ جـهـ مـلـقـبـشـدنـ اوـ بـارـقـطـ اـيـنـ بـوـدـ کـهـ درـ چـهـرـهـ اـزـ توـصـيـفـيـ نـاسـتـوـدـهـ بـوـدـ (يعـنيـ مـجـدـرـ بـوـدـ وـ درـ شـهـارـ مـحـدـثـيـنـ هـدـيـنـهـ بـوـدـ

وابو العباس سفاح چشم سعید بن خالد را باقطعای باو گذاشت پنجاه هشت سال زندگانی
کرد و عقبیش از فرزندش اسماعیل بماند اما پسر دیگر شعبان بود تا زمانه اروان
الرشید وزیری بر روی درآمد و باهارون سخن بسیار کفت هارون گفت یا بن الفاعله عباس
گفت فاعله مادر تو است که کنیز فروشان بنوبت در فراش او آمد شد میگردد هارون
در غصب شد گفت اورا بنزد من آرید هرون باعمو دی از آهن چندان بر روی بزد تا او را شپید
کرد و ازوی عقبی باقی نماند (ناسخ)

۱۱۰ ام سلمه زوجه ابوالعباس سفاح

بنت یعقوب بن سلمة بن عبد الله بن الولید بن المغيرة المخزومی این زن اول
تحت نکاح عبدالعزیز بن الولید بن عبدالملک بن مروان بود چون او وفات کرد هشام
بن عبدالملک او را تزویج کرد چون او به جهنم واصل شد روزی ابوالعباس سفاح از بای
قصر اسلامه عبور داد اسلامه را زاو خوش آمد ازاصل و نسب او سئوال کرد گفته اند او عبد الله
بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالطلب است معروف با ابوالعباس و کان جمیلا و
سیما پس اسلامه کنیز خود بنزد سفاح فرستاد باهفص دینار زد سرخ واظهار داشت
که او را در حجاله نکاح خود در آورد آن کنیز چون این پیغام رسائید سفاح گفت
من مردی فقیر و بیچاره هستم کنیز هفت صد دینار را تسلیم گرد سفاح خوشحال گردید
واو را تزویج کرد و ام سلمه اموال بسیار از زر و جواهر و خدم و حشم داشت در شب
زفاف سفاح چون بر او وارد شد دید هر عضوی از اعضای وی مکمل بجواهر خوشاب می
باشد و بر تخت هر صعی بانواع جواهر نشسته حالت بہت بر سفاح دست داد خود را
گم کرد.

ام سلمه هلتقت شد که سفاح خود را باخته در آنحال یکی از کنیزان خود را
طلبید تا او را از تخت بزیر آورد و جواهر را از خود دور کرد و لباس خود را تبدیل
بلباس رنگ کرده نمود و فرشی بر روی زمین انداخته باز سفاح در حالت بہت بود
ام سلمه گفت ای ابوالعباس بر تو باکی نیست دیگران هم در هم چنین موقعی این حالت

بآنها دست میداد پس با او در آویخت تاهر دو بمقصود نائل گردیدند و چندان ام سلمه هوقعیت در نزد ابوالعباس ییدا کرد که قسم یاد کردنا ام سلمه فنده است زنیرا نگاه نکنند و باسریهای هم بستر نشود و بهم خود هم وفا کرد بالجمله ابوالعباس امور مهم خود را بهشورت ام سلمه انجام میداد وازا و محمد و ربطه متولد گردید چون بمنصب خلافت نائل شد روزی خالد بن صفوان برادر وارد گردید کفت یا امیر المؤمنین من در أمر شما بسیار فکر میکنم که باین سلطنت و وسعت هملکت خود را اسیر یک زن کرده ای و اکتفا بیک عیال نموده ای و از لذات زندنیام حروم مانده ای و بقدری پابند بیرد ذنی شده ای که اگر مریض بشود هر یعنی داشتگار غائب میشوی و خود را از دوشیز گان نار پستان که با ابروی کمان و تیره ز گان و خدریان و چشم فقان و درد زدن و نار پستان و ساق سیمین و خرمن سرین و کفل نمین و سراچه بلورین محروم گرده ای با پیر زالی روزگار بسر هیبری چندان از این گونه کلمات بدافت که ابوالعباس یا اختیار فریادی زد و کفت و ای بر تو ای خالد گوش من تا جان چنین الفاظ شیرین استماع نکرده کلمات خود را اعاده فرم کفت یا امیر المؤمنین همگر نمیدانی

(بان منهن الطولية الغيادة وان منهن فضة بيضاء والحقيقة الادماء والحقيقة السمرا والبربرية العجزأ امن مولدات المدينه تفتن بمحادثتها وتلتبخوايتها وain امير المؤمنين من بنات الاحرار والنظر الى ماعندهن وحسن الحديث منهن ولو رايت يا امير المؤمنين الطولية البيضاء والسمرا العينا والصفراء العجزاء والمولدات البصريات والكوفيات ذات الاسن العذبه و القددود المهمشه و الا وساط المخضره و الاصداق المزره و العيون المكحله و الثدى المحقق و حسن زبهن و زينتهن و شكل هن لرايت شخصا حسنا)

کفت ای امیر المؤمنین بعضی از این دوشیز گان هستند چون سروخر امان دست افشار و پایی کوبان بازلف پریشان آنانرا بنگری خواهی دید که هر گاه قدم بردارند کیسوان آنان گفتی در اطراف صورت آنها نافهای مشک روی ورق نقره ریخته اند و هر گاه نظر بسوی تو اندازند با هزار عشه و ناز و غمزه و دلال از پیش تورم کنند /

چون غزال بیابان و باگوشه چشم سرمه کشیده قاب ترا بر بایند یا امیر المؤمنین چرا
غافلی از مولادات مدینه و بصریات و کوفیات که از جمال طعنه بخورشید خاور میزند
و گونهای آنها کان نقره ای است که مزاب یاقوت خورد است و هر گاه کوشش چشم باز
کنی بر آن کمرهای باریک و کفلهای برگشت و دیدهای شهلا مستتبع خواهی شدو
دل از دست خواهی داد و هر گاه با آنها خلوت بنمایی بالاترین و بهترین لذت هارادر بایی
و از بیان شیرین که از اهل شکرین آنها بشنوی فوق العاده فرح و انبساط را حاصل
بنمایی.

بالجمله خالد با کلمات دلپذیر توصیف زنانرا همی تقریر میکرد و چندان بایمانات
جداب شیرین و عبارات پرهفز نمکین با فصاحت لسان و طلاقت بیان مسلسل هی گفت
تا اینکه ابوالعباس سفاح را حالت بہت فروگرفت و در بحر تفکر غرق شد و خالد
بمنزل خود مراجعت کرد و ابوالعباس همچنان مهموم و مغموم بود که اسلامه بر او
وارد شد اورا بآنحال حزن و اندوه بدید سبب پرسید ابوالعباس مطلب را پنهان کرد
امسلمه اصرار نمود تا بالاخره قصه خالد را شرح داد اسلامه در غضب شد و گفت شما
جواب این ابن الفاعله را چه گفتی سفاح گفت او مرا نصیحت کرد تو او زادشنام
میدهی پس ام سلمه با خشم از نزد سفاح بیرون رفت و جمعی از بستگان خود را
فرمان کرد که بر سر خالد بتازه و اورأ بضرب تازیانه و عمود جائی از بدن او را صمیح
نکذارند خالد گوید من درخانه خود مسرور بودم که سفاح از کلمات من بسیار
تعجب کرده و منتظر بودم که جائزه سنیه البته برای من خواهد رسید بنا کاهنگامی
که در خانه خود نشسته بودم دیدم جمعی بارف من متوجه شدنده یقین کردم که
ایشان رسولان سفاح میباشند و از برای من جائزه و خلعت آورده بنا کاه یکی از
آنها پیش آمد کفت تویی خالد بن صفوان گفت بلی با تمام شوق که در آنحال عمودی
بر گتفت من فرود آورد که هر کرا معاینه کردم بهر وسیله که بود خود را بخانه در
انداختم و در را بروی آنها بستم و چند روز دچار رنجوری بودم و یقین کردم که این
بلیه را ام سلمه بر من وارد آورده و سفاح چند روز تفتیش حال من مینمود تا روزی

هلازمان او بغتة بر من وارد شدند کفته اند اجب امیر المؤمنین من یقین بمرک کردم
بر خواستم و رفتم چون بخدمت اور سیدم فرمان کرد که جلوس نمایم در آنجال پرده
ناز کی در طرف مجلس دیدم و از بیشتر برده همه شنیدم دانستم اسلام است می خواهد
کلام ای که من کفتندام بگوش خود بشنود ابوالعباس کفت ای خالد سخنان ترا بخدا قسم
مثل آن را نشنیدم دوست دارم دوباره برای من تکرار بنمای من گفتم بلی یا امیر المؤمنین.

(اعلمتک ان العرب اشتقت اسم الضره من الضرد وان احد هم ما تزوج من
النساء اکثر من واحده الا كان فى جهد) ابوالعباس کفت وای بر تو ای خالد در حدیث
تو این کلمات نبود من گفتم) بلی یا امیر المؤمنین اخبرتک ان الثلات من النساء کن فى
الفدر يغلی عليهن (یعنی اگر سه زنرا در میان دیگری بجوشانی همانا سزاوار تراست
از بودن با هم یکدرا خانه ابوالعباس کفت من هر گز چنین سخنی از تو استماع ننمودم
من گفتم چرا استماع فرمودی سفاح کفت مرا تکذیب میکنی گفتم یا امیر المؤمنین
می خواهی مرا بکشتن بدھی سفاح فهمید که من از ترس اسلام تغییر حدیث دادم
کفت بر تو با کی نیست حدیث خود را تمام کن من گفتم یا امیر المؤمنین شما را خبر
دادم که بنی مخزوم ریحانه قریش میباشند و در نزد شما ریحانه ای از ریاحین بنی
مخزوم میباشد دیگر سزاوار نیست چشم بحر افر و اماء داشته باشید خالد گوید چون
سخن بدینجا آوردم صدای خنده از پشت برده بلند شد و اسلام کفت (صدقۃ اللہ
یا عماه و بر دت بهذا حدیث امیر المؤمنین ولکنی بدل وغیر و نطق عن لسانک فقال لها
ابوالعباس هالك قاتلک اللہ و اخراك) راست گفتی بخداقسم ای عم و حدیث صحیح
آوردی، برای امیر المؤمنین ولیکن ایشان سخنان ترا تغییر داد و حرفهای از زبان شما
شرح داد ابوالعباس کفت با اسلام خدا بکشد ترا و خوار گرداند که خالد بن صفوان
از ترس تو چیزی نتوانست بگوید ابوالعباس دانست که خالد از ترس اسلام سخنان
خود را تغییر داد خالد گوید چون بمنزل مراجعت کردم ام سلمه هزار درهم و مرکب
سواری و غلامی و تختی از برای من فرستاد من در آنوقت مطمئن شدم و بهجوة خود
یقین کردم (مردوخ الذهب)

۱۱۱ - ام سلمه

بنت محمد بن طلحه بن عبد الرحمن بن ابي بكر بانوی حرم موسی بن عبداللهین
 حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ولها یقوق و حشی الریاحی
 یعجمی هن فعل کل مسلمه
 مثل الذى یفعل ام سلمه
 اقصاها عن بيتها کل امه
 وانها قدما تساوی المکرمه
 واز این ام سلمه برای موسی بنها بر آنچه در جلد احوالات امام حسن از (ناسخ)
 نقل کرده بنابر قولی دو پسر عبدالله وابراهیم وبنابر قولی باضافه محمد وزیر آوردو برای
 موسی فرزندان دیگر از امهات شتی بوده و اورا موسی الجون میگفته اندوانی لقب از
 مادر دریافت چه او سیاه چهره متولد گردید ولون بدنش بسیاهی مایل بود و از این روی
 گاهیکه مادرش اورا میرقصانید این شعر میگفت
 اذک ان تكون جونا افزعا یوشک ان تسو دهم و تنزععا
 و این موسی الجون برادر محمد نفس ذکیه وابراهیم قبیل با خمرا است
 ابو الحسن عمری گوید موسی مردی ادیب و شاعر بود گاهیکه ابو جعفر
 دوایقی پدر او عبدالله محض را ماخوذ داشت و مجبوس نمود موسی الجون را حاضر
 کرد و فرمان داد تاهزار تازیانه باو بزنند پس از آن اورا بحیاز فرستاد که خبری از
 محمد وابراهیم بیاورد موسی بجانب مکه گریخت و در آنجا بیود تا برادرانش محمد
 وابراهیم مقتول شدند و منصور دوایقی بنمرد خلافت بهدی رسید در همان سال بجانب
 مکه سفر کرد گاهیکه مشغول طوف بود موسی الجون گفت ایها الامیر مر الامان ده
 تاترا بموسی الجون دلالت کنم گفت در امانی گفت الله اکبر من مرسى الجون هستم
 مهدی گفت کیست که ترا بشناسم و بصدق تو گواهی دهد گفت اینک حسن بن زید
 و دیگر موسی بن جعفر و دیگر حسن بن عبید الله بن عباس بن علی ظلله این وقت همکی
 گواهی دادند که او موسی الجون است چون موسی خط امان یافت بیود تازیان هرون

الرشید و اورا با عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر بن العوام در مجلس هارون
داستانی است که ملخص آن این است

بر حسب نقل مسعودی در مروج الذهب که مشارالیه زبیری در مجلس هارون
از موسی الجون شکایت کرد و گفت موسی مرا بدعوت خویش میخواهد تا بر تو خروج
کند هارون الرشید کس فرستاد و موسی را حاضر ساخت و حدیث زبیری را اعادت
کرد زبیری روی با موسی کرد و گفت شما همواره بر طریق خصمی ما رفته اید
و هنالئی هارا گفته اید و پستی دولت ما را خواسته اید موسی الجون گفت شما
کیستید و چه کسی باشید و کدام دولت با شما است که ها پستی آنرا بخواهیم رشید
از اصفای اینکلامات چنان خندان گشت که نتوانست خویشتن داری بنماید چشم بر سقف
و رواق دوخته تا حاضرین این عارضه را از او فهم نکنند این وقت موسی گفت یا
امیر المؤمنین این دروغ زن که امر و خود را در شمار دوستان شهابا زمینه اید سوکند
با خدای که در رکاب برادر من محمد بالابو جعفر منصور قتال داد و از اشعار او است که
قراءت میکرد

قوماً بيعتكم نهض بطاعتنا أَنَّ الْخَلَافَةَ فِيمَا يَبْنُى الْحَسْنَ

واز اینگونه اشعار فراوان آورده است اکنون که این سعادت بنزد تو آورده گمان
نکنی که در نیجه ت تو میگوید یانصرت تو میجوید سوکند با خدای که اگر معین
ومدد کار بدست کند نجز بر طریق خصمی ها اهل بیت گامی نزند اکنون بالامیر المؤمنین
من اورا بین سخن که میگوید قسم میدهم اگر سوکنی باد کند که این سخنان من گفته ام
خون من بر تو حلال باشد رشید گفت یا ابا عبد الله تو از بهر او سوکند باد کن چون
موسی الجون خواست قسم باد کند زبیری گفت یا امیر المؤمنین من قسم باد میکنم
موسی گفت با کی نیست تو قسم باد کن و بگو هنگله شدم بحوال و قوت خود و بیرون رفتم از
حول و قوت خدای تعالی و در آمد بحوال و قوت خود اگر آنچه از تو بعرض رسانیدم
از در راستی نباشد چون زبیری این سخن را پیاپی آورد موسی الجون فرمود الله اکبر
همانا پدرم از جم علی ع حدیث کرد که رسول خدا فرمود (ماحلف أحد بهذا الیمن

کاذبا الا عجل الله تعالى له العقوبة بعد ثالث) یعنی سو گند باد نکند احدي بدینگونه
 مکر آنکه خداوند تعجیل کند در عقوبت او و او را لزمه روز ییشتر مهلت ندهد این وقت
 موسی روی بارشید کرد و گفت یا امیر المؤمنین فرمان کن مرا باز دارند اگر تاسه
 روز عبدالله بن مصعب را غاضب خداوند فرو نگرفت خون هن بر تو حلال است رشید
 فضل را فرمود موسی را با خود بدار تصورت حال مکشوف افقد از فضل حدیث کنند
 که گفت بخدا قسم همان روز هنگام نماز دیگر بنك صیحه از خانه زیری بالا گرفت
 گفتم چیست گفتند عبدالله بن مصعب را مرض جذام فرو گرفته ورم کرده و سیاه شده
 بتتعجیل بتاختم واورا نشناختم چونکه همانند خیل پر باد روی زمین افتاده بود و همه
 جلد او سیاه هیشد تا همانند مر کب سیاه گردید از آنجا بنزدیک رشید شدم واورا از
 قصه آگاه کردم هنوز سخن هن بازشید تمام نشده بود که خبر هر ک زیری بر سرید
 فضل گوید من بتتعجیل بتاختم و کار او را بتاختم و بروی نماز گذاشت گاهی که جسد
 او را در قبر فرود آوردم زمین او را بلعید و بوی غفن چنان برخواست که کسی راطلاقت
 استشمام نبود این وقت نگریستم که چند بار خار حمل میدهند بفرمود تا آن بار هارا
 بیاوردند و در حفره او فکنندند همچنین زمین آن رزم های خار را بد در کشیده این
 مرتبه حکم دادم تا الواح چوب ساج حاضر کردن و بر حفره او زبر پوش نمودند و بر ز
 بر آن خاک بر یختمند پس بنزد رشید آمد و او را آگهی دادم سخت تعجب نمود این
 وقت فرمان داد تاموسی را رها کردن و هزار دینار عطاد ادادند آنگاه او را طلب نمود
 گفت جهت چه بود که عبدالله بن مصعب را برخلاف قانون فقها سو گند دادی موسی
 گفت از جد ما علی بن ابی طالب ع بمار سرید است که هر کس سو گند باد کند بحالات
 و میجده هما ناخداوند شرم می فرماید که تعجیل کندر عقوبت او و آنکس که بدروغ
 سو گند باد کند و در آن سو گند بحوال و قوت خداوند منازعت آغازد خداوند قبل از
 سه روز کیفر اور ادر کنار او گذارد
 لا یخفی که نظری این خبر را برای یحیی بن عبدالله محسن برادر همین موسی الجون
 بوجهی دیگر روایت شده و نیز نظری آن برای حضرت صادق ع در مجلس هارون اتفاق
 افتاده الله اعلم بالتعذر والاتحاد

۱۱۲ - ام سلیم مادر انس بن مالک

خادم رسول‌الله صلوات‌الله‌عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دختر ماجان بن خالد الخزرچی الانصاری ودر اسم او اختلاف است که آیا رمیله یارمیشه یا ملیکه است این زن از عابدات وفانات وعارفات بشمار میرود از رسول‌الله احادیث روایت مینماید و پسرش انس بن مالک وعبدالله بن عباس وفیض بن ثابت وابوسلمه بن عبدالرحمن وجمع دیگر از اور روایت دارند شوهر اول او مالک بن نضر که پدر انس باشد در ایام جاهلیت از ام سلیم مکدر شده بشام رفت و در همانجا در گذشت ام سلیم هدتی بی شوهر بزیست بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شد از اهل قبیله او ابو طلحه انصاری که از ابطال انصار بود اور اخواستگار شد ابو طلحه اگرچه مردی غنی و معتبر بود ولی هنوز بشرف اسلام مشرف نشده بود و از هشتر کین شمرده میشد از این جهت این مواصلت متعدد بود ام سلیم در جواب فرمود یا اباطل‌الله هن مثل تو شخصی را نمیتوانم رد کنم و از تو بتزی بنمایم اما هانعی که در پیش این است که من مسلمم هستم و تو هشتر کی ای ابا طلحه آیا این خدائی که تو هیپرستی آیا گیاهی نیست که از زمین روییده میشود پس از آن بدست خود آنرا هیتراشی پس از هدتی آن چوبرا هیسو زاند آیا رواست که پرسش کنی چیزی را که نمی‌بیند و نه می‌شنود و نه دفع ضرری هیکند و نه منفعتی بتو میرساند حیانه کنی که به تخته چوبی سجده هیبری ابو طلحه گفت در این کار تأملی بنمایم بالاخره سخن ام سلیم در ابو طلحه اثر کرده انصاف داد و مسلمان شد و ام سلیم را تزویج کرد و اسلام ابو طلحه هر ام سلیم شد و هنگامیکه سید انبیاء بعدینه هنوره هجرت فرمودند و در منزل ابو ایوب جای گرفته اند هر یک از مسلمین بقدر وسع و استطاعت هدیه با آنحضرت تقديم کردن و در آنزمان ام سلیم دست تنک بود و چیزی نداشت که هدیه آنچنان بنماید ناچار پسر خود انس را که ده سال داگر نه دوازده سال بیش از سن او نگذشته بود به حضور حضرت رسالت پناه آورده عرض کرد یا رسول‌الله این پسر را برای

خدمت کذاری شما آورده ام قابل حضرت شما نیست ولی فرزند من است خادم جنابت باشد دعائی در حق او بفرمایید حضرت نبوی در حق انس بطول عمر و کثیر اولاد دعا کردن از اثر دعائی حضرت یکصد و سه سال زندگانی کرد و هشتاد و فر زند از او بوجود آمد که هفتاد و هفت نفر پسر بودند فقط دونفر دختر بودند و اموال فراوان برای او حاصل گردید در خلافت عمر به بصره رفته که بعد مردم علم فقه آموزد در سال نود یک هجری در بصره وفات کرد و در همان بصره معدوفون گردید (الاصابة)

اقول انس بن مالک در نزد علمای شیعه ضعیف است تفصیل حال اورا در جلد ۴ (الكلمة الشامه) ایراد کرده ام بالجمله امسليم در فتح حنین حاضر بود و خنجری در دست داشت شوهرش ابو طلحه بر سر لخدا عرض کرد یا رسول الله ام سليم خنجری بدست گرفته و آنرا از دست فرو نمیگذارد حضرت فرمود برای اینکه اگر دشمنی بمن نزدیک بشود شکم اورا پاره ننماید . و ابو طلحه نامش زید بن سهل بن الاسود بن حرام الانصاری از قبیله بنی نجار مشهور بکنیه است و اسمش را در شعر خود ذکر کرده چنانچه گویند

انا ابو طلحة اسمی زید فی کل یوم فی جرابی صید

و ابو طلحه از جمله نقابی است که در بیعت عقبه و غزوه بدر واحد و خندق و سائر مشاهد حضور داشته و از جمله تیازندازان قابل بوده تادر ۳۲ یا ۳۳ در مدتینه وفات کرده و در نزد ارباب رجال ممدوح است

و در حیوة رسول لخدا وَالْمُكْفِلُونَ روزه نمیگرفت بواسطه بودن او در غزوات چون رسول لخدا وَالْمُكْفِلُونَ از دنیا رفت دیگر کسی او را هفطر نمیدید تمام ایام سال را روزه می گرفت مگر عید فطر و عید اضحی و رسول لخدا در باره او میفرمود که صدای ابو طلحه در میان لشکر من بهتر است از یک فوج عسکر

و (۱) شیعه و سنتی نقل کردن که ابو طلحه را پسری بود از ام سليم مریض

(۱) مثل محدث قی در الکنی والالقاب در ترجمه ابو طلحه و عسقلانی در اصحاب و ماصب روضات در تسلیة الاحزان من ۲۸۷ و سید محمود بن علی نقی بن جواد در کتاب مسلی المصاب و قاضی نمان معمری در شرح اخبار و دیگران از محمد بن

شد چون مرض آن پسر سخت شد ام سلیم حال اختصار بر پسر مشاهده کرده ابو طلحه را فرستاد نزد رسول خدا ﷺ چون ابو طلحه بیرون رفت پسر از دنیا رفت ام سلیم برخواسته باهای اورا بجانب قبله کشیده و جامه بر روی او انداخته واورا در کناری خوابانده و بهمه اهل خانه سفارش نمود که ابو طلحه را از مرک پسر کسی آگه‌ی ندهد تamen خودم اورا مطلع کردام پس بر خواست و طعامی ترتیبداد و خود را به بوی خوش معطر ساخت چون ابو طلحه وارد شد از حال پسر سوال کرد گفت جان عزیزش استراحت گرده ابو طلحه گفت آیا چیزی هست تناول نمائیم ام سلیم برخواست طعام حاضر گرد بعد از صرف طعام خود را بوی آویخت تابا او مقاربت نموده پس از آن گفت ابو طلحه چه گونی در حق جماعتیکه بعضی از همسایگان ایشان چیزی را آنها عاریه داد مدتی ازاوبر خوردار شدند و کامران بودند پس آن همسایه آمد و امانت خود را گرفت این جماعت مشغول نوحه وزاری شدند که چرا این امانت را آزمایگرفته ابو طلحه گفت این جماعت دیوانگان باشند ام سلیم گفت ای ابا طلحه سزاوار این است که مانباید از دیوانگان باشیم همانا فرزند تو امانتی بود خداوند متعال امانت خود را باز گرفت ابو طلحه برخواست و غسل کرد و دور گفت نماز بجای آوردو رفت بخدمت رسول خدا ﷺ و قصه ام سلیم را شرح داد حضرت فرمود بارگ الله فی و قعکمَا و از برای ایشان دعا نمود و از ام سلیم تمجیب فرمود و حمد خدای بجا آورد در آن شب ام سلیم حامله شد چون وضع حمل خود نمود پسری آورد در خرقه پیچیده بدست انس داد تا او را بنزد رسول خدا آورد آنحضرت اورا تحنیک نمود و در حق او دعا فرمود و اورا عبد الله نام نهاد مردی ازان انصار گفت نه ولد دیدم از اولاد همین عبد الله که همه قاری قرآن بودند

و در کتاب عيون المجالس این روایت را از معاویة بن قرہ نقل میفرماید تا اینکه میگوید که رسول خدا ﷺ فرمدند الحمد لله الذي جعل في امتي مثل صابرۃ بنی اسرائیل شخصی عرض کرد چه گونه بوده است آن زن حضرت فرمود که در بنی اسرائیل زنی بود

قصه اسرائیلیه

که او شوهر و دو پسر داشت شوهر او را امیر نمود که طعامی طبخ نماید از جمیت اینکه مردم را بخواهد بسوی آن پس چون طعام را مهیا کرد و مردم در خانه او جمع شدند آن دو پسر رفته اند که با یک دیگر بازی کنند بنا گاه هر ۲ افتادند در چاهی که در آن خانه بود آن زن را خوش نیامد که صدا بشیون بلند کند و ضیافت شوهر خود را تلخ کند برخواست بچالاکی هر ۲ پسر را از چاه بیرون آوردند برد در حجره پنهان کرد و جامه ای بر روی آنها کشید تا آنکه ضیافت خاتمه پیدا کرد شوهر بر زن خود وارد شد احوال پسران پرسید گفت اگر چنان بخواب رفته اند در حجره اند با آنها کار نداشته باش آن گاه بوي خوشی زد و با شوهر ملاعیبه نمود تا اینکه آن شوهر با او مواقعه نمود پس دو مرتبه از آن زن پرسید که کجا یابند فرزندان من باز گفت در حجره میباشند این وقت آن مرد پسران خود را صدرا زد بنا گاه آن ۲ پسر هر دو بجانب پدر و دیدند آن زن این حالت بدید هنگامی که گردید گفت سبحان الله بخدا قسم که این دو پسر مرد بودند ولیکن خدای تعالی آن هاراز نده کرد از جهت صبر من بر این مصیبت (اظهار این
قصه درج ۴ در ترجمه زوجه جابر بیاید)

در دعوات راوندی مروی است که مردی از آزاد کردهای حضرت صادق علیه السلام آمد بخدمت آن حضرت پس باو فرمودند که چه روی داده که ترا اندوه ناکمی بینم عرض کرد که پسری داشتم که روشنایی چشم من بود اورا وفات رسید آن حضرت در آنوقت این اشعار بگفت

و اذا اخذ الذى اعطي اثابا
واجزل فى عوافها اياها
اما الاخرى التي ادخلت ثوابها

عطيتها اذا اعطي سرور
فاى النعمتين اعم شكرأ
انعمته التي ابدت سرورا

١١٢ - ام سنان الاسلامیه

زندی با محبت و دوستار اهلیت عصمت و در جهاد با کفار صاحب همت و شجاعت بوده آمد بخدمت رسول خدا صلوات الله عليه وآله وسلام هنگامیکه آنحضرت بجانب قلاع خبیر رهسپار شد عرض کرد یار رسول الله صلوات الله عليه وآله وسلام دوست دارم باشما حر کت کنم و در میدان جنگ معانجه جرحی و مدارای مرضی و نصرت مجاهدین و محافظت متاعاً یشان بنمایم و تشنگان آنها رسیراب کنم حضرت فرمودند رو باشد بما حر کت کن و بازوجه من اسلامه کوچ کن اینzen بیشتر اوقات بار سوی خداآبود و دخترش نیمه بنت حنظله الاسلامیه ازاو روایت دارد (الاستیعاب)

١١٤ - ام سنان المذحجیه

بنت خیثمه الخرشته المذحجی در بلاغات النساء، وعقد الفرید از اسعدبن ابی حذاقه حدیث کند که مروان بن حکم در مدینه جوانیکه فرزند زاده ام سنان بود او را آلوده ب مجرمی کرده بزندان در انداخت ام سنان بزندمروان آمد زبان بشفاعة کشود فایتدی نکرد.

ناچار از مدینه بار بست و طریق دمشق گرفت بعد ازورود بشام حاضر مجلس معمویه شد همگنان حسب و نسب او را باز نهودند چون معمویه او را بشناخت و کفت ایدختر خیثمه چه افتاد ترا که بزندیک ما آمدی و حال آنکه چنان دانسته ایم که تو مارا شتم کنی و دشمنان هارا بخصوصی مالنگیزش میدمی

(قالت یا امیر المؤمنین ان بنی عبد مناف ذوالاخلاق طاهره واحلام ظاهره لا يجهلون بعد علم ولا يسفرون بعد حلم ولا يسمون بعد عفو وأن اولى الناس باتياع ماسن ابايه لانت) کفت یا امیر المؤمنین فرزندان عبد مناف را اخلاق ستد و عقول کار آزموده است بعد از علم طریق جهالت نگیرند و بعد از حلم آغاز سفاهت نفرمایند و بعد از

عفو دست خوش ملامت و ندامات نشووند همانا بهترین مردم آنانند که بر طریق پدران
رووند و آن توئی

معویه گفت بر استی سخن گفتی ما بنی عبدمناف چنین باشیم پس بگو این شعر
جیست که در حق ما انشا کردی

واللیل يصدر بالهموم و يورد	عزب الرقاد فمقلاطي هاتر قد
ان العدو لال احمد يقصد	يا آل مدحج لا مقام فشمر وا
وسط السماون الكواكب اسعد	هذا على كالهلال تحفه
ان يهد كم بالنور منه تهتدوا	خير الخلاائق وابن عم محمد
والنصر فوق لوانه ما يفقد	مازال مد شهد الحروب مظفرا

ام سنان گفت چنین است من این سخنان گفته ام و امیدم برود که بمدعلي عمانند
او مردی بر ما امیر باشد يك تن از حاضران مجلس گفت يا امير المؤمنين اين اغلوطه ايست که
ام سنان ميدهد چه او گوينده ابن شعر است

اما هلكت ابا الحسين فلم تزل	بالحق تعرف هاديا مهديا
فاده بعليك صلوة ربک مادعت	فوق الفصون حمامه قمر يا
قد كنت بعد محمد خلفانا	اوصي اليك بناء كنت وفيها
فال يوم لاخلفا نؤمل بعده	هيئات نأهل بعده انسيا

قالت يا امير المؤمنين لسان نطق و قول صدق و لین نحقق فيك ما ظنناه فحظلك
الا اوفر والله ما اورنك الشنان في قلوب المسلمين الا هؤلاء فاده حضن مقالتهم وابعده منزلتهم
فإنك ان فعلت ذلك تنزد من الله قربا ومن المسلمين حبا

گفت يا امير المؤمنين سخنی گفته شده و کلمه صدقی بربان ج-اری گشته
خداؤند رفق و مداراتی در نهاد تو گذاشته که ماهر کز گمان نداشیتم ترا ازاين راه
بهره بزرگ بدست شود سو گند با خدای که خصی تو در قلوب مسلمانان جای گیر
نشود هرگز بدست این جماعت که در خدمت توجیه دارند ناچیز کن مقالت ایشان
را ودور دار متزلت آنان را اگر چنین کنی قرب تو در حضرت بزدان فرایش کید و حب

تو در دل مسلمانان نمایش پزیرد معمویه گفت این سخنی است که تو میکوئی و بهوای نفس خود القامیکنی ام سنان گفت سبحان الله بخدا قسم که هانند تو کس بباطل ستوده نمیشود و بدروغ پزیرای عذر نمیگردد و تورایی مامکنون خاطر هارادانسته ای بخدا قسم که ما علی را دوست ترداریم و ترا ازغیر تو بیشتر خواهیم معمویه گفت ازغیر من کرا خواستی گفت مردان و سعد بن العاص را گفت این مهرمن ازجه روی در دل تو جای کرده گفت بسبب وسعت حلم تو و کرامت عفو تو معمویه گفت مردان و سعد بن العاص نیز در من همان خواهند که تو خواهی و آن طمع دارند که توداری ام سنان گفت بخدا قسم که مردان و سعید از برای تو چنانند که تو از بهر عثمان بودی کنایه از اینکه دوستان تو نیستند خدمت ترا در طلب مال و منصب اختیار کردند چنانکه تو دوست نبودی و فرمان اورانه پزیرفی و منتظر بودی که عثمان بمیرد یا کشته شود و توبخلافت بررسی این نکته را حضار مجلس فهم نکردن و لای معمویه فهمید فلاندا گفت ای ام سنان بكلمة حق نزدیک شدی اکنون حاجت خودرا بگو گفت یا امیر المؤمنین مردان را بحکومت مدینه گماشتی ورتق و فتق ان مرز و بوم را بهمده او گذاشتی نه بعدالت حکومت میکنند نه بسخت قضا میراند بر مسلمانان سخت میگیرد و پرده حرمت ایشان را چاک میزند فرزندزاده هر را مردانه محبوس کرده و اورا بزنдан در انداخته بنزد او رقم و لب بشفاعت گشودم سخنان زشت و ناستوده با من گفت من هم اوراجواب خشن دادم و کلماتی سخت ترا از سنك اورا شنوانیدم ولقمه چند تلخ ترا از زهر خورانیدم و بازالت و خواری باز گشتم و باو گفتم چرا بنزد آنکس نروم که در عفو اولی از مردان است پس بنزد تو آمدم تادر کار من نظری کنی و مردان را ازست من بازداری معمویه گفت سخن براستی کردي من از گناه فرزند زاده تو پرسش نمیکنم و اقامه حجت نمیخواهم و فرمان کرد تابسوی مردان منشوری نگاشته اند که بی پرسش اورا رها کند ام سنان گفت اکنون من طریق مراجعت خواهم گرفت زاده من بنهاست شده و شتر من کند وزبون گشته معمویه گفت تا اوراشتری رهوار آوردند و پنج هزار درهم عطا دادند و بجانب مدینه کامرویی مراجعت کرد

۱۱۵ - ام شریک

یکی از امهات مؤمنین است که درج ۲ کنده شت

۱۱۶ - ام عباس

والدة عباس بن ابي الفتوح الصنهاجي که بوزارت الظاهر بالله فاطمي از خلفاء
فاطمييه مصر نائل کرديد هسبيجد ام عباس در مصر که در خطط مقربيزی ذکري ازاو شد
است از آثار اين زن ميپيشد و آنرا در سال ۷۵ هجری بنا کرده و بعد ها خراب شده
است مقربيزی گوييد ام عباس زنی بوده است معز بيه هسمات به (بلاده) و ابو الفدا هيئويسد
بعد از ابوالفتوح شخصی معتبری معروف بعادل بن سالار ام عباس را تزویج نمود و بوزارت
الظاهر بالله نائل آمد اما بعد از مدتی عباس پسر مشار اليها او را از اين رتبه مجروم و
خود وزير گردید ابن وقت ام عباس ام الوزير شد)

الظاهر باعده الله اسماعيل بن عبدالمجيد دو ازدهمي از خلفاء فاطمييه مصر
است چهار سال و هشت ماه سلطنت کرده و در محرم ۵۴۹ مقتول شد و اين چهارده نفر
مدت ملك آنها دوسيست هفتاد سال بود .

۱۱۷ - ام عطيه الانصاريه

در استيعاب گويد نامش نسيبه بنت الحارث الانصاري وحديت او اصلی است از
اصول در غسل اموات و انس بن مالك و محمد بن سيرين و حفصه بن سيرين ازاور و ایت
دارند و شیخ طوسی در رجال خود اورا از اصحاب رسول‌الله شمرده و فرموده ام عطيه
بشرف اسلام مشرف شد و با رسول‌الله بیعت نمود و روایاتی از آن حضرت دارد ابن
سعد در طبقات گفته که صحابه هسائل غسل اموات را از او تعلم میکردند در غزوات با
رسول خدا بود و بمعالجه جرحی میپرداخت حفصه بنت سيرين از ام عطيه روایت می
کند که ام عطيه مرا حديث کرد که من در هفت غزوه بار رسول خدا بودم و بمعالجه

جرحی مشغول میشدم و طبخ طعام برای آنها میکردم و محافظت اساسی آنها مینمودم
و چون زینب بنت رسول خدا ﷺ از دنیا رفت آنحضرت من تعليم داد که او راسه
غسل بدهم و گیفیت آنرا بمن تعليم داد و فرمود چون از غسل او فراغت حاصل کردی
مرا خبر کن چون آنحضرت را خبر کردیم تشریف آورد و کفن زینب را بمن داد و
مرا تعليم نهود ترتیب آنرا و هر کاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خواب قیلو له مینمود
در خانه ام عطیه میرفت و قیلو له میفرمود (اعیان الشیعه)

١١٨ = ام عطیه (الخاضمه)

من اصحاب رسول الله ﷺ مج (مامقانی)

١١٩ = ام عطیه الدومنیه

من اصحاب رسول الله ﷺ مج (مامقانی)

١٢٠ = العلاء

زنی بوده است از اصحاب رسول خدا که خارجه بن زید بن ثابت و عبد الملک بن
عمیر از او روایت دارند و او بنت حارث بن ثابت بن نعلیه است شیخ در رجال خود او را
ذکر فرموده و همچنین اصحابه وابن سعد در طبقات و در اعیان الشیعه او را ذکرده سپس
فرموده لم یعلم انها من الشیعه

١٢١ = ام عثمان

در کافی در باب ان الولاء لمن اعتق مسند احادیثی از این ام عثمان نقل میکند و
از آن حدیث معلوم میشود که ام عثمان از اصحاب حضرت صادق است

۱۲۲ - ام چیسی

در رجال شیخ اورا از اصحاب حضرت صادق ع دانسته

۱۲۳ - ام العزیز

بانوی مظمه بود که در حجر شرافت و نیکوئی و احسان، و فضل و داشت تربیت شده بود و در خاندان سلاطین فاطمیه حشمتی بکمال داشته سنه ۳۶۴ هجری چامع معروف بجامعه الاولیارا بنا کرده در مصر و نیز مدرسه منازل العزرادر کنار بنا کرده آن مدرسه همچنان تزهیت گاه خلفای فاطمیین بود (خطط مقربی)

۱۲۴ ام علی

بنت امام زین العابدین بانوی حرم عبیدالله بن عباس بن امیر المؤمنین ع است در کتاب سر سلسه علویه آورده است که عبیدالله بن عباس بن امیر المؤمنین تزوج اربع عقایل گرام یعنی چهار مخدده در حبالة نکاح در آورد که کم نظری بودند یکی رقیه دختر امام حسن مجتبی و دیگر امعلی دختر امام زین العابدین و دیگر بنت معد بن عبدالله بن عباس ابن عبدالطالب و دیگر بنت مسروین مجزء و عقب قمر بنی هاشم ع فقط از عبیدالله است

۱۲۵ ام علی زوجه شهید اول

محمد بن مکی العامانی قدس سره بانوی بود عالمه فاضله فقیهه تقیه عابده و شهید زنها را فرمان می داد که در احکام دین خود رجوع بام علی بنمایند .
(ریاض العلماء)

۱۲۶ ام علی بن طاووس

از بانوان بسیار همچنین بوده عالمه من اجلة العلماء فاضله من اجلة الفضلا عابده

من اعبدالعباد فی عصر ها قیمہ شریفہ بعضی از شاگردان شیخ علی کرکی در رسالته
مموله در ذکر اسامی مشایخ گفته و منهم ام السید علی بن طاووس قدس سرہ عالی جمیع
مصطفاته و روایات ویشی علیها بالفضل (دیاضن العلماء)

مج ام علی ۱۲۷

زوجہ احمد بن خضر ویه از اولاد اکابر و مال بسیار داشت همه را بر فقر اتفاق
نمود و ابو حفص میگفت من همیشه صحبت زنانرا مکروه میداشتم تابع خدمت ام علی
رسیدم پس دانستم که حق تعالی معرفت و شناخت خود را آنجا که میخواهد میگذارد
و ام علی میگفت حق تعالی خلق را بخود خواند با انواع لطائف و نیکوی و آنها الجابت
نگرددند پس برایشان ریخت بلاهای گوناگون تا ایشان را بسمب بلا بسوی خود باز
گرداند زیرا که ایشان را دوست میدارد وهم او گفته است فوت حاجت آسان تراست
از خاری کشیدن برای تحقیق آن (نفحات الانس جامی)

اقول جامی در این کتاب نقطه نظر او بیان حال صوفیان است هر د باشد یازن
شیعه باشد یا سنتی از اینجهت اینکتاب محل اعتماد نیست و متفاوت از قابل اصناف باشد
و حقیر در کتاب (السیوف الباقه) که در رد متصوفین هارقه درشش صد صحیفه نگاشته ام
که مذاهب صوفیه بكلی باطل و جمیع آنها هالک و ممالک همالک دوزخ خواهند بود
و نیز در کتاب (کشف الاشتباه) در کچ روی اصحاب خانقه زیاده از شخصت نفر مشایخ
و اقطاب آنها را ترجمه کردم که تماماً منحرف از جاده شریعت و آلوهه بهزار گونه
معصیت میباشند حتی هلاسلطان کنابدی که در این قرن اخیر بروز کرد و چندین
هزار مرید دور اورا گرفت بالآخر معلوم شد که مردی هوا پرست و دنیا طلب و بی دین
است و مرحوم ملا عباس علی قزوینی بر حسب تصریح خودش در کتاب استوار و
کتاب کیوان نامه و کتاب راز کشا هفده سال خدمت هلاسلطان کنابدیرا کرده عاقبت
بر او معلوم شد که هلا سلطان مردی دنیا پرست و بی دین است فلذ اذ او بیزاری
جسته و کتاب ا در ردا ایشان نوشته تا اینکه حضرات صوفیه پنجاه پرسش از ایشان کردند

وایشان این بیجاه پرسش را جواب دادند و بنام کتاب رازگشا آنرا بطبع رسانیده که فعلاً یک نسخه آن در نظر این قاصر موجود است چنان مناسب دیدم که بعضی نقاط رئیسیه عبارت اورا در اینجا نقل کنم مضافاً بر آنچه در (کشف الاشتباہ) نوشتم در ص ۱۱ راز گشا از ملا عباس قزوینی میپرسند که شماه ۳ سال در فنون تصوف علماء و عملاً غور نمودید باجدی قویم و پیشانی صلب که بهمچ یاری از قبیل ملامت ملامت کنند کان و تو اتر محنت نصرف نمیشدید و متدرجاً از اقطاب سلاسل عدیده مجاذ شدید و در ارشادید بیضاً مینمودید و مقامی منبع راحائض بود یدو مریدان انواع تعظیمات فاقه شمارا بر خود حتم و عبادتی بزرگ میشمردن و اقطاب هم نام شمارا بعظومت میپردازد و سایر مرشدان رشک و غبطه بجلال شما که بیزوال میدانسته اند میخورندند حالاً چه شد که جلال فائق شمازوال یافت و بازمسنند و دست از ارشاد کشیدید و اقطاب نیز نام شمارا نمی برند مگر به بدی آغاز ترک و خلاف از شما شد یا از اقطاب آیا اقطاب مدعی فساد و کشف عدم لیاقت شما شدند یا شما نسبت بآنها آیا آنها خوردند بر شما گرفته اند یا شما بر آنها

پاسخ اقطاب صوفیه

ملا عباس علی در رازگشای مذکور تقریباً ده صفحه متنضم پاسخ این پرسش است که مختصر و ملخص آن این است میرماید ابتدا ترک از من شد نه آنها زیر آنها بادعاء خودشان بهر که اجازه امور دینیه دهنده باید بحکم نازله غبیبه نمودار الـهـیـه باشد نه بمیل خودشان مانند مناصب دنیویه و حکم خدا مenze از اشتباه است پس اقطاب پس از تصدیق قابلیت یک شخصی برای یک امر دینی نمیتوانند انکار قابلیت اورای ادعاء حدوث فساد اورا نمایند و نمیتواند بگوید من اشتباہ کردم (عرض ایشان این است که هرگاه اشتباہ او معلوم شدم لعل خواهد بود که او قطب نیست و ربطی بعالمند ندارد فقط کلک بازی و دنیاداری است).

بالجمله ميگويد من باقطعاب چند صالمه بتعاقب خدمتهای صادقاوه به اميد کردم و راهیکه نمودند رفتم و ورد زبانی و ذکر قلبی که تلقینم کردند گفتم و مخالفت آنها را جزئی و کلی روا نداشت تا آنکه آنها از من مطمئن شدند تصديق قابلیت من ابرای ارشاد بنحو اطلاق نمودند و اجازه ارشاد بحکم نازله غیبی من عند الله دادند و در آن اجازه ناهه نوشته اند که بر مالازم است هر کرا کامل و قابل تکمیل غیر به بینیم اورا منصوب بازشاد نمایم و چون فلانی از همه جهت قابلیت او بسرحد کمال رسیده است لذا اختصار است در همه امور دینیه سپس اسرار خود را بمن کفته اند و راز های خود را در نزد من افشا کردند در اثر افشاء اسرار تهی دستی آنها و بطلان دعاوی ایشان بر من معلوم شد از این جهت آنها را رها کردم و باجازه آنها عمل ننمودم و ارشاد نکردم.

بسلاسله دیگر رفتم بامید اينکه شاید ایشان صادق باشند در دعاوی خود آنها را هم تهی دست یافتم چند سلاسله را بهمین طور خدمت کردم چون کشف باطن شد ترك کردم تا اينکه در سنه ۱۳۹۲ نزد حاج ملا سلطان کنابدی رفتم و از منزل خود که در آن وقت کربلا بود تا گناباد تقریبا سیصد فرسخ راه بود در ۳ ماه آن راهرا بر نجھای بسیار طی کردم و دست از همه کار شیخصی و علمی و ازاولاد و عیال برداشته بخيال خود هجرت الی الله کردم که اگر اورا راستگویی بین پا از کوی او و دست از دامنش نکشم چون بنزد او رسیدم در انرظن خود خدمتهای صادقاوه و جدی بجهان و مال و آبر و ادامه دادم تا پنده سال تمام و بواسطه من که واعظی معروف بودم مریدان او از هزار افزون گردید و مردم لعن بر من میکردند و من همه را در راه خدابجهان می خردم و با خود میکفتم که اگر اخلاق بدمن مبدل بخوب شود و کامل النفس گردم چنانکه ملا سلطان به بري دهان وعده صريح جز من میداد اين رنجها و ذات ها می ارزد با اينکه در انتهاء پانزده سال چند بار عیوب طریقی و شریعی و آثار تهی دستی او نیز بر من نمودار شد و نزدیک بترک و رها کردنش هیرسید باز بعض تصنعت او که اخیرا فهمیدم همه تضع است جبران و مقاومت با آن لوایح مینمود فلذا باقی هیماندم و

با فشردم و مرآهی و عده میداد که درهای ملکوت بر وی تو بازمیشودو حقیقت ما مکشوف خواهد شد و توجام جهان نما خود راحت و دیگر از راحت بخش خواهی شدوا گرچنین نشد آنگاه حق انکارهارا اساساًداری

تادرسنۀ ۱۳۲۷ بی انجاز وعدوبی آنکه از ری از او در وجود من پیدا شود از دنیارفت و در دست من از او در مقابل باز زده سال خدمتهای طاقت فرساکه غیر من باو نکرده بود جز همین و عده چیزی نبود و من از او تهی دست بود اما بهتی دستی او هنوز یقین نداشتمن و با میدوعده او ده سال دیگر هم پسرش (نورعلی شاهرا) از دلو جان خدمت و ترویج بلیغ نمود هریدانرا دعوت بسوی او و بقطیبت او کردم و رنجها بردم ناگفتنی و خرجها و سفرها بهندو پاکستان و روسيه و همه هم‌الک ايران عراق عرب کردم بی انکه از او دیناري خرج سفر بخواهم تا بر من معلوم شد که مردي است حریص بجمع مال دنیا و اخاذی از مرید و غير مرید و از ری از او لایت باطنی او که بپریدهان ادعای میکرد ندیدم جز مسلک دنیوی و حفظ ریاست ظاهره و آقایی و هر چه میکرد از نیک و بد در حدود ریاست و در جمع مال دنیا بود و بعد افراط حریص بود تا اینکه تهی دستی او بر من ثابت و محقق گردید تا اینکه در سنۀ ۱۳۲۷ او هم از دنیارفت و پسرش بگرسی قطبیت نشست با آن سوابق سوء و چون نهعلم جدش را داشت و نه زرنگی پدرش را تهی دسی او بز و دی روشن گردید چون تصنیع که روپوش باشد نه هیتوانست و نه خریدار داشت من بالآخره بعد از سی سال پشیمان شدم که چرا ترویج آنها را قل و فلان نمود حالا شرم دارم از رفقاء که بگویم من سی سال باشتباه خدمت کردم اکنون بر خود واجب دیدم که بقصد خدمت بجماعه بیان حقایق بنمایم و پرده از رزوی کار بر دارم تا افراد جامعه از تعییه و اغفال بر ایند و از پشت پرده تصوف آنگاه شوندو سخن مطالب صوفیه را بدانند تا هنگام تمیز در نهانند

بالجمله سیس تا دویست و پنجاه صحیفه رازهای نهفته صوفیان را آشکار میکند و دعاوی دروغ آنها را بدرک اسفل هیساند و مفاسد عقاید آنها را برهانا ذکر میکند هر که اطلاع بیشتری می خواهد رجوع بکتاب نامبرده بنماید

۱۴۸ - ام عمر و

بنت صلت بود ابن ائیر در کامل گوید کانت یتشیع یعنی اظهار تشیع مینمود و در روزیکه زید بن علی در کوفه خروج کرده بود بنزد او آمد و بر او سلام کرد و این زن چندان زیبا صورت و رعنای قامت بود که با لینکه از سن او بسیار گذشته بود پیری اصلا در او تاثیری نکرده بود زید ع او را خطبه کرد عذر آورد که من پیر ذاتی هستم ولی دختری دارم که از من جمیل تر و زیباتر و شوخ و شنیک تر او را بتون نکاح کنم زید خندان شد پس از آن اورا تزویج کرد و پدر آن دختر عبدالله بن ابی العباس الاژدی بود.

۱۴۹ - ام غانم صاحبة الحصاة

در کتاب همتعدده (۱) از عبدالله بن سليمان الحضرمی روایت کردند که غانم بن ام غانم با مادرش بمدینه آمدند و ام غانم پرسش کرد که در مدینه از بنی هاشم کسیرا علی نام هست گفته اند آری در فلان جا باشد ام غانم گفت هر ادلات بر علی بن عبدالله بن عباس کردند چون بنزد وی رفقت گفتم مرا سنکریزها است که رسول خدا ﷺ علی مرتضی و حسن و حسین بر او خاتم بر نهادند و شنیدم که مردی بنام علی باشد که خاتم بر او میزند اکنون ترا بهمن نشان دادند علی بن عبدالله بن عباس گفت ایدشمن خدا دروغ گفتی بر علی بن ابی طالب و حسن و حسین و بر ایشان افترا بستی ام غانم گفت پس مرا از جر کردند و دشمن گفته اند چنانکه از آن سخن بازگشتم و سنکریز هارا ازمن ربودند من باحال حزن و اندوه بمنزل بازگشتم چون بجامه خواب رفتم امام حسین را شب در عالم خواب بدیدم که فرمود سنکریزها را بر گیر و بنزد پسرم علی برو که او صاحب توان است ام غانم گوید چون از خواب بیدار شدم ستک ریزه را در گرف (۱) مثل مناقب ابن شهر آشوب و مدینه الماجز و بحار من ۵۷۵ ج ۲ ناسخ متعلق باحوال حضرت سجاد ع

خود دیدم آنها را برداشم و بخدمت امام زین العابدین شناقتم آنحضرت بر آنها خاتم
بیهاد و فرمود از این کاد کسیر آگاه مکن جون پسرم غانم این معجزه را از آنحضرت
بدید این ایيات بگفت

وعند علی عبرة لا تجاهل	اتیت علیا ابتعذی الحق عنده
کانی مخبوب رآنی خابل(۲)	فسد واو ناقی ثم قال لی اصبطر
لا کذب فی قولی الذی انا قائل	فقلت احکام الله والله لم اکن
مخلاة نفسی و سربی سابل	و خلی سبیلی بعد ضنك فاصبحت
لک الیوم عند العالمین اسائل	فأقبلت يا خیر الانام هؤمما
ولایستوی فی الدین حق وباطل	فقلت و خیر القوم ما كان صادقا
کآخر یمسی وهو الحق جاھل	ولا یستوى من كان بالحق عالما
وان قصرت عنہ النھی والفضائل	وانت امام الحق یعرف فضله
ابوک و من نیطت اليه الوسائل	وانت وصی الاصیاء محمد ص

شیخ طبرسی در اعلام الوری از احمد بن عیاش حدیث کند که او بمند خود از ابوهاشم جعفری روایت نموده که روزی من در خدمت امام حسن عسکری در سر من رای نشسته بودم در آنجال مردی از اهل یمن رخصت گرفت که داخل شود چون داخل شد دیدم مردی طویل القامه خوش صورت بهی المنظر جسم البدن فسلم علی الامام بالولایه فرد علیه بالقبوں وامرہ بالجلوس پس در پهلوی من نشست در نفس خود گفتم ایکاش من این مرد را میشناختم در حال امام عسکری ملتافت من گردید و فرمود این از فرزندان زن عرییه صاحبة الحصاة است که پدران من بران خاتم نهادند پس با آن مرد فرمود بیاور آن سنک ریزه را آن شخص سنک ریز را بدست آنحضرت داد آنحضرت آن سنک ریزه را نرم کرد خاتم بر او نهاد و من گویا الان آنرا قرأت میکنم که دیدم بر او نقش گرفته است (الحسن بن علی) پس با آن مرد یمانی گفتم این امام را هیچ ملاقات کرده ای قبل از امروز گفت نه بخدا قسم و من مدت‌ها

است که مشتاق ملاقات او هیباشم تا اینکه المساعه جوانی بزمن وارد شد که اورا ندیده بودم فرمود برخیز و داخل شو پس من بزیارت امام مشرف شدم در آنحال برخواست و میگفت رحمة الله و بر کانه علیکم اهل البيت ذریة بعضها من بعض اشهدان حقک لواجب کوجوب حق امیر المؤمنین والائمه من بعده صلوات الله علیهم اجمعین والیات انتهت الحکمه والامامة وانك ولی الله الذي لا اعذر لاحدى الجهل به ابو هاشم میفرماید پس از اسم اد سؤوال کردم کفت اسم من هبجع بن الصلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بن ام غانم و هي الاعرابية اليمانية صاحبة الحصاة التي ختم فيها امير المؤمنین ع فقا الابو هاشم الجعفری

لله اصفى بالدليل والخلص كوسى وفق العبر واليد والعصا ومعجزة الاوصيin قمضا من الامران تبلو الدليل وبمحضا و اين ام غانم غير ام اسلم است که ترجمه او گذشت وغير حبابة و البيه است	بدر الحصام والنایختم الحصى و اعطاء آيات الامامة كلها وما قمى الله النبىين حجة فمن كان مر تابا بذلك فقصره كهدر محل خود بباب
--	--

١٤٠ - ام الفتن

همسایه رسول خدا وَالْأَقْرَبُ إِلَيْهِ علامه خبیر مرحوم آخوند ملا محمد باقر تهرانی کجوری در (خصوصی) فاطمیه ص ٤٠٠ از کتاب اربیعین از جابر بن عبد الله انصاری و عمار یاسرو ابوزر غفاری روایت کرد است که روزی حضرت رسول اکرم در مسجد نشسته بود بعد از اداء نماز خفتن واصحاب همه در گرد او انجمن بودند و سخنان حکمت آمیز و اخبار الهی را واحکام را تعلیم و تبلیغ میفرمودند که جبریل نازل شد عرض کردیار رسول الله امر از جانب خداوند متعال است که على الصباح اصحاب را جمع کن و تهیه جملک رافراهم آر و بعد از سه روز بحرب کفار از مدینه بیرون رو که خلق بسیاری از لشکر کفار جمع شدند واراده حرب باشماراند و در تپوک

این حرب واقع خواهد شد و این حرب را سبک مکری و باحتیاط باش که نقصانی بسیاه تو
نرسد و بزرگ لشکر کفار مکید بن عمر و نام دارد و سپاه بسیار جمع کرده و جمله کافرنم
شما پیش دستی کن که او مغلوب و مقهور تو خواهد شد پس رسول اکرم فرمان داد
تاسپاه اسلام گرد شوند و اصحاب جمع و آراسته کردند که روز سوم روانه تبوك
بهجهت حرب مکید روانه شوند چون این خبر انتشار یافت در همسایگی حضرت رسول پیره
ذنی بود که پسری داشت بشجاعت موصوف و بتفوی معروف بود بنزد رسول خدا آمد
عرض کرد یا رسول الله ﷺ استدعا هن آنست که باسپاه اسلام روانه شوم و در
جهاد نصیبی داشته باشم بنده را به راه خود ببرید حضرت رسول اکرم فرمود که از
مادرت رخصت بخواه اگر رخصت داد یا به راه ما و اگر رخصت نداد در خدمت او باش
و اورا من بجان پسر بنزد مادر آمد و طلب رخصت نمود مادر گفت ای فرزند مراد نمی‌اید
که ترا بحرب فرستم هباد آسیبی بتو بر سد و من یکسین بمانم پسر گفت ای مادر من ارخصت
ده که از خدمت پیغمبر بجائی نمیروم مادرش گفت اگر رسول خدا ﷺ ضمانت
ترا میکند رخصت میدهم آنگاه به خدمت پیغمبر شرفیاب شد و عرض کرد یا رسول الله
پسر من اراده دارد که در خدمت شما در رکاب شما باشد اگر ضامن میشوی که اورا باز
آوری و بمن سپاری اورا اذن میدهم حضرت فرمودند انشاء الله ضامن اورا باز آورم
زن راضی شد و پسر را اجازه داد آن زن بادلتنک بخانه مراجعت کرد رسول خدا سفارش
آن زن را باصحاب خود فرمودند و حضرت شاه ولایت را جانشین خود نمودند و روانه
جنگ شدند چون دولشکر نزدیک یکدیگر رسیدند و فرود آمدند و خیمه ها زدند
وشب را اقامت نمودند چون صبح شد هردو لشکر رو بهم آوردند و مکید که رئیس
جیش کفار بود لشکر خود را بیاراست و خود در میان لشکر ایستاد و مبارز طلبید و
اول کسی که از سپاه اسلام حرکت نمود آنجوان بود شخصی که از سپاه کفر که
کیفر نام داشت با او جنگ کرد بالاخره به جهنم واصل شد و چند نفر دیگر را آنجوان
صالح بدruk فرستاد تا ینكه مکید اورا شهید نمود آنگاه عمر بن الخطاب بمیدان آمد
و حمله بر مکید کرد تیغ را حواله سر عمر نمود عمر سر بگردانید و روی بفرار نمود

و خود را بسیاه رسانید تا اینکه گوید بعد از فتح لشکر اسلام مراجعت بمدینه نمودند
چون مادر آن جوان شنید که لشکر اسلام منصور بر گشته اند شادمان گردید و منتظر
موکب همایون رسول‌اللخت بود چون موکب همایون آن حضرت نزدیک شد
مادر جوان خود را خدمت‌سید ابرار رسانید و جویای حال پسر کردید حضرت رسول
فرمودند ای عجوزه ما همه رفتنی هستیم و چیزکدام نمی‌مانیم پسر تراحت تعالی قبول
کرد و بجهت الفردوس و رستاد و بدست کفار شهید شد چون آن زن این خبر بشنید
بگیمار فریاد بر آورد و خود را بر زمین زد و برخواست و چون دیوانگان دست‌بدامن
آن حضرت زد و عرص کرد دامانت رارهان‌سازم تا امانت مضمونه را بمن نرسانی آن
حضرت را در بسوخت واشک از چشم مبارکش فرو ریخت و اصحاب همه بگریسته‌اند
رسول‌اللخت سر بجانب آسمان نمود و بدرگاه باری استغاثه کرد که خدا یا ذمہ
مرا از ضمان این زن خلاص بفرما و سر بسیجه نهاد در حال خداوند متعال آن جوان
را از نده نمود مثل حال اوی در حاییکه بر اسپی سوار بود که فرشتگان عنان اسپیش
رأ گرفته بودند بخدمت پیغمبر حاضر ش ساخته اند چون آن جوان چشم‌بررس‌اللخت
افتاد خود را از اسب بزر افکنده و سجده شکر بجا آورد و قدمهای رسول‌اللخت را بوسه
داد آن زن همینکه چشمش بچوانش افتاد مسرور گردید عرض کرد یا رسول‌الله بر هن
به بخش که شما میدانید داغ فرزند چکونه است پس حضرت رسول با نجوان فرمودند
که احوالات خود را بیان بنما آن جوان عرض کرد یا رسول‌الله همینکه از پشت فین
افتاد مرد بجهت الفردوس بردن و صد هزار حور و غلامان بزیارت من آمدند که
ناگاه اهر شد بار دیگر بدنیا بر گردم فرمودند پیغمبر در انتظار توست و مادرت دست
از دامان رسول‌اللخت بر نمیدارد فی الحال مرانزد شما حاضر کردند آنگاه روی بمادر
کرد و گفت ای مادر چرا ابن کار کردي و مرا ازلذت بازداشتی من این جهان را نمی
خواهم این بگفت و در پای پیغمبر افتاد که دعاکن تا مقام خود باز گردم حضرت
دعافرمهود فی الحال جان تسليم کرد پیره زن بی تاب شد عرض کرد یا رسول‌الله
التماس می‌کنم که دعا بفوهائی خداوند متعال هر ای فرزندم ملحق بفرماید و در این

ساعت هرا قبضن روح فرماید که فراق پسر خود را نمی‌توانم به بینم این وقت
حضرت دعا فرمودند پیره زن جان تسلیم کرد حضرت امر بتوجهیز آن زن فرمود و اورا
در قبرستان بقیع دفن کردند.

١٤١ - ام الفتی الکوفیه

در مجمع الیحرین در (الله) حجج میفرماید زندان حجاج بن یوسف محوطه‌ای
بود در بیابان که سقف از برای او نبود و هرگاه زندانیان میخواسته اندبطرف دیوار آن
زندان از حرارت آفتاب پناه به برند زندان باشان بایستنک آنها را دور میکردند و مانع
میشدند و آرد جورا بانمک و خاکستر مخلوط میکردند و با آنها اطعام مینمودند از این
جهت هر کس در آن زندان چندروزی توقف میگرد از حرارت آفتاب و خود ردن
چنین غذائی صورت او سیاه میشد هاتند غلامان زنجی جوانیرا آوردند حبس کردند
بعد از چند روز هادرش بتفحص فرزند آمد و چندان عجز والجاج کرد و گریهوناله
نمود و درخواست کرد که بگذارند پرسش راهلاقات بنماید بالاخره پسرش را بنزد او
آورده نگاهی بصورت پسر کرده و دید آن رخساره زیبا قیرگون گردیده کفت.
این پسر من نیست آنجوان گفت ایمادر من فرزند تو هستم و توفلاوه دختر فلان
هستی مادر چون این بشنید نفره‌ای زد و بیهوش بروی زمین افتاد چون خواسته اند او
رابهوش آورند دیدنداز دنیا رفته) و حقیر ترجمة حجاج بن یوسف نقی رامفصالدر ج ٤
(الكلمة النامه) ایراد گرماد

١٤٢ - ام فروه

والدة ماجدة حضرت امام جعفر صادق ع در جلد ۳ گذشت

۱۴۳ = ام فروه الاتصالیه

(۱) سلامان فارسی رضی الله عنہ میفرماید زنی اذانصار که او را ام فروه میندقتنه اند چندانکه در استطاعت او بود مردم را اذیعت با این بکر بازمیداشت و با آنها میفرمود بیعت کنید با اعلیٰ بن ابی طالب که او امیر المؤمنین و امام المتقین است این خبر با بکر رسیده فرمان داد تا اورا حاضرش کردند چون ام فروه در محضر ابو بکر حاضر شد ابو بکر او را عتاب کرد و گفت این چه ناستوده کاری است که از تو سرمیز ند که مردم را بر من میشورانی و بیعت با من را باطل میشماری از این کار توبه کن ام فروه گفت گناهی نکردم تا توبه بنمایم ابو بکر گفت وای بر تو میخواهی شق عصای مسلمین بنمایی و تفرقه در میان آنها اندازی کدام گناه از این بزرگتر باشد تو مگر در امامت من چه میگوئی ام فروه گفت تو امام نیستی قوم با امامت و خلافت تو راضی شدند و ترا اگر رامی دارند و خلافت مختص آن کس باشد که از جانب خداو رسول منصوب باشد و بر اوروا نیست ظلم وجور و عالم است بر آنچه حادث میشود از هشترق تا هیچ ط است بجمیع علوم و خیر و شریکه در عالم است و هر کاه در آفتاب بایستد سایه برای او نیست و جائز نیست امامت برای کسیکه سالها بت پرستیده و بخدای تعالیٰ کافر بوده سپس مسلمانی گرفته اکنون ای پسر ابو قحافه بگو بدانم تو کدام یک از این دو فرقه هستی ابو بکر گفت من از ائمه‌ای هستم که اختیار کرده است آنها را خدا برای بندگانش ام فروه فرمود دروغ میگوئی و بر خدای تعالیٰ دروغ بستی اگر تو از آن جماعت بودی حضرت باری تعالیٰ در کتاب خود یادی از تو می نمود چنان که دیگری را ذکر فرموده (وقال وجعلنا هم ائمه يهدون بامرنا لاماصروا و كانوا بآياتنا يوقنون) ای پسر ابو قحافه وای بر تو اگر تو امام برحقی بن خیر بده از اسمهای آسمان های هفت گانه ابو بکر

(۱) علامہ مجلسی در جلد ۹ بحوار در باب استجابة دعا و دراجیا موتی ص ۵۶ از طبع کتابی نلا از خرایج از سلیمان اعشن)

در بحر حیرت فرو رفته و از فصاحت و بلاغت و جرأت ام فروه انداز ها گرفت پس از لختی سر بر آورد گفت اسمهای آسمان هادر نزد کسی باشد که او را خلق کرده است.

ام فروه فرمود دروغ میگوئی منکهزنی بیش نیستم با آن ها عالم هستم اگر سرز او را بود من ترا تعلیم میدادم ابوبکر با کمال خشونت گفت ای دشمن خدا البته باید یکی یکی اسماء آسمان هارا برای من بگوئی واگر نه ترا بقتل هیرسانم ام فروه فرمودای پسر ابو قحافه در ابقتل تهدید میکنی بخدا بالک ندارم که قتل من در دست تویی جاری بشود ولیکن من ترا خبر میدهم دانسته باش که آسمان دنیا ایاول روم بعون سوم سحقون چهارم ذیلول پنجم ماین ششم ماجیر هفتم ایوث ابوبکر و خاضرین از داشش و بلاغت ام فروه تعجبها کردند در کار او متوجه هاندند ابوبکر گفت ای ام فروه چه کو در حق علی ابن ابی طالب (قالت وما عسى ان اقول في امام الائمه ووصى الاوصياء من اشرق بنوره الارض والسماء ومن لا يتم التوحيد الا بحقيقة معرفته ولكنك نكثت و استبدلت وبعث دنیک بدنسیاک)

گفت من چه بگویم در حق کسی که امام ائمه دین و سید الاوصیین اس- که بنور او آسمان ها و زمین ها روشن است و خدا پرست و هود نمیشود مگر آنکه معرفت بولایت و اهامت او داشته باشد و او را بنورانیت شناخته باشد ای پسر ابو قحافه تو بیعت اورا شکستی که در روز غدیر با او بیعت کردی و دین خود را بدنسیای دنیه فروختی ابوبکر گفت این زن مرتد شده است باید اورا بقتل رسانید و به رسیله بودام فروه را شهید کردند چون دیدند وجود او برای خلافت آنها بسیار خطرناک است این وقت امیر المؤمنین در وادی القری در بستان خود مشغول بود چون مراجعت بمدینه نمود و شنید که ام فروم را شهید کردند بر سر قبر ام فروه آمد دید چهار رغ سفید که مقاره های سرخ دارند و در مقاره های از آنها حبه انانزی میباشد و در اطراف قبر ام فروه دور میزند چون نظر آن مرغان بر امیر المؤمنین افتاد بنا کردند پرهای خود را بر هم زدند و صد اکردن و حضرت بنا کرد با آنها تکلم کردن و در آخر کلام خود فرمود

افضل انشاء الله کان آن مرغان درخواست زنده کردن ام فــروه را نمودند حضرت در جواب گفت انشاء الله اورا زنده می کنم باذن خدا سپس دستها بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد.

(یام حی النقوص بعد الموت و منشئي العظام الدارسات احی لنا ام فروه و اجعلها عبرة لمن عصاك)

یعنی ای زنده کــنــنــدــه مــرــدــمــان بعد از هر کــوــتــوــآــن خــدــائــی هــســتــی کــه استخوانهای پــوــســیدــه رــازــنــدــه مــیــفــرــمــائــی اــمــفــرــوــه رــازــنــدــه بــفــرــمــاــوــاــرــا عــبــرــتــقــرــاــرــبــدــه بــرــای کــســانــیــکــه تــرــا نــافــرــمــانــی مــیــکــنــنــد در حال ام فــرــوــه زــنــدــه گــرــدــید و چــادــرــی اــذــاســتــبــرــقــســبــزــ بــرــخــود پــیــچــیدــه بــوــد عــرــضــ کــرــد اــی مــوــلــای مــن پــســرــ؛ بــوــفــحــافــه اــرــادــه گــرــدــه بــوــدــکــه نــورــخــدارــا خــامــوــشــ کــنــد کــنــد وــدــاــتــ بــارــی تــعــالــی اــبــا دــارــد کــه اــین نــورــخــامــوــشــ شــوــدــ بلــکــه هــرــســاعــتــ ضــیــاــوــرــوــشــنــی او اــفــزــوــدــه گــرــدــدــ اــیــنــ خــبــرــ بــاــبــوــبــکــرــ وــعــمــرــ رــســیدــ درــتــعــجــبــ وــحــیــرــتــ فــرــوــمــا نــدــنــدــ ســلــمــانــ بــاــیــشــانــ فــرــمــوــدــ مــوــلــای مــن اــکــرــخــدارــا بــخــوــاــنــدــ کــه بــرــای اــوزــنــدــه کــنــدــخــلــقــ اــوــلــیــنــ وــآــخــرــینــ رــاهــرــ اــینــه زــنــدــه خــوــاــهــدــ کــرــدــ اــینــوقــتــ اــمــیرــالــمــوــمــنــینــ اــمــفــرــوــهــدــا بــشــوــهــرــشــ ردــکــرد وــدــوــســرــ خــداــ باــوــرــوــزــ نــمــوــدــوــزــنــدــ گــانــیــ کــرــدــ تــاشــشــمــاــهــ بــعــدــ اــزــشــهــاــدــ اــمــیرــالــمــوــمــنــینــ عــلــیــهــ الســلــاــمــ ســپــســ وــفــاتــ کــرــدــ

١٤٤ - ام الفضل

زوجة عباس بن عبد المطلب است اسم او نیا به است ولی بکینه مشهور است از بانوان نامی روز کار بوده عسقلانی در اصابه گفته که ام الفضل اول زنی بود که بعد از خدیجه ایمان بر سر ایمان آورد و رسول ایمان بر سر ایمان آورد اخوات الاربعه و هنات ام الفضل و میمونه و اسماء وسلمی و رسول ایمان بزیارت امیرافت در خانه او در منزل او خواب قیلوه مینمود و ام الفضل درخلافت عثمان قبل از شوهرش عباس بن عبد المطلب از دار دنیا رفت و شش پسر از عباس آورد و کانت من المنجبات یعنی از بانوان نجیبه بود

شیخ طوسی اور الاصحابه رسول‌خدا و ملکت شمرده و پسران او اول فضل بود که مکنات باو گردید دوم فتم ۳ معبد ۴ عبدالرحمن و پنجم عبیدالله ششم عبد الله و عبدالله بن یزید هلالی در این باب گفته

ما ولدت نجیبة هن نجل	بجمبل نعلمه و سهل
کستة من بطن ام الفضل	اکرم بها من کهله و کهل
عم النبي المصطفى ذي الفضل	وخاتم الرسول و خير الرسل

و بعضی ام الفضل را خواهر مادری اسماء میدانند و گویند پدرش حارث بن خزیمه الہلایه از بنی هلال بن عامر بن صعصعه است ولی استیعاب این چهار خواهر را از یک پدر و مادر داند و اللہ العالم

لما پسر بزرگش فضل صاحب فضل و دانش واخوانش اصحاب امیر المؤمنین در فتح مکه و در غزوه حنین بار رسول‌خدا و ملکت بود و از کسانی بود که فرار نکرد و در حجۃ الوداع ردیف رسول‌خدا بود و کان من اجمل الناس فی عصره و بالامیر المؤمنین در غسل پیغمبر شرکت داشت در حالیکه چشم‌های او را بسته بودند و در قبر پیغمبر داخل گردید خلاصه از موالیان آل پیغمبر بود در سنّه سیزده یا پانزده یا هیجده بر حمت حق پیوست قم علی وزن صرد پسر دوم ام الفضل در جود و کرم مشهور بود ابو الفرج در اغانی اقصیص بسیار راجع بوجود و کرم او نقل میفرماید و قم از کسانی بود که شبیه برسول‌خدا بود و عامل امیر المؤمنین ع بود در مکه و حضرت نامه ای باو هینویسد که از آن جلالت قدر قم معلوم میشود چنانچه در نهج البلاغه است
بالآخره برای جهاد بسنمر قند هیر و ندو در آنجا شهید‌الزینی می‌رود بعد از شهادت امیر المؤمنین ع

و پسر ۳ ام الفضل معبد در خلافت عثمان سنّه ۳۵ در افریقیه بشهادت رسید و در کتب رجال عنوانی از ایشان مذکور نیست ولکن در کتبیکه برای ترجمه اصحاب مختص است هنل استیعاب و اصحاب و اسد الغابه اور اذکر کرده اند و پسر چهارم ام الفضل عبدالرحمن لم نتفعلی ترجمتله و پسر پنجم او عبیدالله میباشد که در کتب رجال

تضعیف او کرده اند و ملحوظ شدن او بمعویه بعد از شهادت امیر المؤمنین مشهور است و پسر ششم او عبدالله بن عباس حبر الامه و فقیه بنی هاشم عظمت و بزرگواری و فضل و دانش و اخلاص او نسبت بشاه ولایت اظہر از آن است که ذکر بشود و چند روایت در رجال کشی متضمن قدح او است همه آنها ضعیف و قابل محاجه است در خلاصه علامه میرزا میرزا کان محب‌العلی و تلمیذه حاله فی العجالۃ والاخلاص لامیر المؤمنین اشهر من ان یخفی مات بالطائف بالجمله مجلسی در جلد نانی حیوة القلوب در غزوه بدر از ابو رافع روایت کند که من غلام عباس بن عبدالالمطلب بودم و اسلام درخانه ماشایع شده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس بن عبدالالمطلب مسلمان بود کما اینکه عبس هم مسلمان بود و از قوم خد هیرت‌سید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خودرا پنهان میداشت زیرا که هال بسیار در نزد مردم داشت تا اینکه میگوید چون خبر فتح غزوه بدر بهمکه رسید ابو لهب آن را تصدق نمی کرد تا اینکه ابوسفیان بن حرارت بن عبدالالمطلب آمد ابو لهب گفت ای پسر برادر بیا که خبر صدق در نزد تو است ابوسفیان گفت هیچ نشد مگر آنکه برخوردیم با لشکر محمد و تاریخ‌سیدند ها شکست خوردیم و گریختیم والشکر محمد کشته اند و اسیر کردند و هر چه خواسته اند به اراد کردند و با این حال من هلاحت نمی‌کنم قوم خود را زیرا که من مردان سفید پوش دیدم که بر اسیان ایلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچ‌کس برای ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در این وقت گفتم اینها هلاکت باشند ابو لهب چون این بشنید سیلی سختی بصورت من بزد و هراگرفت و بر زمین کویید و خواست مرا بزند ناگاه ام فضل برخواست و ستون خیمه را گرفت و چنان بر فرق ابو لهب زد که سرش شکافته شد و خون بصورتش جاری گردید و ام الفضل گفت آقای او حاضر نیست تو اور اضعیف میشماری ابو لهب با تمام ذلت و خاری بسوی خانه مراجعت کرد و خداوند هر رض عذرها بر او هسلط کرد تابع‌جهنم و اصل شد)

و شیخ هفید در ارشاد حدیث کند که ام الفضل زوجة عباس بن عبدالالمطلب گوید من حسین ر پرستاری هیکردم روزی اورا آوردم و در کنار رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم نهادم آن

حضرت بچشم عنایت بمن نظری فرمود و سخت بگریست عرض کردم یا رسول الله باشی
انت و امی این گریه برای چیست فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و مرآ آگهی داد
که امت من این فرزند مرأبکشند و از آن موضع که کشته میشود پاره‌ای از خالکسرخ
برای من آورد

و ابن حجر در اصحاب رؤیایی که بام ایمن هنرمند است بام الفضل نسبت داده
است و ممکن است که هر دو این خواب را دیده باشند و صورت خواب در ترجمة
ام ایمن گذشت

١٤٦ ام الفضائل

علویه هاشمیه اصفانیه من معاصرینا در حقیقت ام الفضائل است بر حسب نقل
عالمه نساهه شهاب الدین آقا نجقی نزیل قم که فرمود بمنزل ها تشریف آوردن
و من از او اجازه گرفتم و اجازه باودادم سپس بیان کرد که مسائلی عنوان کرد که
دلات بر غزار اعلم او داشت و بیشتر تحقیقات این بانو در نزد علامه فقیه آقای هیر
سید علی اصفهانی نجف آبادی بود که می آمدند در منزل این مخدده و پرده میزدند و
از عقب پرده برای ایشان درس میگفت یک روز خبر باقای آسید علی رسید که دختر
هاشمیه علویه فوت شده ایشان آنروز رانه رفته اند بخانه علویه روز دیگر چون حاضر
شدند علویه سبب نیامدن روز کذشته را سؤال نمود فرمودند چون بجهت این مصیبت
که بر شما وارد شده بود نیامدم علویه گفت هر گز سزاوار نیست برای اینگونه
مطلوب تحصیل را تعطیل کرد و از برای ایشان تالیفات رشیقه است از جمله کتاب
(معد) یا آخرین سیر بشر در ۲۰۵ صفحیه که در سنّه ۱۳۵۸هـ هجری در تهران بطبع
رسیده کتاب شیرینی است فارسی دیگر کتاب (مخزن المثالي) فی مناقب مولی الوالی
امیر المؤمنین ع که در روز جمعه سوم محرم سنّه ۱۳۶۰ با تمام رسیده و در طهران در
۱۶۱ صفحه خشته بطبع رسیده آنهم کتاب نافعی است از برای محبین امیر المؤمنین
ع و دیگر کتاب (سیر سلوک) دروش اولیاء و طریق سیر الی الله ایضا در تهران د

صحیفه خشتی بطبع رسیده در نهم محرم الحرام با تمام رسانیده و چهل حدیث در آن
کتاب نقل کرده و آنرا کاملاً شرح نموده و مطالب نافعه در خلال آن ایراد کرده در ۲۵۷
صحیفه وزیری بچاپ سنگی طبع شده است

واز آثار طبع این بانو اشعازی است که در اواخر مخزن اللئالی ایراد کرده
دانیکه نگنجد بخیال من و تو شد فهم صفات او کمال من و تو
ایدلکه همیشه کرد کنیش کردی ترسیم که بسوزد پر و بال من و تو
و قصیده ای در آخر کتاب مخزن اللئالی در مدح مولی الموالی ایراد کرده
است و آن هفتاد بیت است
منها قولها تا اینکه گوید .

کز همه دنیا است مارا مجتبی	دی مر افرمود شخصی مجتبی
عام الف سیصد و سی و بیک	در شب عاشر ز شهر عین یاک
تازه ماید وقت مرگم شاد رو	گفتم این اشعار را در مدح او

(الایات)

و فعلاً هم مشغول تالیف است .

۱۴۶ = آم قیمیں

بنت هحسن بن حرثان اسدیه خواهر عکاشته بن محض در مکه اسلام اختیار کرد
وبارسو لخدابیعت نمود و بمدینه هجرت فرمود (رجال شیخ طوسی)
و هامقانی گفته همکن است در عدد حسان محسوب شود

۱۴۷ = آم گلیور

زوجه همام بن الحارث النخعی عالوه بر فضل ردانشی که داشت برای اوجladتی
بسکمال بود در جنگ قادریه عمودی بر دست گرفته بود و از عقب سر مجاهدین اسلام
بر میداشت و در میان کشتگان عبور می داد هر قبیله که از مسلمانان بود او را

آب میداداگر رمقی برای او بجاهمانده بود و از میدان حرب اور ابعشاری و مامنی هیرساند
و جراحتهای اورا می‌بست و هر قتیلیکه از کفار رمقی در بدن داشت با آن عمود کار اورا
تمام میکرد (تاریخ طبری)

ام الکرام = ۱۴۸

یکی از دختر های امیر المؤمنین است از تاریخ او چیزی در دست نیست

ام کلثوم صغری = ۱۴۹

بنت امیر المؤمنین درص ۲۹۹ این جلد گذشت

ام کلثوم بنت فاطمه الزهراء سلام اللہ علیہما = ۱۵۰

در بانوان کر بلا گذشت - ایضا

ام کلثوم = ۱۵۱

معروف بسیده ام کلثوم دختر فاسیم بن محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
علیهم السلام و جعفر بن موسی بن اسماعیل بن موسی الكاظم از بطن مشاریعه است و این
بانو از زاهدات و عابدات بشمار میرفته مرقد طهر اودر قاهره مصر در نزدیکی خندق در
مقابر قریش است (خطط مقریزی)

ام کلثوم بنت الاہام ذین العابدین = ۱۵۲

اورا داود بن الجسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام تزویج کرد و
از او دو پسر عبدالله وسلمان و دو دختر بنام ملیکه و حماده از او متولد گردید و
این همان داود است که منصور دوانیقی اور احبس کرده بود و بدعاوی مادرش خلاص
شد قصه ام داود گذشت .

۱۵۳ - ام گلثوم بنت رسول الله (ص)

در جلد ثانی گذشت

۱۵۴ ام گلثوم

دختر عبدالله بن جعفر در بانوان دشت کربلا از این پیش گذشت

۱۵۵ ام گلثوم

دختر فضل بن عباس بن عبدالالمطلب زوجه امام حسن مجتبی عليه السلام است و مشهور بین مورخین این است که امام حسن ع را سیصد زن که هر یک از زوجات آنحضرت بودند با پای بر همه از قوای جنازه اش میرفته اند ولی ییشتر از زنان بنام و نشان معلوم نیستند و در کتاب های تواریخ ضبط نشده که چند تن حرمه و چند تن کنیز بودند بعضی هفت تن را امولد شمردند و در این سیصد زن نه فر صاحب فرزند شدند با اختلاف مورخین واولاد امام حسن ع را بیست پسر و بیازده دختر بشمار گرفته اند و نام دختران از چنین ضبط کردند ام الحسین فاطمه کبری فاطمه صغیری سکینه ام الخیر ام سلمه ام عبدالرحمن ام عبدالله رمله رقیه و حال ییشتر این جماعت مجهول مانده و کسی در قلم نیاورده و هر یک معروف باشند و خبری از آنها بجا مانده باشد در محل خود مذکور خواهد شد و از دختران امام حسن چهار تن ییشتر بعاهه شوهر نرفته اند و نسل امام حسن فقط از زید و حسن متنی و فاطمه بانوی حرم امام زین العابدین ع باقی ماند چون از پسران آن حضرت غیر حسین اثرم و عمر و زید و حسن نسلی نماند و نسل حسین اثرم و عمر نیز منقرض گردید و از دختران نیز فاطمه کبری نسل آورد از امام زین العابدین بنابراین سادات حسنی متنی بالآخره بفاطمه کبری از طرف مادر و زید و حسن متنی از طرف پدر خواهد بود

ام کلثوم ۱۰۶

مادر ابوایوب انصاری ابن شهر آشوب از سلمان روایت کند که چون حضرت رسول وارد مدینه گردید مردم بهم ارناقه آن حضرت چسپیدند حضرت فرمود بگذار بد ناقه را که او ماموره است و بدرخانه هر که میخواهد من آنجا نزول مینمایم و چون ناقه بدرخانه ابوایوب خواهد بود مادر خود را ندا کرد که ای مادر در را بگشا که آمد سید بشر و گرامی ترین دیشه و مضر محمد مصطفی ورسول مجتبی و مادر اونایینا بود چون در را گشود و بیرون آمد و گفت واحسر تاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم اینوقت حضرت دست هباز خود را بروی مادر ابوایوب کشید در حال بینا کردید و این اول معجزه بود که از آن حضرت در مدینه بهظور پیوست.

ام کلثوم ۱۵۷

بنت ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعیدالعمري که دومی از نواب خاص امام زمان است و این ام کلثوم جده ابی نصر هبة الله بن محمد الکاتب است و این زن بسیار فاضله جلیله همیباشد عدد روایاتی از پدرش نقل میکند و دخترش مادر ابی نصر مذکور است که ازا در روایت دارد شیخ طوسی در کتاب غیبت عده ای از روایات اور انقل میه ر ماید بالجمله این ام کلثوم از زنان مجلل نامی روزگار است در فضل و علم و دانش و زهد و عبادت و تقوی گوی سبقت از زنان عصر خود را بوده.

شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت میکند که مخدوذه جلیله ام کلثوم بنت ابی جعفر العمري فرمود که شلمقانی بسیار صاحب شان و منزلت بود در نزد بنی بسطام و وجه این منزلت این بود که شیخ جلیل ابوالقاسم حسین بن روح مدتوی او را نائب

خود قرار داده بود چون شلمغانی (۱) مرتدشد (بنفصیلی که حقیر آنرا در تاریخ سامرای ایراد کرده ام هر کفر و غلوی را والحادیرا بمردم تزریق میکرد و میگفت ابوالقاسم بن روح رضی الله عنه ازاویز از ای جست و فرمان داد که مردم از او بیزاری بچویند و نزدیک او نروند قبیله بنی بسطام این خبر بشلمغانی بردند برای تهدیع آنها گفت هیدانید که حسین بن روح چرا مرا از خود دور کرده است و شما رامنع نموده از مراؤده با من افشا نمایم افشا کردم اذای نجهت مستحق تبعید شدم چون کتمان سرامی است عظیم نمیتواند کسی آنرا تحمل نماید همکر هلق مقریبی یا بنی هرسلی یامؤمنی که خدا قلب اورا بایمان امتحان کرده باشد بنی بسطام این حیله ها را از شلمغانی باور کردن فلاندا بر اعتقاد آنها افزوده گردید و فرمایش حسین بن روح را واقعی نگذاردند با اینکه نوشت برای بنی بسطام که شلمغانی ملعون است و بر شما واجب است که از او برائت جوئید واژ هر کس که متابعت اورا کرده بنی بسطام مکتوب را بردند در نزد شلمغانی قرائت کردنند آن حیال مکار گفت این مکتوب یک باطن بسیار عظیمی دارد برای اینکه لعنت معنی دوری است و معنی قول اول منه الله ای با عده الله عن العذاب والنار ومن الان منزلات خود را شناختم پس صورت روی خالک نهاده و پیش آنی بر زمین ساپیده و سخت بگریست و گفت بر شما باد بکتمان سر و صاحب ترجمه ام کلموم میفرماید من حسین بن روح ری خبر دادم که من بر مادر جعفر بن بسطام وارد شدم در حال از پیش پای من برخواست مرالکرام فوق العاده نمود حتی آنکه افتاد روی پاهای من و آنرا همی بو سه هیداد من اورا از این کار منع کردم واژ خود اور ادفع دادم گفت ای سیده من همانا ابو جعفر شلمغانی سری بمسپرده است واژ ماعهد و میثاق گرفته که آنرا فاش نکنیم که اگر اشاعه دادم هم اعقاب خواهیم شد ام کلموم میفرماید من گفتم آن سر کدام است من

(۱) بفتح الشين و سكون اللام وفتح البيم و اللتين المجمعة والا لف و النون ناحية من نواحي واسط التي بناها الحجاج ينسب إليها ابو جعفر محمد بن على شلمغانی المعروف بابن العزا قر بفتح العين المهمله والزاء المعجمة وبعد الالف قاف مكسورة نم راهمه ممهله)

بکو گفت میترسم اظهار کنم و دچار عقوبت شوم اور اگفتم من با توعید مینمایم و موافق
 محکم میکنم که در نزد احدی اظهار نکنم با او عیشان محکم کردم و در قلب خود
 شیخ ابوالقاسم بن روح را استئنا کردم اینوقت گفت شیخ ابو جعفر شلمغانی بما چنین
 گفته که روح رسول‌خدا عليه السلام منتقل بر پدرت ابو جعفر محمد بن عثمان گردیده و
 روح امیر المؤمنین ع منتقل بای القاسم حسین بن روح گردیده و روح فاطمه زهرا
 منتقل بشما گردیده اکنون چگونه من ترا تعظیم و تجلیل ننمایم ام کلثوم هیفرهاید
 من گفتم ساكت باش و دیرگر چنین سخنان مگو این عقیده کفر است و همه کذب و
 افتراست گفت الله الله که این رازرا افشا بنمایی که اگر چنین کنی عذاب بر من نازل
 خواهد شد و شما اگر مراد ادار نمیکردن اظهار نمیکردم ام کلثوم هیفرهاید
 به پرهیز از اینکه دیگر در خانه بنی بسطام قدم بگذاری یا احدی از ایشان را ملاقات
 بنمای یا اکر مکتوبی برای تنوشه‌اند مکتوب ایشان را جواب بگویی یا اگر صحبتی
 کرده‌ند کلامهای از آنها قبول بنمایی بر تو واجب است که بکلی از این ملاحده دوری
 بنمایی این هلعون شلمغانی این الحاد و کفریات رادر کله بنی بسطام تزریق کرده تا
 آنکه جائز باشد از برای اینکه بگوید خدا در من حلول گرده چنانچه نصاری در
 حق هسیح گفته اند ام کلثوم هیفرهاید من بکلی از بنی بسطام مفارق است کردم و یک
 باره ترک آنها گفتم پس شیخ ابو القاسم بن روح بر همه شیعیان نوشت و جوب لعن اورا و
 نیز توقعی از حضرت حجت عجل الله فرجه بیرون آمد مشتمل بر لعن شلمغانی
 و شیخ طوسی در کتاب غیبت از همین مخدوه ام کلثوم حدیث کند که در بعضی
 از اوقات اموالی از قم و نواحی قم برای ابو جعفر محمد بن عثمان عمری حمل نمودند
 چرن آن و کیل به بغداد رسید و اموال را تسليم داد و قصد مراجعت نمود ابو جعفر
 فرمود یک چیز دیگر باقی مانده که آنرا تسليم ندادی عرض کرد یاسیدی چیزی در
 دست من باقی نمانده آنچه بود تسليم دادم ابو جعفر فرمود چنین نیست بلکه چیزی

باقي مانده است برگردانیا بخود تقدیم کن برگشت چیزی نیافت مراجعت کردار با
جهفر فرمودند آن دو جامه سردانی که فلاں پسر فلاں بشما داد که بیاوری اکنون
کجا است آن مردمتذکر شد عرض کرد یاسیدی راست فرمودی ولی فعلا در خاطر
نیست که آنرا کجا سپرده ام آن مرد بگشت و چندانکه متاع خود را تقدیم کرد چیزی
نیافت از همراهان خود هرچه فحص کرد چیزی نفهمید برگشت قصه را باز گفت ایو
جهفر فرمود برو در نزد آن پنهان فروش که دوعدل پنهان از برای او برسم تجارت آورده
فلاں عدل را باز کن دو جامه در وسط او میباشد آن مرد آمد بهمان علامت دو جامه را
از میان بارپنهان بیرون آورد و بخدمت ابو جعفر آمده تسلیم داد و عرض کرد یاسیدی
من این دو جامه را در میان عدل گذاشت تام حفظ تر باشد بعد آن را فراموش کرد
بس از آن آن مرد این کرامت با هر راه را در هر جا نقل میکرد که آن بزرگوار اور اخبار
داد بچیزی که آنرا ندانسته بود.

۱۵۸ - ام لقمان

دختر عقیل بن ابی طالب این زن در مدینه بود چون خبر قتل حضرت سید الشهداء
علیه السلام بمدینه رسیدام لقمان با خواهر انش ام هانی و اسماء و رمله وزینب از ممتاز
خود بیرون دویدند وزار زار بگریسته اند و اشعار ذیل را ام لقمان بسرورد
ماذاقولون ادقال النبی لکه
ماذاقلتم و انت آخر الام
منهم اساري و منها ضر جو بد
بعمرتی وباهلى بعد عفت قدی

۱۵۹ - ام لیلی

در بانوان دشت کربلا ترجمه او گذشت

۱۶۰ - ام محمد

دختر محمد بن جعفر الطیار حدیث رد شمس رابرایی امیر المؤمنین علیه السلام
از جده خود اسماء بنت عیسی نقل میکنند چنانچه صدق در مشیخه من لا یحضره
الفقیه اورا ذکر کرده

۱۶۱ - ام محمد

بانوی حرم امام موسی کاظم ظلیله در اعیان الشیعه در ترجمه اسحق بن جعفر
بن محمد علیهم السلام حکایتی از این مخدره نقل میکند که دلالت برفضل او مینماید
والظاهر امام احمد است که از پیش گذشت

۱۶۲ ام محمد

بانوی صالحه عابده از مردم کیلان شیخ علی اکبر نهادنی معاصر در (معدن
الجواهر) نقل کرده که در کیلان خشک سالی شد مردم باستسقا بیرون رفتند و
باران نیامده همه مردم بدر خانه ام محمد رفته اند که از زنان صالحه بود و دعاء
باران هستیت نمودند ام محمد از خانه بیرون آمد و جلو در خانه خود را جاروب زد
و خلاص و خاشاک آن را پاک ساخته و رو باسمان نموده عرص کرد بار خدایا من جاروب
نمود تو آب پاشی بنما سپس طولی نکشید که از بر کت دعای او چندان باران آمد که
مردم سیراب شدند

۱۶۳ ام مسلم المجاشعی

این زن از اهل مدائن است پسری آورد که با حدیثه یمانی در مدائن کمال
آشنا برای بهم رسانیده بود و در آن وقت حدیثه از جانب عثمان والی مدائن بود چون
عثمان کشته شد حدیثه در مدائن بود حضرت ع امیر نامه باو نوشته که برای او
از مردم مدائن بیعت بگیرد حدیثه بر منبر برآمد و چندانکه توانت از فضائل امیر
المؤمنین ع تذکره کرد و در خلال بیانات خود گفت الحمد لله که احیاء حق شد و اماته
باطل گردید و حق و عدل ظاهر گشت و جور و ظلم بر کنار افتاد ایها الناس انما ولیکم
الله در رسوله و امیر المؤمنین حقاً حقاً پس فرمان امیر المؤمنین را بر ایشان قرائت کرد

در آنحال همین مسلم مجاشعی که جوانی بود فزاولاد انصار در حالیکه شمشیر حمایل
کرده فریاد برآورد ایه الامیر انا سمعناک تقول انما ولیکم الله ورسوله وامیر المؤمنین
حقاً تعریض هینهانی براین کلام خود بر خلفای سابق مگر ایشان امراء مؤمنین
بر حق نبودند خدا ترازحمت کند امر را برم اکتمان منما زیرا که تو از کسانی هستی
که مشاهده امر نمودی و حاضر بودی و هامقلدین شما هستیم آنچه واقع امر است
برگردان شما است وما خدا را بر شما شاهد میگیریم در آنچه آورده بذ از صحیح
برای امت از رسول خدا دالله پس حدیفه آن جوان را بخانه برد و قصه روز غدیر
و داستان صحیفه نوشتن منافقین و عقبه هرشی که خواستند شتر رسول خدا دالله بدنهند
و مشاجرات روز سقیفه و سائر مصادیقی که بر سر اهلیت ع آوردهند همه را برای آن
جوان نقل کرد تا اینکه جوان انصاری گفتست بخداقسم از روی حق و صدق که من
مبعض و برانت و بیزاری میجویم از این جماعت و همیشه دوست امیر المؤمنین خواهم بود
و با دشمن او دشمن و اینک ملحق بامیر المؤمنین طلیل خواهم شد و أمید وارم
که در رکاب او شهید شوم پس وداع نمود حدیفه را و متوجه عراق گردید و ملحق بامیر
المؤمنین شد

و در بصره در جنک جمل هنگامیکه هر دو صرف رده کشیدند امیر المؤمنین فرمود
کیست از شما که این قرآن را در مقابله این قوم به برد و ایشان را بکلام الهی دعوت
بنماید همین مسلم مجاشعی که تازه خط عارضی دمیده بود از جا بر خواست عرض
کرد بامیر المؤمنین حاضر حضرت فرمود اگر بروی هر دو دست تورا قطع میکنند
عرض کرد در راه خداوند متعال سهل است تاسه مرتبه حضرت ندا کرد و هر سه مرتبه
اینچنان سبقت در اچابت کرفت این وقت بسوی میدان رسپارشد.

در حالیکه قرآن بر سر دست او بود فریاد زدای جماعت شاه ولایت شمارا به مضمون
این کلام الهی دعوت مینماید ظاللمی ضربتی بدست راست آن جوان زد که دست او
قطع شد و قرآن بروی زمین افتاد آن جوان قرآن را بدست چپ گرفت او را قطع
کردند بادو بازوی بریده قرآن را بسینه خود چسبانید زخم دیگر بر او زدند و او را

پایی در آوردند این وقت مادرش ام مسلم مجاشعی در گنار میدان استاده بود چون فرزند
دان بند خود را دید که کشته و درخون آغشته گردید این ایات بگفت

یارب ان مسلمما انا هم	بمحکم التنزیل اذ دعاهم
یتلو کتاب الله لا یخشاهم	فرملوه رملت لحا هم
و امه قائمۃ ترا هم	باتمرؤن الغی لا ینهاهم

یعنی پروردگار اهمانا فرزند من مسلم بسوی لشکر عایشه رفت باقر آن و آنها را
بکتاب خدا دعوت کرد و آیات الهی بر آنها قراحت نمود ولی بر آنها تائیر نکرد واز
خدای نه ترسیدند فرزند مرد کشته اند و بخون آغشته اند خدا کیفر کردار آنها
را در گنار آنها بگذارد که عایشه که خود را مادر مؤمنین میداند دعوض اینکه آنها را از
ضلالات و گمراهی نهی کند آنها را بقتل مؤمنین فرمان میدهد

ام محبد = ۱۰۲

نامش عاتکه ولی بکنیه مشهوره است دختر خالد الجزاریه خواهر حبیش بن
خالد است.

در اصابه واستیعاب و اسد الغایبه در باب الکنی گویند هنگامی که رسول خدا
 تعالیٰ به جانب مدینه هجرت فرمودند بالا بویکر و عبد الله بن اریقط اتفاقاً عبور آنها
بخیمه ام معبد افتاد چون بخیمه رسیدند از او طعامی طلب نمودند از گوشت یاخurma
که از ایشان ابیاع نمایند چیزی نیافته اند و ام معبد بانوی بود فصیح اللسان ملیح البيان
قوی الجنان مهمان نواز با آب و طعام صادرین و واردين را توشه می بخشید اتفاقاً هنگام
ورود رسول خدا چیزی در خیمه او یافت نمی شد مگر گوسفند لاغری که از گله بازمانده
و اورا بطناب خیمه بسته بودند از شدت ضعف رناتوانی حضرت فرمود یا ام بعداً جازه
میدهی که این گوسفند را بدوشیم عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد این گوسفند
از ضعف ولاعري و ناتوانی از کلید بالزهانده شیر اصلاح ندارد حضرت فرمود با کمی نیست

ام معبد گفت اگر شیر دارد بدوش حضرت بنزد آن گوسفند آمد دست بریشت او گذاشت فربه شد دست بر پستان او کشید پر از شیر گردید و چندان شیر بداد که همه ظروف ام معبد سرشار از شیر گردید حضرت از آنجا حرکت نمود بجانب مدینه جون شوهر ام معبد از صحراء آمد و بزهای لاغری که داشت بطرف خیمه می‌آورد چون بر سید و کثرت آن شیر هابدید سؤال نمود ام معبد قصرها باز گفت شوهرش گفت آن مرد را برای من وصف کن ام معبد گفت

رأیت رجال ظاهر الوضاءه (۱) ابلج الوجه حسن الخلق لم تعبه نجلة ولم تزر به صعلة و سیم قسیم فی عینه دعج و فی الشفاره عطف و فی عنقه سطع و فی صوته صحل و فی لحیة کثابة ازج اقرن ان صمت فعلیه الوقار و ان تکلم سما و علاه الماء اجمل الناس و اباءه من بعيد و احسنها و اجمله من قریب حلو المنطق فصلا لا نزر ولا هذر کان منطقه خرزات منظم یتحدرن ربعة لابائن من طول ولا تقتسمه عین من قصر غضن بین غضن فهه انظر الشلاته منظر او احسنهم قدرالله رفقه یحفون به ان قال انھتو القوله و ان امر تبادروا الى امره محفود محسود لاعابس ولا هفند

حاصل ترجمه این کلمات روشنیه این است که ام معبد فرمود مردی را نگران شدم باصورتی نورانی و درخشندۀ که ماه شب جهارده از جیین او اکتساب نوز نماید و لانه احمر از خدر یانش سرخجلت فرو هشته و انک لعلی خلق عظیم اخبار از حسن

(۱) بلج ای اشرق یعنی روشنانی می بخشید (تجله) علی وزن تمه برآمدگئی شکم (صعلة) دقیق الراس یعنی سر او میل بیاریکی و کوچکی نداشت (وسیم قسیم) کلاماها بمعنی الجیل (دعج) شده السواد (صلح) فيه بجه کاد ان تکون ان لاسمع لخلوه عن العده یعنی چندان نرم و هوار و آهسته تکلم میکرد که نزدیک بود (ازج) تقویس العاجب یعنی کمان ابرو (اقرن) بیوته

(کثابه) محسان انبوه شنیده نشود (سما) ای او قلع (نزو) ای، الح عليه فی السؤال است مجده یعنی در کلام شمرده و باتانی تکلم میکرد عجل در صحبت بود (ولا هذر) هذر ای فی کلامه خلط و تکلم بالایینه کتابه اذاینکه آننصرت کلامش متین و محکم همه علم و حکمت بوده (لابائن) کتابه اذاین است که قامت میار کش نه کوتاه و نه بلند خارج از حد بلکه مترافق بود (نقتمه) (از قم) یعنی فرو انداختن یعنی آنکس که چشم بطرف رسول خدا میانداخت اورا کوتاه نمیدید (غض) بالین المعجمہ والصاد المثله فرع الشجر والمراد کونه رایان فی الشابه

خلق و کریمی اخلاق آن خورشید تابنده است و سروشهی از قد دلربایش و تناسب اندامش دلباخته واسع الصدر نه لاغر و نه بسیار فربه چشممان مشکین و مزگان نمکین او گفتی تیر دلدوز بیننده، گان است پشت هلال ازابر و آن پیوسته اش خم و ناتوان گردن مبارکش همانند نقره در امعان و محسان انبوهش و گوهر دندانهایش و یاقوت لبهایش کهربای قلب مستمندان درحال خاموشی گفتی کوه وقار است و هرگاه سخن گفتی چندان شیرین و نرم و آرام و آهسته و در کمال فصاحت و بلاغت بودی که مستمعین را دل های آنها را میربودی و همانند دراری، شاهوار از لعل شکر بار نشار میفرهودی.

تا بد امن درد کریبانش	زان دهن غنچه بايداز حیرت
بتماشای آب دندانش	گوهر از قعر بحر میآید
یوسف خویش بیر کنغانش	بغلامی دهد گرش یعقوب

ای ابا معبد من از برای توجه وصف کنم از آن گیسوان عنبرین و طلعت زیبـاـ و قامت طوبی که هزاران لشکر عشقان اسیر تار گیسو و غلام خال هندوی وی بودند چون سخن گفتی رفقای او سر اپاگوش بودند و برای امتنان امراء از هم دیگر سبقت میگرفته اند چون پرواہ دور آن مشعل نور را داشته اند لبی خندان و نمکین نه بوس و نه گره بر جین ابو معبد گفت بخدا قسم این همان پیغمبر است که قریش از برای ما وصف میگرددند در مکه هماناعزم خود را جزم کرد که اگر وسائلی فراهم شود خود را با بر سام و از مصحابت او دست بازندارم

و در جلد متعلق با حوال سید الشهداء از ناسخ ص ۳۰۸ حدیث کند از هندبنت الجنون که رسول خدا ﷺ در خیمه خاله من ام معبد نزول فرموده و چند تن از أصحاب ملازم خدمت وی بودند و آن همچنان که شیر از میش لاغر خشکیده بدو شد در نزد مردمان آشکار است

آنگاه در گرمکاه روز لختی بخواب رفت چون از خواب برخواست آب طلب فرمود و دستهای مبارکش را بشست و سه کرت مضمضه نمود و در پایی در خت عو سجه

خشکیده بریخت و نیز سه کرت استنشاق نمود و چهره مبارک و دستهار اغسل داد و سر
و پای را منسح نمود و فرمود از برای این عوسمجه شان است آنگاه اصحاب آن حضرت
وضو باخته اند واز قفای او بنماز ایستادند زنان قبیله را تعجب فروگرفت چه تا آنوقت
این کردار را دیدار نکرده بودند میگوید چون آن شب را صبح کردیم بامدادان آن
عوسمجه را درخت عالی و عظیم دیدیم با خضارت و نضارت از خارها سترده و ریشه بزمیں
فرو برده ساق و اوراق سبز و ریان گشته آنگاه همانند ورس مسحوق نمری آورده خوشبو
تر از شمیم عنبر و شیرین تر از شهد و شکر بخدا قسم هیچ کرسنه نخورد جز اینکه
سیر گشت و هیچ تشنه نیاشاهید جز اینکه سیراب شد شتران و گوسفندان چند که از
اوراق او خوردند فر به وسیله شدنند مردم قبیله آن را شجره مبارکه نام نهادند بیماران
بدان شفا یافته اند و مسافران بجای آب و طعام بکار بسته اند بمیمنت آن شجره اموال
ها بیار گردید و نعمت بمارو آورد این به بود تا بامدادی ناگاه نمر آن درخت بریخت
اوراق زرد فام گشت ماسخت اندوه هنگ شدیم و نهادنستیم این چه احواله است روزی
چند بر نگشت که خبر رحلت رسول خدای بمارسید واژ آن روز دیگر آن درخت
نمر نداد واژ آن کمال که داشت فرو تر آمد سی سال روز گاربدین گونه بود سبز و
خرم بود ولی میوه نمیداد مردم استقام مرضی را اوراق آن شجر مداوا میگردند و
بهبودی حاصل نمودند تا اینکه خبر آوردن امیر المؤمنین شهید گردیدیگر آن درخت
سبز نشد و روز گاری بدین منوال بود ناگاه صبح گاهی از خواب انگیخته شدیم از
ساق آن درخت خون تازه میجوشید و از اوراق او خون میبارید دانستیم که مصیبتی بزرگ
روی داده سخت بررسیدیم و آن شب را با تمام وحشت صبح کردیم و منتظر داهیه
دهما و نائیسه عمیبا بودیم ناگاه هانفی بگریه و عویل این سخن بگفت

ایا ابن النبی و یا بن الوصی و یا من بقیة ساداتنا الا کر مينا

آن گاه بنك ناله و اصوات بالا گرفت و بلاغات گونا گون نوحه همی کردند و
هاندانستیم چه میگویند .

روزی چند بر نگشت که خبر شهادت حضرت حسین ع بر سید و آن درخت خشک

گردید و هرور ریاح و امطار آثار آن را مجوس ساخت
عبدالله بن محمد الانصاری گفت من در مدینه این خبر را بد عبل بن علی الخزاعی
کفتم تصدیق کرد

و علامه مجاسی در جلد زانی حیوة القلوب در قصه هجرت آن حضرت از مکه
بعد از قطب را دندی نقل میکند قصه ام معبد را تا آنجا که میگوید چون ام معبد
داستان دوشیدن شیر را آن معجزه عظیم رامشاهده نمود گفت ایمبارک صورت هرا
فرزندی است که هفت سالدارد و همانند پاره گوشتشی است سخن نمیگوید و بر پانمی
ایستاده بخواهم برای اودعا کنی چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانه خرما
را جاید و در دهان او گذاشت آن مریض باعجاذب آن حضرت درساعت برخواست و راه
رفت و سخن گفت پس هسته آن خرمara در زمین فروبرد در حال بلند شد و درخت
خرمائی کردید و رطب اذ آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و فروردین رطب میداد
و بسته مبارک خواه اشاره باطراف کرد هرچهار جانب پر کیاه شد و حضرت از آنجا
روانه شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا ینکه حضرت رسول از دنیارفت بس از
آن همیشه سبز بود اما میوه نمیداد چون حضرت امیر شهید شد دیگر سبز نشد اما
درخت بود و تر و تازه بود چون حضرت امام حسین شهید شد خون اذ آن درخت جاری
شد خوشک گردید) و چون شوهر آن زن از صحراء مراجعت کرد و آن اوضاع غریبه
رامشاهده نمود از ام معبد پرسید که سبب این تغییرات اوضاع چیست آن زن گفت
مردی از قریش امروز بخوبیه ها آمد و این اوضاع غریبه نه اوست و این بر کات از طرف
قرین الشرف او میباشد آن مرد گفت اوست که اهل مدینه انتظار او را می کشند و
اکنون بر من ظاهر شد که او راست گوابا شد و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و
مسلمانی گرفت

و در ناسخ در ذیل حدیث ام معبد گوید که سعیده دختر مالک الخزاعی اذ نمر
این شجره مذکوره تناول کرده و از نوحه جن این شعر را از بر کرده
یا بن الشهید و یا شهیدا عمه خیر العمومه جعفر الطیار

ودعبل خزاعی سه شعر با او فروده و تصدیق حدیث ام معبد نموده و آن اشعار
این است .

واعص الحمار فمن نهال حمار	زر خیر قبر في العراق يزار
قومي و من عطفت عليه نزار	لما زورك يا حسين لك الفدا
وعلى عدوك مقتنه و دمار	ولك المؤودة في قلوب ذوى النها

١٥٤ - ام مبشر

در رجال شیخ هیفر ماید ام مبشر الانصاریه زوجه زید بن حارنه است و دختر
براء بن معروف که از کبار صحابه بودند و هر دو از شیعیان امیر المؤمنین علیهم السلام بشمار
می رفته اند .

وام مبشر را در اعیان الشیعه ذکر کرده وجابر بن عبد الله الانصاری احادیثی
از این زن روایت کند و براء بن معروف یکی از قباء لیلة العقبه است در ایام رسول
خدا دنیارا وداع کفت و بیلت مال خود وصیت کرد و سنت بر آن جاری گردید و علامه
فی البخاری او را در قسم اول ذکر فرموده .

١٥٥ - ام المقدم السقافیه

از زنان با کمال عصر خود بوده شیخ صدوق در مشیخه فقهه او را در طریق
جویره بن مسهر ذکر کرده کمته ام المقدم السقافیه عن جویره بن مسهر فی خبر ردار الشمس
بعد النبی علیه السلام .

١٥٦ - ام ولد

یکی از جواری موسی بن جعفر است که والده حمزة بن موسی بن جعفر است
وقیل محمد بن موسی بن جعفر نیز از این جازیه بوده و امردی جلیل القدو صاحب
فضل و صلاح و پیوسته باوضو و طهارت و صلوة بسر میبرده و این آیه را بسیار تلاوت

میکرد (کانوا قلیلا من اللیل ها یهجهون) و شب ها قدری استراحت می نمود و بقیه را بنماز شب و دعا صبح می نمود و اودر شیر از درقه به برادرش احمد شاه چراغ مدفون است.

داما حمزه

کنیه او ابو القاسم وجد سلاطین صفویه است و بسیار جلیل القدر است ولی در محل قبرش اختلاف است بعضی گویند همین مرقد مطهر که در جوار شاهزاده عبدالعظیم است که دارای ضریح و صحن میباشد و این همان است که شاهزاده عبدالعظیم او را زیارت میکرده در پنهانی و می فرموده این مردی از فرزندان امام موسی است و بعضی قبر او را در انتهای خیار شیار میدانند چنانچه در تاریخ عالم آراء عباسی است و صفویه برای او بقعه عالی بنام نمودند و موقوفات بسیار دارد و در تر شیز مقبره ای است معروف به حمزه بن موسی بن جعفر و در بلده طبیبه قم هزاری بنام حمزه بن موسی بن جعفر معروف و مشهور است و صاحب قبه و بارگاهی است و بخلافات قدمش، و راست و اهالی قم باو اعتقادی کامل دارد و الله العالم

۱۵۸ - ام هانی

یکی از بنات عقیل است که در ترجمة خواهرش اسماء گذشت

۱۵۹ مج ام هانی

بنت فهدالهاشمی این ذن در علم بدرجه ای بود که امام سیوطی از او استفاده علوم میکرده و از اساتید مشارلیمها بشمار میرفته بعلاوه طبعی موزون داشته از اشعار ذیل قریحة و عزیزه و لطافت طبع او معلوم است

اذاجن ایل هل تعيش الى فجر	اذا کنت لاتدری وغيرك لا يدری
علی سائز الا حوالی السر والجبر	فکن حامدا لله شاکر فضلہ

لعلك تخطى بالسيادة والفاخر وتعلم ان الله هو الكاشف للضر ورازقهم من غير هل ولا ضجر عليه سلام الله في الميل والفجر	فلكن ساجد الله ما دمت قادرًا فيما ايمانا الانسان لا تلك جاهلا حليم كريم خالق الخلق كلهم وصلى على المختار اشرف خلقه
---	---

۱۰۹ = ام هانی

دختر حاجی عبدالرحیم خان ییگلربکی یزد (در تاریخ یزد) ص ۲۷۵ تالیف
 فاضل معاصر میرزا عبدالحین آیتی که وید ام هانی بانوی بوده است فاضله کامله
 طبیعش بسخنان بکر حامله شوهر نکرد مگر در او اخر ایام که سید محترم اپزیز برفت
 و بی فرزند از دنیا رفت و این زن بسیار شیرین سخن بوده اور است اشعار بدیعه‌آز
 آنجمله گوید

در بوستان چه چشم تو آغاز ناز کرد سو سن زبان طعنه بنز کس دراز کرد

وله

واي بحال مرغ دل دانه يكى و دام دو از چه کنم مجا بشان بخته يكى و خام دو	خال بکنج لب طره مشك فام دو مجتبى بت و شيخ و من صحبت عشق در میان تاین که گوید
---	--

تو سن خوش خرام ياك استر خوش لکام دو ما ياه جود هر زمان بجز يكى غمام دو و اين جواد خان پسر برادر ام هانی بوده و گويند در حال نزع ام هانی را کنیز کي انگشت قيمتی ازان گشت ام هانی بیرون می آورد ام هانی چشم گشود و این بیت انشابود -	هر که بکو بدا ينفل بخشمش از صلط لخان کان کر جو ادخان کردى و از کفش برد کم فرصتند مردم دنيا بهوش باش
--	---

پرمیکمند بسم الله الرحمن الرحيم و نیز شهر است که دوست علی خان ابرقوهی که از خوارین یزد و با ام هانی	کم فرصتند مردم دنيا بهوش باش
--	------------------------------

از یک سلسله بودند او را طبع سرشاری بود غزل یک و دو ام هانی را استقبال نموده
از آنجلمه این است

غمبر زلف آن صنم بر رخ دل فریب او کس نشینیده درجهان صحیح نکی و شام دو
و گوید بطوریکه محمد صادق خان رحیمی از احفاد حاجی عبد الرحیم خان
از این عمه مکرره خود نقل میکند که بیست یاسی جلد کتاب آن محتزمه بر طایفه
خوانین وقف کرده و پشت هر جلد بمناسبتی اشعاری از خود درج کرده از آنجلمه در
کتابیکه اخبار بت شکنی نبوی بدست یاری حضرت امیرالمؤمنین ع است اینا و فرد
ذیل در آندرج است که دربشت آن بخطاط هانی یاد کار است

پای بدوش بنی دست خدا چون نهاد هر نبوت ذمہر بوسه بر آن پای داد
غرض زبت شکنی غیر ازین نبودنی را که دوش خود بکف پای مرتضی بر ساند
مخفي نمادند که حضرات بايهها اين اشعار را دزدیده بر قرار قرة العین بر سته آن
ونسبت باو دادند غافل از این که اهل اطلاع مشت آنها را باز میکنند و خاک فضیحت
ورسواهی بر سر آنها هیریزند

۱۶۱ - ام هانی

دختر حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب نامش فاخته ولی بکنیه معروفه است
از زنان مجلله و نام اسلام بوده در اصابه گوید ام هانی زوجه همیره بن عمر و بن عاءه
المخزوی است که اسلام بین او و ام هانی جدائی انداخت همیره فرار کرد و داخل
دین اسلام نشد و در صحاح سته از ام هانی احادیثی مندی است که از رسول خدا
روایت کرده .
۱

و جماعتی از او روایت دارند از آنجلمه پرسش جعده و یحیی پسر جعده
و هارون حفید .

ام هانی و آزاد کرده او ابو مرحه و ابو صالح و پسر عمومی او عبد الله بن عباس و عبد
الله بن الحارث بن نوفل الهماشمی و دو پسر او عبد الله و عبد الرحمن بن ابی ایلی و مجاهد

وعروه وآخرون

وترمذی میگوید ام هانی تابعه از شهادت امیر المؤمنین زنده بوده)
بلکه تابعه از شهادت حضرت سید الشهداء حیات داشته که عنقریب خواهی
شنید .

وشيخ درجال خود اورا از صحابه رسول خدا شمرده

وعلامه مامقانی در تقيقح المقال میفرماید وجلالة شانها وعلوم مقامها غيرخفی على
الخير بالآثار والسير ويکفیك منها ما فی خبر سليمان بن مهران الاعمش المروى في
كتب الخاصه و العامة عن النبي انه قال الا ادلکم على خير الناس عمما وعمة قالوا بل
قال ﷺ الحسن و الحسين عليهما السلام فان عمهمما جعفر ذو الجنا حين الطيارة
مع الملائكة في الجنة وعمتها ام هانی بنت ابو طالب الى ان قال لهم ما في الجنة و
عمتها في الجنة)

از این روایت کمال عظمت وجلات ام هانی ظاهر است که رسول خدادار فضیلت
بسین علیهم السلام میفرماید ایهالناس آیا یهیغواهید که شما را خبر بدhem از بهترین
هردم از حیث عموم وعده عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود آن حسن و حسین است
عموی ایشان جعفر طیار است که با ملائکه پر و از همینماید وعده آنها ام هانی دختر ابو طالب
است عموی آنها در بهشت است وعده آنها در بهشت است البته اگر زنی بهتر از امام هانی
عدمه مردی از صحابه وغیر او بود حضرت نمیفرمود بخیرالناس ودر محسان بر قی ام
هانی را از زوجات رسول خدا بشمار گرفته ولی اشهر خلاف آن است چنانچه در کافی
درفضل نساء قریش ودر اصابه وغیر آن بچندسند وروایت منقول است که بعد از اینکه
ام هانی بشرف اسلام مشرف شدو شوهرش در کفر بماند و از مکه فرار کردو رسول
خدا خطبه کرد .

ام هانی را ام هانی عرض کرد یار رسول الله بخدا قسم در جاهلیت ترا از همه دس
بیشتر دوست میداشتم اکنون که بشرف اسلام مشرف شدم دیگر محتاج به بیان نیست
وانت أحب الى من سمعى وبصرى لكن من زن مصيبة زده باشم که فرزندان متعدد

دارم و باداره کردن ایشان روز بشام می آورم خوف دارم که نتوانم حق شما را ادا بنمایم یافر زندان هن شمارا اذیت کنند و البته بر من دشوار است که اذیتی بشما وارد بشود اینوقت رسول خدا ﷺ فرمودند (مارکب الابل مثل نسادر قریش احنا علی ولد ها ولا راعی علی زوجها فی ذات یدیه)

یعنی سوار نشده است بر شتر زنی که مهر بان تر بفرزند و رعایت کننده تر حق شوهر باشد از زنان قریش چون در آن زمان در بلا دحیغاز در مسا فرتهای خود بیشتر باشتر مسافرت می کردد از اینجهت حضرت فرمود مارکب الابل

و در ج ۲ حیوة القابو در فتح مکه هیفرهاید جماعتی از مشرکین از قبیله بنی هخزوم بخانه ام هانی پنهان شدند این خبر بامیر المؤمنین ع رسید لثامی بست چنان که شناخته نشود و متوجه خانه ام هانی گردید چون بدرخانه رسید ام هانی از در مدافت میرون شد گفت تو کیستی که بخانه دختر عم رسول خدا و خواهر علی مرتضی قدم میگذاری من این جماعت را امان دادم بخداقم اکنون میروم شکایت ترا بررسیل خدا هینمایم و دست انداخت و انگشتان امیر المؤمنین را ساخت فشارداد اینوقت امیر المؤمنین نقاب از چهره بیک سوکر دام هانی برادر را شناخت عرض کرد جان من فدای تو باد قسم یاد کردم که شکایت ترا بررسیل خدا بنمایم

پس بخدمت حضرت رسول آمد در وقتی که آنحضرت در هیان خیمه مشغول غسل کردن بود و فاطمه در خدمت آنچنان نشسته بود حضرت چون صدای ام هانی را بشنید بشناخت اورا فرمود هر جا خوش آمدی ای ام هانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چهادیدم امروز از علی حضرت فرمود من امان دادم هر کرا تو امان دادی حضرت فاطمه سلام الله علیها فرمود ای ام هانی آمده ای از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده ام هانی گفت فدای تو شوم تقسیر مرآبه بخش اینوقت حضرت فرمود که خداوند متعال علی راجزای نیک دهد که در راه خدار عایت هیچ کس نمیکند و امان دادم هر کس را که ام هانی امان داده است بالجمله ام هانی تا هنگام حرکت والای حسینی بسوی عراق حیات داشته

در عاشر بحار از کامل الزیارت ابن قولویه مسندا از امام باقر ع حدیث کند که
چون آنحضرت خواست از مدینه حرکت کند زنان و فرزندان عبدالمطلوب جمع شدند
و صدابکرید و نوحه بلند کردند.

اینوقت بعض عمهای آنحضرت (ام هانی) آمد و سخت میگریست و گفت اینور
دیده هن حسین هن شنیدم نوحه جن را که باناله و افغان این اشعار میسرود

وانقیلطف من آل هاشم ادل رقا با من قریش فذلت

حبيب رسول الله پات فاحشا ابانت مصیبت انوف وجات

اما فرزند ام هانی جمده ارباب رجال اورا از اصحاب رسول خدا بشمار گرفته
ازد و از خواص شیعیان امیر المؤمنین ع در در حرب صفين با آنحضرت بوده و بعد عام
الجماعه کلمات او با معویه دلات بر قوت ایمان او میکند و مدتی از قبل امیر المؤمنین
علیه السلام والی خراسان بود قبل از حرب صفين ابن ابی الحدید گوید در شرح نهج
البلاغه کان فارسا شجاعاً فقیها و کان ذالسان وعارضه قویة و نصر بن مزاحم در کتاب
صفین گفته کان لجمعه شرف عظیم فی قریش و کان له لسان من احب الناس الی خاله
علی بن ابی طالب عتبة بن ابی سفیان در روز صفين با بعدة بن هبیره گفت تو بر ما خروج
نکردي مگر بواسطه محبیتیکه با خالوی خود داری جمده فرموداگر تو خالوی هنل
خالوی من داشتی پدر ترا فرا موش میگرددی

۱۶۲ = ام هانی

یکی از دختران امیر المؤمنین علیه السلام است او را عبدالرحمون بن عقبه
تزویج کرد و عبدالرحمون در زمین کربلا شهید شد که تفصیل آنرا در کتاب (فرسان
الہیجاء) ذکر کرده ام.

۱۶۲ = ام هانی

زنی فاضله و مجدده است از اصحاب امام باقوع است

در کافی در باب (فی الغیبہ) از این ام هانی روایت میفرماید که گفت ام هانی من از امام باقوع سؤال کردم از معنی قول خدای تعالی فلا اقسام بالخنس سپس حدیث را نقل میفرماید و نیز بسنده دیگر از ام هانی حدیث کند راجع بهمین تفسیر که مراد بالخنس امام زمان است که درسنیه دویست و شصت یخنس یعنی غائب میشود هاند ستاره که غروب کند پس از آن ظاهر میشود و عالم ظلمانیرا بنور خودمنور مینماید و درسنیه مذکوره وفات امام عسکر ع است

۱۶۳ = اهیمه

بنت عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف زوجه جحش بن رتاب بن یعمربن صبرة ابن مرءاً سدی است و زینب بنت جحش که از امهات هومین است دختر این بانو است و ترجمہ زینب در جلد ۲ گذشت و این جحش بن رتاب برادری داشت هسمی بعدالمجدع بذال نقطه دار که از هاجرین واهل بدر بود و در أحد شهید گردید رسول خدا جدع نخلیرا که عبارت از شاخه درخت خرمابود بدو داد و آن شمشیری شد و قبضه آن را عون نامیدند از اینجهت اورا عبدالمجدع گفته اند و چون شهید شد چهل سال داشت و با حمزه بن عبدالمطلب در یک جامد فون شدند و شمشیر اورا بد دویست دینار خریدند و عبدالمجدع دختری داشت ام حبیبه نام که زوجه مصعب بن عمیر بوده و این مصعب نیز در أحد شهید گردید.

بالجمله ایشان از آن پنج خواهری بودند که عبدالمطلب در حال احتضار از این دختران درخواست کرد که هر کدام مرثیه ایکه بعد ازوفات من میخواهید بگوئید اکنون آنرا بخوانید تا هن بشنوم از جمله اهیمه اشعاری قرائت کرد که در ترجمه خواه را نش کذشت

۱۶۵ - امیمهٔ الغفاریه

از قبیلهٔ ابوذر غفاری در غزوهٔ خیبر با رسول‌الله ﷺ مداوای جرحی مینمود

۱۶۶ - امیمه

دختر قيس بن أبي الصلت الغفاریه در غزوهٔ خیبر با رسول‌الله بود خود امیمه حدیث میکند که من با جماعتی از زنان بنی غفار بخدمت رسول‌الله مشرف شدیم من عرض کردم یا رسول‌الله ما جماعت زنان میخواهیم با شما از مدینه بیرون شویم و در حربگاه معالجه مرضی و مداوای جرحی و مساعدة مسلمین بنمایم آن مقدار که در استطاعات ما میباشد آن حضرت رخصت دادند و من در آنوقت جاریه کم سنی بودم حضرت هرا در پشت سر خود سوار نمود چون فتح خیبر شد آن حضرت از غنایم بما چیزی هر حرمت فرمودند و مرآگردن بندی عطا فرمود که تاکنون آنرا خود جدا نکردم ووصیت کرده‌ام که چون از دنیا برآم او را بامن دفن کنند چون رسول‌الله بود خود را درست خود برگردان من آویخت (اعلام النساء)

۱۶۷ امینة الانصاریه

نصر بن مزاحم در کتاب صفين گوید که امنیة الانصاریه
مرثیه گفت از برای ابوالهیم بن یتهان هنکام حرب صفين وشهادت ابوالهیم
در د کاب آنحضرت

مالك ادمعی و کان عمادا
صرت للهم معذنا و وسادا
انه کان مثلها معناه ه دا
برحم الله تلکم الا جسدنا

منع اليوم ان اذوق رقادا
يا ابا الهیم بن یتهان انی
اذعدا الفاسق المکفهور عليهم
اصبحوا ممثل من نوی يوم احد

بابواليهیم بفتح الهاء ام الیاء الساکنه ثم الثناء المثلثه المفتوحه اسمه هالیک بن یتهاان
وقال المامقانی فی اخر ترجمته یتهاان بالیاء المشدده المکسوره قبلها ناء مفتوحه از
صحابه رسول خدا بوده و بعد از رسول خدا ابو بکر احتجاج کرده بالآخره در جنک صفين
بدرجه شهادت رسید است

١٦٨ ام الهیم

علی وزن دیلم دختر اسود بن عربان النخعیه از جمله تابعین وشیعیان امیر المؤمنین
علیه السلام است و اسم او همان کنیه او است در اعیان الشیعه اور اذکر کرده و کامیکه
اورا بنت الاسود و گاهی بنت العربان میگفته اند از ابن است که او را گاهی به پدرش اسود
نسبت میکردند و گاهی بجده عربان والله العالم

شیخ هفید در ارشاد میرهاید چون ابن ملجم را به جهنم واصل کردند همین ام
الهیم خدمت امام حسن ع آمده خواهش نمود که جیفه ابن ملجم را با او گذارند
تا آنرا بآتش بسوزاند هلتمن او مقرن با جایابت شده آن جنہ خبیثه را بآتش تا فقه بسوخت
و مریه ای در حق امیر المؤمنین ع انشانمود و چون ابوالاسود دلی قصیده ای باین وزن
وقایه انشا کرده سبب اختلاف بین روات شده حتی آنکه بعضی تمام قصیده را با ابوالاسود
نسبت داده اند.

ودر استیعاب و اسد الغایه و مقائل الطالبین ابو الفرج این قصیده موجود است
با بعض تغییرات و پاره ای از آن قصیده اشعار ذیل است

الایاعین و يحك اسعدينا	الابتكى امير المؤمنينا
الاقل للمخوارج حيث كانوا	فلا قرت عيون الشامتينا
افى شهر الصيام فجعتمونا	بخير الناس طرا اجمعينا
قتلتم خير من دركب المطايا	فذللها و من دركب السفيينا
ومن ليس النعال و من حذاتها	ومن قرأ المثناني و المبيينا
وكل مناقب الخيرات فيه	وحب رسول رب العالمينا

لقد علمت قريش حيث كانت
اذ استقبلت وجه ابي حسين
و كنا قبل مقتله بخير
يقيم الحق لا يربأ فيه
و ليس بكائم علماء لديه
كان الناس اذ فقدوا عليه
فلا تشمط معوية بن حرب
له رايه لقد اصحاب مصر
و عزونا بهم عكوف
و من بعد النبي فخير نفس
ولو انا سملنا المال فيه
اشاب ذوابي واطال حزني
تطوف به لحاجتها اليه
و عبرة ام كلثوم اليها

بانك خيرها حسما و دينا
رأيت البدر زاق الناظرينا
نزي مولي رسول الله فيما
ويعدل في العدوى والاقربينا
ولم يخفق من المتجرينا
نعم حار في بلد سنديانا
فان بقية الخلفاء فيما
على طول الصحابة واجمونا
وليس كذلك فعل العاكفيننا
ابو حسن و خير الصالحيننا
بذلنا المال فيه و المبنينا
امامة حين فارقت القرىينا
فلما استقيمت رفعت رئينا
تجاوبيها و قدرأت اليقينها

(الآيات)

ولا يخفى كه بعض ابن اشعارنا اروي بنت الحارب بن عبدالمطلب قراءت كرده
در مجلس معowieh کما تقدم في ترجمته ولی معلوم نیست که انشادا یا انشاه قراءت
کرده

و محدث جب نماند که از روایتکه ابو الفتوح در تفسیر سوره الہکم التکاثر
آورده میشود .

معلوم بشود که ام الهیم از صحابیات بوده و درک صحبت رسول خدا نموده
و آن حضرت درخانه ام الهیم طعام تناول نموده و ابو الهیم بدرخت خرمابالا رفت و
بعجهت آنحضرت خوشة خرما چیده و حضرت در نزد ایشان خواب قیلوه فرمود

۱۶۹ اذیس الدوّله

بانوی معظمه از بانوان حرم ناصر الدین شاه قاجار است اصل اصیل‌شیش از دارالخلافه طهران و شغل منیفتش سرپرستی ضعفا وزیر دستان بوده عقل و کفایت و کار دانیش ضرب المثل بین مردمان و پرده تقوی و عفافوش با آنار خیریه مطرز و مزین چون آفتاب تابان و مآثر جلیله او در اماکن شربقه و روضات عرش درجات مشهود و عیان است علامه خبیر سید ناالجل سید محسن عاملی در اعیان الشیعه هیفر ماید اذیس الدوّله زنی فاضله کامله تقیه خیره کریمه الاخلاق ذات خیرات و مبرات بوده و مقرب ترین بانوان و مجمله ترین مخدرات سلطان بشمار میرفته و از جمله آنار خیریه و اعمال بریه که کاشف از کثتر ولاوه حبیت اوست نسبت بخاندان عصمت

یکی قطعه الماسی بود که آنرا هدیه روضه بهیه علویه در هجف اشرف نمود
دوم ضریح مطهر حضرت سیدالشهدا را هقره نمود
سوم پرده ایکه آنرا با مردارید بافته بودند هدیه حرم مطهر حضرت سیدالشهدا
علیه السلام نمود .

چهارم تاجی که هرصع بالماض بود آن را هدیه روضه منوره حضرت رضا
علیه السلام نمود

پنجم مسجد گوهر شادر درهای آنرا که بطرف حرم بازمیشد طلاکوب نموده
و ماقره ترصیع کرد

ششم ده دکان در مشهد مقدس خرید و آن را وقف تعزیه داری سید الشهداه
فرمود در مشهد

هفتم قریه (کاشنک) را وقف نمود برای شاهزاده حسین که یکی از اولاد ائمه است
هشتم هنگامی که مر حوم سپهر یک جلد ناسخ التواریخ را بنام صدیقه کبری نوشت
ایشان آنرا طبع کرده و مجاناً توزیع نمود و از این خیرات و مبرات بسیار از اونقل شده
نهم جسر ناصر آباد را که در طرف لواسان است بنانمود و حقیر از بعضی علماء

شنبیدم که هنگامیکه آیت الله المجدد الشیرازی فتوی بحرهت کشیدن تو تون و تبا کودادند
بنفصیلیکه حقیر آنرا در جلد ثانی سامرآ شرح داده ام و آنرا در نجف بطبع
رسانیدم ناصرالدین شاه خادم خود را فرمان داد غلیانی چاق کرده آوردهند چون خواست
بکشید که ائمّه‌الدوله از هجره دیگر دامن گشان باعجله آمد و غلیان را از پیش
ناصرالدین شاه برداشت و چنان بر زمین نزد که تمام اجزاء غلیان متلاشی گردید و گفت
شما سلطان اسلام هستی اگر باین فعل حرام اقدام کنی رعیت بتو اقتدا خواهد کرد
ناصرالدین شاه گفت کدام کس آن را حرام کرده گفت آنکس که مرابتو حلال کرده
ناصرالدین شاه تسلیم شد و در مقابل آن تندی و خشنوت لب فرو بست و چیزی نگفت.

۱۷۰ ایران خاتون

دخترا ابوطالب که حاکم ارستان بود بانوی بود بسیار باکفایت دراعیان الشیعه
اورا ذکر کرده پسر شرف الدین از اهله الشکر الناصر بالله العباسی بوده و ترجمه الناصر
بالله را در تاریخ سامراء جلد اول ایراد کرده ام مفصل در سنه ٦٣٥ (ایران خاتون)
دنیارا وداع گفت و در جوار حضرت سیدالشهداءع بخاک رفت

پاوان

جلد سوم ریاحین الشریعه که در بر دارد زندگانی امهات ائمه معصومین ع
وعلیما مخدره زینب کبری و سائر بانوان دشت کربلا و تمام حرف الف از بانوان شیعه
واز حرف بادر جلد ٤ شروع میشود انشا الله
الحمد لله الذي اعطاني التوفيق به تعميق هذا المتفق و صلى الله على رسول الله
سید المرسلین وخاتم النبيین وعلى اهل بيته الطاهرين ونسیئل الله ان يحشرنی مع ساداتی
الطاهرين .

وابنائهم العزا المحبجلین المؤلف اقل الخلائقه ذیع الله بن محمد علی المسکري
المحلاتی و كان ختامه يوم العشرين من ذی القعده سنہ ١٣٧٠ .

فهرت مندرجات کتاب

صفحه
۴۵ مجاری حال ایشان در حیوة امیر المؤمنین ع
۵۰ علم و دانش حضرت زینب ع و مجلس تدریس و تعلیم ایشان
۵۸ ناول شدن حضرت زینب مقام و صایت و نیات خاصه را
۵۹ تزویج حضرت زینب بعدها بن جعفر طیار
۶۱ عبادت و زهد وجود و سخای حضرت زینب
۶۴ سوال حضرت زینب از حدیث ایمن و متن حدیث
۷۲ باره ای احادیث که از آن خدره رسیده است
۷۳ مجاري احوال حضرت زینب در حموده امام حسن ع
۷۴ اسفار حضرت زینب ع
۷۶ مجاري احوال آن خدره با حضرت امام حسین
۷۷ مجاري احوال ایشان در مسافرت بکربلا «نزول حضرت زینب بزمین کربلا»
۷۸ بیوه شدن اوچند مرتبه
۷۹ مصیبت آن ظلمومه در عصر ناسوء ا و فقهه هلال
۸۰ باره ای از مرانی و مجاري حال آن مظلومومه در روز عاشورا
۸۰ رفتن زینب مضطر برسر نش على
۸۱ اکبر و جلو کیری از حضرت سید مساجد
۸۱ جلو کیری آن خدره از عبد الله بن الحسن
۸۲ طلبیدن امام ع از آن خدره جامه کهنه و باره مرانی
۸۲ دعای بازیست امام ع با حضرت زینب و باره مرانی

صفحه
۳ فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام
۱۱ فاطمه ذهرا، مادر امام حسن و امام حسین ع
۱۱ شهر بانو مادر امام ذین العابدین فاطمة بنت الحسن مادر امام محمد باقر ع
۱۶ ام فروه مادر امام جعفر صادق ع
۱۸ حبیده المصفات مادر امام موسی کاظم ع
۲۰ اروی یا تکتم مادر امام رضا
۲۲ خیزدان مادر حضرت امام محمد تقی ع
۲۳ سماه مادر امام علی النقی ع
۲۴ سوسن مادر امام حسن عسکری ع
۲۵ نرجس خاتون مادر حضرت حجت عجل الله تعالیٰ فرجه

فصل دوم

دو ترجمه باوان دشت کربلا
۳۳ زینب کبری علیها السلام بنت امیر المؤمنین ع
۳۴ کلام در محل دفن آن خدره
۳۷ ولادت هاووجه تسمیتها زینب
۳۹ شایل علیام خدره زینب
۴۱ باره ای از شئونات و مراتب خاصه آن خدره.
۴۶ کنیه و لقب آن خدره
۴۸ نشو و ناویریت آن خدره و باره ای از اشعار
۵۰ مجاري حال زینب در حیوة رسول خدا (ص)
۵۱ مجاري حال ایشان در حیوة مادرش ذهرا، ع
۵۲ اقوال علماء و عظمت آن خدره

۱۹۱ مجلس عزای زینب در شام و مدت
توقف ایشان در آن ویران
۱۹۵ حرکت حضرت زینب از شام بجانب مدینه
۱۹۸ وصول علیاً مخدوذه زینب بزمین کربلا
و بازه مرانی
۲۰۳ ورود علیاً مخدوذه زینب بیدینه طیبه
۲۰۵ خواب دین آن مخدوذه مادر خود
فاطمه زهرا
۲۰۶ وفات علیاً مخدوذه زینب
۲۰۷ اولاد علیاً مخدوذه زینب
۲۰۸ ترجمه شوهر علیاً مخدوذه زینب
عبدالله بن جعفر
۲۱۰ رسوی کردن عبدالله بن جعفر معویه
را در موارد متعدده
۲۱۲ غضب عبدالله بن جعفر بر معویه
۲۱۴ ذکر قلبی اذ اثار جود و کرم عبدالله
بن جعفر
۲۲۴ پارهای اذ قسايد و مرانی در حق
علیاً مخدوذه زینب
«ائز طبع مرحوم حجۃ الاسلام آشیخ محمد
حسین اضفهانی»
ائز طبع سیدجواد عاملی و شیخ هادی
کائف الفطاه
ائز طبع علامه آمیر ذا محمد علی
اردبادی
ائز طبع شیخ محمد حسین بیرجندي
ائز طبع میرزا اسدالله مطهری و
آقای اشرفی و جندقی
ائز طبع فائز مازندرانی و فؤاد کرمانی
ومظاوم و کلچین
ائز طبع خاتلاف اهیجانی
۲۴۱ اختمام مسک تنه قصیده مرحوم
حجۃ الاسلام آشیخ محمد حسین در مددح
حضرق زهرا

ڈگن بقیه

بانوان دشت کربلا

۲۴۴ ام کلثوم الکبری بنت فاطمه الزهرا
و مباری احوال او
۲۵۶ علیاً مخدوذه سکینه بنت الحسین و
مباری احوال او

۹۹ مقاله آن مظلومه با ابن سعد و
پاره مرانی
۱۰۲ پاره مطالب منقوله از بحر المصاب
۱۰۴ مباری احوال حضرت زینب هنگام
حرق خیام
۱۰۷ اجلوکبری حضرت زینب اذ قتل حضرت
سید سجاد ع
۱۰۸ عبور علیاً مخدوذه بقتلگاه و پاره
مرانی عربی و قارسی
۱۲۵ تسلیت دادن حضرت زینب سید سجاد
را در فتلگاه
۱۲۸ مباری حال علیاً مخدوذه هنگام
وروود بکوفه و خطبه او
۱۳۵ اشاره به پارهای از تحقیقات و شرح
بعضی مقامات ایشان
۱۳۷ منیه حضرت زینب در بازار کوفه
و پاره ای از مرانی
۱۴۱ مباری حال حضرت زینب در مجلس
عبدالله بن فیاض
۱۴۶ مباری حضرت زینب در راه شام
و حوادث واقعه در منازل
۱۵۲ مباری حال آن مخدوذه هنگام ورود
بهام و پارهای از مرانی
۱۵۸ خطاب زینب بردم شام و مرنیه
ایشان
۱۶۰ نینهای اذ کرامات و خارق عادات
آن مخدوذه
۱۶۶ مباری حال حضرت زینب در مجلس
بیزید لمنه الله
۱۷۲ خطبه شریفه زینب در مجلس بیزید
با ترجمه و شرح آثار
۱۸۲ دایانکه این خطبه کرامت بزذکری
است از حضرت زینب
۱۸۳ و شهادت خطبه بشجاعت و قوت
قلب آن مخدوذه
۱۸۵ مقاله مخدوذه زینب با بیزید در مجلس
دیکن.
۱۸۶ مباری احوال آن مخدوذه در خرابه
شام و قصه طبخ حریره و زن شامی
۱۸۷ قصه زینکه نذر کرده بود و آمدن
زوجه بزید بخرابه

- » آمنه دختر ابراهيم بن علي
- » آمنه بنت عباد بن على بن حمزه
- » آمنه بنت عبدالكريم جنابندي
- » آمنه بنت و هب مادر رسول خدا (س)
- آمنه بنت هوسى بن جفتر عليهما الاسلام .
- آمنه زوجة عمرو بن حق الخزاعي
- آمنه دختر ملام محمد تقى مجلسى اول المؤمنين ع
- آمنه بنت عباس بن عبدالمطلب
- اردكين ازخاندان مغلبيه
- ارده دختر حارت بن كلده
- آنی فاطمه حستجانيه
- اوغوان العاذل از بانان
- ارغوان خاتون از بانان سلاطين مغلبيه .
- اروى بنت عبدالمطلب
- اروى بنت حارت بن عبدالمطلب
- الواحدات الى معمويه
- اروى بنت ربيعة بن الحارت بن عبدالمطلب
- إريثب بنت اسحق وحيله معمويه
- اسماء بنت عميس
- اسماء بنت عقيل بن ابي طالب
- اسماء بنت يزيد بن سكن
- اسماء خاتون بنداديه
- اسماء بنت اعابس بن ربيعة
- اسماء عبرت
- اسماء بنت موسى الصنجاعي
- امامه خواهر نصيبي شاعر
- امامه بانوی حرم امير المؤمنين عليه السلام
- امامه بنت حمزه بن عبدالمطلب
- امامه بنت امير المؤمنين ع
- امامه بنت موسى بن جعفر عليهما السلام .
- امامه بنت خزرج شاعره
- ام ابن بنت عتبه و جلاتد او در حروب
- ام ايها بنت عبدالله بن جعفر
- ام ايها بنت موسى بن جعفر ع

- ٢٨١ عليا محدبه فاطمه بنت الحسين و مجارى احوال او
- ٢٨٩ ام كلثوم دختر عبدالله بن جعفر طيار .
- ٢٩٢ ام البنين مادر قمر بنى هاشم
- ٢٩٥ ام اليلى مادر على اكبر
- ٢٩٩ دمله مادر قاسم بن الحسن ع
- ٢٩٩ ام كلثوم الصغرى بنت امير المؤمنين ع
- ٣٠٠ ام وهب
- ٣٠٤ ام زوجة وهب
- ام عربون بن جناده
- ٣٠٥ ام خلف زوجه مسلم بن عوججه
- ٣٠٦ ديلم زوجة ذهير بن القين
- ٣٠٧ فاطمه بنت امير المؤمنين ع
- فاطمه بنت الحسن ع
- ٣٠٨ ليلي والده عبدالله اصغر
- ٣٠٩ شهر بانو مادر طفلی
- وقيه بنت الحسين
- ٣١٣ رباب مادر على اصغر بنت امراة القيس
- ٣١٦ فاطمه صغرى بنت الحسين ع
- ٣١٧ ام الثغر
- فكيهه زوجه عبدالله ان اريقط
- ٣١٨ وقيه زوجه مسلم و دختر مسلم حسينه مادر منجع
- فصل سوم**
- در حرف الف از بانان
- دشمند شیوه
- ٣٢٠ آرایش بیکم دختر امير اسكندر
- آرام جان بیکم زوجه سلطان محمد
- آرزوی شاعره
- آغا باجی زوجه فتحعلی شاه
- آغا بیکم دختر مهر فرانی خراسانی
- آغا دوست دختر درویش حسام سپواری
- آغا کوچک دختر شاهزاده سيف الله
- آسمیہ زوجه فتحعلی شاه
- آسیه دختر جار الله طبری

- ٣٧٦ ام الحسن التخميه
- » ام حكيم بنت قاسم بن محمد بن ابي يكر
- ٣٧٧ ام حكيم زوجة عبدالله بن عباس
- ٣٧٨ ام حكيم المخزومية صاحبته
- ٣٨٠ ام حكيم البيضاء، بنت عبداللططلب
- » ام حكيم بنت ذيبر بن عبداللططلب
- ٣٨١ ام حميداء عابده
- » ام خارجه زوجه ذيدين حراته
- » ام خالد مقطوعة اليد
- ٣٨٢ ام الخير البغداديه
- » ام الخير دختر عبدالله بن امام باقر
- ٣٨٣ ام العيز بنت الحريش و فودا و معويه
- ٣٨٩ ام خلف
- ٣٨٩ ام داود مادر و ضاءٍ حضرت صادق (ع)
- ٣٩٢ ام الدرداء، زوجها ابو دردا
- » ام ذرالفقاري زوجة ابوذر
- ٣٩٣ ام رستم زوجة فخر الدوله ديني
- ٣٩٥ ام رعلة الشيريه
- ٣٩٦ ام سعيد الا حمسيه از اصحاب حضرت صادق (ع)
- ٣٩٥ ام سعيد يكي از زوجات امير المؤمنين ع
- » ام سلمه ام المؤمنين
- » ام سلمه والده محمد بن مهاجر
- ام سلمه نام يكي از بنت امير المؤمنين ع
- » ام سلمه نام يكي از بنت امام حسن (ع)
- ٣٩٨ ام سامه دختر حسين اثرم
- » ام سلمه دختر امام باقر
- ٣٩٩ ام سلمه زوجة ابوالعباس سفاح
- ٤٠٣ ام سلمه زوجة موسى الجون
- ٤٠٦ ام سليم مادر انس بن مالك
- ٤١٠ ام سنان الا سلميه
- ٤١٠ ام سنان المذجبيه من الواجهات الى معاویه
- ٤١٣ ام شريك يكي از امهات مؤمنين
- ٤١٣ ام عباس والده عباس بن ابي القفوج
- » ام حذيفة الانصاريه

- ٣٥٧ ام ابي نصر
- » ام اسود خواهر زاده بن اعين
- ٣٥٨ ام احمد بانوى حرم امام كاظم
- ٣٥٩ ام اسحق والده فاطمه بنت الحسين
- » ام احمد دختر موسى مبرقع
- ٣٦٠ ام العارت الانصاريه
- » ام اسحق بنت سليمان
- » ام اسلم صاحبة الحصا
- ٣٦١ ام اخف
- ٣٥٢ اما اواني المبديه
- » الاميره عزيزه تونسيه
- ٤٦٣ الاميره اوراق دختر امير اسكندر
- » الاميره تنه واليلغانيه
- » الاميره بنت سيف الدوله
- ٤٣٦ اما ايوب صاحبته
- ٣٦٥ اما بردہ مرضده ابراهيم فرزند رسول خدا
- ٣٦٦ ام البراء بنت صفوان الهمالية
- ٣٦٧ امة الغالق دختر عبداللطيف
- ٣٦٨ امة الجليل
- » امة العزيز مسند الشام
- » ببغداديه
- ٣٦٩ امة العزيزه شاعره
- » امة العزيزه بنت احمد بن عشان
- ٣٧٠ امة العزيزه از مشایخ سیوطی است.
- » ام جعفر بنت عبدالله بن عرفه
- ٣٧١ ام جعفر بنت مجده بن جعفر
- » ام حبيبه
- » ام حبيب بنت احمد بن موسى البرقي
- ٣٧٢ ام حبيب يكي از بانوان حرم امير المؤمنين ع
- » ام حسان ذاھده
- » ام خالد وحيله معاویه
- ٣٧٤ ام حرام خواهر ام سليم
- ٣٧٥ ام الحسن نام يكي از بنت امير المؤمنين ع
- » ام الحسن دختر امام حسن مجتبی
- » ام الحسن دختر حسن بن شدقم
- ٣٧٦ ام الحسن دختر عبدالله بن محمد
- » ام حذيفة اليان صحابييه

٤٣٥ ام كلثوم بنت ابي جعفر محمد عثمان
المرى .
 ٤٣٨ ام لقمان بنت عقيل .
 « ام ليلي مادر على بن الحسين
 » ام محمد بنت محمد بن جعفر
 ٤٣٩ ام محمد زوجة موسى بن جعفر ٤
 » ام محمد العابد
 » ام مسلم الجاشي
 ٤٤١ معبد
 ٤٤٦ ام مبشر الانصاريه
 » ام المقدام السفيفه
 » ام ولد اذ جوارى امام كاظم ع
 ٤٤٧ ام هانى يكى اذ دختران عقيل
 » ام هانى بنت فهد الهاشمى
 ٤٤٨ ام هانى دختر يسكلر بكى
 ٤٤٩ ام هانى بنت ابي طالب ع
 ٤٥٢ ام هانى يكى اذ دختر على ع
 ٤٥٣ ام هانى محمدته
 » اميته بنت عبدالمطلب
 ٤٤٤ امية الفاروبيه
 » امية بنت قيس
 » امية الانصاريه
 ٤٥٥ ام الهيثم النخعيه
 ٤٥٧ ائيس الدوله
 ٤٥٨ ايران خاتون

تم الفهرست
مؤلفه الاخر ذييع الله محلاتي

٤٤٤ ام عطية العافضة
 » ام عطية الدوسيه
 » ام العلاء راوية الاحاديث
 » ام عثمان
 ٤٤٥ ام عيسى
 » ام العزيز
 » ام علي
 » ام علي زوجة شهيد أول
 » ام على مادر على بن طاوس
 ٤٤٦ ام على زوجة احمد بن خضر
 ٤٤٧ باسن اقطاب صوفيه
 ٤٤٨ ام عمر وبنت صلت
 » ام غانم صاحبة الحصاة
 ٤٤٩ ام الفتى همسية رسول خداوس
 ٤٤٥ ام الفتى الكوفيه
 » ام فروه والده امام صادق ع
 » ام فروة الانصاريه
 ٤٤٨ ام الفضل زوجة عباس بن عبد
 الطلاق .
 ٤٤١ ام الفضائل الاصفهانيه
 ٤٤٣ ام الكرام اذ بنات امير المؤمنين ع
 » ام كلثوم صغرى من بناته ع
 » ام كلثوم كبرى من بناته ايضا
 ام كلثوم بنت قاسم بن محمد بن جعفر
 ام كلثوم بنت الامام ذرين العابدين ع
 ٤٤٤ ام كلثوم بنت رسول الله ص
 » ام كلثوم بنت فضل بن عباس
 ٤٤٥ ام كلثوم مادر ابو ايوب الانصارى